

شرح گلستان حضرت شیخ سعید

از مولانا

موسلمی قادری الہی القادری مولانا سعید علی قادری صاحب مدظلہ العالی

مکتبہ انوار کتب اسلامیہ لاہور

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE8740

الله أكبر

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
لَحْدَ اللَّهِ الْوَاحِدِ الْأَحَدِ الْفَرْدِ الصَّمَدِ كَمْ بَلَدٍ وَكَمْ
يُؤَلِّدُ وَهُوَ حَيٌّ قَائِمٌ بَدَأَتْهُ مِنَ الْأَزَلِ إِلَى الْأَبَدِ وَحَدُّهُ
لَا شَرِيكَ لَهُ وَمَقْدُورَاتُهُ لَا تَنْتَهِي إِلَى الْأَمَدِ وَلَمْ يَكُنْ
لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ صِفَاتُهُ لَا تَحْصَى وَلَا تُعَدُّ هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ
كُلُّ أَمْرٍ هُوَ الْحَقُّ الْمَقْدَرُ ذُو الْجَلَالِ مَا أَعْلَى شَانُهُ وَأَعْلَمُ
رُحْمَانُهُ وَأَوْفَى سُلْطَانُهُ الَّذِي هُوَ مُصَدِّقُ الْكَلِمِ الطَّيِّبِ
سَمُوْنِ الْأَسْرَعِ الْعَلِيِّ أَمْشَلَاتِ طُرُوفِ الْمَكْنَانِ وَالْقَائِمِ

بِعَارِيهِ آيَاتِهِ وَمَلَايَاتِ حُرُوفِ الْكُتُوبَاتِ وَالْمَكُونِ نَدْبِ
شَوَاهِدِ أَمَارَاتِهِ عَرَفَ ذَاتَهُ لِمَنْ أَلْقَى التَّمَعُ وَهُوَ شَيْدُهُ
نَكَرَ مَا عَلَى مَنْزِلِهِ إِذْ أَنَّهُ وَقُرٌّ وَهُوَ أَهْوَى وَعَسِيْدُهُ
أَمَانَةُ دَالَّةٌ عَلَى ذَاتِهِ وَأَفْعَالُهُ نَاطِقَةٌ بِأَسْمَائِهِ وَصِفَائِهِ
الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاءَةً وَجَعَلَ الْقَمَرِ فِي سَمَوَاتِهِ
وَجَعَلَ الشَّمْسَ مِرْآجًا وَخَمَرَ طِينَتِ آدَمَ مِنْ أَدَمِ آدَمِ
الْأَقَالِمِ يَدِ تَدْرِيهِ وَيَخْفِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَصَوْرَةَ عَلَى
صُورَتِهِ وَصَوْفِي جَمَاهِرِهِ حُلِّ وَدِ أَيْبِهِ وَأَمَانَاتِهِ
أَمْطَرَعَلِيهِ مَطَرَاتٍ مِنْ سَحَابِ الْفَضْلِ وَعَمَّامِهِ الْوَسَادِ
وَنُورِ حَيَاتِهِ بِأَنْوَارِ الْعُرْفَةِ وَالْعِزِّ فَانِ وَشَرِّقِ
فَوَادِهِ بِشَوَارِقِ الْحَقَائِقِ وَالْإِيْقَانِ وَجَعَلَ قَلْبَهُ
بِرَّاءَةً مَطَاهِرِ جَلَالِهِ وَجَمَالِهِ وَشَدَّتْ جِسْمَهُ
بِجُودِ الْمَلَكِيَّةِ مِنْ تَيْبِ جُودِهِ وَتَوَالِيهِ
وَعَمَلَهُ مِنْ أَسْمَاءِ الذَّاتِ وَالصِّمَاتِ وَطَهَّرَهُ
نَفْسَهُ عَرًّا وَخَائِعِ الْأَخْلَاقِ وَذَهَبًا فِيهِ الْبِقَاتِ

بِكَمَالِ شَيْئَاتٍ وَأَصْفَى صَدْرَهُ عَنِ الْوَسَاوِسِ وَ
الْخَطَرَاتِ وَالشَّهَوَاتِ وَعَنْ سَائِرِ الْخَطَرِ وَالْبَشْرِيَّةِ
وَجَلَى نَفْسَهُ بِالْهَالِكِيَّاتِ فِي عَالِمِ الْقُدْسِ وَكَرَّمَهُ
مِنْ سَائِرِ الْكَائِنَاتِ وَالْوُجُودَاتِ وَأَوْرَدَهُ عَلَى شَرَايِعِ
الشَّرِيعَةِ وَطَرِيقِ الطَّرِيقَةِ وَحَقَائِقِ الْحَقِيقَةِ وَمَعَارِفِ
الْمَعْرِفَةِ وَقَرَأَهُ عِلْمَ الْيَقِينِ وَأَصَابَهُ فِيهَا إِلَى عِبَرِ الْيَقِينِ
وَحَقِّ الْيَقِينِ الَّذِي هُوَ عَلَامٌ لِلْغُيُوبِ وَسَائِرِ الْغُيُوبِ
وَعَفَا لِدُنُوبِ عِبَادِهِ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ
بَارْتِكَابِ السِّيَّئَاتِ وَمَحَاةِ لِأَيَّامِ التَّادِيمِ الَّذِينَ رَجَعُوا
إِلَيْهِ بَعْدَ اقْتِرَافِ الْخَطِيئَاتِ وَيَدْخُلُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ الْعَظِيمِ
وَكَرَمِهِ الْفَخِيمِ وَعَفْوَانِهِ الْعَمِيمِ فِي جَنَّتِ التَّعِيمِ كَمَا قَالَ
فِي الْحَدِيثِ الْقُدْسِيِّ لَوْلَمْ تَذُنُّوا لِحَاةِ اللَّهِ بِقَوْمٍ يَذُنُّونَ
فَيَسْتَفْرِغُونَ وَلَا أَبَالِي لَهُ الْخَلْقُ وَكَهْ الْأَمْرُ تَبَارَكْتَ وَتَعَالَى
وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ وَهُوَ يُبْدِي وَيُخْفِي وَيُعِينُ
مَائِنًا وَيَهْدِي وَيُرِيدُ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ

وَمُطَلَّبِيهِ وَصَفِيهِ وَمَقْبُولِهِ الَّذِي أَرْسَلَهُ بِالْهُدَى
وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَنَضَرَهُ بِالْقُرْآنِ
كَمَا قَالَ وَيُضْرِكُ اللَّهُ نَفْسًا عَزِيزًا هُوَ صِدِّيقُ الْوَالِدِ الشَّرِيفِ
الْبَعُوثِ إِلَى الْأَسْوَدِ وَالْأَحْمَرِ وَالشَّاقِقِ الْمُشْفَعِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَالْمَحْشَرِ هَادِي التَّقَلِّبِينَ فَمَا أَكُونُ مَوْجِعَةً أَوْلِيَّةً
مِنْ بَحْرِ التُّهْوِيدِ وَنُقْطَةً آخِرَةً مِنْ دَفْدِقِ الْوُجُودِ حَلِيمَةً
وَمُحَمَّدٌ قَاصِدٌ وَمَقْصُودٌ شَاهِدٌ وَمَشْهُودٌ سَيِّدٌ
الرُّسُلِينَ وَخَاتَمُ النَّبِيِّينَ وَرَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ أَحْمَدُ
الْجَنِّيُّ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
صَلَاةٌ كَثِيرًا وَتَلِيْمًا كَثِيرًا كَثِيرًا وَعَلَى آلِهِ وَأَهْوَابِهِ
الَّذِينَ بَدَلُوا أَيْمَانَهُمْ فِي الْعَهْدِ أَحْكَامَ الشَّرِيعَةِ وَالطَّرِيقَةَ
رُزْنًا وَالْمَشَارِقَ وَالْمَغَارِبَ بِالْمَعْرِفَةِ وَالْحَقِيقَةِ وَبَيَّنُّوا
تَحَامِينَ الْأَقْضَالِ وَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ وَعَلَى كُلِّ حَسَنٍ صَلَاةٌ وَسَلَامٌ
مِثْرًا مِثْرًا فِي كُلِّ حَسَنٍ وَأَوَّلُ مِائَةِ أَلْفِ أَلْفٍ إِلَى
عَمْرٍ أَيْدِي الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَالْمَعْرُوفِ الطَّاهِرِ الْمُنِيِّ

و بشود بیدار و محمد ابراهیم ظفر مصدق و در بعد شاسته شاه جهان ملک بارگاه ملک
اشتباه کیوان خردگاه دین پناه صحابین آگاه و الامرت عالی نزلت سعادت
فارس خضار قدرت جوهر مرات صفوت کرامی کوهر سلطنت و جهان داری نود و هفت
آسمان طافت و شیرازی لغوی خوش شگفت و خستداری عنوان مجید است دکان کارها
فدوست جراید جلالت جهان پهلانی شایسته و ساد و بیات و کشورستانی اکر طایف
بسر بر جایونی جهانگیر بختی ستانی شاه جهان کیشور گشائی عالمگیر ملک ارادی
سطح انظار جلایل کرامات الهی مورد ابطار جزایل نهنضات
و عطیات نامت سماهی بود سالیه ات الهی موفق تو فیقات سرور
نقاده و در بیان مجد و علا سلاخانه ان غرور و عجله پیش پای سلاطین عهد الکت کشش
مقتدای خواقین نصفت انوش سلطان بجز در ادرت ملک هفت کشور سلیمان
اسکنه رفیر ابو النصر حسین الدین محمد شاه الکر ثانی بادشاه فارسی صاحب حقیر
خلده ملک و سلطان ابن ابوالعظم جلال الدین محمد شاه عالم خود پیش ل برود
ابن ابوالحداد محمد عزیز الدین ابوشاه عالمگیر ثانی عرش منزل طلایع ارباب و جل الجند
مشو اها که چون این بایر تمانیه آذلی و موفق تو فیقات لهنزلی در ادرت
سودات کتاب لغت و اصطلاح ذکونی که از کتب متوجه برشته

استباط نمود و سستی تالیفات ابو طبری گردانید و مجلد سه طبع ساخته دست
 عین داتان الف سندن جبهه السبوی صلی الله علیه و آله و سلم الف
 حال و انشراح بال کلی دست داده روزی از روز ما که نسیم غیر ششم نو مبارک
 بمن از گلستان جهان می درزید و بوی خوش گلزار بوستان ایران دماغ اول
 جوان و شام جان نمی و ناتوان عطر اکین میگردانید و از لطف روح ابر حیا
 در چشمان زبان بر سطح غیر اسبره مطر مانند سبزه خا و حطان کلعه از سر کشید
 و غنچه دلنمای دور و نزدیک از سبب تحریک نسیم غیر ششم نو مبارک روزی
 بانسجام دست و میرک از فرط پیش و نشاط و دور سرد و انسا و کلکهای ناله
 امالی شغاب مام و کارانی چون طره زهار فرق بخوان بیست و بیست و دو
 گردانید بل در چشم آرزو این اس کشید چون کل بستن از دور مانند گل
 همچنان فردر کلاه نفاخر بسری افروشت از هر کنار دید و او به ساقیان کلعه آمد
 گنار و سماعت نجات را شکر این باد طراز سحر کرد و اما شامی بان بر خیار که کز قضا
 که بیان شده و سمرقند و چین و خجند و بختان فلنج و نوشاد و عطا و ختن و اور را
 نشان کسا و بازار دستید او از هر جانب در چشم مردم نظر کسان جوهر که می
 و اگر کس پیش سراج نبوش ارباب گلستان از نجات متفقانه و ترانهای عارفان

عهده دانی و حکما فی برتبه ائمت و عنادل هزارانه در هزاره بنسار شاخه
 باب آب و بسیار باستحصال وصال کل دکل از صغیر سنج و سگر در و کار
 دتری نعره ن طوق بندگی از سنجاب کردن لبان خاکستری زنده و شمشیر
 فاخته کرد در باد قامت سرد از او خویش و سر و ستان شکر و صدای
 پرداز از دکل خفی و جلی داور داد الامر ز کار و نغانی لاله بین پیاده خرق
 جانفرا و راج و در اغزار احت پیرا در جام خود پیوند و هر آن سرستان با و در
 و شوق تا یک پند ز ارجان خرید ا یک طرف خوشتر خاری روان قند
 و ستانه رفتن آب و بسیار در سخن سخن در قاصی طایرسان نفس و کار
 در آمدن طوطیان خوش لجه و نقر کفتار و یک طرف کلتن ز ارجان بسیار طبع
 زبان آوران نعل سرای در است طبعان نکته پرداز از اشعار دلبر سخن
 پیرای و جیدن ارباب عجب و حال از فرط ذوق شوق در شکل جمال بنظر
 و بصیرت معرفت کرین ارباب حقایق استی سعادتی عیان و شاد سخی شادی
 از قدم تو بهاری از دوش صبا زش سزا فکنده هر جانب درین ستانرا
 بر شجر از فیض ابر رحمت پرواز در چمن ز ارجان در یافته نشو و نما
 غنچه لبان از منتقد فصاحت در دست از فرط سیرت ز کلام

یکلاف طلبا کت شادی بیلان ^{بیش}
 سابقان هم عشرت با برادران خواری
 از تواضع شاخ گل سخن چمن بارفته
 قران کو گوگنان در پای سرود بیا
 بگر کار جهان شاداب و خورشید
 الوض بر یک ز فیض لطف حاکم
 در چنین روز بهجت از ده عشرت آه از جمعی از اطوار غمین حقایق آن صفت
 از احیای طالبین بحارف و نگاه درخی از اصدای دست استیغ
 بهاد و شستی از حاشیه یوبان بساط التوب بساط سعادت برین استیغ
 در حقیقه از فیض ذوالخواباشی مرشد کامل خاق جان مرطایفه از استیغ
 جلالت تصوف و فقر سلسله ذوق کام دل بر کرده از تلمذ ملاحظ ذوق
 چاشنی کبر و چنانچه بزرگی سیر و یاد مرشد کامل جو خواباشی بر خوش
 اشجی همه از صنوعات چه از حیوانات و نباتات جمادات پی بصانع حقیقی
 تحقیقی سهره و در تمام نقوش و صور علوی منظمی برشی را از خود خاطر زوده
 آبی بحسن اقیق و معانی می نمون ز بر زده به روی در استیغ بر نباتات

پنجه برهن راست که ده از فرج کلون قبا
 ساع عشرت زده آندم میاد کلر خا
 سراب و ج خرخ اضر برده سر و سینه
 شاخ گل بالیده بیل نمره زن در
 جان شیخ و شک دیدم نوحه توان
 کشته در بستان عالم شادمان و کامران
 در چنین روز بهجت از ده عشرت آه از جمعی از اطوار غمین حقایق آن صفت
 از احیای طالبین بحارف و نگاه درخی از اصدای دست استیغ
 بهاد و شستی از حاشیه یوبان بساط التوب بساط سعادت برین استیغ
 در حقیقه از فیض ذوالخواباشی مرشد کامل خاق جان مرطایفه از استیغ
 جلالت تصوف و فقر سلسله ذوق کام دل بر کرده از تلمذ ملاحظ ذوق
 چاشنی کبر و چنانچه بزرگی سیر و یاد مرشد کامل جو خواباشی بر خوش
 اشجی همه از صنوعات چه از حیوانات و نباتات جمادات پی بصانع حقیقی
 تحقیقی سهره و در تمام نقوش و صور علوی منظمی برشی را از خود خاطر زوده
 آبی بحسن اقیق و معانی می نمون ز بر زده به روی در استیغ بر نباتات

او که ایست درین دریا نه توان یافت خستی برون از قالب نیکو خستی
 بنشیند از کلک انگشتان نوشت است که زادت و انانی نرسد است ز روح
 نشت چون این حرف خوانی ز حال خشت ز غافل گانی بعالم اینهمه مضمون ^{ظاهر}
 بصالح چون نشنوی غلط جویدی کار رود در کار گزار قیاس کار که از کار بد
 بیستانه تکلف و تصف بی اختیارانه به کس و قضا و بقضا کرده که اینهمه
 سولح رنگ بوی کل و شقایق لکزار مجاز بودن دور از جاده طریقت نیما
 وادف صورت ظاهر که از سخنی ناقصی انصایت مستبعد است که این در ترازوی
 عقل مجید و نیز آن خرد پسندید زین سبک سنگی دارد بلکه کیفیت
 ارزشی ندارد چه خود پیدا و بود است که زلفت خوش سریع الزوال این
 سرمه و گلش قرب الانتقان بیش از یک دو هفته نمی ماند و حسن لاده ز خوبان
 نشاط اینگز عارضی نوع و سان چنستان غیر از ایام معدوده استوار را
 زنی شاید که دانا و لان خرد پروردانش کوشش و خردندان انصاف کس تر
 آمل ندیش را با اقتضای و ابتغای نفس که پیوسته در لچ بر او بوس افکند
 در ورطه ابتلا و استهلاک زار و زبون سیازد در بانی نبدی سلطان
 و محبت کسی را در قیام نباشد و خاطر را بویوت الفت خیزی که سزاوار است

بقا تو از شد تشبیه کرده اند در اشعار این کلمات پدید می آید که فی الواقع در
 راسخی دورستی سخنان دلاویز بود و همه متعلق تلفظ و المعنی بود و قاصده
 دانان دانش پرور و باین بر دشمنان خود کسر طوطی زبان را چه بسیار
 که شرح داستان که از عنده لیب هزار داستان و بیل خوش بجه و خوش
 الحان بحر بیان شیخ مصباح الدین محمدی شیراز قدس سره که در کتاب
 صد هزار بوستان است اگر چه شرح و کیر به بحار انفاش شنای بسیار
 خوانسان کردار در کتاب هر لغت عربی و فارسی و اصطلاح و محاوره است

مخفی بسیار بنوده در غرر و لالی سلمالی آید از سعالی بر آورده پیش از باب
 دانش و سخا پیش از این و اسن رنجته فیض عام و فایده تمام تشبیه
 ابا و بعضی بعضی مطالب دو قایق جنتی ارب شیخ محمد روح علیه الرحمه
 صدق العقوان که متقدمه ای پیشوای طریقه و سلسله صوفیه سحر در دست
 کما بعضی بی خبرده بتاویلات و تسویلات ظاهر اکتفا نموده فی الجمله
 از جهد سخن گسری برآمده اند اگر رای انور رضا کسره که از مراتب انس
 مراقبه و شاهده و در کوشش و بسیار توکل و مجاهده بنفس و نظایر آن
 بر آید و بشرح نور بطریق طریقه صوفیه توجیه کرده و بضمین است که از کما

عسر و الجلال و الاکرام استیج تسایح افادت نام و شتر افادت تمام بر خواه
 و عوام الی یوم القیام خواهد بود از تسایح اصغای این گفتار را نقد بر می کرد
 و می گویند تا بل فرود بودم و بعد از تا بل سدر آوردم و دم که همه باران جنگلی
 دوخته از آن جان آشنی و کاره و شسته باللفظ و المعنی سدر که ماده طلب
 کرده و دل و جان خود را باز با هم موافق دارند و فشار ایچه انفس صحت
 اساس ایشان را باغ جازه عطر اکین گردانیده و طلائع ایشان بخاطر نام شمشید
 چنانچه در حدیث شریف است که الکذب بیدبابة و الصدق طمانیة و بر
 سوز ترجمه نیز فرموده بر دایره دل پار آمد ز گفتار و با اجمال گفته
 آورده است پس معنی از صاحب ایمان بر بافتن قوت نموده است و
 این سخاویت ایمان ایشان از زدن دور از مرده انکشته انکشت قبولیت
 بر شتم کرده شتم و شمشید زخم شکین بر او در میدان صفحات خدا طربس
 و او در شرح حکایت طایفه سوارق عو که حکایت چهارم از باب اول است
 همان ساعت و رقم غیر خاره عشر شیم گردانیده بنظر صداقت گفته ایشان
 که ساخته و بعد از تنظیم این سگک لالی او را تفریح کنان از مقام سوز
 منزل داخل محل سالی کرده و دم و قطعه تسایح تمام گفته تمام اند بطریق شرح
 و

معی بخله بیکونه از چوب عدم هر بر آور دو ^{۱۱} بنیشت و لیسیده که گزینا
چون شرح کلستان فی تبیان تصوف چون که در قلم لفظ بخورد بر
تاریخ بعد نام خیابان تصوف التماس از سخن طراز ان سنی رسوخ
رسان صبح نفس که عالی نشان کامل خورد و دانش بر زبان یون نوشت
و عیوب موم را چون نهر انکاشته لب چون در جانی کشاید و کمره لا یغیب
بعضه که بعضا انهم حدیث من حضرت لایحه فقد ^{فی} تع یخود و اشهر
هر ف بهام ملاست نیز یانید است که اگر مقتضای فواجی کریمه و خلق
الانسان ضعیف و حدیث که الانسان مرکب من اللینا و خطانی اگر بوقوع
آمد و باشد ذریل عفو در کم پوشیده نمون شد در هر آن حال داشته بقدر
دانه از ه وسعت حوصله در اصلاح کوشش فرمایند و چون زار ظایر که
هرزه در ایان عیب که مانده عقارب حیات بریانه خصوصت بلذات
لمت و لغات نیت در صد و اندی ای مردم بی نشسته بگو ^و سحر
رای گشته سنجای معالی قطران بر شندان که باشد در عبارت مشک در
بر لفظ و به منی و عیب ولی امید از لطف نزلان ^{بمن} مردم بر لفظ ^{ان}
که در اقبای عیب من گوی ^{بکنند} اصلاح و عیب ^{چون} مرا کابی از زار سخن

نبراز فرزند از سخن نیت کسی که در سخن پوشید مراد او هم پوشیده شد
الحمد لله و انت کنت: زچین برای این شرح گلستان حقیقه و گلشن آراستی این
گلستان معرفت که نگارانی در بگویی عبارتش از کل خسار و ان طناز و
سوز و نونی فخر آتش از قامت سر و سببی قد آن سر امان از عدوت انصاف
آبادش از لعل شکر بار و شیرین ایمن سوزناز و مضامین که بر بار و سانس
پرانوارش از ضیای در دندان سیمین بان سحر برد از که بر راه سحر شریک است
یاد می کشند در پای بند رولانی تا به اردل پذیر بنجام تقریر و امان بن
ارباب جدید حال میریزد بطریق استعاره و شاعرانوده و دوام کرده در
سر رشته تحریر کشید و سببی خیا مان تصوف سائنه بر نظرها شایان گلشن جهان
و چشم بنظر کیان چمن زار دوران وقف کرد انبده قصوی امنیت
علت غائی از تسوید نه الاوراق آنکه هر ترکی که از سر و تاشائی خیا
خدا و انی برداشته کلهای نگارند و مراد او امان امید کند مصنف را
با خلاص و سبع لغاتی او آورد خداوند انبات که با طفیل نیاید
اولیا خدا صائنه لا و آدم که است او موجب بیاد عالم بنام نامی
بر خفا که ما از ایشان آفتاب آن یکج و ارباب است با صفا

خدا اهل نبیادت که باشد بعالم ماه و خورشید در سده فلک بر ام دیار
 در اشیای جهان مانند اثر با بگین با و در شاخ و در با بگردید و خرد
 روشن بود سر سبز و خرم باغ دوران به بخشی فیض ازین شمع کلستان
 به پرده چون از ایل دوران چه کوه سبستان است این شرح پلستان
 در کلمات است این شرح ز کلمات نک و بی ام کرده خیابان
 نام کرده بسیار این گلستان بخوان بری شرح تصنیف تو ایان
 قال الشیخ منت مرقد اسی اعز و جل که علی عرش سرفست
 در دوران مرقد ارسولک سرفست دقیقه سخنان قرطیقت و پاک
 سر از ایل ان توتو که بخون در خیال لیل حسنت از خود بخانه شد
 با در جای نجد سعیت بر کرده و فریاد آسا با شنیان تحصیل
 شیرین به حق عرفی فقد عرف با سببصال این شهرن از
 و به خوب این که استی تو بهرم سجا به بیخ به و از عام و دولت
 لا اله الا انت لا انا غیرک ما یوشن از شراب صلال کنت کذا حقیقاً
 فاجبت العرفی خلق لا یوشن به برش منی و محتج نامه که ز زبانی
 در سخن فصلای سقندین و چاره عارفین طایفه محققین سخن

که ارجاع بر شئی بسوی اصل خود مستلزم است علی الخصوص بصدان
 حدیث *یضی کل قتی یضی الی اصله* یعنی محلی صالح و دلیل فایده است
 پس ارجح عنوان ارجاع از بوستان اصل خود بدست صبا و قول اقرأ
 قال علی *جدانده و قفسل جسام تنقید* محسوس اند لیکن در حق حدیث
 رجوع اصلی خود لازم است بقول بنوری *روم شعور کسی* که در راه از اصل
 خویش باز چید روزگاد وصل خویش چون *ین از نا پاید* بمعنی صریح بصواب
 ظاهر است که هر کسی را سوله خود جدا شده با مصداق غیر غیر *در و می شود*
 تصور است که از موطن خود یادی آرد و بنحان شنیدنی و ستان خویش *سنا*
 هر چند بسوی *کلیت* آرد و کار خود گرفتار دام میشود و دوری که هر خود شاق *انگاز*
 شاخ نشینی کلهای *دو نوع* است یعنی *بلبلها* نبوی جانسوز سپرد از چنانچه آید اکلدا
 شنیدی بسوی از کلهای *سپین* مضمون *شادان* و *سیراب* است *بشنو از لی*
 کلیت *ببلبله* و *ز جدا* بها شکایت میکند که *بستان* *بهر* *ببریده* *از* *نفرم* *مردود*
نالیله *پسین* *دانت* که چون بر شئی را ارجاع جانب اصل خود لازم است
 که *ولانا* *روم* نیز آید با اصل رجوع نمود *مشخ* *رج* *نیرسان* *اعجاب* *بیان*
را *بیا* *دکستان* *اصل* *بوستان* *نخید* *مشون* *کلمات* *بجا* *مضمون* *سرا* *سرا*

که دانید و مقتضای ارجاع اصل خویش تنهایی وصال است و در وقت
بیش با تقسیم نموده و گفت منت رضای را خود جل که طاعتش بر قربت
است در چهار اواز طاعت از طاعت اهل طاعت و از افعال استغناء
از این عبادت و از تا، نواقیه ترک رسد و اگر چه لفظ طاعت علی الاطلاق
بر جمع آوراده و طایف عبادات هموم و تامل و حج و زکوة علی العموم
صادق می آید لیکن قوله که سبب قربت بنا بر این طاعت بود قسم است
یکی طاعت بر وفق احکام شریعت که نزد علماء و فضلا و خاص عالم تحقیق است
که طاعت را سبب قربت است به دلیل آنکه قوله تعالی **وَأَقْرَبُ**
دو و هم طاعت که از حضور قلب باشد که در طریق صوفیه سلوک داشته اند
و آن طاعت است که از خودی کم شود، نماز و طهارت کرده و بنا بر این است
سوره زمری در جهاد بر اسی دفع کفار رسول صلی الله علیه و آله و سلم است
اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب رضی الله تعالی عنه را و متعاده بود
در آن خوده که عبدال کفار بود و در نیم بر پای مبارک حضرت امیرالمؤمنین
رضی الله عنه در سینه بود هر چند که جمیع اصحاب بقوت با زوی زور آوری
کنند، تبر از مای مبارک بر بنیابر رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرود که تبر از پای

جناب امیر المومنین رضی الله عنه برخواهد آمد لیکن هرگاه که جناب امیر المومنین رضی الله عنه
 به نماز قائم شود انگار یقین است که تیر از پای جناب امیر المومنین رضی الله عنه
 خواهد برآمد پس چون جناب کرم الله وجهه بر نماز قائم شد تیر کشید فی الفور آنکه
 حرکت از پای برآمد موجب این پوسیدگی رسول صلی الله علیه وسلم درودند
 که بوقت نماز جناب امیر المومنین در قید صفات قیدی می ماند و جناب این
 دستی بیروم از بند مبارک زایل میشد تا باران کشیدن برود از وقت آسمان
 ترسوم شد چون جناب امیر المومنین از نماز فارغ شده اند پیشتر که آنکه
 امیر المومنین تیر از پای شما کشیدیم تیر از پای سحر خیزی بست فرمودند اگر بر اثر تیر
 تیر از پای من اصلاً کشیدن تو استی مرا سطل از کشیدن تیر خیزی نیست
 باید دانست که این طاعت موجب قربت است که دولت صوفیه بود که
 داشته اند و الله اعلم قال الشيخ و بشکر الله من نزهت اخواننا
 در شکر انهای بود و آلائی متنوعش نزهت منقح است و این اشاره است
 بسوی ارباب ریاضت سلیم اول شکر و تقاضای که عمرت ظاهری اعیان است
 نضره بینمایند و رحمت و ارحمت همه آمده که کلمه اینهمه از جانب دوست
 صاحب شکر میفرماید میت بخور هر جالبی ز دست صیب که جان نازد

تراست از طریب صورت بزم را رحم بخوانند و بخت از محبت سیدانند چنانچه
 توست که در وجود برشی بی استرضای امر بنیت صریح بی رضای
 یکی برک بخشید ز درخت و امر بی خالی از حکمت نباشد پس هر دوازده روز یکبار
 شمرده و هر شی را که بصورت دشمن است آزاد دست اعتبار بنمایند بقول شیخ
 بیت بیاید چنین دشمنی دوست داشت که سیدانش دوست چون
 کاشت زبر را گبین پنداشته و صعوبت در بخشش آتشان در دست نمیکند
 انکاشته با دانی سپاس بنیاس زبان می کشایند و بر هر جراتی
 و بر هر مصیبتی صبری و با وجود از روی اسکان زبان بر روی لبهای بر هم
 را برنگ نکرند الهی مثل برگ گلکهای از عنوان سیدانند تا خنکات
 بصدان نورانی این شکر که کازند تکوین سینه سنگنی می کارند و بحر
 بی غم شمر رضا و سلیم کردن طاعت خود را فرود بکنند از لبش
 بر آینه زرد لغات امیری دازد یاد آلامی ستمی مقرر و تحقق است
 کشکان خنجر سلیم را به هر زمان از غیب جان دیگر است فقال الشيخ هر نفسی که فرد
 میرود مرگ است و چون برمی آید مفرح در آقوی باید دست که
 بر طریقه آداب تصوف و تحقیق و اصحاب کتاب رفت توجه شغل است که نتایج

بیان فرموده و آن کفنی و اثبات است که در می نکره الا بر می آید منفح
 ذات با انجمن است و نفسی نکره الا است فرموده و در حیات است اقول
 که به جهت تنویر شیخ مع این بیان لف و نشر غیر ذنب است لیکن لف نشر
 غیر ذنب اینر جایز داشته افعال الشیخ پس در هر نفسی و نعمت وجود
 در هر نفسی شکر واجب اقول چون ادای شکر بر نعمت مستلزم
 افتاد پس در هر نفس که فرود بیرون و نعمت احاطت حیات موجود است
 بر نفسی که بر می آید دولت تفریح ذات هیات بین تفریح چون انجمن
 ادای شکر واجب آن نعمتهای دیگر چگونه شکر و انما یجزیها فی حق الشیخ
 از دست و زبانی که بر آید که خود شکرش بر آید اقول چون ثابت شد
 که بر هر نعمت موجوده اش شکر واجب است بصدق آیه که میفرماید
 و انما یجزیها فی حق الشیخ
 الشکر کسور چگونه از ادای احاطه شکر نعمتهای غیر مخصوصه فرموده
 اش بدون توانست آنرا چاره صورت با نش قاصد و این مقصود را
 این امر سلطان مجرب و مقصود است پس باید که مقصود عمل التین استحقاق تفسیر
 در دستوار نماید و ادای غیر حیات خود همه فرموده حسین انقیاد

افتقار و تحقیر استانه رحمتش سایه خیا نچه قال الشيخ نبیه سلمان به کز
 تقصیر خویش خد در بدر گاه خد آورد و زنده او ارفه اندیش گوی
 که بجای آورد و اقول این قول شیخ روح بود و ماثلی نیز سابقه کرده است
 اعلم قال الشيخ باران رحمت جیابش همه را فرارسید و خوانان
 نعمت بیدار غیش همه جا کشید و پرده ناموس بندگان کبانه فاحش نذرود
 و طیفه روزی خواران بختلای شکر نبرد اقول یعنی باران رحمت جیابش
 فی الحقیقه همه را فرارسیده و میرسد و خواهد رسید این تلمیح قول شیخ
 در مدح خالق است پس درین موقع بر چه گوید خوانان از اندازه سخن چون باشد
 و خواهه سبالغه اصح و تصدیقیت بلکه واجب و لازم است که در حمد خالق
 بچون در ازق بی منون کلامی که اندازه کرده و سخن که انشاء عدل است
 باشد در سلک تحریر در آورده و این قول شیخ روح بالتحقیق تصدیق است
 که درین هیچ سبالغه و فضولی نیست و الزمیه بجا در سلامت بود و حقین
 است که باران رحمتش همه را میرسد یعنی بجزایات امرات و نباتات
 غیر ان اسرار تعالی باران رحمتش میرسد و خوانان الوان نعمت بیدار
 سلم و صبح بهبت که همه جا کشید و غرض از این قول شیخ روح تا این حد بود

تا نویل لا طالبه که در طریقه صوفیه مسوک باشد نسبت و محتاج استمدال
 بر اینی نیست مگر آنکه بر او از باران رحمت تقاطر نظرات عرفان نکات ذات
 دزدل دشوات در کفر و غموض صفات گرفته شود و اقول همه افراد سیده
 در روان میدان رضا و تسیم و غوق کشندگان در بای نصوف توحید گزین
 که بالفعل هستند و اما که خوانند شد همه از روز ازل فرارسیده است
 نیز خوان الوان نعمت بیدرغش بره پاکشید و پرده نامبرس شده کای خود کمان
 فاش و جرم سکه نبرد و وظیفه روزی خواران بختی منکر نبیره قال الشیخ
 ای کریمی که از خزانه غیب کبر و ترسا و وظیفه خور واری دوستان ایجا
 کنی محروم تو که با دشمنان نظرداری اقول این قطعه هم در حد خالق غ
 و بل است که شیخ روح بختاب عرض نماید یعنی ای که کبر و ترسا از خزانه
 غیب خود و وظیفه خور میداری با وجودیکه دشمنان از پس دوستان
 خود را که در سلك الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِينَ
 يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاللَّذِينَ آمَنُوا أُولَئِكَ سَنَجْزِيهِمْ أَجْرًا كَبِيرًا
 محروم کنی و چگونه ترا پیش سازی بر آریاب فطنت و درایت و اصحاب
 رفیرت و کیاست منحنی فایز که چون مطلوب و مقصود قضی شیخ روح
 در سبب

و بیاورد از تجرید و تمجید حق سبحانه تعالی است پس بقصد و رغبت خود شمر از او صفت
 غیر مخصوصه و اندکی از محامد نامحموده نامسوده داده اش بیان نیز نماید چنانچه
 قال الشیخ فرائض و صبارا گفت تا فرزند زردین بگریزد و دایه ابر بهار
 را از سو و آفتاب نجات را در عهد زمین بپرورد و در درختان باغ خود
 بجای اشترق در بر کشیده و اطفال شاخ را بقدم موسم زوهار
 کلاه شکوفه بر سر نهاده و عصاره تاکی بقدرش شنبه فانی گشته و حکم
 بنوعی نخل استی شده اقوال باید دانست که همه صفات که شیخ
 در غیر تجرید آورده است بی استدلال استناد در دیده از باب تحقیق
 دقیق و در نظرایل توحید و تفرید و یلی است قاطع بر معرفت کردگار
 جمعی است ساطع بر ادراک ذات پروردگار بقول باطن بیت برک
 در جهان بنور نظر بهشتیار هر رقی و قرین معرفت کردگار پس آری
 و بعد و تصوف با مستلیم است که دیده و در بین حقیقت رضایع صانع
 حکیم و بر حکمت بالغه بدایع قدیم کثایند و ازین صفات ظاهری که مروج
 کلاه حقیقت معانیت باید که بعالم ذات و وحدت پی برزند چنانچه تصور است
 بی ادراک تصحیح الفاظ اشکال است و هر شیخ مستوعده دال است صانع ابر

دلیل است بر وجود خود علی بن القیاس کنونی است در کلان که مخلوق است
 که تاکنون دور خستای روز و در کلکهای برقلون و نیز در دست این ^{ان} پیکار
 مسرت پیرایه و تحقیق و دلیل اند برادران لول یقینی و جزئیات اند
 از حقایق کلی و اسراج اند که تاکنون از در یابی حقیقت در نظر استند و اگر
 دین یکی ذات مطلق چنانچه بتواند بزرگی است از در اسراج کونا کون
 زبونی بزرگ چون برآید در نظر دور برین حقیقت در بصیرت با
 معانی طریقت انجمنه سیاه ظاهری و کمزرات صوری یعنی سطح افلاک
 بر آن جسم و صفی غیر ازین برابری آدم و آفتاب جاساب است
 میزان اندر رنگ ظاهری و الوان صورت مصنوع و نقوش اندر است
 برای انکاس حال جهان ارایی صنایع برحق و جالی اندر سجاد و خارده
 مطلق چنانکه قبول بزرگی است ای که ذات خویش و مطلق تفسیر است
 رنگهای مختلف بصورت خود ساختی و بسته لال قول سولانای دوم
 اندر ظاهری ایات صوری که تعبیر از عشاق کرده میشود پرده است
 جهان برای عشوق معنوی و جالی است بودید مطلوب محبوب حقیقی
 شعور بلا عشوق است و عاشق بود زنده عشوق است عاشق بر

قال الشيخ ابو عبد الله وسر خورشيد فلان كانه لما توکل بکف آری نعت
 خودی بعد از آنکه کشته و فرمان بردار شرط انصاف نباشد که توکل
 نبوی اقول این اشاره است بسوی جمیع مخلوقات که از حیوانات و نباتات
 جمادات و غیر آن نیز از بعضی انسان که اثرات المخلوقات یعنی چون سحر
 و جادو و آسایش آسمانی آدم برشته فرمان بردار استند پس
 بزود این از شرط انصاف جمیع است چنانچه شیخ روح الهی از حدیث
 شریف بر طبق همین قول آورده است چنانچه بیان فرموده قال الشيخ
 در خبر است از سرور کات اثرات المخلوقات منزه بود است حجت عالمیان
 و صلوات او میان همه و در زمان احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم اقول
 این قول شیخ روح در لغت خاصه و خلاصه عالم و عالمیان همه العباد
 ثابت است سزاوار تاویل طریقه صوفیه نیست شعر شفیع مطاع نبی کریم
 قسیم قسیم ویم اقول شفیع اسم فاعل است وصفه مشبه نیز
 تواند گفت که صیغه صفت مشبه نیز بر همین وزن می آید و مطاع صفا اسم
 مفعول است از باب افعال از اطاعت شتن است چنانچه از آقا
 مقام و از اجابت محاببات است مناسب می آید پس معنی این و

اطاعت کرده شده و مطیع اسم فاعل است علی هم القیاس کریم نیز
 فاعل است ار کریم و قسم نسیم و نسیم و نسیم صفت اسم فاعل اند و هر
 چهار لغت یعنی قسمت کننده و آن دارد خوشبودار و خالده از هر بخت
 به مستند قال الشیخ چه غم دیوار است اگر باشد چو تپش تپیان چه باک از بجز
 بجز آنکه باشد لوح کشتیاب شو بفتح العلی بکماله کشت الذمی بجملة
 حنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله : جمع صنیعه اضی است از بفتح
 که ثلاثی مزیدش از باب افعال ابلغ می آید که مصدرش از ثلاثی محمودش
 بسكون اللام است یعنی رسیدن یعنی رسیدن بنده را بکمال خود و کمال
 تاریکی را بحال خود نیک استند جمع خصایل او در و دنازل او بر او بر
 قال الشیخ هر گاه که یکی از بنده کلان کنه کار پریشان روزگار داشت
 با سید اجابت هر گاه حق جل و علی بر دارد احوال این قول شیخ روح
 جمله خبریه است و قوله که در خبر است سابقانده کور نموده سپیده است و نه اول
 خبر است و انابت مصد است از باب افعال یعنی رجوع نمودن یعنی کشتن
 از گناه و پاک داشتن دل از غفلت واضح است که معنی توبه است و انابت
 نیز مصد است از باب افعال یعنی قبول کردن قال الشیخ ای در حال دردی نظر

نظر کنند بازش بخواند باز اعراض کند اول اعراض مصدر است و باز

است اقسام صحیح است یعنی زود کرده اند **قال الشیخ** باز تفسیر و زاری خواند

حق سبحانه تعالی فرماید **یا ایها الذکری لقد استجیت من عبدی اللیس غیر هدا**

یعنی دعوتش را اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم که از بسیاری دعاها

زاری بنده شرم می دارم نظم کرم بن و لطف خداوند کار را گفته بنده

کرده است او نیز سار اول چون این قول شیخ موج در زمین احوال صحت

شریف است پس نباید که این آرد سلک تخریب سانی سلوک صوفیه و اما

که غیر تناسب این باشند نظم قرآن نور و حاجت شرح فرار و که همین کفایت

می کند **قال الشیخ** عاقلان کعبه بدلائلش تفسیر عبادت سترف که ما عبادک حق

عبادتک و اصفان علیه جانش تخریب که ما عبادک حق سرفرازان اهل

این قول شیخ حمد در حمد جناب بار تعالی جل جلاله و اعظم اسمه است که فی الخلق

ماکان ساسک اعتراف کعبه بدلائلش که گاهی سر از انوی تعبه بنده از بنده

تفسیر عبادت سترف از و نامحان سناج توصیف علیه جانش که از چشم من

حقیقت در آینه جهان نامنی کاینات عکس جمال یار حقیقی میسیر سیرت سرب

نظم که کعبی وصف او ز من پسندم بیدل از بی نشان مگوید باز به عاشقان

۲۴
کشتگان مستوق اند بر نیاید ز کشتگان آواز اقول انما که از باده مدام در حال
سلوک معرفت غمزد و در پیش اند و بس که تراب خوشگوار حقیقت بهوش اصلا را
آن عالم دنیا بکوش کسی غیر سائده و تحقیق آنست که بسیار دلیلی گذشته که
زلف غم برین مشکبوی بود و مس معنوی حقیقت برایشان شکر و ذکر داشتند و غیر
آنکه در طریقه صوفیه سلوک همیشه شاکلی نموده هنوز ابتدا ای سر و عقده
و بسته جبهه عطر سلینش کشته و زنده تا به ریافت انتهای نازی بوی شکایاتش
و مقدما آنست که نود و نهمین شبیم اول پیشش جان خویش گشته که خبری
از ایشان نیاید و اثری از ایشان نیافت چنانچه شیخ روح به ترجمه نقلی
بیان فرمایند قال الشيخ یکی از صاحبان سبجیه فرموده بود در
مکاشفه مستوق شده چون از آن حالت باز آید یکی از اصحاب بطریق انباط
گفتش که در این بستان که تو بودی چرا چه تخت کراست آوردی گفت بخاطر دادم
که چون بزنگه برسم در این بر از گل کنم و به این اصحاب را بهم چون از تخت
برسیدم روی کلمه چنان بگفت که و که دانستم از درخت نظم کفتم که گویی
باغ به کل بهم دست کشته ام و ای مرغ عشق ز پر وانه بیا سوزان
سوزت را جان شده و آواز نیاید این میان در طلبش خبر آید کان که خبر شد

باز بنامه قطعه ای بزرگ از خیال و قیاس و گمان و وهم و از هر چه گفته اند بشنیدیم
و خوانده ایم و مجلس تمام گشت و پایان رسید عمره ما هم همچنان در اول ^{مست}
توانده ایم اقول این قول شیخ روح از اول تا آخر خود توحد است و از
سنت عرفان و از قصص ارباب سلوک و مراقبه و از سخنان ارباب کشف
و محاوره و اشارات صوفیه از رموز عارفان مندرج و مندرج است پس
این را چگونه بار دیگر در رشته سلوک که سنت سبیل ارباب تصوف سناگانه
نمودیم مدعا و بهم دلیل است که مقصود از تشریح این گفته شیخ رحمه الله
بنابر آنست که بر سبیل مراد اهل تصوف یا به نکاشت پس عین بن زکوا
در مقام خود از نکات ارباب عرفان و تصوف آگاہی دارد این ^{صغیرا}
از نقوش رموز و اصطلاحات اهل حقیقت و طریقت اطلاع غنیست
و بر سبب نیست غیر احتیاج نکاشتن و کبریا و ایلات و نوبیان و طریقه
صوفیه در اینجا اصل نیست بنابر آن نظر بر احتساب نموده قلم از تسویه توهمها
دگر رسد و سخا قال الشیخ ذکر جمیل سعدی که در انواه عوام افتاده است
اقول باینکه آنست که مانن بزرگوار محال این قلم را در میدان روح او
جولانی بنده پیش ظاهر است که نتیج رحمته امد علیہ را در اینجا مقصود ^{اقصود}

از توصیف پادشاه است و شایع را مطلقاً از تشریح این نسخه است که مثلاً
 شیخ را به ترجیحات صوفیه و آیات کرباب عرفان بیان نماید چنانچه
 استناد و فطانت طبع رسائی ناقص اولاد ائمه ای این دیباچه ترجیحات
 نوده و نیز درین کتاب محلیات را با آیات تصوف نگاشته است و درجا
 مخالف شیخ نوح که محض در توصیف پادشاه است چکوز بسیار است
 و ترجیحات مجتله بیان نماید بگردین محل که مستوجب ترجیحات صوفیه متروا
 شده تصوی دران مخالفت توانست داد و لفظ جلیل هم فاعل است یعنی
 مفعول یعنی ذکر سخن ذکر نیک افواه جمع فواید است فوه یعنی سخن
 و لفظ افتاده که در السنه عامه بفتح اول است فی الواقع بضم اول است
 چه در محاوره بجای افتاده او افتاده براد نیز میگویند **قال الشيخ**
 و صفت نخبش که در سیاه زمین فرود افتد و قصب الحیب صیشش که هم چون
 میخورد در قوه شائش که چون کاغذ ز سیر نذر کمال فضل و بلاغت او حل
 اقول بیت کبر اول اسکن یاد آید بختین او از راهی گویند از صفت
 است و بسط یعنی فراخی و دهنت است و قصب الحیب بفتح حین نوعی ازها
 و نوعی از شکر دیگر را در دلابت قصب الحیب در دعوی قصب الشکر گویند

اما سخن کلی است همش مزه و لطیف که شیرین شده و در دهان بسیار شیرین شود
 که خنجر اصطلاح است نه مسک که خنجره هندوی و مثل برات و چینی است
 قال الشيخ بلکوه اوند جهان قلب ابره زمین و زمان فایم مقام سلیمان
 ناصر اول ایمان آتاک ابک الاعظم شهباشاد اعظم نظر الدنیا و الدین ابوبکر
 سعد زکی نقل فی الله تعالی فی الارض رب الارضین راض عنه بعین عیانت
 نظر کرده است و تحسین بیخ فرموده و ارادت صادق نموده و اجرم کافه
 نام او حاضر و عام محبت او گویید اندک الله اعلم علی بن ابی طالب
 آتاک اعظم یعنی ابونصر سعد بن زکی آتاک سلطان خنجر و شبلی سلطان
 در حالت سنی سعد بن زکی را بادشاهی و او بعد فوت سلطان خنجر خطاب
 آتاک بر او داد و جاری ماند مدتی در شیراز تحت سلطنت حکمرانی کرد
 بعد از فوت او ابوبکر بن سعد زکی بر سر خلافت سلطن گشت و حضرت شیخ
 مصباح الدین سعدی شیرازی در وقت همین ابوبکر بن سعد زکی بود و او بر او
 بود سنی باسم جدهش که سعد بن ابوبکر می گفتند در این کتاب لطافت نیامد
 شد چنانچه فرموده است بیت : علی الخیر من کدیبا چه جایز می نام
 ابوبکر سعد بن زکیست : و قوله بحبت او گویید اندک لفظ محبت که در عنوان

اول شهر شنبه فتح اول است و همچنین بدست پسر محمد بن علی محمد بن ابراهیم اول منسل
 شده است و شیخ زح دلیل آورده که الناس علی بینة کما خبار حسن
 از حال مردم که در هر باب رعیت با شاه وقت خود در نظر دارند و بر طبق حکما
 دی میروند آنکه امر باشد بدین که هر چه پادشاه کند باید کرد ایام محمد خراسانی
 در اخبار نوشته که سابقا خلفای وقت چون خود علم داشتند محتاج علمای
 بعد از آن بسبب زبان خلفای بنی امیه و خلفای عباسیه را آوردند و بنویسند
 که علم لازم بود و در نتیجه احکام نیارنده علم گشته و علمای آنوقت بحکم
 صحبت ملوک بزرگ قائل است خستیدار صاحب است که در چهار از طلبه نیاید
 که بزرگ علم لقب سلطان میر می آید یک علوم متوجه شد و در آن وسیله
 صحبت ملوک دریافتند چون وجهی است آن جا به محض دنیا بود و هرگز کسبان
 طبع خفیه وقت خود یافتند بهمان طوف ستاره در هر علم که توجه وی دیدند
 ذالقب در بهمان فرج اشتغال در نزد خود از همین چاشناسات و مناقات در میان
 علمای ناست که هر کس می آید از کمال خود با یکدیگر به ال پیش گرفته اند
 چون نیک ملاحظه کرده در هر یک از زمان هم باصطحت بنطری آید که کسی باشد که او را
 خصوصیت از مناقات خاطر برود و کمال سخن باز دارد و او بسوی انبار حق و به آ

که در این نقل خطایی پیش نیاید و طبع نباشد چنانچه امام محمد غزالی نقل نموده اند که امام
 شافعی رضی الله تعالی عنه میفرمودند که من را خیمه که سایل اجتهاد و پیروی شام
 دیگری نبوت بگیرد و اهل بدو هم برسد تا بر طبق آن عمل نمایند چه مرا غرضی بر من متعلق
 نیست که نام من در میان باشد جز آنکه الله سبحانه و تعالی علیه السلام قال **المشيع**
 ۵ نه آنکه که ترا بر من بکین نظر است و امام از آداب مشهوره است
 که خود بر عیسایان بنده است و هر که سلطان پسندید است و او را هر چه
 در مقام روزی با رسید از دست محبوبی برستم پس هر که شکر یا بیست
 که از بوی ال او در توستم بگفتم کلی آنچه بودم و لیکن منی با کل شکر کمال
 بهشتی من از کرد و در زمین جانان که میستم اقول تصدیق این قول شیخ
 بر باب شوق و در وجه طلبی معانی حقیقت ذات واجب الوجود نیز لازماً
 می آید که **الصحة** و آثارش را پس باید که از اختصار صحبت اهل صدق و صفا و ارباب
 تسلیم و رضا که شام جان ایشان با ششام و واج کلستان معرفت و باطن
 زینم که با درستان حقیقت سطر است بلکه خود از آنکه خواص مغربت خارج
 شده بلباس احدیته را با کل شده اند از جمله باب در نزد دو زمین است
 این از طلب کند از این چنانچه شیخ روح بسبیل مثال در نظم خود سابقاً

۲۲

قال الشيخ اللهم متع للمسلمين بطول حياته وضاعف ثواب
 جميل حسنة وارفع درجة اولى له ولا تشد قهر على اعدائه
 وشمايته بما تلى في القرن من آياته اللهم امن ببلدك و
 احفظ ولدك المفد سعد الدين ادم سعد واولاده المولى المولى
 النضر كذلك عينه هو عرفها وحسن نبات الارض من
 كثر البذاقول زهره ان انت يا الله برغودار كمن عمان ابره
 حيات اوله ودر چند كن كجی آنگو كاری او چنه كن مرتبه دوستان او در حبان
 او در جكي بفرست دشمنان او در بنو ايان او به برکت چیزی كه خوانده شده است
 در زمان از ايات او امی رحمتی اسن مله و بعضی كهدا شهر او را و سپرد او ابراهیم
 تهنیت كنید و بنا برینه او كنید ان دنيا بادشاه استوار كند او را خدا
 برای هر كادى همچنين برود بر پشت ان شاه و كهانی او است و كوشی او به
 زمین از بزرگی تخم است و قوا او بر صبه امر است ارباب مهربانى بايك كرا
 بخود كت لغت ظاهر مشهور است كندى خب و ارفع مرتبه اول و كوشى
 بگردد ايك كره از زمانم در سپاس ز دلالت بهمن و او را پس استعمال ان كره
 در بوق تضرع منى غضب و شجاعت است و شاد و ششم و نهم و نهم

سیم جمع شامت است مثل طلاب حبیب طلب با خود از شامت است یعنی خوشوقت
 شدن بصدقه غم دشمن و یسند نه درخت دوق بیخ دین و آن مراد از لیس
 شاهزاده است و از عوق نشاء وجود وی و ضمیر بواج بجانب طیفه است
 مثل ضمیر آیه یعنی همچنین نشاء و نامیکرد و نهی که آن بادشاه اسست و نیکوی
 آنچه از زمین می برآید از عوقلی تخم است هرگاه تخم خوشب درخت نیز خوشب
 پس هرگاه بادشاه چنین بوده باشد بادشاه را در ضمیر در کمالات مثل بادشاه
 خواهد شد **الْوَلَدُ بَرٌّ لَا يَبْدُ قَالَ الشَّيْخُ** ای در فعال و تقدس خط پاک شیراز
 از هیبت حاکمان عادل و همت عالمان عامل از زمان قیامت در آمان است
 نموده آرد **أَقُولُ** این قول شیخ روح در توصیف خط پاک شیراز است که در
 دوره حضرت شیخ روح است نژاد از ترجمهات طریق صوفیه نیت و اسلم
قَالَ الشَّيْخُ تسلیم پارس را غم از آسید بترت و تار سرش بود چو روی
 سایه خدا بود ز کس نشان نمرد بسط خاک و مانده بوستان درت ماس رضاً
 برت با پنجاه سوار کمان بگردد بر باد بر خدای جان ازین خبر ایار بربز باد طرقت
 کوه در خاک پارس بچند آنکه خاک را بود و باو در تبعاً **أَقُولُ** اقلیم پارس نام
 ولایتی است در غایت شهرت و جمله چهار شهر است شیراز و سپاهان و اراک

دید چون این قول شیخ روح عادی و صیف موطی باد شاه نمود استجاب
 تاویات صوفیه نیست قال الشيخ نبی در ایام گذشته تا آنجا که یکدیگر در
 تلف شده و با صیف بخورم و مسلک اول را با الناس آید و بعد می ختم دین
 ابیات مناسب حال خود می گفتم اقول آری این قول شیخ روح که
 سبب الیف این کتاب با صیف است برتر گشته آید است زبانه
 کاری خویش هر آنچه درین عمل سناست تقالوت تصرف و سوک و توجه
 ایل عرفان و توحید یافته میشود و جواهر زود امیر سخنان صوفیه درین امر
 این ابی شیخ روح بکنند چنانچه در آنرا ابیات توحید کرده خواهد بود نظر
 مردم از عمر سیر و فلسفی چون که بکنیم نماند پس ای که بخام رفت در
 کرامین پیروز در بابی قبل آنس که رفت کارش کوس صحت و در بار
 خواب پیشین با او در صلح پیروز و پیاده را اسیر بر کرده کارش
 رفت منزل گیری بر او در آن در کتخت همچنین در عیالت پسند
 پانزدهم با او دست اندازی داشتی را تا بر این خدایا ای عیشل و می گم
 چون تیر می کشد از مردم که به بند و چنانکه کشاید گلول از عمر گذشته
 در کشاید بنا که توانست کوشا از غماش نیاست چار طبع مخالف است

چند روزی در بنام خوش که یکی زمین چهارمده است جان شیرین بر آید از قاب
 نیک بود چون همی باید در خاک انگس که کوشی یکی بود برک عیشی که بر خوشی
 کنی یاد و ز بس قوتی در دست از قیاس و آفتاب از کی اندر خواهد بود
 ای سیدت رفته در بازار از دست باز یادری استمأ هر که از من خواهد
 رفت خوشتر خسته باید قبول ضمیر برداخت در شعر که ابر عمارتی
 نرسافت رفت و منزل به بگری برداخت راجع بخیاب هر که است برداخت
 اینجا بعضی خالی ساختن آمده است چنانچه در بنام شرفی سنوی که در بنام
 انبیا علیهم السلام واقع شده است در بنام شکر و ابر
 یعنی خود در بنام شکر و برای ایشان خالی ساخت در خود این بنام را آورد
 یعنی خلاصه این مقالات شنیج است که این نقد که انما یعمرون ابدا بهما
 ابر و لب تلف نباید کرد و بدوستی این عمارت تا پایدار عمل بر او است
 نباید ساخت که بر دم از هر نفس میرود عاقبت الامر روزی پس نخواهد ماند
 و با وجود که پنجاه سال در غفلت و خواب بودند لیکن هنوز در خواب
 ذبولت و بیوشی مستی پس لازم نیست که این سرمایه بی چلای نگردد
 با دلالت و یاد بلک نخواهد ذات نامستمای نفردستی که حق تعالی میفرماید

فَخَلَقَ الْخَلْقَ لَا اعْرِفُ و بر این درنا پایدار از خود خورده که بر خیال
 خرابت بهر اوست شغل نماید بود کرده از آن خبر سید هم ایما الحیوة الدنیا
 لعیب و کفر و ان تومنوا و اتقوا فلكم اجر عظیم و شرح غریب
 خجل آنکه گشت کار گشت کسین حلت زنده باز گشت پس از آن دنیا که در گشت
 و ناپایداریست بنا بر آنست که متاع نیک از غریب بضاعت سعادت در سایه ریاضت
 و حسنات در گیر طلب خود فرایم آبی تا در پیشین عمر بر این زار عقبی صرفان
 نفوذ حسنات از غریب بهر ساری بری دوار و حدیث شریف است الدنیا
 بسجن المؤمنین و جنة للكافرين و تو بر غلات آن سپید از ای استغفرت

دنیای است و کار دنیا همه ایسج ای ایسج برای ایسج در هیچ
 سترزم آلت که و کاکیر قلوب خود را با جناس شکونی و اسباب سعادت مندی
 و اشیای امان نیک متاع صلاحیت و نیکو کاری ملود همیشا ساخته زشت زنگ
 رابر دوش بسته سترزم میل شکریات میاید بود علی الخصوص سیدان سلوک
 سرفراز بر سترزم آنکه بر شلالات شیخ روح که خالصه در حق او شناخت عمل
 باید نمود و این جبات مسناره در مثل خواب بسیار نمود و بیشتر از نمودن
 میاید مرد ای برادر چو عاقبت خلگت خاک شو بیشتر از آنکه خاک شو

چنانچه در حدیث است موقول قبل ان تموتوا دوست نیاید اراد را
 که در اصل بجای وجودش بنمزد باشد دوستدار نباشد کرد بلکه برای انتظام
 دسر انجام امری که از موطن اصلی خویش تقبول بولوی جامی است
 خداوند از هستی ساده بودیم از بیم نیستی از داده بودیم دور شده است
 در انصاف آن باید کوشید و امری که موفقت ذات رب صلی است
 چنانچه سابقا اشاره بان رفت **يقول الله تعالى فاصبر لخلق لا اعرف عوضك غير**
 از طی سافت منزل عقبی رخت اعمال نیک ستاح سگلت چاره است
 و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ازین بازار فانی بذات خود می باید
 که بچسب بر تو چون تو شفق و مهر بان نیست و نخواهد بود الا کسی بعد از تو
 نخواهد فرستاد هست تو با خود بر تو شد خویشتن که شفقت تیار فرزند
 وزن **س** پس سده کوش جان شنو ره چنین است مردان
والله اعلم قال الشيخ پس از تا مل بسیار صلحت آن دیدم که
 در شین غزلت نشینم و در آن از صحبت فر چشمم و دفتر از گفته نامی ایشان
 بنویسم درین پریشان بودیم افول بر ضمیر سعادت خمبیه شیخ روح که یکی از ارباب بصیرت است
 بنویسند و یک جمیع اهل تصانیف و علمای طایف باضی است پس من بی شبانی

این دارنا پدیدار و بیوفای این جهان بدار سعایت نود و ششاک این خاک که این
 زود خشن و خاشاک حضرت انبیاست و از بر اهل این کاخ تا حکم دنا استوار کند
 بیگانه شستی و بی لاجرم هلاک کند و در زیر و در سر انجام و انضمام امری که
 بر او مدد در جلا هستی آورده است سعی بیغ و بهمدانم رسانده و بر طبق ارباب
 فضل و کمال و اهل عرفان درایت خاموشی گزیده و کجی نشیند و زک شود
 این دارنا پدیدار بگوید خدایا! شیخ زبان برید و کجی نشسته صدم و کم بر او کجی
 نشاند زبان از عظم اهل نود و ارباب شریف و زجید و تجرید و قهر
 زبانها بفر خاموشی و سکوت بسوزد و از آنکه بر زده گفتند و گوید حضرت سعادت
 بنوک الماس سفین چنانچه نواید خاموشی در باب چهارم می آید و در حال الشیخ
 یکی از دوستان که در کجاده غم آید پس می رود و در حجره پیش من می آید
 از در راه چند انگشت لایحه است کرده و با ما مراجعت کرده و برایش
 از سر از انومی قصید بگفته و بجهت همین که در گفت اقول چون این قول
 در شیخ شرح در ابتدا از تمهید این کتاب است پس سبب تصنیف این قصیده
 بیان بفرماید و کلمات تصنیف درین مثل بگویند ترجمه داده و نیزه و قال الشیخ
 گفته است که این گفتار است بگوای بر او در لطیف غشی گفته بود یک سال

در رسد حکم خود در زبان زد گشتی اقول در این زمان از جانب دو دستار است
 که سابقا شیخ شرح بیان نموده که گفتند در این گفتن ترشح بود و موجب این
 صلاح و نیکوکاری معانی این قطعه است که آنچه امروز از ترشح معانی
 و الحاج و عجز و استعفا و کرمه و زاری کردن می توانی از ان دریغ
 که امکان گفتار است بسبب اینکه زبان در کام است و فردا که زبان از اهل
 بند شود چگونه فریاد و فغان و استعفا و عجز و زاری فریاد و فغان الشیخ
 یکی از مصلحان ایشان در جواب این اقدس مطلع گردانید که کتب منتهی است
 نیت جرم آورده که نسبت که شکست نشیند و خاموشی گزیند تو نیز از دست
 سر زوشن گیر و او مجازیت در پیش آن گفتار است عظیم و صورت دیگر هم بنام
 اقدم بر نه ام که ای که سخن گفته شد در عبادت اوف و طریق سعادت که در
 اول دوستان سهل است و گفته همین سهل و خلاف رای صورت گفتن عهد
 اول کتاب که در الفقار علی در نیامد زبان جدیدی در کام نظم
 زبان در و ان خود مندرجیت کلید در کج صاحب نثر بود و استیفا
 کسی که گوهر فرد شست با شیزه که اگر چه پیشتر و خانوئی او
 بوقت صلوات کرد در سخن کوشی و در خیریه عقل است هم زوین بود

گفتن بوقت خاموشی افولی چون آن دوست شیخ روح از لایل در این
 گفتن را برنا گفتن مقدم داشت و امر را در استبداد رصده و این محلا
 از بعد شیش و با جبار شیخ روح را از کماله آورد و در کشیدن لازم نیامد
 چنانچه در طریقه صوفیه سلوک است که ظهور پریشی را از جانب دوست خود
 می باید دانست خواه بظاهر باشد و خواه نیک و این مقام رضای نسیم است
 که چون دوست را از آن آنچه می گوید بگوید بگوید آن را قبول می نمود
 ع در طایفه هر چه پیش سالک آمد نیز دوست چنانچه قال الشیخ
 فی الحال زبان از کماله آورد کشیدن فوت نمائستم در وی از محاذی که کرد
 مدت نداشتیم که یار هواق بود امارت صادق داشت بیت چو کج
 آوری با کسی در سبزه که از وی کزیت بود یا کز بحکم ضرورت سخن گفتیم و تو
 گمان بیرون فتم در فصل ربیع که آثار صولت بر آرسیده بود او ان دوست
 رسید افول لکنه فی الجمله بمنزله نوجو است و بر تبه محل سخن هم مستعمل شده
 است در این مقام همین معنی واقع نشده یعنی محل سخن آنکه چنانچه القصة فی القری
 یکو میوه کماله مصدر است از باب مفاعله یعنی با یکدیگر کلام کردن
 محاد نیز مصدر است از همین باب بمعنی با یکدیگر حدیث گفتن و

و صورت یعنی حدت و بد معنی سر آرد آن الف هم داده جمع ادان است
بجزه مغز و یعنی وقت و در و یعنی کلابقا الشحم پیراهن سبز در
چون باره جید بگویند آن اول اردی بهشت ماه حلا بیل گویند و در کتاب
بر کل سیرخ از نم افتاده لالی همچون رعد از شاه غضبان اقول که
صفت ماه نیت بگرد و صفت مجموع اردی بهشت ماه واقع شده جملت
اینست که در شهر شمس لفظ ماه از نام ماه سوخته می باشد چنانچه فرود درین ماه
ماورای هند و جلای نام تاریخ است قسوس کمال الدین و در در بیان
حضرت شیخ همین تاریخ مذکور بود و ظاهر جمع نیت اقصیان است
و قصب یعنی شاخ و درخت و غضبان یعنی سنگین در اصل صفت شهبه است
از غضب تا گو اهل عرب بگویند فلان غضب نند نظار اصل لغت درست
از روی سامت درست است قال الشیخ نیت رابوستان یا یکی از
دوستان اتفاق سمیت افتاده موضع خوش و خوشم دور خان و گلشن در
ب تو کوئی خورده بسیار فاکش و نمده و نمده ز بار تا کشت او بخیر است
روفته ماه نیت با کمال و وقت صح طیران زدن ان پانز لاری
در بخار کتب دین پر از سوره های کونیا کون بود

سند و در مقامش کثرت از قرآن بقول اول بیت صدر بعضی است
از کتاب این در مورد بعضی از اشیاء و بعضی از کلمات
در کتب و در بعضی از کتب است و صحیح پس به او از کتب و از اشعار
باقیه کثرت است و او را درستی اول است و باید دانست که این قول شیخ چون در تفسیر
تفسیر کتاب است و در تفسیر و تفسیر و تفسیر است که در اینجا اتفاق است
پس درین محل سرتیغ و ملان است پس سرتیغ است قال الشیخ با و در این کتب
باز این برای سخن غالب است و بعضی از کتب و بعضی از کتب و بعضی از کتب
در حدیث است که در کتب و کتب و کتب است که در این تفسیر باشد و هر یک است
و تفسیر که حکما گفته اند هر چه در پیاده و بعضی از کتب بقول چون این قول شیخ
محقق دلالت بر آن برای اشیاء است پس این کتب است پس این کتب است
پس شام تمام این کتب و بعضی از کتب است و در این کتب است
و غیره و این قول است پس شام تمام این کتب است و در این کتب است
تأیید که هر کس خود را با و منستار است خود از انبیا است
پس هر کس خود را با و منستار است خود از انبیا است
پس هر کس خود را با و منستار است خود از انبیا است
پس هر کس خود را با و منستار است خود از انبیا است

بزرگوار است این دستنویس و در حکایت قال المشیخ کفری
حضرت کفری زینت خط این حضرت حاضران کتاب کستان حضرت
کستان این کستان که باو خزان روز کار و با اوراق از دست
نباشد که در سن این عین الطبع حریف سب کرده است بوی کار آیت کل طبعی
از کستان بر وقت کل این بخود رشتن باشد در کستان در سن اول
عین الطبعی حریف صادمه صدمه است یعنی در کستان در سن حضرت
در کستان است و کفری حریف کفری کفری کفری کفری کفری
دور بیجا بود و در کستان صادمه صادمه است در مقام هم سب کستان
صادمه صادمه صادمه صادمه صادمه صادمه صادمه صادمه صادمه
دور است در کستان است که اگر کفری اذا و علی و فاضلی دور در میان دور
تضاد بیاض افتاد در حسن معاشرت او در کستان که سکلمان اکارا بود
بلاغت او آید فی الجملة سوز از کل کستان یعنی با زده که کتاب کستان نام
شد و تمام آنکه شود اول وقت که شیخ زهدا کفری این سخن کفری در کستان
کستان در کستان است شیخ زهدا کفری و این کفری عالی سب کفری
برای کفری باشد یعنی وقت که من این سخن کفری سب کفری

کتابت کشف ریح الازلیة ایجاب نوره و ساحت ابهم فوش من شریک
بیرصد زکات سخی با یکدیگر ای شهن و سلطان سخن کو نیزه کان و شریک
نیزه کان و این قول شریک شرح سزاوار ان نسبت کرده جهات سزاوار
آری که فی التبیان این قول ایستام تفسیر تفسیر است و الله اعلم
قال الشيخ و علم المؤمن و کفره یستخرج به در با کاه و شایسته با که کافر و کافر
کوه ایمان المؤمنین من اللذات المظفر علی الأعداء عند الذوات
القادر علی الخالق المله الناهر بعبادات الاسلام و السلین حال
الکافر من الاسلام سعدین انک الا اعظم من شاه المعظم بالذ
الواقف لهم مولی ملوک العرب و العجم سلطان البو و الج و ارض ملک سلیمان
مظفر الدینا و الدین البویک سعدین و کنی ادام لفقبا لفقبا
مضاعف اجلا لهما و اجعل الی کل خیر ما لهما
سعدان در می طار فله با قول میزان انما بار شریک در
با و شایسته سزاوار این عقلا شریک بر وفق تالیات و تالیات
در باب تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر
تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر

که بهای مخفی پسکار از هر لفظ و کیفیت واقع نموده این ترخیصت
شناسان عالی غلط است بلکه لفظ محقق است که بعد کاف فارسی نویسد
یعنی عام آنکه شود که محقق پسندیده آید و تقدیر محقق کاف فارسی بزرگ
زیرا که همین عالی از آن خوب حاصل میشود یعنی آن نام شدن کتاب که تا ما
شدن نیست فی الحقیقت وقتی شود که پسندیده آید و این جمیع لغات در
شهراده است که سعد ابو بکر بن سعد زکی بوده و پیش از او همین ضمن روح پاوه
را در میان آورده و شهباه المظلم آخره این لغات است به شرح اوست
است و لهذا آخر فرموده ابو بکر بن سعد زکی که بادشاه بوده است با این
چند بادشاه سحرین ابو بکر است که ابو بکر بن سعد چون هر دو توصیف
تخل شده بصیغه ثانی و عا^ثنوا یعنی اقبالها و اقبالها و اعمالها شهباه
المظلم مالک قبا^ل الامم صفت مالک اعظم است سعد بن مالک
این لغات در لغت بادشاه است پس روح بادشاه در دفع مذکور شد
دو نوع است که یک دفعه نشاء روح بادشاه زاده یک دفعه این مقدمات
خوب بلا نظر آید تا غلط نشود که بگردانند و شرح طبع میکند و در بهره معنی
بهری و کجاست شی بهاء المودع وقت یافته اند و انظر شرح ایضا

چون همگانه هم ضار و هم مازنی و قافیه معنی غالب در مبره و حیات زمانه است
بعضی طایفه است در قاف مع رتبه است در رتبه معنی کردن دور اکثر
تقریباً عطف خوانده می بود عطفه سبب کار در غیر
در اکثر نسخ دو عطفه متروک شده است بی این در عطفه در بنا نمی شود
لازم است یا عطف بوده باشد و عطف این جمله سینه متعاقب شده است
الشیخ که التماس از پیش خلاصه بنگانه خانه چینی و نقش زبانی است
چند در وی لایزال است که این سخن که گلستان جامی استنگلی علی
که بیاید مایلش بنام خدا بود که سعدین کی است اقول از تک بیخ
و طوین ای محله و فتح رای مجری نقاشی بود کامل مثل لای و بعضی گفته اند که
مانی با کردند و آن کتابی بوده که مانعی نخستینای نسخه نود و اوران جمع نموده بود
از عالم مرئی که در حرف حال میسبانه و بیاید بحجم عربی لفظ عربی است
بسی صنوبر روی چون خط کتاب خبر از روی کتاب خطبه او بیاید کونیه خلاص
که در نفس مکرر از بحال سینه یاد آوریده باین اریست ای حیات ندارد
معاذ الله ان عملی نشود که اگر که مثل کرد و نیز در قبول ایر کیر عالم عادل بود
ایر سیر سلطنت نیز بر مملکت گفت الفقه الامار انوار بر لی الفقه

۹۴
افتخار الابرار بین الملوک ملک النواص حمده السلطان والدره والدرین عیاش گاه
در سلطن حمده الملوک والسلطین ابوبکر بن سعد الطال استغفره واجل تدره
صد ره و ضاعت آجره که مدوح الکاذا فاق هست مجموع سکارم اخلاق
افول این توفیق بادشاه است و بعضی ارشاد صین ضیق تخریق نوده اند که
این مع دزیر بادشاه است چنانچه نظیرت سلطنته شریقه بر ملک اشعری
دارد و از اتفاقات غریبه است که نام وزیر موافق نام بادشاه دارد و اخذ
و اقتضای ابوبکر بنی ذکر سوزن کنی و همچنین ذکر بوشر که بعضی از نسخ این
شده من بطلب است اما افتخار الابرار ملک النواص حمده الملوک والسلطین
تقریباً است لفظ نظیر و تشبیه این تاویل کرده و الفاظی که بر تفسیر است
هم کنش تاویل دارد که افتخار مردم قبیل خود باشد و الله اعلم
هر که در سایه عنایت اوست کنش طاعت است و دشمن دوست
اکثر در مع و ذم بسیار بسیار باشد چنانچه قوله تعالی الشعراء یثبه
الغائوت ثجا بر زمین است که بسیار بسیار و فضولی می نماید
بهر کی از سایر نندگان و حواشی خدمتکاران خدمتی که حسین است اگر در
ادامی آن برقی تعاون و تحاسل رسد و از هر پراکنده در موضع طلب آید و در محل

عقاب فتنه آقول این قول شیخ روح و تبه عدم ظهور شاه خود است
بیا بفرمایید قال الشيخ که این طایفه در ویشان که شکر گفت نه کان برایشان
است و ذکر جمیل و عای خیر بر بگمان فرض و ادای همین خوب است و نیست
اولی است از حضور که این تبصیح نزدیک است و ان از تکلف او را قول
یعنی این خدمتی است که در عین او نیز است تبصیح یعنی پیش از آنکه
و این خدمتی که در حضور لازم است از تکلف است و چون شیخ روح که
از ارباب سادگی و اصحاب حقیقت بود از خلق در ویشان سخن
پس تعالی خدمت سلطان خود را که چون این طایفه در عین او نیز است
فایده نالی آنکه در حضور حضور سلطان خود او نامی او میگوید این صحیح
برای عذر تقصیر خدمت است قال الشيخ است و نامی فلک است
از درستی تا جو تو فرزند ز او مادر ایام را حکمت مختص است از تکلف
آنچه خاص گفته بند و وصلت عام را دولت عباد می یافت هر که
بیت که عفتش از کمزرنده کند نام را وصف عباد که کند که کند
فصل حاجت مشایخ است و شیخ الامام آقول این قول
باز در عین شاه خود و نیست چون این شیخ نظر بر عباد است

درین دیباچه به توضیحات صوفیه پرداخته در حکایات نسبت این میرزا از آنجا
صوفیه بحسب رسامی فکر آرای خود تصویری داده بخوابه یافت **قال الشيخ**
نفسی و قاعده‌ی که در مواعظت حضرت از نگاه خداوی پیروز و مبارک است
که طائفه حکمای هند در تعلیم از بچم سخن می گفتند و با خود این سخن
که در سخن گفتن بطبی است یعنی در تک بسیار میکنند شمع را بی نظریا بود ما
دی تقریر سخن کند بزهر شیشه و گفت از پیشه کردن که حکومیم با ریشانی خود
که چرا کفتم نظم سخندان پرورده بر کهن بیدارند که بگوید سخن برون
بی تامل گفتار دم بگو کوی که در کوی چه غم بطن آدمی بر شست از
دوای توبه که نوی سواد اول **لفظ قاعده مصد ریت بضم سین** تریز
دستی کردن در مواعظت در محاوره عرف و عام در یک کار همیشه بودن است
و لفظ بطبی لفتح با و کسر طاء صفت مشبه است یعنی در یک کننده و لفظ چرا که
در نوا که بر گفتیم است در عامه لفتح جیم فارسی شهرت دارد و غلط محکم
باید گفت چنانچه ضحای عراق می گویند چه این لفظ را که است از لفظ **استغناء**
است متقابل که و از لفظ **استغناء** که جهت تقلیل می آید چنانچه درین موارد
نظایر **استغناء** یا خرد پوشان یعنی راضی باشد خرد پوشان کمترین پس

خواجه می باشد و دو اب تشبیه بر آخر جمع و ایه است تشبیه بر باره ناخود آید
است یعنی شنیدن بر زمین پس آید در اصل نه یعنی شنیده است
که مطلق جان دار باشد و در عرف عام یعنی جان پدید آید و قال الشیم
کلیف و در نظر اعیان خداوندی مؤخره که مجمع اصل دل است در ک
علمای شعر که در سیاق سخن دلیلی گنم نشوئی کرده باشم و بصافت فرقت
بحضرت آورده شود که شبیه در بازار جوهریان جوی نرزد و شماره بلند
در این که الهوت است نماید و چراغ بخش آفتاب بر قوی رود اول و ثان
شوق است از جا و در زجبه و در باره در زجبه جنی اعلا و تعلیم چیزی است
از بجای بجای بودن چون متاع قلیل سهولت نقل کرده میشود از جا به جا
دلونه نفتح نام گویند و این اضافه از اضافه عام بخصوص است مثل در ک
و این اضافه جهت آن واقع میشود که جنس صفات الیه ظاهر شود چه اگر کوه آ
گویند و تنها الوند بیارند گاه معلوم نشود که الهوت چه باشد و شماره نفتح همه که
اهم طرف باشد و گویند که صیغه هم آله شود بر دو سیاق است در اصل است که جوایز بر باره
چون محل از سیاق باشد یا سبب نمی باشد باین دیده اسم نسبیه نمودند و جمیع
آن شماره است و این دلیل نفتح اول نمودند که جمع اسم الوند بر وزن

۵۴
تفصیل می آید مثل سراج و منار و غیر این که جمیع سراج و منار است
و هم قال الشیخ بر کردن بر جوی افزاید دشمن او بر طرف بر نماند
افزاید است و از او که کتب بیک افتاده اول اندیش و انکی گفتار
پای پیش آمده است پس در آن نقل ندیم ولی در استبان شاه من
ولی در گفتار اقول چون عذر تقصیر و اطاعت باگاه بادشاه خود
بود همچنین با دیلات و شما بفرموده بر تقاعد مدهم حضور می بر نگاه باد
خود و لایق در این اظهار ساخته و خود را مانده با ایمان حضور سلطان
نیزنداشته و چون عیب نیز در فضیلت و جهالت این انسان بر قوف حکم
بر بیان سخن است چنانچه شیخ بر حسن تقریر که اخبار فرموده است
اول اندیش و انکی گفتار پای پیش آمده است و پس دیو یا بر همین
قول استدلال است از احوال ماضیه چنانچه قال الشیخ لقمان حکیم را
گفتند حکمت از که آموختی گفت از نایبایان گفتند چه کرد
گفت تا جایی رسیدی بای نه بنده قدّم الخروج قبل الولوج
اقول حاصل آنست که ایجاب امری و تدوین شی انگاه می باید کرد که
چون خود را قابل اجابت آن می باید دید پس تقدم استعدادهای شی

برای جسد اختیارش واجب است اما بخلات این شارح قبل از این
 که خود را قابل تشریح حکامان بر کوار نتواند بیان شرح مقالات شریف
 بچند طریق صرفه برداشت قال الشيخ مردی بیاضی و اکملی
 کن : که چنانچه بود خود من بچنگ : چه زهر پیش باز و من جنگ که میرا
 در گرفتن بوش یک بوش است در مصاف جنگ اقول تصدیق
 این مقوله شیخ شرح بنفس این شارح بجهت این لازم است که یاد خود نماید
 و جهالت خود در تشریح این کتاب برداشته و با عدم استفاد از قلم
 خود در همه تشریح این نسخه خطی برداشته پس بر کرده کرد این

میقدار که بر سر شک در رشته ترکان می باید بست از بنام این ما فهم
 عقل این بی عقل لا اهل بنیاد گفت لیکن این خاک و سر با با اعتبار
 افتخار منضم بهی استین قول شیخ روح بوده متوقع نجس بر جو آفر
 و همین قول شیخ روح ندامت این ندامت گشته و از جبهه خود و کس
 برده و نجات در دیده ضایع قال الشيخ اما با احتقار و اخلاق ترکان که چشم
 عوایب زبردستان پوشیده و در انقاسی جرایم کمتر ان نوشته که چشم
 اختصار در قواعد اشغال و اشعار و حکایات و طوکر ماضی رحمت اسم

درین کتاب درج کردیم و برخی از عمر که انبار برود خرج شود هم بر حسب
 کتاب گلستان این بود **وَاللَّهُ السَّمْعَانِ عَلَى مَا تَصِفُونَ** قسم
 بخاندانها این نظم تیب و تا بر قریه خاک افتد بجایی بی عرض
 نقشی است که نماید ماند که سستی را نمی بینم بجای که مگر خطبه
 روانی رحمت کند در کار این میکنی دعائی اقول **بِخَلْقِ الْعَالَمِينَ**
 شایع پیچیدن امید از در باب دقیقه سنجان عانی رسد و خالی بسا بیجا
 بخش آزار که چشم از حواش پشند در خطای این میکنی گوشند اگر چه
 تصیفت این دیدگی بر اچلی و مجرم است و بندش سخن عیب است و بندش
 و این امر یعنی تشییع این نسو کلمه آن بر کز او نوزادیت لیکن در این عضو
 هم مکان کونای ندارد و بر سنفر ضمیر نوزاد شده که بیان بر نقش عیب پوشی یا
 نبت بر استظهار اخلاق بزکان و این امر می گوشند و بر حسن اتفاق
 که بیان با سباب این شکلی سپرد از و قال **المستجیع** اسنان نظرد در ترکیب
 و تدبیر ابواب ایجاد سخن را بصورت **دبیرم** تا مر این روشه و حنا
 و صدیقه علیا چون **بنت** بشت باب اتفاق اما از ان مختصر **انما**
انتهی **و بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ هُوَ النَّسْتَعَانُ** و آن وقت که ما را وقت

فروش برود و رحمت ششده و پنجاه و شش بود برود و بیست و شش
حالت باشد اگر چه اقول همان کفر الف و فح من هر چه سینه است
را حال نیز نمیبینی بخوار رسیدن و تمسک نکر دن و در خانه را وصل
بافت برده است تا چه بود و رحمت و عیال با الف غصه و کینه
اولی است یعنی بنده از بر شدن
قال الشيخ

با و شایسته شنیدم که کشتن ابری اشارت فرمود اقول ظاهر است
که از آن در دنیا و جنتی است که همه بستن و ایراد شده بر روح است
کلیتاً بجای و کونی برده است چون میراثی که در عیال است که
آدم خاکی فرود کرد و از آنجا که نه فیضات استسمای الهی عالم و روح
و انی و عقلی کانی بود بلا خطه ای که عناصر روح شده هر یک مختلف المانی
بنده و تاثیر صحبت از شما آنچه بدان هر دم از غمده آن بر آمدن تو انم
مگر آن اشارت من خود در است و لغز ما قبیل روح را صحبت است
فقد است الهم قال الشيخ بجایزه در آن حالت نو میدی بر آن
با او شست کله و ششام صبر و آردن گرفت و سقا کفر از غار نماه اف
چون روح مقتضای کبانت و افوه و بصدق و در پیش تو نیست

حرف القلم عا هو كائن یعنی خشک شده قلم آن چهری کشاید و گم
شده است آن سید است که این امر لابد از سر و فرغ شدنی نیست در جان
نویسد از هر چه نزدانش رسیده که و قال الشيخ هر که دست از جان
بشوید هر چه در دل دارد بگوید بیت وقت ضرورت بماند که در دست
شترتر از اذاین لسان ظال لسانه کس تو را مغلوب بصول
علی الکلب یعنی وقتی که نویسد بشود آدمی در از پیشتر زبان او خارج
گردد عاجز و مغلوب خواهد گشت بر یک اقول بقا و یافتن حکم روح از دنیا
که در او در میان خوش یعنی بود باش برطن اصلی خود بوده مایوس گردید پس
توانست زبان آورد وقت ضرورت الی آخره و نیز احتمال دارد این شود
پادشاه حقیقی باشد به تعبیر خود یعنی عدول در حکم واجب اطاعت نمی تواند
شد لهذا وقتی ازین ضرورت خواهد بود پس بر گاه درین بچو وقت که نپای
گردد است پس لامحاله است کرد اگر چه بیشتر تر باشد یعنی روی بیشتر حاصل
اینگه در حالت حکم ماری اگر دست بهتری بیشتر هم رسیده بهتر است و عذر او
اینست قال الشيخ ملک رسیده که چه بگوید اقول از اینجا که بنده را
از حکم خود حقیقی نعدر لاف و نسا سب است عبودیت نیست در روح آدم

حالت نماید و حرف بسیار کلامات بی او باشد که سر او در زبان برآید
 در حدیث اصیبت نبود و نباشد بزبان او در جناب اقدس مارجی ایا اجماع
 بر آن در ای نه مرد و غیره است و از جمله قال الشیخ یکی از درویشی
 نیک منکر گفت ای خداوند مهربانی که کما ظلمین العیظا و العافین عن
 الثانی و الله یحبیب الحسین ^{قول} را و از نیک منکر جوهر اول منی روح
 القدس عرض نمود که بجز آن شیوه جناب اقدس تو لطف و احسان است
 اذ لک فضل الله یؤتیاه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم
 در حدیث اصیبت برده از حضرت یوحنا که فرمود این عذابی اصیبت
 من اشاق و عنتی تسبعت کل شیء و حدیث قدسی است
 لئن رجمتنی سبقت علی العظمتی و بعد از آن در حدیث اصیبت
 و العافین عن الثانی و الله یحبیب الحسین یعنی فرود ز کمان
 و عکاز کمان تصویر نمودیم و حدیث در حدیث اصیبت کمان را من شیء فیهو
 فی و الله العیظا الکافین عن مضایة مع القدر و العافین عن
 من ظلمها و ای التارکین حقوق کذا فی التفسیر قال الشیخ
 کلامی حدیث آمده از سر فون در گذشت اقول یعنی از کمال حدیث

در آفت امید دار مغفوت فرموده چنانچه آیه کریمه یا عبادی الذین
عَلَىٰ النَّفْسِ لَآتِقِظُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا
إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ^{بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ} صدق این مثال قوله یا عبادی الذین

الحج در کتاب سعادت امید شوم انخشش خدای عزوجل این آیه امید
آتی است از قرآن شریف چه در خبرات دوست نید ارم که آنچه در دنیا
و ما فها باشد بعض این آیه را وی که در دنیاست بهتر است از عالم آخرت
از این سه در رضی الله عنه نقل میکند که بسجده در آمد دید که داخل در است
دو سجده و سلاسل را غلال این میکند فرمود ای مذکر جو انوسیه سکر دانی در ما
مگر خوانه قل یا عبادی الذین استوفوا علی انفسکم الحج و در
جسوا اورد که نام توجیه ایت در سه چیز است اول لطف که خطاب
که یا عبادی فرمود با ایها الغضاة دویم رفتی در عتاب که فرمود
اسرؤا انه فرمود اخطا و سیوم تنبیه بر اسباب که گفت لا تقظوا ان
است اهر حق سجانه تعالی از ان نهی فرموده رزم است ان باز است
پس قند و نوسیدی بیج وجه روانست ع نما امید شو که نا امید
گفراست ان الله یغفر الذنوب جمیعاً بر روی که همه انفعال فی فرود

گفته اند که بسیار باشد خلاف ظاهر است و در بعضی جاهاست
 و در بعضی جاهاست که گفتند که شکر از اول خداست و بعد از آن
 بعضی از ذوق جمیعاً تحقیق از تعالی می نشسته گناهان را با نام
 برستی که خدای تعالی است از زنده گناهان را از رنج بریان کند
 متعاقب این است که هر یک از این است که در این است که در این است
 جوامع و معاصی است که در این است که در این است که در این است
 باین نفس هر امانه او طریق خواهد بود این است که در این است
 نوشته اند که در این است که در این است که در این است
 لطف و عنایت چشم دارم بدین معنی بسیار است و در این است
 سید و امام است که در این است که در این است که در این است
 ذوالقنفذ و زبیر دیگر که در این است که در این است که در این است
 است ایشان نیز بر استی سخن گفتن او ملک را در شام داد و نامش را
 گفت و در خلاف آن در بعضی سیداری انوار مراد از وزیر دیگر وزیر
 اولی است غار بل باشد که خنده روح القدس شد و روح القدس
 علی است خوب در این نظر بر قول شکر از اسم است است نه است

در بیان آنها که باعتبار وجودیت و خلقت پس گفت روح القدس
که او یعنی روح انور و واجب الازدجان او تعالی شانرا مانده و هرگاه از
هر قنای سببا گانه بر زبان آورد که سر او در عقوبت و تقوی است
یعنی و کوشش در باب مغفرت او جاوید سیری و ایمنه در القابلی
است عفو و رانعام رحم بر عالم که من عاظمی عفو است ای
نیاز آورده ام: قال الشیخ مک زین سخن روی در هم کشید و گفت
آن روح وی پسندیده است ازین راستی که تو گفتی که انرا روی در عفو
و این بنا بر خست که خود مندان گفته اند و روح صحت اینها را از این
اقول او سبحانه تعالی را این معنی پسندیده یافته روحی در هم کشید یعنی آن
حاصل آن الفتا خدا را این است که از خیاخیز فرود که کاملان جسته
مِنَّا وَلَمَّا تَبَعَكَ مِمَّا كُنَّا أَجْمَعِينَ و فرود که اگر الهام
روح القدس در واقع از کذب و لغو بر او نبره است لکن علی تقدیر
تسلیم که تو کذب گمان کرده هر گاه در رخ هم باشد ازین راستی که تو گفتی
بزار فریب بهتر است زیرا که او صد سنات گشته شرعی است
و او میجوئی که در بای جلال الهی را بدینند و تو ملاحظه در آورده است

در اندکان باد اتفق که باب برمان که ادنی نیست این صورت شکر
 چه در اینجا مخالفت صریح نموده در باب تر و و انانی را که تو بخیزت
 و سلاطیت هم از جنس اینها هستی یعنی نفوس قدسی با طایفه التقرین که
 باری تعالی شان را قول فلان شان : اقران او را بر وجه فرموده قال
 بیت بر که شاه آن کند که او گوید و حیف باشد که جز گوید اقول
 تحفه دریر که در عهد وزیر ادنی بود گفته قال الشيخ این لطیفه بر
 ایوان زیدون نوشته بود مراد از طاق ایوان الواح نواصی است پس
 که شب است تمام از طاق در نغز بود معنی باسی طاق که محل است نورد
 است فو آن در روز لطیفه هر وقت است قال الشيخ بیت همان
 نامه کس دل از جهان تو برین بند بس اقول در مصره جهان خانه
 یعنی اینکه مراد از جیم حیات از نام او بر بس و از الف الف
 و از زون زنده نفسی است در مصره ثانی نیز جوید مصرع اول است چه
 دانستی که این همه را جو که حیات از جهان عالی است شب است و ای
 می باید که دل جهان ازین بندی که جهان کائنات را از برود عدم بنص
 ساخته و در اثر یک شعر قضی کل شیء له آیت دلیل علی

انه واحد یعنی پس بعضی در بر خیزد اورا نشانیست که آن زین است
 است بر آن که بعضی و تحقیق ذات باری خود جل و احد و احد است
 قال الشيخ بیت یکن کبیر بملک دنیا و پشت و کرا و چو توبه
 اقول مصد اولی در انسخ است و اما مصد ثانی مراد از پروردگار
 اقبال رسانیدن در او از کشتن تخم فیض نازل کشیدن است قال الشيخ بیت
 شذای برادر برینار و زری که چندین کسان بر و نخوردند بر او اقول برینار و زری
 اینجا عبادت ریائی است یعنی نابر عبادت ریائی نمی باید کرد که ازین توبه بسیار
 از ماضی نیافته اند و نخواهند یافت قال الشيخ بیت چو اینک رفتن کوی
 پاکه چه بر تخت مردن چه بر روی خاکه اقول مثلث مثلاً باد شامی که بر سر
 حوالت و سخاوت سستی گردیده نواید بخلاق رسانیده کمان سیر که پیشک حاجی ام
 یاد ویشی که بر ساده توکل در ریاضت و خاک داری نشسته حل می کند تا بار بار
 دینوی جانند که صاحب کمال است در ویش هم این معنی را مروجت اخروی بخاک
 و حال اگر این برود و عبادت ریائی نموده اند که هیچ سود ندارد و قال غوث
 الثقلین رضی الله عنه المرئی ثوبه لطیف و قلبه نجس نزهه
 السلمات و یکل عن الکتاب و یا کل مدینة لا یتورع جله

بسا اكل الحرام الصريح ويحفي امره على العوام ولا يخفي على الخصوص
 كل زهد و طاعته على اظهار ظاهر عام و باضنه خراب
 وقت انزه تا به سخن تبايت و كبري شامل خود نمودن است ضرور كه بود
 حاجات است حكايه فقال الشيخ كبري انك في زمان سلطان
 سبكنگين اجتهاد است عايد و خوابت اقول سلطان خود نونو نهي بنه اي بود
 باضا سعاد و نپوي فخر كشته و صيت عدالت و جهانباني او او نه شجاعت و شرف
 ستاني از ايران ايران در كنده اينده بيابان اجيد و در علم و ادب و علم دين و
 سافت و بهما من استقام در استيفال ارباب اضلال نميان كفو و ظلام را بر
 بهكام عبور و سیدان جرات و پهلواني طمغه سيل از فرار و تشيخ است
 دور ايام جلوس پسنده سلطنت و كامراني چون پرتو انانگ از سوره تشيخ
 يرسيد راي او در حال حوادث بيان ستاره و نجا و تنج او در مفصل
 بچودت قضا كه كاش بيت هميشه خوش دل بود هم روز دست برين
 رتخت شايشت و چه سلطان محمود امير ناصر الدين سبكنگين است
 سبكنگين غلام انگين و ذوالنگين در ايام دولت ملوك ساماني از مرتبه رتب
 بر وجه لادت ترقي كرده و اما در سلطان محمود و سبكنگين است كبري از اعيان

ایمان زابلستان انتظام داشت لقبش در ادب ایل خلل بوجوب نبوی
ایر نوح سامانی سیف الدوله بود و چون بر درجات استقلال صعود نمود و تقاضا
بانه عباسی اورا امین الدوله و امین الملت لقب نمود و در سنه اصدی و عشرين و اربع
مائه در گذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود از مدت سلطنت و استقلال
سی و یک سال گذرانی حبیب السهر قال الشيخ بعد از وفات او بعد از وفات او بعد از وفات او بعد از وفات او بعد از وفات او
که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر خشمش که همچنان در خشمخانه سیکرد
و نظر میکردند سایر خلایق از تعبیر این خواب عاجز آمده مذکور در حدیثی که حضرت سید
و گفت بنهر خشمش نگذاشت که ملکش باده گزانت اقول سلطان بلکه
اجر سعادت خواد توای عبادت و انقاد از انبیا عطا کردید بعضی اعلا
که از سلطان فوت شده بود بچشم حرمت و نه از این حکمت که باک
عبادت بابت دیگری افتاد چنانچه حدیث حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم
که لَيْسَ لِلْبَاطِنِينَ مِمَّا لِيَتَّيَبُوا إِنَّمَا لَهُمْ حَرَتٌ اللَّوْطِ بِرَيْلِ مَدْرُ
این دعوی است و مولانا جلال الدین رومی قدس سره آنرا فرمود
در شنوی ترجمه آن فرموده مشغولی داشت گفت است آن
سپهدار بشود که هر کس که از دنیا گذرد بنیستش داده و در بیخ زمین است

۶۰
بگوستند دروغ از بهر فوت قال الشيخ به سنه که زیر زمین
کرده اند که در سنه ششم در یکی بین ایشان نامه افول یعنی با نام که ازین عالم
رفت عوینت بسته توجیه برای بنامه انی را در حال بصفحه ششم از این کتاب
نشانی است که قال الله تعالی کل من عندنا فان یتقی وجه ربک
ذوالجلال و الاکرام و کل نفس ذابغة الموت قال الشيخ
و ان پرانشه که سپردند زیر خاکه خاکش بر میان بخورد و کرد استخوان نامه افول لفظ
به معنی حیوان برآمده است چون بطنش خوض کرده آیه الطلاق حیوان کرده نایه هرگز
روح پس در چهارم از پرانشه روح لطیف که اصلا مکلف نبود در از توابع عقا
خوف در جای نه است چون در جسم آدم خاکی بقدر ساختن بر خاک او را چنان
مضمحل بود که لطافت اصلی او زایل گردید و صفت هر است که روح انسانی برآمده
حساب حساب از ثواب و عقاب بسیار بود قال الشيخ به سنه زنده است
نرخ نوشیران بعد از آنکه پس از آنست که نوشیران نامه افول نوشیران
یکی از ملوک کاسره است بوفور نصفت و عدالت و صوف و به نطفه است
سودف جناب سید و کائنات صلی الله علیه و سلم در زمان او متولد شده اند
و انوشیروان اسلام بر جناب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهما اطلاق

اصطلاح کرده و بیشتر وجه انتخاب عادل اهل اسلام روزی در ایام خلافت روز
دلبسته خود که با او شورا استوار داشت اجرای حد شرعی نمود که در اثنای آن
جان بجان آفرین سپرد و مراد از بخارش این حکایت و مال ثبت این روایت
آنست که نوشته‌های عمر رضی الله تعالی عنه که هدایت در شرح نمود اگر چه
فزونتر شده است عدم پیرو حسرت و مذمت بر حال مستمندان کفایت
ناصر عباسی را بی از ریاضت باطنی که عدالت برای بر تنفس است نمیشد
و باستم پیشگان چنان غافل و غیر آریم که نفس را کشتن نمی توانستیم
سرت از استمندی دل با دور و از در سندی دل قال الشیخ خیری
که ای فلان عنایت شما عجز از ان چیز که بانگ بر آید فلان خانه اول
دانا آگاه باش باین اقتاس خویش اوقات نیز بصرفه صرف نمودن
بجولت از عفت و ذبولت سواد چون محدود سبکترین تو هم نمانی الحاح
در حسرت فوت شجر باشی و مراد از بانگ بانگی است که بعد از فوت تو
بر قبر تو ظاهر خواهند کرد و آن زمان غیر از حسرت دند است در دین تو
چیزی نخواهد افتاد چه مقام کب و اعمال اینچنان است که الدنیا بهر
الآخره و نیز می تواند بود که مراد از مالک مالک صورتی باشد که برده شود

خوار شد بر لیل که فاذا انصرفنا فقلنا قد اذنت بصدق غیر علی کل

غیر لیسید امراء امیران امانت سدد کرد و وسفا و ایه بوم شیخ

فی التصور بر تو ظهور گیرد و قال الشيخ از مذکور و در قیامت دور گردان

و قتی که شنوی که فلان در جهان نامه اقول سوره کلامها سبق است ^{جست} قبا

یا اولی الابصار حکایت قال الشيخ ملک زاده در اشهد

که کوتاه قد و حقیر بود اقول مراد از ملک زاده ملک است که نسبت

ببعضی اعضاء دیگر قبیل الجنة است قال الشيخ و دیگر بر او اشهد ^{نیزه} بالان

خوب و اقول مراد از بر او اشهد اعضاء و جوارح اند که محبت ^{تقصیر} ظاهر است

بزرگتر است قال الشيخ باری ملک گیر است و استحقاق در وی نظر کرد اقول

بزرگتر روح که عبارت از ملک است چه در کثرتش بزرگتر بادشاه است

بدرت قلب بنظر تحقیر و استحقاق کثرت قال الشيخ بزرگتر است در با

قد است بجای آورد و گفت ای بزرگتر کوماه خود نمند بر نادان ملذذ اقول چون

بزرگتر خطاب بملک است بکمال انانی چشم حقیقت بین و مال اندیش خود

اگر از بزرگتر ملک یافت بخود انبارد بشیوه خود سافز تا صیر ^{المسافر}

ببین آب ز سر و گفت یعنی ^{ای} روح که بزرگتر بود است کوماه قدسی که کند

لمینه نظری باشد بهتر است از جمله قاضی که کوه عقل باشد قال الشيخ بر حقیقت
که نسبت بهتر اقول ظاهر است که این کلمه در تائید کلام است لفظاً
شارح بکیت میکند سلام دوم بر چشم که بصورت اهل تمام اعضا است
و در قدر و منزلت نبی طیب الله و پرستار قال الشيخ لثابت تظیف
الفیل جیفه بزبا وجود حشرات پاک و طلال است و نیل با وجود بزرگی
و عظمت مرد او. و حرام است شعرا اقل جبال الارض طور و الله
لا اعظم عند الله ^{منه} که از کوه های روی زمین کوه طور است و طلال که
بر روی آن کوه بسیار بزرگت پیش باری غوا همه از روی مرتب است
قطعه آن شنیدی که لا خود انا کف بر روی بلهیی زبیر است آبی
اگر ضعیف بود بهمان شعله خیزد و بخلا بود و مثال کلام سابق است
کما لا یخفی علی انبسی قال الشیم پر خنده در ارکان دولت پسند
با برادر نشنید باین نحیه اقول یعنی احسن تقریر روح را تفویح
که خیر آن خنده نود و اند و مراد ارکان دولت خویش باشد که بقیام سلیم
در آمده بر یاد و نشنید مراد از اعضا و جوارح است بجان و بجهت هر چه
از نیما خود را صد کار می ترک می آستند لاف زنی خوردین خود را

اعتبار خود است التفات بر آن نمودند قال الشيخ کلمه در سخن کلام
عیب و نهنش نقتضی شد در پیشه کمان بر که خالی است شاید که خالی
باشد اول یعنی که ظاهر حال او ذلیل و خوار باشد و باطن او که همیشه است
بر این قیاس نباید نمود به دیده اسخاف و اشکرا و استخار شاید که
شاید که کدام حسد هم در شده باشد که نامح تمام نتایج و شتایع او و آن
قال الشيخ شنیدیم که هر در آن مدت ملک او شرم صحت رونو اول
بر او از دشمن صحت و سادس نفسانی است قال الشيخ چون لشکر از
طرف روی مسلم آوردند و قصد سبادت کردند اول چون حاصل روح
عبادت شاقه در ریاضت و خرقه فاقه است و نفس تازه بر دم خود آید
از آن باز داشته بود که ضلالت و کراسی اند از خود بیاویزید محمد احمد علیه صلوات
خواص روح و نفس را در لشکر براد خواهد داد که با هم صحت سبادت
و مضارت نمودند قال الشيخ اول کسی است که سیدان جهانند آن
و گفت اول کسی را سید می باشد او و اول بود که شکام نزد
تکاپوی چون باب تیمران بر خواندن آغاز نمود قال الشيخ
آن من شام که در ذری جنگ غنی است این منم کانه زبان خاک و خون

بنی مری بر کجک که در خون خویش زنی میکند روز سیدان که بزرگوار
بنام لشکری قال الشیخ این کینت در سپاه دشمن اوستی چند از مردان
کامری پسندت اول مراد اوستی چند که از مردان کلامی لشکر مخالف اند
عجب نیست در بر او هر سوس غم آن باشد که ابتدا م نمایان اینها با مردی دل
بند و پوست قال الشیخ و پیش در باره آمد زمین خدمت بر کسب
ظلمت ای که شخصی نیست خیر بود تا در تسی نزد پداری است بر پداری
بکار آید روز سیدان که او پروری اول چون مجاهد در جوع بطرف
روح که بنزدک پرست نبود تقاضا از زبان راغدا که شخصی نیست خیر بود
قال الشیخ در بعضی است که سپاه دشمن بقیاس بود و اینان از ک اول
مراد از سپاه دشمن که حالات و ملذذات نفس است که حصر و احصای آن
تجزیر اسکان بیرون در از حیطه و فهم و گمان افزودست تا چار مبارزت
یا سامی بعضی از کبرای ایشان کرده میشود و از آنجا که من بود و حضرت و ذلالت
و تکر و سخت و تنگ و در غایت بهی احدی با غیره ملک لا تعد ولا تحصى مراد
از ایشان اند که چه بر آنو ایمان روح نسبت جسم در کمال قلت و ندرت است
چندانکه ذکر بعضی از اسامی اینها در قبیل نیز ضرر افتاده ازین جمله است

وقامت وطاعت و جزو اولیاد رضا و تسلیم و تحمل و توکل یعنی
 تقدیر است قال الشیخ جامعاً آنک کرز که اول اشغال و نظایر آن
 است قال الشیخ پیر فوره زود گفت ای مردان بوشید تا جاره زمان
 اول بخانه طاهر است قال الشیخ سوار از بکفتن او تو روزی ده شعله
 حله آوردند اول سوار از سواران افراد افتاد و در اقسام تحمل نظایر است
 چون اینها تهور زیاده شد یکی یکبار حله نمود که سر نخوت و رعوت را بستند
 دست بر او بوس را بستند قال الشیخ منتهی که بعد از آن در بر زمین
 کف بر افتند اول در دنیا شنیدن معنی دیدن است یعنی چون نمک ملاحظه
 کرده شد در روز مجاهد که است حکام دارد و کیر کرم بود خشمی است و قدرت
 بر چه سپاه بواخوانان روح و بید و جزو نامحدود و سادس قضایه منتهی
 ردید قال الشیخ مکسر و خشمش بوس سید در کنارش گرفت اول
 یعنی روح او را حقوق برایشال او ان نموده در انوشش که قال الشیخ
 هر روز نظریه بر زمینش بگرد نا اولی عهد خویش گردانید اول یعنی
 نسبت باین مجال الفحاشیات بحال این سید اول سید است و اما
 نقطه و بعد مکسر است از اولی عهد اولی در دنیا معنی نامه و معنی

۴۲
بدین معنی از آن بسم الله و بعد در اینجا چنین آمده که روح طلب را نامهر و چون
خدا کرد او را و بپوشید نیاست مانند قال الشیخ رحمه الله و در آنش خبر برده
و در هر دو طعناش کرده اول مراد از اینجا چنان است که چون این ملاحظ
نویسی بود از ریاضت بعد از آن خوان از آن این خبر برده و در اروپا
در آن اثر و در این معنی که با خبر در طعناش کرده که طعام عبارت از عبادت
که قول قبول طلب است بیت طلب را باشد عدا ای لی قوت و در اینجا دیگر
حیایوت نفس بگشتر امیداره ترا غافل هم که بی از ذکر خدا قال
الشیخ خواهرش از غرض بود و در بسم الله اول مراد از خواهرش
مردم که چشم بسته اند از چشم ایشان در این حال فرود شده دل ما شوخی از انواع
دریات خود آگاه و مطلع کرده اند قال الشیخ رحمه الله است سنیاً
در بابت دوست از طعام باز کشیده اول یعنی هر کس که عقل حق
از ایشان در یافت انبغی نموده دست از عبادت زبانی و کشیده و تنه
تجاشی و زریه و بدراقیه و مجاهده و مشا به باطنی الواف کرده و در بعضی
کما بی بره قال الشیخ و گفت محال است که نرسند آن بی نبرانی مای
زینان که بزمیت کس باید زیر سایه بوم و در بازار جهان شود و سودم

اقول مراد از نرسند ان اهل عقل یعنی دل که اطلاق لفظ جمع بر واحد لفظ
 واحد بر جمع در بعض جا سلم داشته اند چنانچه در علم کلامین شده و مراد از
 مردن چنانچه آن در عبادت در ایضات است و اما بی میزان عبارت
 از سایر اعضا است سوای دل که همیشه عقل و دانش است چنانچه نرسند
 که مراقبه و مشاهد باطنی است اعضای دیگر از یاد گرفتن آن با وجود دل
 بکار بیست و نعل اند چنانچه در کتاب بیان تدبیر الهی در شنوی نوی نوشته
 شده دل نباشد از چه دانند گفتگو دل نباشد از چه آرد جستجو پس
 اینها جنبه پندارند که مراقبه و مجاهده باطنی که منصب دولت اعضای دیگر بر آن
 کس قادر نمی خوانند شد و نحو کس نباید زیر آن کس بی مثل ما سبق است
 قال الشيخ پروردگار این حال الهی را در انشراشرا بنویسد و گویند
 باجمعی است پس یکی را از اطراف طلا حصه همین که با نرسند
 و تراغ برخواست اقول یعنی ازین حال آگاه شد و برادر اشرا
 بخواند یعنی میت کرد و نصیاح و مواظبات بود و هر یکی را با اطراف طلا
 یعنی با انواع عبادت و مشورح مشاغل نمود چنانکه سر را بسجود است
 بگوید و بیان را بگذرت الی غیر این اقسام و نمود ما مورد و منسوب نمود

نمود چنانچه ماتن بزرگوار که در قدم آمده سره الی غیره در بعضی کلمات می تواند بود
دست عدم در وجود درین مجوز باشد و در ذاتی موجود و در کمالی از دست بیاید
معالمت که سر محمد آدمی چنانچه خبری از آنها بیاید است امور که اندک از این
نوعی برخواست و نیستند نسبت بر او از فارسی و غیره در این کلمات از این
و از اینها در بعضی است یعنی چون تراغ نوعی برخواست یعنی در عبادت
الی الشیخ قلب ضووع و شواخ و محمول انجاسیه و متن اریه که فریب
انفاس و سلوک بود نیز ابل که درین مقال الشیخ در این است در کلمه غنیه
و بیاد شاه در این قسمی که در اهل مراد از دوه در ویش صفات عشره که
خاصه طایفه صوفیه است اهل بحیث اطلاق دویم و قور قوا صدم
گرت مجوز افتاد که همانند زبانی علم بریم ریاضت ششم شکر
هفتادم ریاضت ششم قلت کلمه تم متوار غلاب در ستم ماسوی الله
درین صفات عشره مراد از دوه در ویش است که در بعضی ظاهر جمع می شود
مراد از دوه باد شاه که در قسمی که شکر که غلبه و کبر که شکر است بعد که
انما در این اصد از جمله است کلماتی که فی الشیخ طایفه
نم نامی که فرود مر و جدا بنزل در ویشان کنیم در بخت تسلیم که

همچنان درینده اظہیر ذکر اقول یعنی شروع اول در فضیلت ارباب معرفت
 و اخصت اشرفانی در ذمت اصحاب و نیز که جو ص و طبع ایشان کجاست
 کما قال رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و سلم عن قنوع و ذال و طبع حکایت
 قال الشیخ طایفه در و ان عویب بر سر کوی نشسته بودند اقول طایفه
 در و ان عویب مراد از سلاوس مخاطرات نفسانی و عویب کالبد انسانی
 و کوه مراد از دل است یعنی اسوس نفسانی بر دل ستولی شده اند قال الشیخ
 و منفذ کار و ان بسته اقول یعنی محل آمد و شد نیات حسنت سده و دینو
 قال الشیخ در حقیقت این از حکایه ایشان مراد و شکر سلطان خوب اقول
 رحمت بل و ان مراد است از اعضا که سده عبادات ظاہری باشند
 یعنی از عبادات کتبی و نوری که سلی نهادن پیر سائیدند و شکر سلطان
 یعنی عبادت ظہری خوب است بر غل است قال الشیخ حکم آنکه ملاوی
 شیخ ملاوی کوی بسته اند و در و عباد و ما و ای خود با خدا قوا
 یعنی بر گاه بر دل بستند از طریق عبادات ظاہری و باطنی است
 کما تصدق فرطی و در حضور خود در قال الشیخ بر و ان حکایت
 در این حضرت ایشان است که اگر اینها برین شیخ روزگاری است

نام نهادیم با ایشان مستخرج کرده اقول یعنی ارباب است و ایشان
 که با ایشان ساکن نشدند به طریقت و فرشته ان کامل انواع نبوت
 حقیقت اند بجای خود اندیشه زود اند که اگر این بسادس نفسانیه میرسد
 چندی استاد کی در استقامت او استقامت بهم خوانند و سانیه میاد استقامت
 سر که نصیب کرده و نام باز تصفیه طریقه به علم مقتضات است و در آن حال مجالی
 سعادت و معرفت ایمان مستخرج کرده قال الشیخ ریاضی در حق که
 اکنون گرفتند با بنبردی بر دی در باید زجا و در همچنان کما
 علی کرده شایخ زبکلی هر چند شاید که فرق بریل چو پند نشاید که سخن
 بریل اقول انجمله بود و همین کلام سابق است قال الشیخ سخن بریل
 اقول یعنی بر اول دانامی خود تصور فرموده قال الشیخ یکی را تجسس
 بر کما شتند اقول یعنی خیال تصور شد که هر فردی بای نبه سلسله دوست
 بر یکی از کار بجهد خود بود و با راکه نوز زمین این راه خطرناک می باشد
 مرشد کامل بر طریقت خلی شکل و دنوار است بر این همین حساب
 رسالت آب عبد افضل التوحیات و اکمل الصلوات درین باب فرموده
 که الضمیر ثم الرفیق قال الشیخ و وقت فرصت نکادمی دانسته

قولی یعنی طوت و غزلت و دست سید اشتند فلان الشیخ ... و قنی که
سر قومی را زنده بودند و بقصد خالی از او اول یعنی و سادوس مخطوط
عقل را در صبح و سعدان خدا پرستی دانسته بر سر او آفستند تا عقل را
زودا کلی دهند اما چون از باب آیت در نشاء و ترجمانها از طرف
قلب صحبت دیگر آفستند قال الشیخ حتی خبده از مردان واقعه دید
و جنگ از سوره را فرستادند تا در شیب جل نهان شده اول مراد
تنی عهد صبر و قناعت و توکل است و ایشان را نظایر آن را برای تهیه
و تادیب ایشان فرستادند تا منعی در سواد می آید قال الشیخ شبانه
که روزی از آن باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن کتاف
درخت غنیمت نهادند اول یعنی چون از آن سیاه کاری باز
سه کرد آن شده و عبارت از غارت آورده یعنی عقل یا شکر و
توده خود هم خایف و مضطرب گشته و قول درخت غنیمت نهادن یعنی
باید که کسی در خوف زشتی که عقل را بهم رسید با عقل ثابت بحال خود مانده
قال الشیخ نخستین تمنی که بر سه ایشان گفت آورد خواب
اول یعنی اول کسی که بر سه ایشان یافت آورده غفلت بود یعنی

از طرف دشمن خود عاقل بخرشند قال الشيخ في المراسم
 كبريت است و حسن خود شهيد در سماجی بود يونس اندر دامن هي
 اول یعنی حل کرده تا آنکه قابل استند اما مشرق و جنوب شهيد را بر او
 از خود شهيد یعنی عقل است که در تاریکی ظلمات خفت رفت چنانکه
 یونس بن موی عبدالله سلام در دومان مای قال الشيخ در بیان دلالت از
 کبریت گاه بر سینه زدست کاین کاین بر کتف بستند اول یعنی بر سینه
 و تا کل اینها که بید فعل عام بود بر کبریت ظهور شیوع یافته تا جمیع عالم
 خداوند فرستادن خطرات و مساوس نفسیه از قلب بر آورده مقید بکار
 از غلال نمودند قال الشيخ با در او ان همه را بیدر گاه ملک حاضر آوردند او
 بر او از باید از هنگام عبادت است یعنی در هنگام عبادت بر او نفسانی
 که از یک راهی کلخ و طبع است از او نفس التماس نمودند قال الشيخ ملک
 بکنار او بگشودند توبه و اقول در اینجا بگشودن یعنی از ذهن دور کرد
 قال الشيخ انما طار و تلبان جوانی بود که سوره عشقون شب بگشود
 و نیزه که گشتان خداش نبود سید اقول مراد از جوان نفس پاره شده که صورت
 حال از استر و نیزه است بود قال الشيخ یکی از روزهای بایست ملک را

دردی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این برهنوز از باغ نزهت کانی
 بنخورد و دانه بیان جوانی تسخیر یافته توقع کرم و اخلاق نه او بری
 که خستیدن خون او بر بند هفت نهند اقول مراد از وزیر طبیعت است
 که بقضای ظاهر حال شفاعت نفس اماره از روح نجو است قال الشیخ
 ملک ازین سخن روحی درم کشید و موافق راضی جنبه نشنید و گفت
 بر تو نیگان گیر و هر که بنیادش است تربیت نامل ای چون کردگان برینا
 اقول جنانچه ظاهر است قال الشیخ نفس فساد اینان قطع کردن
 او شیر است و بیخ نیاید اینان بر آوردن کسین بصلحت که اش نشان
 و اگر کار آشتن و اغنی کشن و بچه آشتن کار خردند انست
 ابر که آب نترکی بارد هرگز از شاخ بید بر نخوری ای تو بایر روز کار بر
 کزنی بر این سخن غوری اقول یعنی نفس اماره چون احکام است از شما
 عبارت از تمامی خاطرات و یادس باشد پیدا کرده است کسان التفکر
 لا تارة بالشوا کلاما هم ربی القاری لفقیر الله و غیره و عبارات و سایر
 بالنسب بعد و هم موقوف شده اند بسکن این سخن را که آشتن از درگاه
 است که بنده شهادت بر نفس این و تنواری است و نیز نفس از

که انجی خلقت است که زنده انجی جان بر تو اندیشه دگر در این عالم تو
قوله ابر که آب الیم بر خد حمت ای وسیع و بی است لیکن بکن نیست که
نفس آماره نفسی انسان دارد و مستحق آن که در قوله با فرمایند الخ اشارت از
نفس آماره است که این مانند بویا یعنی اگر بظاهر الحال عبادت و ریاضت
بر این نفس لواسه هم می کند لیکن از بوی یا خالی نیست چنانچه شیخ فرید الدین عطار
پند نامه می فرماید و آن نازی گذرد باشد با هست بجاصل و نقش بویا
که این عبادت ثمره ثواب است که تعبیرت قال اللیم و زی چون این سخن شنیده
طوفان و کربسند در حسنی ملک آفرین کرد و گفت آنچه اندوهم کلام
عین صوابت دست جواب لیکن حقیقت آنست که اگر در ملک صحبت
آن این تربیت یافتی طبیعت ایشان کفری یکی از ایشان شدی مانده اند
است که بصحبت صیالحان تربیت پرورد خوی خود شدند ان کبره که هنوز طفل است
اقل اگر این نفس با لوف سادس مخاطرات شدی بسته آفرین ای
یکی از این ضلال بودی لیکن چون هنوز زبان با لوف و انوس شده بود اگر صحبت
رضا و تسلیم ذکر و شغل که از صلی اند تربیت یابد خوی خود شدند ان کبره
یعنی نفوس ذاکر که حسن الثابت شود که هنوز طفل است یعنی مستعد

ابتدای سلوک است قال النسیج در سیرت یعنی در عقاید و اعمال کرده در دنیا
آن ممکن نشد و در حدیث آمده است ما من مولود الا وقد بولاه
فطرت الله الا ان یؤخره الوالد او ینضله او یجلبه فطرت الله
خدا آن بوقتش کم شده است که اصحاب کثرت در راهی خسته بی بیکان کثرت
در دم شده یعنی کما حق الله ایزد ترا از مخاطرات و خطای و وسوسه
و مصلحت نیست و در حدیث آمده ما من مولود الا یجانبه موربه کلام شیخ
قال النسیج این کیفیت و طایفه از مرامی ملک با و معنی شفاعت یافته
افلا مراد از مرامی در شقاوت منفعل و متجاهل شده و در توبه
و تقوا از آن شفاعت نفس الطیب هم هستان شده قال النسیج
نما اینست خون او در ذرات کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت کثرت
دانی که بر کثرت آن با بستم کرد و دشمن توان خیره و بخاره شده
اینکه کنی شکر شکر شکر خود چون شتر آمد شتر و بار بر او ایالی
بمقتضای تقدیر از آنی که نفس نفس از قرب و جوار روح مقدر شده
بود موعظه او در دنیا اگر چه روح شفاعت طبیعت و قوای اربیه و کوراه
از شکر شکر آن در گذشت لیکن از آنجا که رفیضان الهی هم

غمزداشت مانند حال یہ است چنانچه مفصل ایتم بعد ازین باقی
 آمد نظر قال الشيخ فی الجواب انما یزید نعمت پروردگار است
 اوست تا به تربیت او نصب کردند تا من خطاب در دو جواب مبارک
 حضرت در کتب آنرا نوشته اند و در نظر حکیمان پسندیده آمد اول یعنی
 بر این طرز تعلیم داده اند بر تنفس و البرکت و غیره مخطوطه داشته اند
 او بی نیما عبارت از قوت میزبه است که برای ادب و تقوی
 یافته و هر که نفس محاسن که تعلق بعلوم فصاحت و بلاغت و غیره دارد
 آریست و پیراسته گردید در نشئت و بر خاست و آرزو او است
 بی نظیر کثرت چنانچه عقول مشرکه و حواس حزنه بان حال خستنی بود
 و حاکم کلمات صورتش را بیان نمایند خوان کنند قال الشيخ
 روزی دزیر از شمایل او در حضرت ملک شمس می گفت که تربیت عاقل
 در وی اثر کرده و جهل قدیم از جلت او بدر زفته اقل یعنی روزی آرزو
 طبیعت محاسن و تعویف نفس که به ملازمت قوت میزبه خلی تمیز پیدا کرده
 بود گفتن آغاز نمود و گفت تجامل قدیم که شان اصلی او بود صتیقل صحبت
 عاقلان چون رنگ از روی آینه زد و قال الشيخ ازین سخن

تبر کرده گفت بیت حاقبت که زاده کرک شود که چو پادامی بزرگ
شعر غزلیت بدرنا و نشات عندک فمن انبک ان ابالی
اذا کان الطباع طماع سوء فلیس ینافع الادب الا دیب
خودش داده شده ی تو نیز ما دانش نمایان نزدیک بایس که خبر کرد تو را
که بر تو کرک بوده است اقول مراد از تبسم یعنی بر با عاقبت
از پیش طبیعت استهزا و طعنه زده مثال فرمود این که عاقبت کرک زاده
کرک شود چه ظاهر است که مراد از کرک زاده نفس که حقیقت آن از ظاهر آ
و در علم است و آدمی یعنی قوت میزه چه برگاه بطرف خوش تالی در بار
نیت انسان کسی که تیزی خورشید باشد و این جمله در تشیخ و تاریخ است
کا هو الصحیح نقل الشیخ علی دو برین جمله طایفه او باشد
محل ما او پرستند و همه بر آنست لیکن تا وقت فرصت و زود
و اول آنست که وقت بیکر آنست در مشاهده و زمان بجای
نشرت و عاصی گشت مراد و حجه و دو سال ترتیب و تحصیل در این علم
و حال است که بعد از آن او باشد محلت یعنی تو ای ذابنده و لاسه
اشمال این با تو ای و ای نفس که سمیت بسته زبان اندک او

اور انبشارت اصلی و مخاطرات فطری که حتی او بود راجع کرده اند
 تا بوقتی طبیعت انسانی را منتشر نموده جو اس و هوش که بمنزله دو
 پسران است کم و زایل شود و مراد از لغت بیکران اخلاق حمیده
 است که پسرانیده بود و تبدیل با اخلاق رزیده گردانید و برقرار گاه
 اصلی خود باز آید و عاصی گشت قال الشیخ ملک دست تحریر
 تحریرین گرفت و گفت قطعه شمشیر نیک از این به چون کندگی
 ناکس تربیت نشود ای حکیم کس یاران که در لطافت طبعش
 خلاف نیست و باغ مالک در بهر دور شود و خوش قطعند زمین
 سبیل بر نیار و در و تخم اول ضایع کردن نمونی با بیان کردن
 خجالت که بر کردن بجای نگیرد ان اقول یعنی روح اشبح
 اوقات و ملاقی سنین حیات گفت افسوس عالمید و کمال حسرت بخورد
 و مضمون این منظوم زبان آورده است فرصت از کف رفت و
 دل کاری نکرد افسوس سسر کار دامن بگذشت و درین خواب با همی
 فوله شمشیر نیک از این چون به هر چند پیر کامل کمال مانده تا که استعداده هر را نباید
 چه حاصل شود که شمشیر نیک ماضی از این به از جمله مستغنی است

همچنان تا کس از تربیت غیبه پذیر نیست زینت قصودت چه بر کرم
 ندیم است برای طلبه ماده استعداد بر خور است چنانکه فوله در باغ
 لاله رود و در نور چشم دیگر ز من خود الم تفاوت اصلی در طبیعت
 کسی جا گرفته باشد در تعلیم و تربیت تاثیر تو ابر کرد که از جمله حالات است
 و شود و هم یعنی کجایی با بدان کردن الخ کویا بر اسی گویند که محنت بر
 در مقام تقصیر کردن بر ماده ماده استعداد و قیام و استیا حکایت
 قال الشيخ هر نیک زاده را در سراسی اغلش درم اقول
 بپروفت که شیخ رحمة الله علیه اگر چه به نجیبات زرقیم ساخته اما
 یعنی زاده از آنست که بر وجه ترجم نفس الحقه نفس ماده نماید و
 جنج اوصاف او نماید چنانچه مراد از هر نیک زاده نفس الطقه است
 و نفس الطقه عبارت است از روح در روح امر ربی است باید که
 امر ربی محل اعلی باشد چنانچه شیخ زحمه الله علیه میفرماید که بر در
 اغلش درم مراد از سراسی اغلش دل است دل نزدیک مرکز
 بر قیوم است و ارباب یقین لا اختلاف فانه قد است کما
 باللس لوی المعنوی فی المعنوی شیخ گفت که

۱۶
که حق فرموده است: من کلمتکم هیچ در بلا اوست در دل بومین کلمت
عجب که مرا خواهی در این دلهما طلب پس این استدلال ظاهر است
که وقوع وقوع امر در غیر از سرای دل که ظاهر است اولی مرتبتی
حاصل ازین عبارت آنست که نفس ناطقه را بر در سرای اولی
درینجا نسبت کردن شیخ تشاهرازی خود حاصل از دریافت
کردنت که نفس ناطقه را بر در سرای اولی دریافت نمودم حال الشیخ
که عقل و کیاست و فیهم فرست زاید الوصف داشت اقول
چون شیخ از ادراک مورد وقوع نفس ناطقه انزل یافت بر حسب
صفات او بیان کردن آغاز نبوده آنکه این بر چهار راجع که شیخ
فرموده نفس برین سیدان در فی الحقیقت از مساوی نفس ناطقه
در اصدی یافته نمی شود چنانچه صریح است احتیاج به تشریح ندارد
قال الشیخ دهم از عهد خودی آثار بزرگی در ناصیه او پیدا بود
اقول یعنی از آن وقت که در وجود مقید شده بود فقط در عالم
بود ولیحقیقت بود ذات باری تعالی استنبهام نموده بود که در مقام
الکسب بر آنکه عوض نمود که قال علی این از روز ناصیه او پیدا بود

قال الشيخ ولسان انوار و بسین اوسین کشته اقول یکی از جمیع کلمات
 بخت که حق تعالی فرموده است در ماده بار طاعت انا عرضنا
 الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان ینحنوا واشفقوا
 منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
 همچنین حافظ شیراز گفته است آسمان بار امانت تو ازت کشید و تو
 قال پیام من دیوار زدند این جمله انوار در بسین اوسین کشته بود

قال الشيخ بالای سده شش زبوشندی: تا قیامت ستاره بندگی
 اقول یعنی شماره بندگی این زبده که در محله تنزیل مخصوص است که
 تخت فیض از روحی جدا منافق است و منافق روح نبوی می
 سکم است آن بای سکم ذات حق بجانده تعالی یعنی میدم روح خود را
 بسوی او کون جستی و کسب من می بخت اقول فی الحقیقه نظر سلطان
 اقول یعنی از زبده که در این کتب است که تقبیل نظر حق تعالی کرده است اگر کمال
 جمال صورت و کمال نبی داشت اقول جمال صورت همین است که از هر
 وجه و هر است و کمال معنی او است که مستعالی شریف ایا اگر کون جسته الله
 انفق که خود است در کشته اند تو که می بل است بهال بزرگی کمال است

است نه بسال اقول اهل عرفان گفته اند که یعنی عرفان ذات باری
 تعالی آن خود و اعزب است نه بال یعنی نه بظاہر برین مثال که
 بزرگی بعقل است نه بسال یعنی بین مانند که چنانچه اید عرفان حق بر بال است
 نه بظاہر قال الشیخ کودکی کو بعقل می رود نزد اهل خود کبیر بود مراد
 از کودکی غیر نفس ماطه است یعنی آن دل که معرفت الهی مستغرق
 باشد بر اینکه نزد اهل عرفان بزرگی و کبیریت قال الشیخ ابنای عشق
 بر منصب او خند برودند و بنحایتش مزبور کرده اقول چون نفس
 ماطه را درین صفات موصوف یافت اینجای جنس بر منصب او خند
 یعنی نفس ماده بر منصب الهی بر نوز و کرم و شگفتی خصوصیت در زودند
 و افعال شنیع و کردار شست که از ایشان صادر میشود تمام حساب
 او کردند و در کشتن او سعی میفایده نمودند یعنی حاقبت روح قلب آنها
 و بد کرداری خود سعی میفایده نمودند قال الشیخ زمره دشمن کند جوهر با
 باشد است اقول چون عنایت الهی در زمان آو بسته دل است از تنهم کردن
 ایشان هیچ نیست قال الشیخ ملک رسیده که موجب خصمی انجیان در حق است
 اقول یعنی ذات حق تعالی بر سبب که موجب خصمی این نفوس بر ایشان

حق تو چیست لیکن در اینجا مروض اعتراض است که استفهام نمودن نفسی
 با وجودیکه عالم الغیب است دلالت بر عدم ابهی میشود جواب استفهام
 بل این استفهام دلالت بر استفهام اخباری می کند چنانچه در قرآن مجید
 است قال یا ایلیس ما منعک ان کتبت لهما خلقت سیدنی
 ای ایلیس که ام شی منع کرد است برای سجده کردن پس همین طریق که
 سیدنت و پرسید قال الشیخ گفت در سایه دولت خداوندی ممکن است
 خشنود و کردم مگر حدود راضی نمیشود اقول یعنی که از تائید ظل ظلیل درین
 دولت بکنار یعنی اربع عناصر را راضی کردم و فی الحقیقت است که اربع
 بهر وجه ازین راضی هستند و چنین نمی خواهند که امر ربی از دیار ما نقل کنند
 قال الشیخ مگر حدود که راضی نمی شود الا بزوال نعمت من و اقبال خداوندی
 باقی ما و اقول مگر حدود که عبارت از نفس ما را است او راضی نمی شود
 مگر بانکه در نزد جابه من اقبال دولت خداوندی که باقی ما و بیت
 قال الشیخ تو اتم اگر نیارم اندرون کسی حدود را چه کنم که خود
 بیخ در است اقول یعنی نفس ناطقه ظاهر می یابد که بنوعی هم بجزو از
 پس اندرون کسی آورده مگر در او از اندرون در غیر تو سطا است زیرا که

زیر آنکه برخی که خواهان خدمت نیستند خواهان خدمتند و از حیث خدمت طلبان نیستند
تقدیم تقدیم تو را تسلیم میباشم پس برخی که این سه درجه عالی را بخواهند پس
باید از این سه پل و بعد از آن نسبت تصدیق و تفریق در این اطلاق کرده
بیشتر از این دلیل نفس نام دارد زیرا از این ثابت است اما چه توان کرد
که نفس از آن است او را حسی نمی شود مگر آنچه که من مرتکب سبب است
و این سه است ازین جهت نفس اما از خود در صدد و این است
بسیار که مال کار او به است قال المشیح سبب بیز تازی ای حوا
کاین مرغ است که از شقیقت آن خبر بر دل توان ست اقول باید است
که این نفس باطله است پس نفس نام دارد و جمیع صفات او اوصاف بزرگتر
گشته و نفس تازه نیز مستلزم است و چون بنده الهی گردید و برانده خطاب است
بسیار بجای آورده که اگر این نفس را در تو اندر و یعنی هر گاه که استیلا می
کردار و نام اعمی و نام من و صفات نیز در شریک است اتصال نفس از
بیشتر از آن مستحق است پس نگاه شیخ اندیشه صفات است و دلیل او خواهد بود
و در جمیع شقیقت است او تواند بر آید قال المشیح قطعه شور بستان
بازر و خواهد. مقبلان از و ال نعمت و جاه اقول مراد از شوق بستان

بین نفوس که در بی الخراف و تزیین سرگرم اند که سبب آن را یعنی نفس ناطقه
 را که بر آئینه مقبول و مستجاب است نسبت به جاه یعنی عز و کبرش که سبب
 ابروئی و ارجاع بجا حسنه است زایل کرده و قال الشيخ فی زیاده
 بشر چشم خیره آفتاب را چه گناه اول شیخ رحمه الله علیه در مدت ذلت
 او میفرماید مراد از بشر چشم نفس اماره است و مقصود از خیره آفتاب نفس ناطقه
 که برای سبب خیره آفتاب مراد از نفس اماره بشر چشم گرفته و بناست سرگرم
 مراد از نفس ناطقه خیره آفتاب گرفته پس بگوید که اگر بشر چشم یعنی نفس اماره
 که از لوث اباطیل و اساس تزیین زبره گی میسر آید و بشر آفتاب یعنی
 نفس ناطقه را بر ذریه سینه یعنی در روشنی عبادات و وظایف و طاعت
 و سعادت و برین نمی تواند خیره آفتاب یعنی نفس ناطقه را از آن چه گناه
 بایزدانت که چون مراد و مقصود اقصی و مطلب اعلی ازین حکایت از
 تفصیل نفس ناطقه تصور است پس بر واحد ای از مخلوقات ضرورت است
 که در اطاعت و انقیاد نفس ناطقه سرگرم و مستعد باشد و در تعجب و تزیین
 نفس اماره تصور می آید که مراد از ارجاع آن بحسن و خیر است و این را بنا بر
 حکایت قال الشيخ یکی از نوکران عجم را حکایت گشتند که دست بخار

با این دعوت از آن گروه بودند و چون در اذیت آنجا مشاهده چنانکه صحت از کلام
 طالش بجان آمدند و از ذکر بت جوایش راه غیبت گفتند چون دعوت کتب
 در قفاح و لایب نقصان پیروقت از تخریبی ماند دشمنان از بر طرف
 زور آوردند اقول شیخ احمد انشاء تهنیتش فرموده است یکی از ترک
 بحر بقوت تکلم یعنی چون اطالنت کلام زداد داشت و محل و میحل در بر
 و غیر بر برط کلام کردن شیوه خود ساخت و فرود نمکین و صفا پس بجای که
 مراد از خلق است از آنرا که ارشدن از معنی صفا رفت از کثرت آن بودند و چون
 در محاسن یعنی تقدمات آوردند از قفاح عبادت که فی الحقیقت دلائل
 وسیع و کثیر المنافع نقصان پیروقت از تخریبی ماند یعنی تخریب جنات
 از لکیت ریاضت از دهنده شده بود خالی شد و قوله دشمنان از بر طرف
 زور آوردند یعنی نفس آماده و لذایه نفسانیه و مخاطره و امثال آن از بر طرف
 زور آوردند یعنی دخل و تصرف در امور جزئی یکی این ملک عجم هم رسیده
 قال الشيخ قطعه پر که فریاد سی برده سبب طالع بود در ایام سلامت
 بفرادی گوش سیده حلقه بگوش از توانی رود لطف کن صفی که
 بیکان نزد حلقه بگوش اقول باید دانست که قطعه نیز از مقوله ما تین نزد کلام

شنیده باشی که خلقی بنصب کرد آمدند و تقویت کردند تا بادشاهی یافت
 یعنی پادشاه فرمود چنانکه سعادت کرده باشی آنچه مشهور است که خلقی بحاکمیت
 پیش آمدند و قوت داد و اورا پس یافت او سلطنت را چه بنامی بادشاهی یا
 آمدن خلایق است بر خلقی که علمای و مستمیان شروع آنرا اجماع خوانند و آن
 یکی از ارکان اصول است که صریح فی الکتب قال اللّٰهم وزیر گفت ای ملک
 چون که آمدن خلق موجب پادشاهی است تو مرفق را چه پریشان داری
 که سر بادشاهی نداری بیت همان که لشکر چکان پرورشی که سلطان لشکر
 کند سردری اقول یعنی عقل گفت که ای پادشاه هرگاه تو سیدانی که جمع آمد
 خلایق موجب پادشاهی است خلق خود را که عبارت از اخلاق و محاسن
 است چرا پریشان سیداری آیا ریاستی که تراست طالب آن پستی قوله
 جان به الی آخره یعنی چون کثرت کجاء و افراط محاسن لشکر است نفس
 سالک را که بادشاهی است او العزم پس احتیاط کن این لشکر را و صفا
 کرد آن که پادشاه شدن بی لشکر از جمله محالات عقلی است قال الشیخ ملک گفت
 موجب که آمدن سپاه در عیبت صیحت اقول چنانچه ظاهر است یعنی چون نام
 در نظر سیدان است معنی ملک رسید که موجب که آمدن سپاه در عیبت

بیت یعنی کدام شغل و از مملکت اسطقت لغوت شد که باعث برپایی
 گشت قال الشیخ وزیر گشت باوشاه را کرم بایه تاخص برود کرد اینده
 جهت شاید تا در چاه دولتش این نشینند در ازین برود یکی نیست
 کند جو پیشه سلطان کنیا بزرگ که چو پانی پوشای که طرح ظلم کند
 پای دیوار ملک خویش گشته اول یعنی پادشاه را کرم باید چه بر او اند
 کاف کثرت شغل را از همه زیانست ظاهر برید و باطنیه و از بیم شاه
 تا خلقت برود اینده یعنی صاحب این صفات نکرده را بحاسن و محاسن
 توفیق مع غایت در جهت شاید یعنی در اینجا نیز برای مهور وقت قلب
 طای مملکت حضور طلب از بیم راقبه و از تانی فوقانیه توضع بر او است این
 صفات ابرام می باید تا بجزیره اجود ثواب غراست سیار و شرف تشریف باید
 قوله و از این برود یکی نیست یعنی ای قوت ناطقه توبه جلت کثرت گناه
 بره ازین صفات حیده خداری قوله کند جو پیشه عالم یعنی جسمع نشود
 جو پانین سلطنت و پیشه جو مواد کثرت حکم لا طایل و هرزه که از انبام
 ضایل توت ناطقه است و این سلطنت یعنی سلک سلوک قوله کنیا بایه
 رنگ چو پانی در شیل سرده اولی است چو اجتماع التفتیحین است

و تامل بود شایسته که طرح الحاق یعنی سرکاره قوت کلاسی که غیر مطبوع و غیر موزون
 به است قولها پستی دیدار ملک الحاق بدو منی که بنیاد و ملک که عبارت از سبک
 است خواهد هم نمود قال الشيخ ملک را چند وزیر فاضح به اتفاق طبع نمیدانند
 رومی که این سخن در هم کشیده و جمله اش فرستاد اقول یعنی پادشاه بر این
 سخن موافق طبعیت نماید که طبعیت است لایف کلام غیر بود و اصل و غیر
 در تمام مزاج و در حال تن پس برومی در هم کشیده یعنی التماس است
 از نمودن جمله اش فرستاد ترا از تسلیم است یعنی عقل اول و سلب
 زایل کردید قال الشيخ بنی بر نیاید که بنی علم سلطان بنا زحمت برخواستند
 و بنا دست لشکر آرد بسته و ملک برخواستند قوی که از دست نظار
 بجان آید بود و در پیشان شده برایشان کرد آید و تقویت کردند تا آنکه ملک
 از دست تصرف او بر رفت و بر اینان مقرر گشت اقول یعنی بود
 فرصت بنی علم سلطان که مراد از مراد صامت است بنا زحمت برخواست
 و بنا دست لشکر آرد است یعنی استماع از گزرت نغم نمود و استیلا
 بر حواس و اما قوم در مانده در انده از مجلس این پادشاه که عبارت از
 و چون است بر مراد صامت یعنی خاموش نشدند و سکوت کردند چه وقار و کجاست

کج بود و هر دو امری صحت و عافیتی است جمع شده اند و تقویت و ادا
 یعنی بکثرت حکم توست بخشیده تا آنکه از تصرف او بر رفت یعنی بواسطه
 استیجابی نام یافته ایم و اگر عبارت از ملک بر او است بهر خاطر
 عقل کرده اند کما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سبك
 سلو و من سلك فقد تخي قطع بادشاهی بود و او در دستم زود
 دوست داشتن او سختی دشمن زود دوست با رعیت سع کن در ملک خصم
 نشین زانکه شایسته عادل با رعیت لشکر است اقول این قطعه
 مشهور شیخ است عموالطریق فصیح و خاصه الفقرا فی السلاطین
 حکایت نکند که بادشاهی با غلامی محبسی در کشتی نشسته بود اقول مراد از بادشاهی
 غمی که محال روح باشد و چون غلام معنی فضل آمده است مراد از قلب
 کفایت میدان قناعت در ریاضت است نیز لفظ محبسی است از این
 که از برای روح است بگو غیر آنست و کشتی از سبک است که بر برای
 واجب الوجود سیر آن میکند و فی سبائل و عدال که ظاهره بار سبالت
 سیر و چنانچه محض حق نصیر الدین طوطی از شقی قدس شده اند عزیز بوده
 که در آن خدای استم و خود را با فتنه و طحال خود را بجوم و غیره

یادم که آن شخص من حکم از اینجا ستودم شد که در سلوک در ریاضت قلب را بعد از او
 و نقل تمام است قال الشیخ غلام برگز در یاد میره و محنت کتبی بنابر او
 بود که بر وزاری باغ نهاده لرزه در اندامش افتاد اقولی قلب که
 از تاریخ عناصر بر بیست و سه کسایر الجوارح ازین کوی ازین کوچ صحن
 بخیزد و چون بمصاحبت روح که جوهر لطیف است طالب این مطالب گردد
 بر قنق و ذنابی و بسطت بسیاری که بی توکل نوح نشان طوفان آتش
 دل شمع سحران قلم علی جوهر ازمان غیر ممکن است حواس خسته
 کشته کمال سقاری نه نموده در عالم هیوشی و بخودی انوار این شورش
 یافته همین که از خاصه غصه رایج است بود برسانی فراسهم آورده تا
 تحریک بی دردی که تیران بر زده در غشه کشته قلب میرساند قال الشیخ
 چندانکه ملاطفت که در نام گرفت ملک را عیش از دستش شد و
 عارضه نیست اقول یعنی روح هر چند نکلین و تسلی او نمود خونی
 که او را بر سینه بود و بیستی که او داده بود در ذال نیافت و روح را
 که طبع برین سلوک بمصاحبت قلب توست که محل یقینات نشانه
 که استهای تمام طریقت است قریب و گمانه و محاصره و محاصره

ظاهر و باطن بی این غیر ممکن بود روح را که شوق تمام و تعلق مالاکلام از این
 شخص نشد و نیز گفت که بچه نوع این را بر او آورده اند قال الشيخ حکیمی در این سخن
 نشد بود اقول چه فیضان الهی که حکیم علی الاطلاق است نیز شامل حال
 سلوک است قال الشيخ ملک را گفت که در این سخن او را بطریق خاصش کرده ام
 اقول یعنی روح را ایامی اشارت نمود بر جرح این بهمت بظرف ذرات
 او بود قال الشيخ ملک گفت عین لطف و کرم باشد اقول روح چنانچه
 شیره مستوده است چنان نبوده و جرح فیضان بیکان ذرات
 شود قال الشيخ لیز بود ما غلام را در دیانه آهسته چون چند غوطه بخورد
 اقول یعنی بکلیت ایمنه و تعلق شامل طریق موزن تعبیر قلب که در حد در عالم
 طریقت متور است که نفی هر شیئی نبودن اولی و حسن است حتی باطنی نشد
 که مجال نفی در آنجا باشد مهند او در میان او از یک چند غوطه دادند یعنی طریقت
 نفی آهسته تا نفی کردن گرفت مثال الشيخ از پس ایش که فرزند
 کشتی آورده بود دست در میان کشتی در آنوقت اقول اخرا و اما
 رسید که نفی آن ممکن نیست همین بود علی او که البقا بعد از فنا
 است قال الشيخ چون با حق بر لقمه بگوشه نشسته و دراز و آرام

و خاتمه اش گفت اقول یعنی بر وزیر بود و او را صد و ده ابرج و دست او وقتاً
 بوقتاً در صورت واحد جلوه کرده و حال آنکه سبندی را هم رسد از تفراری و
 اضطرابی بسبب بسکین و شکیبایی کرده و در یقینات علامه که عبارت از علم
 البقین و عین البقین و حق البقین است با و شلم شد قال الشيخ ملک را
 عیب آنکه حکیم را پرسید که چه حکمت بود اقول ظاهر است که دخل در الهیات
 نزدیک حکما و حکمین بر عکس آنست یعنی شروع با شایات گشوده حتی شایات
 بالذات رسند که سلسله هستی کون و فساد متعلق باین باشد و در طریق سلوک
 ابتدا باین نفی گشوده چنانچه بوض بیان آمد بعد از این معنی روح را استجاب
 تمام دست داد و وقتی تمام در اخذ این بهم رسانیده قال الشيخ گفت اول
 محنت خوق شدن بخشیده بود لا جرم قدر سلاستی گشتی نیند انت اقول مراد
 از گفت یعنی بروج العاشه که چون او یعنی قلب از صفات نفوس که مزاج
 اعراض است نادان بود و با اضطراب یا یوسی هرگاه بر این متنبه و مترو
 نشود بر تبه شهید و وجود چگونه فایز کرد و قال الشيخ همچنین قدر عاقبت
 که در آنکه صیبتی گرفتار اید اقول اگر چه این جمله حکم عموم دارد با الجملة
 است که قلب را ازین بجز شناسی و خطی وانی است در اول صیبت

گفتند که تبار آمد بود و فریضان الهی بود و علیای علم حال فایز
 قال الشيخ قطعه ای سیرت زمان جوین خوش نمایم مشوق کن
 گویند و یک زشت است اول سیر خطاب روح است زمان
 جوین برادر سفاکش کردن با غیر حسن منی روح که جوهر لطیف و نوع
 ذاتی است که شان خود میداند از حیوان است بیخا صداره و حلا که شالی شده
 است فیضان الهی یکی از ترکیب بافتگان این عناصر که دل است
 این کلام در معانی روح است چه از صاحب عیش و نوش
 بود قال الشيخ سه حوران منشی داد روح بود اعواف از دور
 پس که اعواف بهشت است اول این در نشانی واقف و عباد
 از حوران منشی عالم ارواح اند و اعواف از سینه بی کینه نبردند
 قیصر از قلوب انسانی است چه نسبت بسیار افضل و لطیف و در
 پیش قدم است پس معنی این چنین باشد که روح لطیف که از زمین
 ذات حق بوده است شان آسمانی داشت معانی او از انجا
 و صفات و کالبد که گویا اعواف است حوران بسیاری می افتند
 عیش سفاکش را نفس می بود قال الشيخ فرق است میان آنکه با روح

با آنکه او چشم انتظارش بر در صحرای اولی در صفت روح است که صفتی
 بوده و صحرای ثانی حسب حال دل است و زمان اشاره از زمان ماضی است
 والله اعلم بالصواب قال الشيخ حکایت شاهزاده پسر فرزند گشته
 که از وزیران پیر چه خطا دیدی که نه زهودی اقول بر او از هر دو
 است و وزیران پیر عبارت از عبادات ظاهری که ارکان شریفی است
 از بعضی در یافت کردید اینکه در سلوک و جذب چه عبادات باطنی را ترجیح
 از بر عبادات ظاهری قال الشيخ گفت خطای معلوم نیست ولیکن در مکه
 نهایت سن در اول ایشان بیکر است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند اقول
 این مقدار چنان بطور پوست که اصلاح عبادات ظاهری ترجیح نیست
 عبادت باطنی را که باعث باران کونعی ریاضه اودان کونوخل است یعنی
 سرد و سوزان بکنند عبادت را و چون ارباب طوایف را بر نایج بودن اهل
 باطن اعتمادی و توفیق نیست قال الشيخ رسیدیم که بساوا از کیم
 خویش آنکس ملاک من گشته اقول در چون ارباب طوایف در عبادت
 ریاضه افاضت یافتند رسیدند که بساوا اهل باطن عبادات ریاضه اذیل
 گرفتارند و نهایت حکم گشته چنانچه حدیث شریف در نقل و مبرین است

من عمل عملاً اشركاً فيه غير عافين كله وانما ينه بربحي الاغني
هنا اهل باطن دانسته اند که نشود که از باب غلو این که جمله قاعده نصیحت
و ساده شریعت از این هم گذشته ای که از اجزای اهل باطن از قول
نویسنده یعنی نصیحت و ذکر اهل باطن باطنی قال الشيخ پس قول
کار بستیم که گفته اند قطعه اذان که تواترند بر من ای حکیم ذکر اذان
صد بار ای حکیم اذان بار بر پای راحی زنه که تواترند بر من
یکصد بار ای حکیم راحی که چون که با جز شود بر آرد چنان چشم
اقول زاده از قول حکما دلیل عقل است که تمام علماء مشائخ
قولاً اذان که تواترند بر من ای حکیم الحج یعنی چون از باب
عاشم گذشته ای از اهل باطن تصور بودی بالجملة از خصوص ثابت
باعتبار اعتبار علی قابل و نهایت بود و معنی آ از باب باطن
شکل و ذکر علی و برای خود تجویز و تمیز کرده چنانچه در تائید این
شیخ رحمة الله علیه قول حکما را بوضعیان در آورده که قال
تا بر پای راحی زنه الحج قال الشيخ حکایت یکی از نوکران
در ملک پیری مانند از سوره کافی منقطع کرده اقول

طش مجازی قطره است از حقیقت معنی و زین مقام شیخ محمد علی
 تغییر کرده است و گوید بقیه قوت ملک سالکی که از مقام مجاز بطرف
 حقیقت نقل کرده باشد در نجومی عبارت از اضمحلال و افسردگی است
 که در روز و نوازی بیدار می باشد نظیر آب در وقت می شود و در قطعه
 از نه کافی یعنی گذشتن از خیالات جهان فانی است قال الشیخ ناکاه
 سواری از در و در آمد و شارت آن بود که فلان قلعه را بدولت خداوند می
 فتح کردند و دشمنان را نیز خردند و سپاه در محبت آن طرف بیکدیگر
 شدند اقول مراد از سواری نفس نامیده است که با فواح می آید
 چنانکه از هیچ شیعه دور نگردد در هر دو نبوس آید و ما فیها
 زاده و کمال آن الله تبارک و تعالی از حیث الشهوات
 مِنَ النَّسَاءِ وَالْبَنَاتِ وَالْقَنَاطِرِ الْقَنْطَرِ مِنَ الذَّهَبِ وَكَالْفَصَّةِ
 و دیگر در مشعش و لذت و نبوی و شعیبه طایب ملک اشمال از آن خواست
 که از جابره و فریب دهد ابتدا از برهنی انرا می آید که سبیل الحق
 الاشارة حکایتی از فتح قلعه و انرا را این احادیثی در مالف سپاه
 در جهت طرف ثانی که از مشعش امور و نبوی است کفر از آنها

قال الشيخ ملک نفسی و از دل پروردگار آورده و گفت این فرموده
 بر اینست بلکه دشمنان مراست یعنی دشمنان ملک را بقول یعنی قوت
 ملاسلکی که باطن بیخایت باری غزایم توبه تمام بصوب ملک حقیقت
 پیدا کرده بود از استماع این مقاله سه اسیر ضلالان زبان حال گفت
 که این تعبیر انیست بلکه دشمنانم راست یعنی هیچ خشنودی برای منی نوزاد
 بلکه از عبارات است این خاطر می آید و است این فرموده برای دشمنانم
 یعنی برای کسی که مخالف اند و عقدهت با ما که عبارت از اهل دنیا و
 آداب حرمین و هوا باشد که شیخ نیز گوید که رحمت الله علیه تعبیر این طایفه
 بود دشمنان ملک دنیوی فرمود و لنعم ما قبل عیت بهم خدای خواجگی هم
 در نیای دین این خیال است و محال است که خیر قال الشیخ
 قطعه درین ایجاب شد و درین امر عزیز که هر چه در دلم است
 آن درم زانانیم امید بسته بر اید ولی چه فایده زان امید بست که
 عمری گذشت باز آید اقول یعنی گفت تکلم که اگر چه بودیم ناکسب کردیم
 عزیز را درین امید و نخواهیم که هر چه در دلم است ظاهر شد و اول است
 یعنی هر چه خواستم از بواسطی فغانیه میر آید ولیکن چه فایده نماند که

که الحال از آن بخار سرد و کاری قرارم و هجرت میخورم از آنکه این
 امید بسته آمد و امید نیت که عمری گذشته باز آید یعنی عمر بجا نماند
 شده و وقف گشته کی بر میگردد و قال الشيخ قطعاً که در وقت گرفتن
 دست اصل ای در چشم و در آن چشم بکشید ای کتک دست
 ساجده و باز دو همه تو دروغ بگوید که بکشید برین سینه و همین کام آخری
 دوستان کز بکشید روزگارم نشد نادانی من نکردم شکر خدا
 این نظم بریده ضامن شریعت که بدون اصلاح فرموده اند بهستی
 شرح است قال الشيخ حکایت روزی بر بالین تربت می
 پیغمبر علیه السلام میگفت بودم در جامع دمشق اقول شیخ حضرت
 روایت می کند که بر بالین تربت می پیغمبر علیه السلام میگفت بودم می بن
 ذکر با علی بن سینا و علیها السلام بر لیل ای که میر برین است یا عجبی خذ
 الکتاب بقوة و انشأه الیک صبیاً علی اندر بسیاری می اسماعیل است
 در زمان حیات چه فرمود یا بعد از شهادت آنجناب در سن سی سالگی کسب
 نبوت رسیده و با اشاره طوائف خلائق قیام در روزید تا آنکه هر دو سلسله
 با دستان چهارم آنجناب با غزای زن فاجره که حضرت می علیه السلام بر خلافت

راس او فتوی داد و بود سفیدی ابر گمانت تا سر مبارک او را ازین
 جدا کرد و بر قدمش در دشت شهور است بتولی در اقطاع
 که از این رشحات الغنم و سبکت فاعل اعتکاف را گویند یعنی در کجا
 توقف کنند برای عبادت اعتکاف مصطلح است به توقف در آن
 در سحر حاج برای عبادت در عتبه آخر ماه رمضان است اگر آن دور
 است مدت اقلش سه روز است و حاج دشت مسجد است مسجد
 به لید بن عبد الملک اموی که سیوم سلاطین آل مروانست و در عتبه
 آنروز است که شش بار هزار هزار و پنجاه هزار است این مسجد صرف
 و بقول صحاب اموات الجنان و از ده هزار نفی در آن مسجد کار کرده
 و تمام مسجد آن مسجد الحلال تروک و مسجد نبی امیه شهور است ^{قال الشيخ}
 یکی از ملوک که به بی انصافی شهور بود و ظلم و تعدی خوف اتفاقاً
 زیارت آمد و نماز گذارد و دعا کرد و حاجت خواست اول مراد
 ملوک عرب از زاهدی است که عبادت ریاضی شهور بود و هر او بر
 قضای سرف پس آمد زیارت و نماز گذارد و یعنی نماز بجهت دخول کعبه
 دو رکعت که مشهور است او انوار دعا کرد و حاجت خواست و گفت

و گفت قال الشيخ بیست درویش یعنی بنده این خاک در اندامان
 غنی ترانه محتاج تر اند اقول مراد شیخ قدس سره المیزان و اینها از غنی
 استغنائی نظیر است خواه بجهت عبادت باشد و خواه بجهت مال و نعمت و
 مراد از درویش شخص عاجز بی میلی است که حاجت و نیازش از روش
 عبادت ریائی پاک و پورا است اگر چه در عبادت معبود حقیقی هم کم آید
 بوده باشد مثلا شخصی عبادتی کرده است ریائی شخصی جاهل است که
 مطلق عبادت نکرده است پس اخصیاح زیاد تر است عابد ریائی
 چه هرگز آنگاه خود را بتوجه حسن صرف ننوده و یا کاری را که از او کبریا
 است در عبادت معبود حقیقی بهم شرکت کرد و ایند پس استیجاب
 بخشش و سخاوت با خرد و ندانست او بزد و وجه است کما سبق و کرده
 این جاهل بی عبادت بغیر تاسف و توبه بی عبادتی حسرت ندارد قال الشيخ
 انکرا گفت از اینجا که همه درویشانست و صدق محامله ایشان خاطر
 همراه کن که از دشمن صعب اندیش تا کم اقول یعنی آن که در راه کار چون
 از ذرات وصولات و دعوات کوتاه فرا غنی حاصل نمود با گفت یعنی شیخ
 که از محکمان آن محل تبرک بود که چون مبتدیان یعنی چون دعائے

ال باطن و وسوسه سخا که ایشان یعنی بعد اقامت اعمال ایشان کبلی ریاست
 پس عای براتی نمیدین کنسید که دشمن اندیشه تا کم دشمن مراد است از
 شیطان غاری خوی و یا نفس مار و قال الشیخ گفتش بر رعیت ضعیف
 رحمت کن یعنی بر اعضا و جوارح که بمنزله رعیت است و اینجا مراد از آن
 ریاضه است اختیار و اوست یعنی جوارح و اعضا را بجهت استلا
 ریاضه استلا کردن از دشمن قوی ز رحمت زمینی حاصل کلام اسکر برگاه ریاضه
 بر منظور خواهی داشت پس از رحمت شیطان با برای نفسانه ^{نظر}
 و دشمن خواستی بفرمان الشیخ بیت باز در آن تو نادان تو تیرد
 خلاصت نیز بکین نه توان شکست اول اینکلام شرح در تفسیر خودی
 و غیبیاری انسانی است که شیخ نیز که در نفس بزه تعبیر آن باز در آن توان
 و وقت هر دست فرموده است یعنی برگاه وقت اختیار بی هم شیخ
 بکین از آن که گمانی تو را اختیار خودی آنها مستحق اختیار کلی است
 پس نیست سزاوار اعضا را کلی اختیار جوارح را سزاوی کرد و آنکه کج
 بودی و لغوی نهی او بلکه از آنکه کنی است یعنی عبادات ریاضه
 قال الشیخ بیت ترسد آنکه با فرادگان به بنشیند که کرد زبانی

در این کسبش نگرید دست اقول و نه تنها اشکار استقبایمید فرمود و یعنی آیا
 نمی ترسد آنکسی که بر افتادگان نمی بخشاید که اگر او از پای در آید کسی دستش
 نیگیرد یعنی آیا اختیار کلی احتیاط نمی کند از تازی احتیاط بیاید
 و بائی پس نید آنکه هرگاه قوت تازی شود یعنی روز قیامت آنکسی
 در استکاری نخواهد یافت قال الشيخ **ع** هر آنکه تخم می کشت
 و چشم نمی داشت و باغ بهود و بخت و خیال باطل است اقول این
 مشهور است قوت اختیاریه است چنانکه لقمان حکیم را یکی از ممولان قوم
 بنی اسرائیل بر قبت گرفته بود روزی حکیم را گفت پروردگار فلان مرغ
 من جو بکار حکیم رفت و از زن بگاست چون از باران رحمت الهی مزاج
 سرسبز و شاداب گردید بار آورد صاحب مزاج رسید چون از زن
 بهم برآید و در آتش سخن گندم بطیسه و تقار اطاب فرموده گفت بگفته
 بودم ترا که جو بکار گفت آری پس گفت چرا از زن کاشتی حکیم فرمود بیا
 آنکه جو بار نخواهد آورد صاحب لقمان گفت ای عاقل بستی از زن بکاری
 جو بار آن بگیری از محالات است لی اختیار لقمان بگریخت و گفت
 بلکه بگریخت منتهیات و شیامی باشی دانند و از بستی که در عوض ما جور خواهد

کردی اگر من هم ازین کاستم و چشم یا منقح بودم چه عجب قال الشیخ
 زکوشن پسندیدون که او را خلق به دوگونی نمی داوروز وادی
 اقول در بنیاد او یعنی عاف داشتن است از این ادعای او روزی
 قیامت که برتخت خست بار کلی را نیم از شکلی و بی حساب او خواهد شد
 قال الشیخ منی آدم اعضائی یکو یکرا که در او نشیند یکو یکرا
 اقول منی آدم را او از اعضا و جوارح و نفوس دارد و
 و سایر مخلوقات است یعنی اینها که یک تمام جمع شده اند یکی و البته بر یکی است
 و همه آنها خلق شده اند بیک قدرت بانه او سبحان تعالی عز اسمه و شانه قال
 الشیخ بیت جو عضوی مبرود آوروز روزگار و کعضو بارانماذ قرار اقول
 قائده ستمه چنان جریان یافته است ششگاه عضوی مبرود اید روح
 میشود در بین قیاس احوال سایر جسم قال الشیخ تو که محنت دیگران یعنی
 تشابه که مات نمند آدمی اقول خطاب بقوت استیادیه است یعنی تو که
 برگاه از محنت و ایدانی دیگر اعضایی غم هستی که بیادت رانی آنها را کار
 یمنو مانی و بیفتت محنت پیافیده آنها نم نموری پس نیستی تو آدم غمی
 صواب عمل و در است قال الشیخ حکایت در و نشی سبحان الله

در بنده او چه آید اقول دار السلام بعد از شهرت وسیع و پر نفسا
گویند در عهد نوشیروان عادل قریب یکوفه باغی بوده است باغداد بنام چمن
در نزدیکی آن شهر نباشد بنابر آن بعد از آنش بناوه اند و بنده او از بنای آن حضرت
منصور و او شتی که خلیفه و امیر عباس بود و خط تبرک بعد از چمنی آن بود که بسیار
از کمال اولیا الله است مثل امام ابوبکر اسیم موسی بن جعفر که صاحب بنده اش
عشر است و امام ابو علی محمد بن علی الجواد که تاسع ایشان است و امام ابی حنیفه
نظمان بن ثابت الکو فی رضی الله عنهم که با امام اعظم شهرت است و سولانا محمد
عبد القادر جیلانی قدس الله سره و الفزیه که اکبر کبار صوفیه و اکمل ساوات
حسینیه حسینیه است فاما او شیخ در نیا از بنده او آبادی طلب است که در
تربت و لطافت رنگ انزاعی جلوه نمیداد است و مراد از روشنی سخا
الدعوات توجه بر کامل است که با سخاوت کمونات و مرکوزات از شیخ
بارگاه الهی جل شانہ شرف نیز و غریب است یا زار و قال الشیخ حجاج بن
یوسف را خبر کردند بخواندش اقول حجاج بن یوسف حجاج بنده زمره امین
است ظالمی بسیار که در روز آزاری سخاک که در شقاوت و سخاوت
و تجدیل بوده است و صاحب صیب السیر از حجاج جوهر نقل کرده که روزی که

۳
اد تولد شد رسول صلی الله علیه و سلم رحلت بهار القدر فرموده است
در اواز شیر باز کرد حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه وفات یافته
روز یکم آورده استند کرد حضرت عمر رضی تعالی عنه شبیه گشت در روز یکم
او حضرت عثمان رضی الله عنه شبیه شده در روز یکم اورا پس قوله شد حضرت
امیر المومنین علی کرم الله وجهه شربت شهادت چشمه در سینه خنجر
بجری عبید المطلب و آن نام حکومت عراق دارد قبضه کفایت و کفالت
آن شتی بنیاد و حجاج اول کسی است که در جنگ و سوار که بر سر پشت نخستین
عبید از مباحث و مشق با عبید الله بن زبیر که در کربلا امیر خود ج
کرده بود و محاربه و قتاله صعبی نمود تا آنکه ابن زبیر بجال جلالت داد و گفت
زشت پس از آن گشاید و بعد از قتل ابن زبیر میان تنگ حجاج فرسخ
گروه انواع ظلم دایه ابرو مان رسانیدن آغاز نهاد طایفه از اصحاب
رسول الله صلی الله علیه و سلم را بقتل آورده تنگ تخذیر نمود مثل طفیل
عالم ابن دانه نصاری و انس بن مالک و عبید الله بن عمر رضی الله عنهم
برخی از کبرای تابعین را بقتل رسانیدند سیامه بن جسر و عبید الرحمن ابن ابی
لیلی رضی الله عنهم دور روند الصفا سطر است که صد دردی که گشت

بالیقین تیغ ستم جهان کشته شده بعد و بیت هزار بر سر سید و عهد کشتگان
 سناک او بغیر علام العیوب کس نمیدانند اما حجاج بیت سال پانزده سال
 در سلطنت عبد الملک بن مروان بن الحکم اموی و پنج سال در ایام امیرین
 عبد الملک بن مروان حیاتش نجاه و چهار سال بود القسطنطنیه امیری از حجاج
 نیست لهذا شیخ بزکوار رحمت الله علیه پیشین فرموده حجاج بن یوسف
 در خیابان نفس نامه از توجه به شد کامل آنگی در اطلاع یافت نخواست
 یعنی بیت کرد و مخاطب نبود قال السیم و گفت دعای غیر برین کن
 اقول یعنی اعانت اللاد خواست تا صفات بزرگ با طلاق جمله تریل
 یا ب قال السیم و گفت خدا یا جانشینان اقول یعنی ای پروردگار
 این نفس نامه را نیست و ما بود که در این حال السیم گفت از بر خدا
 این چه دعوات اقول باید دانست که چون از رضاه تسلیم و تقصیر ما
 اثری پیدا نیست تا این همه شکر گفت از شرح و عبادت سجده از دنیا پرست
 که چاشنی از لذت فنا دارند و بسوا و بسوس گرفتارانه تعیشات و نیاد
 غنیمت شمارند اگر چه در عقبی روی رحمت نیستند لهذا نفس عالمی در
 نزدیانت کثرت تعیش و طولانت عمر و اشتغال از او چون عای در پیش

سنجاب الدعوات بر خلاف حق و نوع باطن لینه استفسار و استنباط
 قلال الشیخ گفت این دعا نیز است که از او بر مسلمانان الحقل یعنی نابرد
 خیر است از برای نفس آزاره چون نفس شی است نفس لطیف که استخفاف
 یعنی لینه و لو آمد و ملکن بحسب صفات آنهاست همچون لنگاک و تخموف
 لبر لیس و عقیدتی او بر اد کتاب منبیاست که از صفات نفس آزاره است این
 که در پس کبایض را راحتی و خیری تمام مقصود است و بزرگی در مشامات
 سوزنده بسته به به کفتن زبان من کردن زبان من زمین من کردن
 و مسلمانان را از آن اجتناب که عبادات اسلامیة شمول دارد و مثل عطا
 سید خیر برای جود و کریم و تقسیم سه آدم از سطر جوانات ما بر است
 که از انحن های جود آفریده و او یک جوانات او بجهت شکر از انحن
 صیر و آهست که من ترک المسلم متعذرا فقد کفر بغوی بالله و نیا
 و زبان که برای تمییز و تقدیس آفریده شده است و بر بهی است که در
 ذوال نفس آلوده خیری برای ایشان ظاهر است چه در حال وجود آن از عباد
 جود حقیقی مردم و مستخ نموده چنانکه شیخ گویند من سره قال الشیخ قطب
 ای زبردست زبردست آزار گرم تاکی باینکه این باشد بچار آیت

قال الشيخ حکایتی کنی از لولکه در اشیدیم که شبی در غمت روز کرده
 و هر شب پیش بر برده و در پایان تنی این بیت میگفت ما را
 بجان خورشیدین کیم نیست که نیک بر اندیشه و زکس غم نیست اول
 ظاهر است و از آن باد شاه روح بست که شب صوم باروز و جود کرده
 بود و چون از ایشان کاست بگرد روح صادر کرده تا حال بودی که
 بر زنی است روح را در شیخ رحمة الله علیه این بزم را شب تیر فرمود که
 تمام شب از تیشش یعنی کمال ضوع خاطر و بیتی در هم تکلیف کند
 بود و در نهایت غار یعنی در کمال ضوع و خضوع زبان حال این سخن
 او از نو و لید ایجان الح یعنی چون تکلف با روانی خود سببات میکرد و
 شناختی نبود و نیستی شکر و بیتی در ازادی را خال السهم در
 نیز قصر او بر ما خسته بود بشنید گفت ما ای که اقبال خود عالم
 نیست کیم که نیست نیست غم ما هم نیست اول در ویشی سر بر بند
 عبادت ار کالیه آدم خاکلی است که ز قصر آسمان و امی اوست از من
 اصل ما روح خیره القدس که بر اوج عبادت است و چون کالیه آدم
 خاکلی این کلمات سببات و شناخت است و از روح بشنید بر صرنا

که فرض کردم اگر چه خودی بود و غیر تکلیف هستی لیکن چگونه است که از نام
غمخیزی یعنی برای باغم خوردن خواهد ترا روزی که در حساب باشد نقاش
که روز جزای روح واقع خواهد شد میان روح و جسم خاک آلوده جان روح
بجای ابدیت مروض خواهد داشت که ساعت ذلت من عهدیت کنش
چو بر لطیف است و ازین اوقات عصیان نزه و پاک است و ارتکاب حشمت
و نهیات از جنبش و شاست جسم و اعضا و نیز جسم گوید خواهد بود چون حلفت
من از خاک پاک و غیر روح که با مطلق حسن حرکتی نه ارم و چون این روح
پا ملحق گردید که در هر چه کرد و در جم اسلی ما که خاکست بفر افتادگی و تواضع
فردستی جلی نه ارد پس این تمام افعال رویه و اعمال غیر مرصیه را عیث
روح باشد باید که مستوجب ثواب عقاب آن نیز روح باشد نه غیر آن
جناب او تعالی آن برود و راجع کند و فرماید که کوری و لنبی در باغ که بی رود
و چون راه رفتن از لنبج و دین شی از کور شمس و ستعد بود و سهند استوار
چنان گردند که لنبج بر کردن کور سوار شده هر قدر آثار نموده و چون صاحب
مردم و شاست نمود هر یکی از اینها به گیری نسبت بهم می رود قول لنبج که من از جا
نود و شست یعنی تو نام زد می بود و لنبج زانم مرگای این کور مرار خود سوار کرد و

پس قصه را بجز بر علی کرد و انقصه چون این روح و جسم این قصه بشود زلی
 اختیار گویند که بر بیست ما برد و تقصیر داریم پس جناب الهی که ایست
 این قصه مثل حال ثواب اقراف بجناب و تقصیر خود خوانند نمودن انقص
 ملک با خوش آمده صد هزار دینار از روزن میرون برداشت و گفت
 در این باره گفت در این از کجا آورم که جابه ندارم ملک ابر حال ضعیف او
 زیاده شده غلطی بر آن مزید کرد و پیشتر فرستاد و ایشان آن نقد با یک
 دوستی تلفت کرد و باز آمد و گفت بیست توار یک از او کان بگیرد
 مال نه صد در دل عاشق شد آن در نوبال اول باید دانست که چون آن
 جسم هوائی را می آمد صد هزار دینار که مراد از عقل و ذوات است ما هم
 چون جسم را قدر این صد هزار دینار که بعد هزار دینار هم از آن است
 سینه انکار می و عذری نمود و چون شیوه عذر و فرود می قبول طماع
 ارباب بیست است روح را شفقت بر حال او زیاده شده غلطی بر آن
 مزید کرد یعنی دلالت بر او حق نمود که عبارت از معرفت واجب الوجود است
 عزت و عظم بر آن و چون با وصف عقل و دلالت روح نفس تازه که از آن
 تمام بر عالم اجسام یافته تمام شد و ذوات را سلب کرد و قوت تحقیق را

نیز تصنیف نمود و بزبان حال جسم بی بنیاد در در سعادتیه روح گفت قرار
 حال السلیخ در حالتی که ملک پر دای او نبود حاشی گفتند ملک جسم را
 در روی در هم نشیافول یعنی در حالتی که روح جسم را بصاحبیت نفس
 معاتب و دست بعضی حرکات و مقولات جسم که از قاعده عقل خارج است
 پدید آید روح رسیده کوزه عیبانی که دست روی باز دیار آورده روی
 در چشم یعنی از عنایت و انقبات که بر حال جسم است دست بردارنده ^{الشیخ} ~~فان~~
 و از بیخاست که گفته اند اصحاب فطرت و غیرت را از حدت صولت و شوکت
 پادشاهان بر خور باید بود که حالت بخت ایشان بمعطات امور ملک متعلق است
 و کل از دو حام عوام گنند قطعه جسمش بودنت پادشاه که هنگام فرصت
 ندارد نگاه محال سخن تا مینی زبانش بر پیوده گفتن سر قدر خویش اقول آنچه
 از مقوله مانست قدس الله سره الخیر در قایره عموم دارد و مرطبه عالم را و هر چه در خوا
 را و است نیست که می باید اغراض و ناز بر روح تکیه کردن چه دی جوهر لطیف است
 ناز است از اجاره به عناصر پس باید نیز چه عناصر از حدت شوکت و صولت روح
 که غالب ^{تجربیات} صورت است منحور باشند که کثرت توجه بجانب علوی

نقل ناز برداری عوام یعنی غیر جنس که اجسام و اعضا باشد مذکور است
 باید دانست که معنی شهور حرام ضد طلال یعنی چیزی که او را شارح درست
 باشد پس معنی این قطعه چنین باشد که جایزه داشته اند تا مکان نما سنگ
 در آن شوارح طریقت هر کسی انعت با داشته معنی استیسان
 قوله که هنگام فرصت نهاده یعنی هنگام فرصت که عبارت از وقت
 کمالی است غایب داشته باشد قوله مجال سخن تا به منی ترش به
 نیز قدر خویش یعنی هرگاه دانی محافل سخن نیست پس گفتن آن سخن
 بقدر شدن در نظر دور بین قطعه شیخ تیل زبوده در معانی جسم که
 روح را بر حال او توجه نبود حال خود میاز نمود چنانچه در نظر روح که با
 گفتن باشد بقدر دلی اعتماد کرد ویر قال شیخ ملک گفت این
 که گوی شوخ چشم بند را برایتی در ایند که چندین الی نعمت چندین است
 در آن باز آمد که خرید بیت المال تو ساکنین است بطور آنکه این است این
 ای که روز روشن شمع کافور می زود می کشش و سخن بنا
 در چراغ اقول که ای شوخ چشم بند عبارت است از جسم که سخن
 در این سیدیل است بجا صفت یعنی روح نواست بجای خود که این

شوخ چشمه بند رسالت داشته شود و متع کرده شود که اینقدر مال و نعمت که
 بجهارت از عقل و کیاست و ولایت بسبب رشادت است تصنیع و تبرزنه
 و با دصف این اصراف بجا کردن باز ازین نمی آید و می گوید قرار کف
 از ادکان بخرید مال الح و قال انکه عقل کیاست دلالت بسبب رشادت
 خاصه برای نفوس ذاکیر است که تغییر فرموده شیخ قدس الله سره بساین
 خبر برای نفس آمده و هو او بسوس که مانده و نظیر شیاطین است و قوله انکه
 بسبب تشبیه است قال الشیخ یکی از دوزخ های ماضی گفت ای خداوند
 بصلی آن بی بسیم که چنین کسان او چه کفایت حین داری تا بتفاریق
 زود نفعه اصراف نکنند اما آنچه فرمودی از جرد منع ناسب ایراد است
 نسبت که یکی را بلطف امیدوار کردن و باز بنویسی خسته خاطر که این
 بیت بروی خود در اطلاع باز نتوان کرد جو باشد بر شئی فراز نتوان
 کرد افول مراد از دوزخ ناصح طبیعت رساست که بصاحت روح خود
 بسیار از غنچه شرف دارد بر روح گفت که چون این منظور حضرت تو
 برینست تنذیب اخلاق دشیره و داد و دفاق بحکم است باید این اینست
 استه او تلمیذ و بعقل در رشادت دلالت فرمائی تا اوقات عزیز را بکثر

ح

تمام زنده و خواب نکند و هر چه از زجر و منع فرود می یعنی هر چه عقاب
 و کم تو جی تو نسبت به جسم ظاهر است مناسب حال ارباب نیست که یکی
 همه بیسپاس خود مانوس نبودن از تربیت و خاطر برداشتن چه منصب است
 و تربیت با اعلان به خود قبول نمودن چیزی شکل است چه اول نمی یابند این
 نور از خود اختیار کرد و هر گاه این معنی و خروج یافت پس خفای نیز
 شنیدم تو می ای غیاتی بر حال انسان خود چنانچه این تشریح است قال
 الشيخ قطعه کس شبینه که تشنگان حجاز برب آب شور کرده اند
 هر یکا چشیده و شیرین مردم مرغ و سوز کرده اند اول حجاز کبر بعضی
 بلاد عرب است که در میان نجد و غور واقع است که کلمه در زیره طبع
 و در آن محبوب می شود چون قلت آب و کثرت عطش نسبت به یکدیگر مالک
 برادی این سرزمین زیاد است لهذا تشنگی حجاز ضرب المثل فرود است
 کس شبینه ای یعنی کسی که استعداد و دلالت سیل رشادت و کبالت است
 و هر چند تشنگی این زلال فیض خواهد بود برود کرد و نخواهند آمد قوله هر یکا
 چشمه ای یعنی کسی که صاحت استعداد و بیست دلالت رشادت و کبالت است
 در استعداد غیر مستعد بر که خواستی ازین گونه در پایا بدشته باشد

۱۲۸
زند او خواهر رسید و بسوی در خواهر کشید قال الشیخ حکایت
یکی از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی کردی و لشکر بسختی
داشتی لاجرم دشمنی صعب روانه نمود همه پشت دادند بیت ~~چون~~
کنج اسپای دریغ و ریغ آیدش دست بردن به تیغ چه مردی کند
صف کارزار چو دستش توی باشد از دور کار اول معلوم است
که چون ایس نخل قبل از مرتابی از فزانی ایضاً عنوان جناب پادشاه
که خلیج روح و جلیل القدر بود چنانکه معلم الملکوتش خوانده از شیخ عزیز
قبه روده است اورا یکی از ملوک پیشین یعنی شیطان در عبادت الهی
سستی کردی بجانچه شوق است که آن بخت در قیام صلوات در وقت تمام حسرت
بر یکپای خودی انداخت و هرگاه پایش در دمی یافت بر پی یکی است بنا بنا بنا
مگر تزیل تخصیص یافته و نیز با ستاد و دست که آن ملعون گاه خود را نگاه
نیده اشقی و خضوع و خشوع را بر عبادت نمی گذاشتی و لشکرش که عبادت
از او امر و خواهی مختصه پس آن او سیاه و دخل نیده و عقل ناقص خود را
باین و حکمی نمود قیاس در ای را بان چون شامت بخت او را روی نمود
آتش غضب الهی زبانه بر کشید و تمام عبادات و اعمال حسنت او که در الکفر

خود را درین صفت نمود از آنجا که تدریس حقین بریده و جدا گیر کرد و این
 قوله چو در آنم کنی در سپاسی و این نوع کلام این بزرگوار است قدس
 شیخ بر حال خیرین مال آن مذهب شده که کمال کفرین جنس و جنوع را از
 عبادات در کعبه کار و در توان نفع رسانیدن آن عبادت بیاید خود چو کار
 کند ای اثبات بکشتن کلام خود را به دلیل عقلی چنانچه میفرماید چندی
وضوح کارزار که دستش تکی باشد از روزگار یعنی چنانچه رساند عبادتی
 در زمان آرایش و سواد باشد از جنوع قلب پس قال الشیخ علی از آن
 که این دوستی در شش کفرتم و کفرتم درین است و ما سپاس ^{خفتنا} مغلطنا
 که بزرگ نیز حال از خودم خود بر که در حق سالها در مورد گفت بگویم
 بگویم غلط در داری شاید که اسپه بی بی پناه و نه زمین که با قول یکی از آن
 عبادات که این صائم ملاقات بودم در آن عبادت از سجده است بماند
 گفت آنکه که هیچ زینتی نیست که شیطان در اینجا سجده نکند و تویم برینکه شیخ
 که دریافت نمود که تو بر کرد آنرا با بیک گفتیم و دست داشتند و غلط
 ناقص شناسان شده است به معاصی که در آنکه که تفسیری صاحب فرمود
 بگرداند و موافق که نمایان میزد نیست فوت باشد آن بر رساند یعنی

عبادت که گفت که چون این شیوه غیر مستحبه که علامت سعاصی است و عبادت
ضد عبادات پس چگونه که او را کردی اطلاع این شایع را بر خود یعنی چون
اینکه سجده که شیطان کرده کسی کرده بماند چه شده که عدول سجده کردن
حسنت تمام بود که مدت الزم کرده بود نفع بجای او بخشید پس جواب
آن فرمایید و تفسیری کند باینکه گفت یعنی عبادت سجده گفت که اگر گویم
الیه سجده و خواهی داشت چه بعین است که نیست تمام این سجده و عبادت
غیر کمال بوده و حضور و حضور را هم شایع نموده قال الشيخ
سلطانی که بزرگ اسپای بخلی کند با او بجان جو فردی توان که
زردیه در اسپای را تا میرد به درکش زردی سرزند در عالم شعرا
اذا شبع الکلی یصول بطشا و خاوی البطن یطش
با الفزاری اقول شیخ رحمة الله علیه اثباتی نماید این سخن را
باین مضمون یعنی باوشای که بر نیار و در دم بخلی کند با او بجان جو فردی توان
بجان کسی که عبادت بجنور قلب بی توجه و نیا از آن نفعی بجای او
بخندید باینکه اسپای که سنده در جنگ نمی آید و در سبیل است شو قاری
اذا شبع الکلی الخ یعنی دستیکه سیرند و مردها در جمله می کند از روی

سخت گرفتن و خالی شکم سختی می کند که بهترین فال الشیخ حکایت
یکی از دروایان فرود شده بملقه در ایشان در آمد و برکت صحبت ایشان
حضور وی اثر کرد و صحبت خاطرش دست داد اقول باید دانست در این
سزاول شده در نجاعیات است از عقلی که صاحب طبیعی که به کلام است
و قیضات دینی بصرف بود انتقال نموده یک کلمات سنوی که برکت
بسیار بر جوع برفان نمود و در جوع نوش شرب فقر او تصوفین کردید چنانچه
مشتد برکت و حسنات او ظاهر شد و فی الجمله از پریشانی در پاکنده کی
جمیت قاطری که باید حاصل نمود قال الشیخ ملک باری که یادمی آید
کرد و عمل فرمود قبول کرد و گفت زد و خورد نه ان سزاولی به که مشغولی قطره
آنکه بکج عاقبت نمانند در آن ملک در آن ازم سینه کلامه در برود
تکمیل کنند و دست از زبان هر یک بر آن سینه اقول چون خاصه طبیعت
انسان در وجه است بطرف بود و لب لسانیه و مانند آن و چون عقل
کامل از صاحب طبیعت انتقال نمود فی الجمله تخلی در اوقات طیف
همه آرزوی صاحب عقل نمود از آنجا که عقل به تکمیل رسیده و این
کمال در عرفان دیده است تا چه در قرآن نمود از صاحب طبیعت گفت

تزدیک بکلمان و عاقلان غولت گزینی بهتر است از سنده نشینی که در این فکر
این آنت دور ان آسایش جان چنانچه شیخ رحمته در حدیث تفصیل فرمود
این مجامع ابقطعه نبره آنا که بکنج عاقبت الح قال الشیخ ملک گفت مرا
آمارا خود سنده کافی می باید که تیر مملکت را شایه گفت ای ملک نشان فرود
کافی آنت که بچنین کار با تن در سده سمیت های بر سر مرغان از ان
شرف دارد که استخوان خور و دوطایزی نیاز دارد اقول چون طبیعت را
مضاجت دلیل که براننده سخاوت دم او بوده باشد گزیری نیست سنده از ان
گفت که ما را مثل تو بهر حال در کار است پس عقل جواب داد که نیت مثل ما
عاقل و نظیر ما یعنی در عقل دو انانسی کسی باشد ان نین کار ما اقدام نماید
هر چه بهره عقل داشته باشد تن باشد ان کار ما نه به و نیز شال نوزاد
سطلب را بشود اما بهای بر سر الح یعنی بوج شرف و فضیلت نیت ما
بر مرغان الا اینکه از ترزدن دیگر طیور است تا ان قال الشیخ حکایت
چسپاه گوش را گفتند که ترا لازمت تیر پر سبب اختیار آه گفت تا
فصل صیدش بخورم و از شره دکنان در پناه صولتشن زنه کافی می کنم
اقول باید دانست که فی الجمله در اکثر جمیع انجکایت مناسبت تام هر چه حکایت

در صدد گفتن این سوره و مائیل است بان چه شیر از جمله سهام در زنده است و در
 نتایج است و اید الوصف بادشاهی قوی است در اقران و اشغال خود
 سیاه کوش که نیز در بعضی است از بعضی به نسبت ادانی و از برخی است
 لکن از جمله حیوانات فی الجمله شیر فصل او پس شش یعنی دارد و سینه گفتند
 سیاه کوش را ملازمت شیر چه باعث است چه جو بادشاهان و ان قوی
 است و بسیار بی پروا می ایشان در خون طبیعت اینطایفه است اقتضای آن دارد
 که صاحب فراستی تقوی بسیار خود خستیدار نماید و مطلق ایشان را غیاب
 گفته اند سیاه کوش جوانی داده است قول در طول یعنی از پس خود هیچ
 هر جوانی بیانه سیر خودم و آن تلاش شبانه روزی که باعث شدگی
 زانمی می بایم چه کنم که را بوج نامشکب بان درشت چنانچه بان بزرگوار
 در این کتاب زود است این حکم بی مزج چ صبر و اندک بار
 بیج و دریم بلکه در شردنشان چه پناه صورتش زنده گالی بکنیم یعنی از
 بایم و دیگر نسبت به شیر اقل از در برای تادی اشغال سیاه کوش که
 بستند قال التبع گفتند لکن که قلیل حایتش در ای و لشکر منتش
 اعتراف نمودی چرا از دیگران هم مجمله خاصات در آرد و از نیکان

در زندگان مخلصان تمامه و گفت همچنان است لیکن از پیش او این
 بیت اگر حد حال کبر آتش زود داد چون که م از زمان گفته بود
 چو که در این حضرت سلطان از بیاد او گاه باشد که سرش هم در کلاه
 که آنرا چون طبع باقی آن بر چه در یکدیگر بود که در حق بر شمای غلبت
 در کبابی بسطای در غم و گفته اند که طواف بسیار کرده میان است
 حکیمان بیت نو بر سر قد از خوشی باقی در آن بار بازی در طرف
 بنده میان کج در افول بر گاه اختیار ملازمت شیراز سیاه کوشش
 یافتند که این تنگ ما بن نداد و گفتند که گاه نفل نماز پیش
 و سفید دیدی و زبان آفرینیش که خداوندی او کند وی پس چنان
 نیروی و کلام صحبت نیشوی تا حلقه فاضلات در آن روز از جمله مخلصان
 شمار در چه هر شی اخضر او کبر است و هر یک که نسیب بهر خوب باشد تغییر
 نیز پیدا است که خوب خواهد شد پس سیاه کوشی در آنجا بعد از کوشش نمودن
 دلیل حال نود و گفت نشیر و که گفته اند که خیر از آن مکرر او است
 که هر که از پادشاه استغفار زود بر خیزد در روز داد و هر که با پادشاه
 شود و شاعری و ماسواهی آن سیاه کوشش گاه من ملازمت شیراز بود

عمر قون زاجی و سیدل طیبی و سیدی اوسیت جمع اختیار نمودم و همچنین
 نیز در طاعت کرسی خیا که شیه و ستره است بطشی بود که خداوند
 شکر آن خیا خوسه می شیرازی که امام اهل دانش و شکر خیا نیز
 بلکه در سال کبر الشرفه و در ایام حکیم انبیا انچه بسود و اولاد
 باقی که فریم حضرت سلطان زردیایان الخ و تمامی مامل و سوره کلام
 است حکایت یکی از زفقان حکایت روز کار نامو افق
 حکایت امام باقر که در آنکه کفایت اندک و امام باقر
 بسیار با طاعت با فاقه نمی آرم افول با در ولایت او از رفقا
 می سبانی که بر آن فرشته می نوشتند انچه انچه خاص کل و ایند
 شکر ایشان که شرح حکایت نمودن نفس آنده بعد از یک فصل
 که با ترین امان خود بخود و در ما و شکر پس در صلی و بنام در لغت
 در عمل ما باشد غذای با حیوانات و اما از ذکر می لایسته حکایت
 حضرت که در نامو افق یعنی خود نامو افق و حکایت با امام باقر
 که در آنکه در اولاد نمود که در آنکه در امام یعنی نوصت عمر کمال
 گفت است در میان بسیار کثیری مشاغل بسیار و طاعت با فاقه در امام

قال الشيخ يا راوي دل می آید که با قلبی دیگر نقل کنم تا هر صورت که
 در کتابی کرده است کسی از باب درین اطلاع باشد میت بر کس
 و کسی نیست که است برین جانب آید که در کس خبر است اول
 و در خبری را نفس آید تا هر تنقی عقل من گوید تا میلان خاطر من است
 و این بر شد و هدایت بر عقل دستبختان شود و او تعلیم دیگر می آید
 افعال در ترجمه بی عبارات است و خطاطی هر کس است یعنی در هر
 هر چه افعال من تو را همانا یک غرض از این است تا هر کس را اعلیٰ است
 و عمل را در این کردن غایت چنانچه پیش است در همین شود با حسن
 پس که سنه سخت کس نیست که است افعال الشيخ با او است
 از ای رسم که بعضی در تقاضای من نموده اند که سعی در اور حق عیال من
 بر عدم مروت محل کنند و گویند که بنام این بی غیبت بلکه هر که نخوا
 دید و ای سخن من آسانی گویند و گویند را زن و زود که از سخن
 اقول میخواهد از شهادت بعد از شهادت است از کس تجالت دارم که بعضی
 در تقاضای من یعنی در عدم خصم چه من بطرف افعال استماری
 خود را از ترک افعال قریب در ابرف سهام طاعت نمایند و چون

ترک و این رفیق قدیم خود از بس غیر مستحسن است همدار ایان نسبت کند
بشتر بر کرد تشبیل مطلب خود ایان قطع بین آن بی حجت را که هر کمال
قال الشيخ و در علم محاسبه چنانکه علوم هست میدانم اگر چه
شما جنتی همین شد که موجب حجت خاطر باشد تغییر از همه شکر آن
سیدون آمدن تو انما قولی باید دانست که مراد از علم محاسبه چیزی است
در عبادات شاکه که اکثر اولیانش نشان بوی مداومت دارند اگر چه
از حسن همین بر حقیقت ظاهر حال مثل حسینم و نظایر آن که بویکیان
نیک بشود و دلش صورت شناسیان عالی فطرت نیز بان عالی
و آدمی باشد و از طریق رضیه که بر خوف مخالف از پس سنی
بن جلا چنین باشد که نفس آواره عقل گفت که تو در علم محاسبه بعضی
از قسم حسینم و غیره بدانند که آردستی اگر بهستیاری و ارشاد
ازین حسن عمل سوخته نرم موجب حجت خاطر پریشان کرد یعنی
موجب استیغای نجات کرد تا آنچه هر از همه شکر آن مردن تو نام
آنر یعنی تا بود خود و جو این بجز در وقت تصور نموده از شکوایان
برایت تو مردن تو انما آمد قال الشيخ گفتیم ای برادر علی اینها

بادشاهان دو طرف دارد اسیه نان و بیم جان و خلاف رای خود بنده این است
 که بنده نان در بیم جان افتادن قطعه کس نباید بخانه درویش که خرج زین
 باغ برده یا بدتش و بنده راضی شو یا بگرند پیش از این که اول
 شیخ حجت است علیه جواب میفرماید از طرف عقل یعنی این قسم عبادت
 بنده عمل بادشاهان است که دو طرف دارد اسیه نان و بیم جان و هرگاه در
 عمل بادشاهان اسیه نان مخاران بیم جان است لهذا خود بنده این رای را
 خلاف داشته اند در عبادت شامله ملتین یعنی بنده شود و شیخ اگر اسیه نان است
 به جهت لیکن احتمال ضلالت لازم می آید آن در همچنان که حکم بادشاهان
 را مخالف رای قرار داده اند همچنین عطا در باب جماعت ارشاد این نوع
 عبادت را مخالف طریق مستقیم و سبیل قدیم گمان کرده اند و شیخ حجت است
 نصیحت عام در نیافزوده است رفیق پاره را و غیره او را و او را در نیجا
 توحید مطلب خود کار بریم یعنی به نفس می آید عقل و ترجیح میدهد طریق
 تویم و اعلا استقیم بار عبادات و پر پا ضات شامله ملتین قوله
 کس نباید بخانه درویش که خرج زین شیخ برده یعنی طریقه رضیه رضیه
 سلوک بسک طبق علیه صوفیه درویشی است که مواظده نمی تواند شد و جای

زود زود دستش از حساب نرزد یعنی کسی که عبادت خواه از قسم طواغیر
 از خواه از نسبت ایامی اند نه شد با تبه در یا نیست عبادت ایضا
 نظری کند او را هم ضلالت و غایت چنانکه حکایت است هر کس که استخوان
 علوم و شوق از علوم نشانین و غیره مقبول حاصل داد از همه نفس سیکوید
 بر عقل و اگر نکند گفته که در باب طواغیر از بعضی ظاهر عمل میکنند در باب است
 یعنی حقیقی مغوی و قولی نه گور است که مذکور بود و چهار کس از حد کمال
 آیند یعنی چهار پسر است که اینچنین از صفت سیکوید و اول
 خاصی از سلطان می آید عبادت غیر مستحق ازینکه او هم مذکور است
 یعنی نیت از قوت باطن بیرون نماند از غماز یعنی قوت باطن از عدم تشریح
 در پس از محنت یعنی عدم تشریح از قوت بیرون نماند از حساب پاک است
 محاسب چه یک دنیا از صفات است که هر که از حساب پاکست یعنی کسی که عباد
 بی ترک بعضی امور حقیقی می کند و در این دنیا از جنس استین عبودیت بیشتر
 او را از محاسب چه پاک و در دنیا با او در فی احوال الاخره آورده عن ابی
 العدی قال ان المؤمن ایضا ^{عنه} شانه فی ستر من الله فمیر است
 فتعبر لونه ثم یقره احسنه فیرجع الیه لونه ثم ینظر فاذا سيات

قد بدلت حسنات فقد ذاك يقول هادوم اقره و كتابه
ويزد به شيكاه نم در مورد الحاجة الحاجة و ابرو دست فاكنا
من كاتيك كاتيك به عينيته يقول هادوم اقره كاتيك كاتيك
الي ظنت اني ملاق حسابه تهو في عيشة اراضيه

بني ابرو ابرو ابرو چه باك است فوله من فراح روى در عمل ابرو
كه اوقت رفع تو باشه مجال دشمن تنك يعني كمن سبانه در اعمال نيك عز
بجانب نموده ابرو ابرو ابرو كه در مورد و ابرو و مروض عتاب نيالي در
عبادت آرو دشمن مخالف طريقت مسلك است اگر چه اصل برود و بيك واك

ميرسند چون سالك يا بنده با و تشرع عياصوفى و نظاير آن فوله تو
چاك بهش سداى باهر از كسل كه يعنى كسى كه عبادت از جرس شك
در باغالى نيت پس نيت از نيت چه سجده ريباسي كم از سجده
صنعت نيت كه شيخ رحمة الله عليه كذا توير فرموده است بهر چه اولي
جمله نام چاك كاذبان بر سلك قال الشيخ كتم حكايت آن دو باه سدا
حال نيت كه در بنده نش كز آن در مورد و ابرو و مروض عتاب نيالي در
آفت است كه بوجبه چندين مخافت است گفت شنيده ام كه شريك

بنزدی که گفته اند ای خدیجه ترا با تو چه مناسبت در آبادی چه مناسبت
 گفت خاموش اگر سودان بغض گویند که این هم بچتر است گرفتار آم
 در آن دم که غم تخلص می باشد تا نقیض حال می کند و تا تریاق از جوف
 آرد و شود بار گزید و مرده بود ترا همچنین نصیحت ادب است و تقوی و امانت اما
 شمه آن در کین اندام عیان گوشه نشین اگر آنچه حسن پیرت است بر خفاست
 آن قهر ترا کنند بر این در مرض خطاب با شاه آئی و در محل حساب افتی که را
 مجال مخالفت باشد پس صحت آن می بینم که ملک قناعت ما در است کسی در
 یاست که حکما گفته اند بیت به بر باد در سناغ می شمار است نگر خواهی سناست
 بر کنار است اقول شیخ رحمة الله علیه طاعت سید به حال این سیال را بر آید
 کوزان و خیزان یعنی شاید اگر ترا بغض بگیرند که غم تخلص تو باشد
 تا نقیض حال تو کند و همچنین این شال است می آید زبانی بغض اماره یعنی
 چون تو عبادات شکر امتین به او مت کتبا عباد اگر عبادت تو خوب است
 چون عبادت کفار که در که در عرض جبار آید و تو در ضد اب مغز نشو
 بر این تخلص تو از انجاد شود باشد و تا تریاق از جوف آرد و شود بار گزید
 مرده شود شیخ تا عبادت در جلی می جوض عبادت بجهت جبار

دو توبه و نابت برافزایدت او را سازی جفا اعمال قریب و لیاقت و تقرب
بر نفس مباحه هم خواهی ساینده و هر چند که تو او عالمی میکنی که بر که از حساب
پاکست از محاسبه چو پاک و بر که خیانت نورزد و دستش از حساب نبرد
اگر مسلم داریم که توفیق یعنی اکثر در عبادت که زانین در ایات یعنی
حسن تقوی یعنی اتقا از شر که در دوشی امانت یعنی امین شدن از او
شیطانی داری لکن اگر سخه اران که محبت از نیت فاشه است که
در کین است و این در بیان که نشین از یعنی در کشته خاطر تو مستولی است که
بمن سرت گشت یعنی عبادت ظاهری ابر غلات آن تفر بر کنند یعنی
فاسد و تفر بر کنند بر آن در سوز خطاب پادشاه در انبی یعنی بر آن
در سوز خطاب ارباب و خواهی در آن دور و حال که اجمال متعلق
باشه یعنی که اجمال شفاعت هم او بماند تعالی در کلام مجید زده من
ذالذی کشف عنکم که کما یذکره و همذ اشفاق
کسایک پرستش و طاعت مبروی الله می نمایند بوض قبول نیست
آن میسیم که گفت شفاعت را خواست کنی و می گوید عقل که در شفاعت
میسیم که گفت شفاعت یعنی عقاید مستور را خواست کنی و ترک ریاست که

در بابت براد عبادتی در ریاضتی است که در دنیا عبادت خود را فسخ رساند یعنی
او را قادر نگرداند به نمودن شنبه ۱۰۰ نیز نجات و علم معنیات و اشکال آن
چون ظهور این آثار و شیوع حاین اسرار برای نجات و چند آری می آرد
شیخ رحمت الله علیه این معنی را بر بابت غیر نموده قوله تبر یا در سینه
بیشتر است اگر خواهی سلامت بر کنار است یعنی در عبادات اگر
مقبول بارگاه بارگاه صمدیت در نظر در بارگاه احدیت افتد چون بر
ذخایر است که همواره در درواریه که چون گمان آفتاب نیت و مخلص

لازم و غزوم آن همه اینها را مخاطرات و قیام در بابت سلامت است
دوی یعنی سلوک بسکط طریق نبویه علی السلام قال الشیخ زریق چون این
سخن شنید بسم بر آمد و دوی در کم کشید و سخنان در بخش این گفتن گرفت
و گفت اینچه عقل است و کفایت فهم درایت قول حکما درست است
که درستان در زنده ان کار آیند در سفره دشمنان هم دوست نماید قطعه
دوست شمارا که در نیت نه لاف باری و برادر خاندگی دوست
آن باشد که کیر دوست در برین خالی در زمانه کی با قول چون نفس
از عقل این کلمات نشنید پاسی پیدا کرد در هدایت خود در عالم پاس ایام

ردی در کم کشید و سخنان بنحین این سخن گفت یعنی سخنان در عدم استحکام
 دلیل عقل اظهار نمود و قوله قول حکما الح یعنی قول در باب هدایت
 دو دوستان در نزد این بکار آیند در سخاوت او از دوست پیر این با خبر و در حدیث
 فضیلت سیرانه که بسیار تناسبت ایشان در بکت برایت شان بسبب تناسبت
 است چنانچه باری فرموده در ذکر او صاف جناب سید البشر علیه و علی اله
 و التبیح و السلام فرمایند ما اننا کم الرسول فنحن وک و ما انما کم
 عنه فتشهو و این معنی را که عقل نزد خود مخاطب بود مشهور است که
 بر گاه تو شیر و مده ما هستی لازم آید دوستی خود نیست که در حالتی که
 اشتباه تام با حالت زنده انیان دارد یعنی در حالت مغذی شدن
 بکنایان لاشعیه بسم کلمات هدایت تکفین کنی و بسبب ارشاد است بمانی
 قوله بسفره دشمنان هم دوست نمایند یعنی در حالت زندگی با در حالت
 ایمن و محفوظ بودن بسبب استحکام ثبت است افعال غیر مستحبه
 کثرشان و فقر ایمان نمیتواند نمود و ترک لاف دوستی و ایتلاف نیز
 باز سید الی از سیدان عبادت در ریاضت انانیت قول حدیث شیرازی
 را علیه الرحمه که اکمل محققین صوفیه نواز کبار طایفه علیه محمدیه است

قطعه دست شمر آنکه در وقت زنده لایبیری در اورد خواننده کے
دست آن باشد که گیرد دست ز دست در پریشان عالی و در گانه
فلا التیسع فی الجمله ایام که تغیر می شود و نصیحت من بفرض می شنود
زادیک صاحب دیوان رفتیم با بقعه سوختی که در میان باغ و صورت حالش
بیان کردم و استحقاق او بکفتم تا بکاری مختصرش نصب کردند در دی
چند برین بر آیه لطف طبعش را دیدند و حسن تهریرش بلب لبیدیم ز کارش
از ان زد که گشت دبیر تبه و الا ان از ان تمکن گشت همچنین نظم سوادش
در ترقی بود که با روح وزارت رسید و مقرب حضرت سلطان گشت
و مشار الیه و مقدر علیه شد بر سلاطت حالش شادمانی کردم و کفتم
الاحزان ائح البلیه فالرحمن الطاف خیه
قطعه زکار بسته نیندیشن ز دل شکسته ام که آب چشمه حیوان درون
تاریکی است نشین ترش تو از گوش ایام که صبر کردی تلخ است
ولیکن بر شیرین دارد افول چون در نیکی است شیخ رحمه الله تکلم ایچ
بخت عقل را تو ارداده و عقل را نسبت نوده بگو ایچ فی الحقیقت
شیخ رحمه الله علیه مبط عقل و سطر و انش و ماخذ این جلد چنانست

کچون عقل عالم فاش از بشره که سایل تقویت بود شاخه ز سروده است
 که نصیحت من تفریال طبیعت تیره از سحر عقل بسلسله فقر و تصوف
 که با عمار آراخت تصوف از مقدمات همه که اگر رابطه انفس و نفس
 سرفتی داشت و همه انفس را آن به ایت نمود صورت ما شش یعنی
 کرب شوق و بیت استحقاق یعنی فرط میلش عبادت بروض
 ۶۷. عرض آورد و تا بجاری مختصرش نصب کردند یعنی بزک و شعل که ابتدا
 به بر این صاحب ارادت تحقیق می نمایند بهره از ان بصب نفس شایسته
 کرده قول دردی چند برین برآمد الخ عبارت از جمله است که ابتدا
 عبادات شاقه می کشند لطف طبعش بریدند یعنی در سلسله ارادت
 که کمال شوق او معلوم کردند حسن تمیزش پسندیدند یعنی توکل در عبادت
 نهایت توجه و استقامت عبادت شد بر تبه او از ابتدا ای بقیام
 اشغال نموده و آخر که ساعتی حیل در عبادات الهی بنده دل سید است
 و اوقات شهبانه و روز را در طاعت باری غایب صرف سینم و بر
 ارادت یعنی بجز صاحب ارادت که هر چه در ارادت در آید از پرده
 بطون بگذرند بر آید و روح نموده خوب حضرت سلطان گشت یعنی

یعنی عبادت او که پارادت تقرب بجز او بود مقبول بارگاه بادشاه
 حقیقی که معبود علی الاطلاق است کرده و شمار الیه دستمه علیه کشت و بر
 دستمه علیه عبارت از اعلائی مزاج فخر و قناعت است و از عمده^{اوج}
 زهد و عبادت قوله بر سلاست حالش شادمانی کردم و گفتم الا لا
 تخون اخ البلیه الخ بر سلاستی حال یعنی بر استقامت او بر عبادت
 و عود مزاج حسنت شادمانی کرد و در زبان حال گفت الا لا تخون^{الخ}
 و این معنی در نه است حال خود چه لایق این مزاج و سر او این معراج
 نمی دانستم اجر او با لطاف خفی دمانی خضیات و با شفاق حللی ستمجلی
 تجلیات بطور عبادات ستمگن کشته حلی و افزای تجلی حسنت یافت
 قوله زکار بسته نیندیشی و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون
 تاریکی است مثنی چشمش تو از کردش آیم که صبر کرده غمگین
 بر شیرین دارد این ابیات نیز در خطیه خود کما فرس شده قال الشیخ
 در این است ما را با طایفه یاران اتعلق سوخجا از افتاد چون از یار
 که باز آمدم بر و نیز لم استقبال نمود ظاهر حالش بودیم پریشان و در
 بیست درویشان گفتم حال صیت گفت چنانکه تو گفتی طایفه حسنه^{در}

و بجای تنسوب کردند و ملک و اموات را در کشف حال صفت استقامت
 تقوی و دیار ان قدیم و دوستان همیم زنگنه حق خاوش شده مذمت
 دیرینه فراموش کرده قطعاً بقدر خدا چون کسی افتاد بهر علمش بی
 نغز و چویننده کا قبال دستش گرفت بهتاش کنان دست سحر
 فی الجمله با نوع عقوبت گرفتار بودم تا درین بخت که زده سلامتی جان
 رسید از بند کرامت خلاص دادند اول سنج رحمت الهیه نسبت ساز
 بخود نمی کند بیاری که بصدقه کور است در اذان ان سواقی انجیر
 صد و نهم چنین که در مقام اشتغال نفس بعبادات نشاء عقل باطن
 محسوس در بافت طبیعت کما قصد تعقل و ادراک بیایات بعضی
 افتاد که بمرتبه اسازت منوی که آن از ان تصور است و این
 بزرگوار این قصد را تعبیر زوده بسفر حجاز و حجاز جائیکه ساقا شرح
 کشت مکی است از عرب که حرمین الشریفین علی ساکنها تحت و اسلام
 از انجمله است و چون عقل شریح شود جرات بود همه ان بسفر حجاز
 خیلی مناسب است شایسته دارد قوله از زیارت که ان یعنی چون
 از ان تمام و اتمام در آن حسنات که بفرزاد زیارت که علی موقوف

الف الف صلوات و الف الف سلام شوی بر سوطن اصلی خود و قرارگاه حضور
 کرد به نفس را اگر نسبت فانی نشان و جفا نده تو اب و ایمان که خیل از سوس تکرار حق
 حال خیرین آتش بود قبل از آنکه عقل میفرماید قرار گیرد استغاثه احوال در استغاثه
 مال خود و بعضی اظهار در آورد چون ادراک جمیع عبادت منصب عقل بستند
 اند عقل مستغیر کردید و چون جواب موافق هر کس از هر چیزند لهذا نفس
 گفت که طایفه حسد بردند و مراد ازین طایفه نیت است که حسد برد و نیت
 شرب کرد یعنی افساد در نیت عبادات و نظایر آن در بارگاه اعظم شانند و
 اعلی بر نیت است و افساد نیت همه جهت در احوال این به مال ظاهر شد
 از صوم در ارجی که این راهم رسید و بود یک نور منزل یافت و چون نشین
 نیت است ای که در خواب بر دین شربت نیت به نومی دیگر گشای حقیقت
 معمول نیت لهذا از علم فاسد خود نسبت عدم اکثر حقیقت حال مجاب
 حضرت زود الجلال کمان بر دین چنانچه زبان آورد و یار این قدیم مراد از جراح
 و اعضا از دستان حیم اوقات حسن و استخفاف این فن مراد است
 که گفت از کفر حق خاموش شدند و صحبت دیرینه تراوشش کردند و حال که
 این پیچارگان را چاره دین یاران را یارای نیت که در بارگاه عبادت

جبراتی دادند و زبان آرد و پاسب صحبت حق قد است بعضی میان رسانند و یکی
پول خرد و چنانچه در سوره وایس منع شده قال الله تعالی انما کنتم مکلفی الذنوب
وکنتم بما فعدتموا واثارهم وکل شیء احصینا وینبغی
انما هم مبینون بعد ازین مثال نفس در کمال شکستگی حال داشت مال خضر
این او اندر قطعه بقدره چون کسی افتاد همه عالمش با بی برسد
چو بیننده کا قبل دستش گرفت ستایش کنان دست بر بزنند فوله فی الی
بانواع عقوبت الخ و نیز گفت که بانواع عقوبت یعنی در حالت خوف از
کمال غضب الهی مریوب و ترسان بودیم و از ضبط اعمال و طرد آمل ضعیف و بیچاره
تا درین هفته یعنی تا درین نزدیکی که خرد و سلاست حجاج رسید یعنی نوید حجاج
عقل نبرد و حواشی امش که عبارت از حجاج است معلوم من شد از بنده که
خلاص کرده کمال بر اسانی در پیشانی که داشتیم اندک و ملک مورد تم است
کردیم یعنی همان حالت حسلی ایشان قدیمی خود که بودیم نیستیم قال الشیخ
گفتم در انوقت ایشان از قبول نکردی که عمل ما و نشان چون سفره یا
خطا که سودمند با کج بگیری یا در طلاطم اسواج بگیری بیت
یا در برود دست گنده خواهر بر کنار با سوج روزی باخته شوم ^{کجا}

۱۳۴
اقول این جمله در تشبیه است هر نفس آماره را از آنچه عقل دور اندیش حقیقت
کیش در اول جمله گفته بود چنانچه شرح این مقام قبل ازین مفصل مبرهن است
در آیه احتیاج بکار نیت من میاید من شاء فلیج الیه ^{فما یصلح}
ندیم ازین پیش ریش درویش بلاست خراشیدن و نماند بر او احتیاج
برین ادبیت اختصار کردم و گفتم نه استی که بینی بر پا چو در
گوشه نیاید ندوم اگره کرداری طاقت نیش کن انگشت در سوراخ کردم
اقول یعنی عقل زیاده ازین ریش درویش را در اینجا یعنی بنام است که
نفس آماره باشد بنا بر ملاست خراشیدن مناسب است و شرح ^{حکایت}
برای عبرت این ادبیت ارشاد فرموده قوله نه استی که بینی ^{در} سوراخ
نمیدانستی که نتیجه دارد هر چه خلاف ای عقل است و مردم نه مراد از
عامه خلایق است بلکه از عقلاء حکما قوله و کرده کرداری الخ یعنی
اگر زیاده ازین طاقت نیش خراشی کن انگشت در سوراخ کردم یعنی
اختیار کن آنچه مفلاناک باشد از عبادات ^{تجارت} و مانند آن و اینها
ما اول است که نصیحت باشد بر سلاطین عظام و عمال و کلام را که چون ^{داود}
باستخاشه پیش اینها بیاید دلش از پر و تاب بیدادی که دیده کم از پیش

لکه آن بر حشرش زیاده از نیشش که آدم است احتمال داده که شیخ رحمه الله
سورخ کرم از این مراد گویند باشد و نصیحت کرده باشد عقل با ناسا
خداستند بگو در اولش یعنی نفس آمده که نسبت عقل از ای بسیار سختی
تفهم روزگار را چهار برهه بود فی الجمله ایشان فریاد مستغیث را بگوشتن اضا
نماید و حق الوصع و الا مکان در ادعای عدل و داد بر نه هرگاه انشا الله
پس ظم رسیدن را برت سهام بسته او تسخر محاش نماید که ایضا
نمون که از آن گشت از سورخ کرم نیت قال التبع حکایت
تجدد و صحبت من بوده ظاهر ایشان بصلاح آراسته و باطن
پیراسته اقول باینکه است که حکایت روح است که نفس
و عبادات ظاهره در صحبت من بود که ظاهر حال ایشان بحسن صلاح
و خرات باطن نیز بجای ازلی پیراسته است قال التبع باینکه از
بزرگان که حسن ظن بیخ و حق اینطایفه داشت اطاری همین کرده
مراد یکی از بزرگان نیت حسن که عبادت در ریاضت و استوجب ابروی
کردانند قال التبع ^{لکن} از میان حرکتی کرده که مناسب حال درویشان
بود ظن شخص فاسد شده و بازاریان کاسد اقول فی

یعنی بیک نگاهه در بعضی عبادات ظاهره دخل ریاضه و حال آنکه ریاضیات
شان عبادات نیست همه آنست حسن را که ظن نظر به ظاهر عبادات است
فاسد کردید و باز از ایشان کاسه یعنی ترتیب اثر از عبادات ریاضه
منوع کردید قال الشیخ خواستم تا بطریق کفایت این مستخلص کنم
آنکه خدمتش کردم در بانم در آنم کرد و جدا گفت من درش داشتم
که گفته اند قطعه در میرود و نیز سلطان بیوسله کرد و پیران
سک در بان چو یافتند غیب این گریان گرفت و آن دامن اول روح
که جوهر لطیف است در صد و آن در آمد تأیید حسن را متوجه حال عبادت
کرده اجری که بر بعضی عبادت ترتیب آن ممنوع است بوجوه اجرائی
در آرد و نیت حسن که از لطافت تمام و صداقت تا ال کلام مخلوق شده
حاکم چون ذات باری از عدیل و نظیر عاری است چون روح متوجه
مخاطره بظرف نیت حسن شد مخاطرات دو سادس سد راه شده بایل است
آن دو جوهر شده در در پریشانیهای کونا کون و نیز انهایی بوقلمون کشیده
چون روح جوهر لطیف است از بین دارد و گیر متضنا آشنا بود و معذرا
این کشمکش سادس و مخاطرات را معذور داشته متوجه تدریس و نصیحه

آن کرد و کار فرمود آنچه درین عقل بران قایم است مکافلا الشیخ
در سیر و وزیر سلطه بیوسلیت کرد بر این دست در بان جویند
غریب: این گویان گرفت دان امن: فلا الشیخ چند انکه مابان
آنحضرت بر حال من و قوت یافتند باکر اتم در آوردن و بر ترخام
میں کردند اما بتواضع زور نشستم و گفتم بیت بگذار که بنده کنیم
تا در صف بندهگان نشینم اول یعنی روح را در آشنای قصه تلاوتی نیست
حسن مخاطرات و رساوس از راه بنده و طریق مباره و سناشته لایح
سپردن تا آنکه اعتقاد کامل و ظن صحیح و خضوع و خشوع که از خواست
و تقرب باینگان نیست من اندر بهجاری اینجالات مطلع شده مخاطرات
و رساوس از ساحت دست خودم دستم و ستم و زوایای قبول
در روح جوانی را به نیت حسن و لالت فرمودن تا محلی که شایان گاه
می باشد بکمال اخلاق و انصاف بهمان خود مقرر و باشند اما در
که بیعت کمال بر صورت ابر توایف نیت بهضم نفس هر وقت
چنانکه شده انصاف است کار بکنند و شکست بکنند فرموده مضمون این
شعور او اندر دست بگذار که بکشد ۳ صف بندهگان نشینم فلا

قال الشيخ كفت بيت الله جده على ابن سخن است حکم بر سر
چشم من تشینی با نارت بکشم که ندرینی: اول این صبح و شکر از طرف
نیت حسن در مقام تواضع و فروتنی قال الشيخ فی الجمله نهم در هر روز سخن
در پیوسته ناصیه نیت مذلت یاران در میان آن که گفتیم قطعه چه بریم دیدن
سابق الانعام: که بنده در نظر خویش خوا رسیدار: خدا را است سلم زبکی و
الطاف: که بریم سینه و نان برقرار می آید اول هر گاه قرآن بروح
نیت حسن بتمام واحد اتفاق افتاد روح برای تربیت آنچه عبادت که بسبب
دقوع عبادت ریاضی مستمع شده بود بموض بیان دهد او را و درین نقطه
سبوت بطریق استهلال آنکه قوله خدا را است سلم زبکی و الطاف که بریم
و نان برقرار می آید و تمسک و تنصیم شده چون این قول روح که فی الحقیقت
بجو تصدیق و تسلیم نوعی دیگر عقل نمیشود حسن نیت بخواب اجاب اختیار دیگر
نمود و گفت چنانچه قال الشيخ: حکم این سخن بر سینه و فرو بردن ساقش
یاران بر قاعده ماضی همیاد آورده موث ایتم تحلیلی و فاکسند شکرش
بگفتم و عذر جبارت خواستم در حال بریدن آمدم و گفتم قطعه: که بریم
حاجت شده از دیار عبید: روز خلق به بارش از بس زشتک: ترا عمل

نشان مایه بیدار کرد که چکس تند بر درخت بی بر سنگ افول چون خست
 در استوار روح که سستلی بنظم سبوت بود بر حال پسندیده آمد و اجرائی
 عبادات بر قاعده سابقه رسید است پس روح بعد از اتمام و استقامت
 این امر از این مقام واحد که گسست اتفاق ایصال افتاده بود یعنی نشان
 که رجوع بگمنانیت شده بود از انجا بامری دیگر توجیه کردید و در جهت
 یعنی بیرون آمدن در بین نظم مانن بزرگوار مترجم کردید است و کوه فدا
 شده از دیار رسید روزنه خلق بیدارش از بسی فرسنگ ترا تحمل نشان
 بایه بیدار کرد که چکس تند بر درخت بی بر سنگ قال الشيخ
 حکایت مکرده که پنج فرادان زیر اش پر ایست افول بایه
 که سنین حیات انسان که بایه عبادات و فرود حیات حسنت است که ب
 اعمال دستگام احفاظ امر دنی ذوالجلال است نغمه از بره اضافت
 اول سن بی تمیزی که بایه سلطنت عظمی است بنا علیه هر حکمی که بکنند
 بر یک اجرائی نماید محفل اعتراض نیست حسنه دینیه بران مرتبه ترا
 و صحیفه اعمال در تکلیف صفاء سمرانی نماید دوم سن نیز که مکرر
 چون سن بی تمیزی فوت شود سن نیز روی نماید در دنیا این تحلیفات

شرعی و مصالح دینی بجای آوردن بی باجه و همین تسبیح تیز که تیز را ملک زاد است
 که بعد از آن حال پروردگان تسبیح تیز است بیکن و ساده و نه شی سیر و سیرا
 تسبیح کیل و کله که لغت اضحیال قوی و تراخی اعضایی و حدت طبیعت
 و نظایر آن چون بادشاه ضعیف طاقت و تدان اذاعت است چه ازها
 پیری اکثر مخاطرات شیطانیه و سعادت نفسانیه لاحق حال سیر و دین
 معلوم شد که اولیتر این اقسام و بهترین این مذهب انواع حکام تسبیح تیز
 مهذب از جوب واجبات و حفظ استیجاب و بجای آوردن تسبیح تیز از این
 و ایجاب امر و نهی و قیام صوم و صلوات او و او ای اعلی کاف و مکره و
 برین وقت است چنانچه در حدیث آمده و امر و اصیبا انکم بالصلا
 و ضاربوا اذا بلغوا بسننه انکم شیخ و محمد الله تغییر فرموده است
 مگر او بسن تیز و قوله کنج ذوالین گزیر است چه یافت یعنی کنج عصمت
 و عفت نوعی از اوقات معاصی و چه ایم از تیز است چه عبارت است
 بی تیز است یافت دست گرم بگردد و استخوات بر او یعنی چون دولت
 صورتی و عفت نوعی برست این در سنه تیز افتاد تن عبادت در داد
 و خلاف طریقه پیر آغار نماید چه در سن بی تیزی و جوین تسبیح تیز

از منوعات بودند اسن بی تیزی بر چه مقتضای رای او نیز در حدیثی که
 در نقشی بر صفحه دوران کشید و این سن نیز که حکمت بکلیف است بر عی و بود
 با و ابی است نمی تواند شد آن طریقه را امر عید است پس این فکر او
 در کثرت اشغال عبادات ایوری چند که با خواهی نفس اماره در زمان
 حسن تیزی صد در سیاحت و بسبب عصمت نوعی بهترین عصمت ^{بر آن}
 نمی شد دست از آن بر کشیده چند لحظه که بغیر یاد الهی سیکه است نیز قابل
 استراق و استکشاف گردانید قوله و نعمت بید ریخ بر سپاه
 در عصمت ریخت یعنی چون تمامی اعضا و جوارح که نیز که رعیت و سپاه
 است در حالت سن بی تیزی تمامی متکفل حسنات و عبادات
 می شده و هر کس را در هنگام سن تیزی که عبادت از مکرر ده است
 عبادت شکر را بسجود و دست یا سجود در بان را نیز که الهی و پای را
 بقیام و قعود و نظیر این مخصوص و معین گردانید قال الشرح قطعه
 نیاید شام از طبله خود را آتش نه که چون غیر بود بزرگی است
 بخشندگی کن که در آن تا بنفشی برود و اقول هر چند طبیعت است
 عبادت باشد و عصمت ماضی نیز تا محال لیکن بصورت عبادت

عبادت صرف کنی شمه آن نیایی لاجرم مانند طلبه خود است که اصلاحی
 خوش باز آن بنام جان نمی تواند رسید بر آتش که چون غیر بود یعنی آماده
 قابلیت را صرف سرف کن که روی حسنه بر بزرگی با بیعت بخشندگی
 که تا دونه نیفتانی زود یعنی اگر خواهی عابد هستی توانی شد پس عبادت
 و انواع این تسویبین و متعلقین که عبارت از جراح است باید کرد
 شیخ رحمه الله تشبیه فرموده است این بر عباد ابصره ^{نیفتا} نه که دانند تا
 زود فال الشیخ کی از جنای بی تیر بصیحتش آغاز کرد که لوک پیشین
 این است ^{دات} البسی انداخته اند و برای ^{دات} مصلحتی نهاده اولی مراد از جنای
 بی تیر نفس مار و است که چون سن تیز را در تکب این جنات ^{دات} و عباد
 و بصیحتش آغاز کرد که لوک پیشین یعنی سنین عالم بی تیزی این نعمت را
 یعنی دولت عصمت صوری و عفت نوعی ^{دات} البسی انداخته اند یعنی چون
 اول عدم تحلیف از جناب او سخا نه حاصل نمود ^{دات} معصمت صورت
 و عفت نوعی را جمع ساخته و برای مصلحتی نهاده یعنی برای عبرت نامه
 شکرگاه تمیبه ارتکاب شایع و ذمائم خواهی کرد عالم سنین بی تیزی
 با یاد می باید ^{دات} او را از ^{دات} آن عالم ارتکاب کنه بی اختیار نگردم افسوس کن

در این وقت که عالم تیز است در تکب معاصی و مستوجب عقوبت با اختیار خود
 بخیر و فال الشیخ دست ازین حرکت کوتاه کن که در اتصال در پیش است
 و دشمنان در پس نباید که وقت حاجت زودمان قطعه اگر کنی کنی
 عاصیان بخش در بند بر هر کسای در اینجی و چو استغاثی از هر یک کسی که
 که کرد اید ترا هر روز کنی اول یعنی دست ازین عبادت کوتاه کن
 و خود را از کثرت آن باز دار که وقتها در پیش است و در او از او تقویا
 ضعیف طبیعت است و طبیعتی را مانده آن که در حسن کسول و پیری
 کما حق حال میگردد و دشمنان در پس یعنی مخاطرات شیطانیه و سجادات
 نصائیه که سابق اندین اشاره بان رفت چون از کثرت نشود که وقت
 حاجت فریادمانی و جلا دادن زمانه یعنی در وقت از سنین عمر که آن
 پیری است که زمانی و عاجز شوی و شیخ محمد و عبدیه در تاجید کلام خود در
 قاطع آورده بقرینه ذرا که اگر کنی کنی بر عاصیان بخش یعنی پیراه
 عبادت کنی و اعضا: جوایح را بر آن شمول داری قطع نظر از آنکه طاعت
 عبادت و وقت یا صفت ازینها عمل میگردد اگر چه فی الحال حسد این عبادت
 هر یکی از اعضای متعلقه استعدین تصور است لیکن رنجی بفرمای سوخته

یعنی تسبیح و عبادت و قوت بیاضت در آن تصور درست بر آن
از هر یک بوی سیم نمک و آبر تر اهر روز کنج یعنی چرا اینها را بر قوت
و طاقت فطری ایشان بر نیداری تا روزیکه عبادت را بکار آید کج
آن بر گیری در او نفس آره ازین نصیحت اینکه چون سن تیز مقدار سن شبان
است که حاصل زندگانی است و ایام جوانی و نفس آره در طاقت و
مواظقت از ایام جوانی است پس چون این سن تیز را در عین عهد
شباب بر صورت عبادت شاقه و بحاکمات شرعی همه جوان و اعضا
مشغول یافت دست حسرت بر ندانند است که باز ایام اغوی
و دستگیری آن کی خواهد آمد در مع خورده نصیحت کردن آغاز نماید که
باید این سن تیز را با افضل یعنی در عهد شباب ازین جنات و
یکوکاری بازی بایوداشت قال المشیخ مکراده ازین سخن روی
در هم کشید هم بر آن یعنی این بند نفس آره موافق رای او نیام
گفت مرا خدا تعالی مالک این ملک کرد انیده تا بخورم و بخشم
نیز سپاسم که نمیدادم اقول یعنی سن تیز مبارکت در جوانی نصیحت
نفس آره نمود که مرا خدا تعالی بر این ملک است سنین عمر مالک و

دستار ساخته است که تا بخورم در بخشش منی عبادت صرف نام بر میگردد
 شوم و قوله بخشش منی متعلقین دلواحقین خود را که اعضاء و جوارح اند کجاست
 شمول دارم و قوله نه پاسبام که نگاه دارم یعنی نه پاسبام این ماده فاعله
 را که برای روزی نگاه دارم و یا افضل از عبادات و صواب او محروم نامم
 ایشان رحمه الله علیه و لعل عقلی درین نیت فرموده که قارون بلاک شده که چهل تا
 کبچ داشت نوشیر و آن فرد که نام نکو که است که چون قارون کبچ خود را پاسبان
 خود بلاک شده و بیج کرد و نوشیر و آن که گفت در قبضه او بود بمصرف او رسانید
 بخشید او فردا که نام بنیک درین دیار بر خاص عام که است چون ازین حکایت
 فراغت حاصل شد ملک نتایج این تشریح اخبارنا نقلی که تاجری پیش حضرت
 غوث اعظم رضی الله عنه آمد و گفت من مردی تاهوم دزکوار سال از مال
 خود جمع کرده ام چون تیرستی و غیرستی ندانم بنابر آن گن مال نزد من جمع
 است امید دارم که مال بزرگوار بجزیت برسانم که برستخین آن قسمت بدار
 شیخ رحمه الله علیه که نازل پروردگار آورد و گفت قیمت کن بزرگان
 خدا انعالی رستی و غیرستی را متازم از مال تا خدا بخواهد ترا هم نعمتی بدهد
 که رستی آن پانسی یا نه باشی که انی الاخبار الاخباره ان ای انی

عزیز که در اوقات این حکایت آل شایخ این عبارت است که ز صمت امروز
 بار خدا کند که در عبادت الهی را موقوف بر وقت بود عمر خود را ز غنیمت شمار
 و عبادت خود را بدون تعیین بجای بیار نظم با نصیحت بجای خود کردم
 روز کاری درین بس برهم گزینایم بگوین رغبت کس بر سهولان مباح با
 و بس قال الشیخ حکایت او آورده اند که برای نوشیروان عادل در
 شکار گاهی صیدی کباب میکردند و نمک حاضر خود غلامی بدست از سندانها
 آرد نوشیروان گفت بستانی تا بدرسمی نشود و دیده خراب بگذرد اقول ظاهر است
 که این حکایت نظراحوال نوشیروان باشد عادل تعلق تواریخ دارد لکن
 محتاج است که بناوایل صوفیه توحیه کرده اقول آورده اند یعنی نقل می کنند
 برای نوشیروان عادل بعضی شیخ نوشیروان ثبت است در بعضی برای آیت لکن چون آخر
 کلمه ذاق شود چنانچه آرا او غیر آن و چون حاصل ازین کلام شیخ
 بشینه بر انجام نظم و ستم است و اشعار است به نتیجه تمکاری اول
 اندازی و سیرگاه که نظم و جفا پروری در بر هم سپید شیرین است مخصوص در
 در صورت ملوک و سلاطین بعضی ذموم و خلاف این است پس چون در دنیا
 و این نظم و ستم را ممنوع داشته باشند در طریق ادب است تصوف نظریق

اولی مستغ و مسکوه خواهد شد چه نیت ^{۱۹۱} غی طوبی انسان محض مستغافل
و در او تواضع و بحسن اشفاق و غیر آن معصود می شود و علم خلاف آنست
که مذکور شد پس البته ظلم را بگوید و در طریق ایشان عمل نموده شود بلکه در
ایشان نشانی هم از اول آزادی دل شکنی یافته نشود بجز تسلیم و حسم
و اخلاق در ریاضت پس ظلم را درین بارگاه زینهار نسبی نیت که گشتن
هم کرده و در توهم آید فاما باید دانست که اختیار ظلم بر ذات نفس خود
ستلزم گرفته در حالت وقوع جرایم و محصیت و غیر آن بر لیل آید
کریه که در کتاب مجید و قسمت رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنفُسَنَا وَإِن لَّا كَفِّرْنَا
لِنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ و این سلسله جبر و اختیار است
و خلاصه این در طرق اسلام جانست که ظلم بیانات را با افعال
خوشتر نموده اند بخلاف معتزله که ایشان نیک بر افعال حقیقی
بی شمارند و بر او از خود و از نیت ایشان قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ خَلَف
این آیه کریمه است پس بهتر همین است که در تفسیری و جبری که واقع شود
نفس خود مسوب کرده اند و از خود لازم و از چنانچه گفته اند بنده جان
به که در تفسیر خویش خضر بر کلاه خدا آورد و چندین تپول کلام محض

محض برای آنست که قرآء اول سنیاد ظلم در جهان آنک بود هر که آنرا
 نزد کرد تا برین عاقبت رسید محض اول سنیاد ظلم یعنی سنیاد ظلم بر نفس خود
 لازم گرفتند در جهان آنک بود برای آنکه ظلم بر نفس خود موجب اعمال
 هر که او این عصمت از اعمال کسره پاک و صراحت آنست ظلم بر نفس خود
 آنکه و کمتر کرد و چون هر که نسبت قلت خوف خدا و این عصمت از
 کوش چو این کسره هم آلوده کرد و در هر آنست سابق سنیاد ظلم زیاد
 گرفت و نیز بر نفس خود ظلم کثیر را منتهی ساخته شود پس چون همه طاق
 در حق محض است که عتبات اول ظلم مستم در شمار دوازده مرتبه تصنیف نمود
 و هر یک یکم نوشته در این حکایت محض در حق ستمکار و ظالم است این محتاج
 بیادین در کتب است مگر آنکه بر او از نوشته در این عادل بر شد کامل باشد و
 نگردد کار او از دنیا باشد که قرآء صدی کتاب سبک و نذیر است
 جمع که کرده بود او از ظالمان و در بر این باشد و بر او از کتاب کردن
 و این عتبات شیک دل مردان از اسرار لاتی و آسار لاتی ازین دنیا نمی شود و محض
 از آنکه این می خوانند که *لَا تَنْبَأُ بِكَ الْمَوْتِ وَ حَيْثُ الْكَافِرِينَ*
 علی الخصوص این مردان سیدان سلوک سوخت را اول کسره از همه سوختی در دنیا

۱۹۳
دشوار می شود دنیا که ضعیف می را کتاب یکشنبه چهل و پنج ایشان درین
می شود و قال الشیخ نیک بود اول نموده است دنیا حاصل نشد و بودی
لذت و مایه بود و پیوسته در آن روزها بود قال الشیخ غلام رابو ستا
و ستاد اول می می گویا از آن بجز مریه آن دو طالبان که بسته غلام شد
کامل باشد بر ستاد می می را از علما آن که ابتدا قدم در سلوک سوخت نهاد
باید دید که بجز استیلا می است اول مشغول داشت که تا آینه
پایه بود سلوک سوخت آورده خواهد شد و گفته مناسب مناسبت
قال الشیخ تا ملک آمد اول یعنی لذت و نبوی نیز حاصل می گفتم
باز قال الشیخ که بفرود آن گفت بخت بستانی تا بد رومی کرد و
دیر خواب نشود اول مرشد کامل که لذت استیسی را بقدر معنی اندک
اندک بستانی که تا آینه بستانی را در سوختی کرد و در راه دم
سلوک سوخت بد رومی بر تو عابد کرد و در معنی جسم تو خراب کرد و قال
الشیخ که گفتند از این بجز این طریقی گفت اول بسیار علم و بیان
آنکه بود هر که آمد بر آن مزید کرد تا بدین غایت رسید اول غلام
از شد کامل مرض کرد که این نزد عقل و در سلوک و در جسم از شد

۱۶۳
نفس
مؤید کمال جواب داد چنانچه مجلا سابق مذکور نموده شد عاقلان را
کلام در بیان استن و تشبیح بنا انسان است بر صحت زای بسیار که
ایشان در آن نموده شد و نیز از آن نیست که چنان شود که استرطای که این
در این محضت خود را بعضیت هم آورده کرد و در خست یا طلم بر نفس خود
لکن لازم آید و از هر ص این دیگران بر وی ترقی گیرند و شاید همیشه
قال الشيخ في تفسيره كلامه في رد كافر بلذره لعنته و كذا في قول ابن
سنت بعض برای اینها طلم یعنی ظاهری فرموده است قال الشيخ
الکرمی الخ و حجت ملک خود چیزی بر آوردند عاقلان آرد و خست ازین
برینمیزد که سلطان ستم بر او کرده زنده لشکرانش بر او مرجع بسج
اقول این قطعه مناسب حال تر سابق است یعنی اگر مرشد هدایت و خست
راندگی برای ستم آرد حکم عاقلان دیگر همه آورده که ایند شود آنگاه
همین قیاس است باز باید نمرد و الله اعلم قال الشيخ حکما
عالی داشته اند که خاندان عیبت خراب کرده می گمانند از سلطان آبادان
که در پیروزه قول حکما که گفته اند هر که خلق خدا ای را بیاورد تا اول
مخلوقی بر حسب آرزو خدا ایتعالی همان مخلوق را برود و کما در تاد مار از

از روزگارش بر آرد و اقول بر ارباب غیث در است و بر او شریفین
 اهل فطرت و کلمات پرشیده نماید که چون این حکایت بشنود رحمت
 محض از حق استکار و اهل تعظیم است و ظلم و چشم با اهل تعریف و ارباب
 خفیت هیچ علاقه و نفس نیت پس تاویل این حکایت چگونه بود و ارباب
 تعریف کرده اند که چیزی بوجوب اهل ارشاد و هدایت در خست
 این حکایت بیان نموده خواهند شد و متوجه آنکه دست که در فتح اول
 باکی و دیگر و همان کردن در باکی انگیزدن بر کسی پس باران تمام شود
 خالی از سازه نیت ولی محل صورت نمی گزیرد اما شایع است که
 آتش سوزان کند بر سینه و آنچه کند در دل در سینه و سینه خردمان
 که هر دست و کسب با او مانع شود با اتفاق خردستان خرد بود و در خرد
 مردم در قطع سکین خرد اگر چه بی تنوع است همچون بار پسر و در خرد
 که در آن و خرد را از او تمام جان زدند میان مردم اندک اقول این تمام است
 کمال شیخ محمد بن سید محمد که در اصل می آید پس در جمع طالبان
 که هر وقت در روز و آن بود در ریاضت و شیره نماند که چون مردم
 در آن روز است که در خرد را قوی است و انگیخت ظلم و در آن روز

که حاصل این در که از ایشان قال الشیخ^{۱۴۹} تنبیه که ملک و اطرفی از درگاه
افلاکش بقدر این معلوم شد و در کتب کثیده و با نواع عقوبت کثیف
قطعه حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر نندگان بخوی خواری
که رضای بر تو نباشد باطن رضای کن گوی اقول چون ستمگانه
و ظالم بودم از آری همین است که شیخ گفته که در راه و نایم جمع در میله
قرابن سبب قرینه است و چون این دست ستمکاری در زبان نظم مانع قدم
دولت اخلاق و علم است پس باید که اصلا از یک وی تروی و این
مصلحت برای سلاطین ملوک است از باب تصوف ازین چه علاقه کرد
مقالات شیخ رحمه الله که در ضمن آن معانی علم و اخلاق که ستم
بر ایشان آگاهی ضرورت است فسطح قال الشیخ آورده اند که یکی از
ستمگران بر وجه ستمت و در حالت تمام اولی کرد و گفت قطعه
زهر که وقت بازوی صبی دارد و سلطنت بخور و مال مردمان کند آن
تران بطن فرود بر آن استخوان در آن گوی ستم هر چون گیرد آن زمان
اول که آن بضم کاف غلامی بنام پیوه و آنچه که از هم او استمال
عزم شود اولت بهی کفار استحقاق نیست و طاعت ستمگانه گوی

کردن و سخن گفتن و پیروان هم حبه از آن است و چون سرب کشنده افت بگر
 اول گویند و سخاوت نیز از در عالم مثال و مقام چه رعایت وزن در کوه
 لاله ای باشد از نجا بعضی را تو هم شده که آن کبر اول بوده باشد این
 دوم سخن باشد بر در جهانگیری کبر اول سخن است که بهر کس رسیده
 و هم با صواب کمال الشیخ حکایت مردم آزاری با حکایت کتبه
 که شقی بر صالحی زود در پیش از هر چه انتقام خودت با بودی
 تا زمانی که ملک در آن شکر می شم آید در جای بیخس که در پیش
 تا آن ملک بر سرش کوفت افول مردم از کوهی نجا عبارت است از
 است که در آن فرق شیوه است و صالح در نجا از علم بر او است که
 خطایست آن نیز در ملک می بیسی که حضرت از آن هم یاد را با کوه
 استیلا است و چون علم و طاقت رو کشتی خطیب بود که استکان بهر آن
 یعنی این سخن و جانی آورد ایبار می شایه تا اگر بیخس بر آن که بیخس
 خطب بود یکت بهر کس بیسی زایل شد در برج او خطیب
 بجز از کرده بکرم و دنیا نویسن کرده در آن عالی انتقام ایام می
 خطیب که این خطیب سینه بود و بیخس انتقام خود را از کوه

چنانکه گفته اند ما نامرعی ابوحنیفی نخستین عالمی که در این دنیا
 افعالی ازین جنس کمال فریفته شد و تسلیم شد که انعامی بر او صحیح تصوف است
 و بصف آن را تسلیم کرده اند مثل نایل در قابل و ابو اسیم از فرود و
 از هر عین و کیمی با هر دو حسن و مانند آن و اما قوله چون نامرعی نامحن در
 الح مضمی آن بر ظاهر است که حاجت بر نگار و شرح ندارد و قال الشيخ
 حکایت یکی از ملوک باضی را امر علی نایل بود که عادت ذکر آن ناکردن
 را و کثیر است طایفه حکمای یونان تعلق شدند که مر این مرض را و او بی
 نیلست که زیاده آرد بی که بخندین صفت و صفت نایل ملک فرود
 تا طلب کرد و در این میان سپری یافتند در آن صفت که حکا گفته بود در
 یاد خلس با بزرگ و قیمت هر آن نوشته و کرد و آید و قاضی فتوی داد که
 خون یکی از رعیت بخون ابرامی مشایخ کهنه شاه از او باشد خلاصه
 گفتن او کرد پس روی بوسی آسمان کرد و بجهت ملک را تعجب کرد گفت
 درین حالت که تو ای پادشاه هست گفت ای ملک ناز فرود آن پادشاه
 باشد و در عین حال قاضی فریفته بود و از سلطان خواندند که آن پادشاه
 را از این مقام ازین عین بخون بشیرند قاضی گفتیم فریفته و در سلطان

که سنی و شاه شریف است و همه قواعد است و نفی آن لازم آید به ترجیح
و این نفی را از نفسی فصل و حال آنکه بوجبات فعل در آن متحقق شده چنانچه
نقل است که یکی از سلاطین بهینیه و کعب در آنصفت و عدالت سید ابوال
دعائی فرموده که هرگاه در راه سعادت روزی گزینی استیلا می خیزد
جو می شود که در آن سلب کسب می نماید این است که علمای مشربین
بمصر می خیزد که چون این سلاطین نیاید و در آن روز است سعادت آباد شاه
عادل را اگر بر این راه و نه در آن سلب کسب می نماید که در آن روز که در آن
است بلکه لازم است تمام کار آن کاغذ را بپوشد و در آن روز که در آن
آن ملک شاه و داد و قصار او را نامش این است که در آن روز که در آن
خبر است که در آن مجلس بود و در آن روز که در آن روز که در آن
که آن جناب نیز در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
در آن است به طاعت است پس در آن روز که در آن روز که در آن
در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن
اولیای آن قیام خواهد بود و در آن روز که در آن روز که در آن
اولیای آن قیام خواهد بود و در آن روز که در آن روز که در آن
اولیای آن قیام خواهد بود و در آن روز که در آن روز که در آن
اولیای آن قیام خواهد بود و در آن روز که در آن روز که در آن

بملک نفس غیر قسم و انیت و چون از مراتب ثلاثه نفسی این ملک فارغ
 شد مراتب ادا لذات رسید ضایع کفایت افزون خیر خداست تعالی بنامیم نماند
 و این مقام هم در ضلالت نماند است که در اول تیره در کفر و ایمان و غیر
 است نفس بخون با حق نفسی نظرها پای که در ضلالت است که چون تقادم نسیم ضایع
 در آید ملک نفسی خود را بنیک شمرد از آن ملک نفسی و کین در طبع لذات برسد
 خود را شستاید نمود و در جای غیر خود در مرض خود در آنجا که در این ملک است
 الا طلاق نمود و در کمال پستی نسیم در رضا بود و ملک کون راه اکثر است
 از چون چنین یکباری بنشیند اثبتت بر طبعی شیخ شایسته بود این حکایت
 و نظر این در این است با طبیعت حکایه خود کرد که در این بر سوال است
 این فال المشیح حکایت کن از بنده کون عمر ایست که نیت بود که آن
 چشمش بر نیت تمام نماند و در اول حکایت با شایسته در این است از طبع
 این حکایت که در این است صاحب حب است که در کسب نیت صفا
 نظر در نیت نیت او در نیت در این است بسیار حکیم حجتان بود
 و در نیتش می یافزود تا نیت شرف کرده و بر نیت و نیت المصفا ده آن
 حکایت بر مقتوی بود که می بود در استبان کرده بر داشت بقوی

عمر و علی و محمد و جعفر بن محمد و علی بن ابی طالب و ائمه
 بیست و یک نفر است که فضل ایالت و کرامت و بیایی و در اول
 سده اول و سده اول از آنها را انقیاد نمود و ملک مقبوله او نمود انسان و تمام حسن
 سیدتان بر او خیل زیاد و ختم بسیار در داشتند چنانچه او را در سلطنت
 او را سیصد نفری کشیدند در خلاصه الاخبار بنظر رسید که چهار هزار نفر او را
 بطرح او کشیدند و چهار هزار و دویست و یک نفر او را کشیدند و در
 سلطنت او آمد و از آنها را انقیاد نمود و در سلطنت او چهار هزار نفر او را کشیدند
 بهر ذریعگی و دیگر عساکرت که در آن وقت چون مقابل صفین در میان آمد
 عساکرت تو شکی کرده عثمان توفیق او را در صف دشمن انداخت و گرفتار
 کرد و در شاه اسمعیل او را در سلطنت او را سیصد نفر او را کشیدند و در
 که هزاره بود و با او نمود که فرخی خانصه بوسی با بخت کن خادم قدرتی بود
 جای بهر سائیده خاصه را ترتیب داده و خود بجایستی بسوی بلاد او رفت
 بر آمد چون دیو در سیصد هزاره اگر کین سکی بیاید و آن طرف کلی برنج
 خنده از دشمن برداشت و میرفت عساکرت از شاهه این حال حیرت
 بی اختیار بجهت در آمد کلی از سفینان زندان و خود عساکرت و در آن

که معلوم کردیم است خندیدن چیست عمر لیت ز سود که خنده بود قدرت قادر مطلق است
 که در روز همین وقت اسباب طبع نادر چهار هزار شتر اکفانی کرد امر و در طبع
 یک ملک که کین برداشته میبرد و مسجد جامع شیراز از آثار اوست در کتاب
 روضه الاحباب مذکور است که روزی عمر ابن لیت بوجودات مشاهده
 میدید لیت دیگر او سوار زین کلاه باختر مضع که هر یکی از اینها که آمده است
 نباشند بآورد و در پنجاه و شش از عمر لیت سوادت واجب الوجود است
 یکی از بندهگان که کینه عبارت از لقی است چه نفی مهای است از تمام
 چون که تخمین معنی کناره گرفتن مجدد شدن است و منصب نفی کردن
 مگر بدین وجه نمودن و بیجا شدن همه اشیاء گوید که کینه یعنی منصب
 رحمن تفرقه در حین ~~تفرقه~~ از مقامات سوخت که گمان در عقبتش الی
 یعنی گمان که عبارت است از ایمان و تصدیق و اجتهاد و نظایر آن درش
 نیستند و باز آوردن عبارت از تقوی و تحلی نفی است از آنکه نفی نشده بود
 باز آوردن به نفی نفی خود اثبات میشود و الله اعلم قال المنشیخ وزیر
 یادی غرضی بود اشارت بایشین او کرد تا دیگر بندهگان چنین حرکت نمکنند
 اقوال وزیر از مقام اثبات مراد است که بنزله رئیس ویر مقام سوخت است

در چه اثبات را با نفی ضد است حسن است بیان خواهد اشارت بکشتن او کرد
یعنی خواست تا مقام نفی نفی شود چه سبب ظاهر مقام اثبات که سهل القای
و اوضح المعرفة است درین شرح طریق عرفان از ان وادی آسان میسر
و بظاهر قیاس نزد وی حسنات در تحقیق می شود بخلاف مقام نفی که خیلی
جلیل القدر و اعظم المرتبه است سبب ظاهر نزد ارباب قیاس کلام از اعتبار
و اعتماد است لهذا مقام اثبات بنابر عرضی که با او عملیت داشت و بهم
اینکه بظاهر قیاس ترجیح است اشاره به القای ان مقام علیا نموده شده قال
الشیخ بنده سگین سردر پیش نهاد و گفت بیعت هر چه بود و بسم چون
پسندی رود است بنده چه دعوی کند حکم خداوند است اما بموجب
پورده نعمت اینخانه انم نخواهم که در قیاس ^{بسیار} سخن برین گرفتار اسی اگر بکنیا
خواستی گشت باری تبادل شعری کینست قیامت ما خود بناشی افول
یعنی مقام نفی معرفت ظاهر ساخت که نفی یک مقام مقوره که از خواسته
تو یعنی معرفت است فکرو نمودن سید است و اگر نفی این منظور باشد حکم شود با
برو منصب نیست بدان شایع باشم و تمام توانست نیز را نفی کنم اگر این
طریق پسند خاطر ارباب است با باشد هر انبیه سلب منصب من بموجب تبادل شعری

تفرقی در جمله بود یعنی موافق قانونی نصیحت که ملائک اللهی خلاف آن از قیاس
 و تالیفات در بیان قیامت یعنی اینکه در هیچ سببی و در هیچ زمانی غیر از آن
 و در هیچ مکانی و غیر از اینها در هیچ زمان و مکانی نباشد و قال المشیخ
 کلمات تاویل چه گنیم اقول این کلام در چهار جهت که بمقام نفی تاویل را
 نبویان بیان نموده و در بنا بر ضرورت در فقه و فقهی که قبل ازین فقه
 بقدم آمده منسوخ است قال المشیخ نیز مایه ای که در زیر او گنیم انکار
 بقصاص و در اکثرین فرامی تا بچون گشته باشد اقول تاویل است که
 قبل از ضرورت گفته آمد و این معنی همین طریق نفی و اثبات است چه اول
 تو اثبات را من نفی کنم و چون غیر ثابت باشد از ذات اشباتی باشد هر سینه
 می گشته بمقام نفی ام را و این همان خودی است پس نفی می شود چون مقام
 و این مطلب را تقریر کرد و به قصاص چه قصاص از حد و در شرعی و نفی مقام
 و اثبات است از مقامات سلوک است قال المشیخ ملک
 بخندید و زیر آن گفت چه صحت می بینی گفت ای خداوند جهان بصدقه
 که در پرت از او کن این حرفها را و در آنجا هم در بلا می کند اقول ملک
 بخندید یعنی طریق مذکور البصر را استحسن اشنة بمقام اثبات گفت

چه ضلعی است یعنی مقام نفی ضلعی بزرگ در حیل القدر است و در بعضی از آثار
 کرده می باشد متانی همان نفی بود همچنان اثبات گفت این خداوند همان یعنی
 ای ثابت بالذات این بر افراد را یعنی این مقام است که ای احرام را
 بحالیکه نیست بلکه از بیلباسی آنچه در عای تا ازین مقام است لازم نماید
 این معنی باعث استعلا می باشد است قال الشيخ قطعه چو کردی با کلمه
 انداز بکار بر سر خود را بنیادانی شکستی چو تیر انداختی بر روی دشمن
 هر گن کا ز را اما حش نشستی اقول باید دانست که مراد از کلمه انداز
 نفی است چه منصب کلمه انداز شکستن است همچنین منصب نفی شکستن
 و آن غیر اثبات با الیغیر اند که اینها را بر نفی سر بکار دارند و آنچه گفتی
 سر خود را بنیادانی شکستی چنانچه ظاهر است چه نفی خود بنیادانی می گنند
 و اما شرفانی در حال مقام نفی است که در حال نفی با اثبات با الیغیر نمودی پس کما
 ضد آن گشتی خدا را از روی ای که یعنی از ثابت بالذات که از نفی آن عاجز
 ای و خود به ان مقام نفی شوی قال الشيخ حکایت ملک روزی را خوا
 که هم النفس و ملک بجز که گمان را در سوا چه خدمت کرده و در غیبت نیکو
 گفتی اقول روزی بضم زاء محمده و او مجهول و فتح زای معجزه نامیده نام زکی

نماند از ملک خراسان که این مشایخ و بلاد مشهوره این در حدود پنج در پرب نشند
 و از مقدمین و امانت آیین و غیره درین ترکیب مذکور الصورت نام نهادن کی سلطان
 محمد ملک است که پادشاه چهارم است از سلاطین اول سلجوق که در خراسان
 در آن روزها قهر و قارصه از او تا پنجاب و ای سلطانیت در آن گشته و تخم عدالت
 در آن نصبت در آن روز حکمی آنی و کشورستانی گاشته و در جمع بود که استقام
 آن حکم نافذی در آن گشته و تفصیل حالات سلطان ملک و سلطنتی آن که در حال
 آن روز این مجاله افغان پیش نظر بود الاکن نیاز خوف احوالت سلطان کتاب
 خست السره در در و وضعه الصفا و دیگر کتاب مستوطه حواله نموده چون خلاصه ^{مطلب}

از این باخر این حکایت بیان نموده خواهد شد نیاز این نظر انحصار برین
 از صحت الفاظ و عبارات بحسب جوانی شاه چین نوشته می شود و هر آنکه
 مصداق دره بضم و خج ^{کسی} با حال فروختن امانت است حال چرمان
 بلایه در برای بود و نسبت کلام مصداق کثیر و آن خواننده که نامی است علی حکم و آن
 که در چین کلزاکره خواننده قال المشیخ ^{مترجم} سبکان پادشاه که سبوان
 لغت او معترف بودند و آن درین ^{در ادب} توکلیش با وی نقش و
 بلا طفت کردنی در جزو توجیح و او از گشته ای ^{اولی} در چین چون از تمام

ملازم است یعنی قبول نمودن از طرف صیغه مفعول بر اثر تنگی و تسلیع فاعل
 در این نظام راست می آید مناسب ترین محل مرسوم بنامچه در اکثر استعمال
 و مجاز و آه فکر آنکه لفظ مرسوم بفتح با طریقی خلاف در استعمال مثل شترک
 که اصل شترک ازیه است مرسوم فیله ملاحظه نماید در حاصل آن همان معنی مرسوم
 است شود و تحقیق آنست که مجز و طریقی بودن قبول در واجب لازم بودن نسبت بلکه
 به معنی قبول در اصطلاح باید نمود و اگر قبول به معنی تاثیر و مطابقت باشد بنامچه
 و در آنکس از اصطلاح است خود لازم خواهد بود که قبول به معنی است یا کرد
 باشد بنامچه در زمان است خود فعل متعدی خواهد بود و در این باب باید ملاحظه
 شود قبول نمودن به معنی متعدی استعمال نمود و کالانچه در استباح بصیغه
 آورد این لفظ استرا از پذیر متعدی آورده و شترکی بفتح را معنی بیع استعمال کرد
 این لفظ مرسوم بصیغه مفعول در شترک است اما شترک است مشهور در نسبت
 قال التبیح اقطعہ علی باد شترن خواهد کرد که در روزی از در قضا عیب
 در این نظر شترک است حتی که در بن سیکر و در بن سیکر سخن سخن خواهد
 شترک شترک است اول اگر لفظ می گذارد که در این استحقاق بصیغه ثانی
 در این استحقاق که در این استحقاق می که در این استحقاق می که در این استحقاق

از آنکه در چو قید برای سخن از نیست مگر چون عرصه بیان طالع را متعلق است
 مخصوص آن در بیان آورده قال الشيخ اما نحو خطاب ملک بود از عهد
 بعضی از آن بر آید و بجهت بقیت در زود آن طالع که از آن نواحی
 خصیه بنیانش فرستاد که ملک از وقت قدیمین نیز گواری نه استند و بنوعی
 که در آنکه رای سلطان عمیر است اینده خلاصه التفاتی بجانب آنکه در دستها
 خاطرش بر وجه تائیر سعی کرده آید و اعیان این ملک است به اراده مستقره و بخوا
 اینجور در خستند و خواجی چون این اطلاع یافت از این ملک اینست
 و باقی مختصر خبر که اصلحت دید بر قهای در حق نوشت و در این که اول
 بر وجه تائیر عبارت است مشهور که در کلام قلم او واقع شده و خالی از
 نیست یعنی بر وجه از قسم رعایت تائیر است با تمام تر تواند بود و همچنین در هر
 محل مناسب مقام ^{مستور} در ایط با خبری و معرفت باید داشت ^{تفتقر}
 بعضی مگر چون دفع تا فغانیه و کسر فاقه محتاج و نیازمند قال
 یکی از مخلصان ملک بر این واقع اطلاع یافت ملک را اعلام کرد و گفت
 فلان را جس فرموده با ملوک فلان نواحی را است دارد ملک هم بر آید
 این چرا فرود تا فاصد به گرفتند و در سال را نماند ^{تفتقر} و اول

بعضی نسبت و قدرت آمده در اینجا بعضی نسبت آمده است و اصناف اول
 عالم اصناف نسبت نسبت یعنی نسبت های که نسبت است می شود
 نسبت بعضی معروف باشد که شمار نسبت و همان در این برشماری است
 اگر نسبت چهارچهار فاسد بیان اطلاق کرده اند یعنی سه پاس در نسبت
 صورت یکبار یعنی نسبت های که در نوع سه پاس و این نسبت اگر نسبت
 نسبت و ادراک گفته شود چهارچهار یعنی گفته اند اصناف از قبیل اصناف
 در نوع با حصول خواهد بود که نسبت های که نسبت های آن اصناف در این
 نسبت اول است که لا یعنی که در نوع اول است چهار اول و در اصناف
 در این میان یک نسبت یعنی اول یعنی نموده اول از اول در این خلاف
 در این در دست با این در این در این در این در این در این در این
 عامت بکنند از خدا با بر و در این در این در این در این در این در این
 چهارچهار از قول ما من بزرگوار است با در نمی شود لا چار چهار و علیه به نسبت
 این حکایت پر در این نمی شود در این در این در این در این در این در این
 چهارچهار نسبت یافته و چون این است که چهارچهار در این در این در این
 در این بهتر بود با بر در این در این در این در این در این در این در این

می آید و طین خرم و احسانا اظهار نموده می شود و او علی خانی که پیش
 سز که است نیده را فاعل بلا اعتبار می دانند زیرا که نخست بار فعل
 فاعل در این باشد و عهد حداب بر صحبت ظلم و حال که حق سبحانه و تعالی
 در قرآن مجید فرموده است از ظالمان **کَمَا قَالَ اللَّهُ قَدْ**
وَمَا أَنَا بِظَالِمٍ لِّلْعَالَمِينَ و هر چه خدا می نهد از آن می
 فرماید پس او را است که خود را بر کتاب آن نماید و در کتب سیر و
 در حال شهر است که امام ابو الحسن اشعری که تکلم و مبحث و ارجح
 مابین دین اولاد و جوسی اشعری صحابی بلا انتقال بوده و در
 خطاب سید و کائنات اختصاص نام داشت بعد از آن فرموده و نیز
 نوین ابیطالب از خیرترین استخوان مبارک است و استعدادت
 و بعد انتقال النبوة در زمان امیر المومنین سید ابن الخطاب چند
 با تالیف بصره پرداخته و نیز از آخر عهد خلافت امیر المومنین عیسی بن
 تا بعض عهد امیر المومنین علی حکومت سواد کو فرمود و بعضی داشت و
 حکمین را می دانستند بر گشت و سواد می حکومت معاویه این سخنان
 در وصف و ثبات عدل انتقال فرمود در سواد می احوال نزد او علی خانی

تقدیر هم در این امر معلوم می شود و اینها نیز در آنجا که در روزی تحت ستمند
 تصور بعضی بیان آورده بود و اینها علی حده که در غیر این بود است اظهار نمود
 و امام ابو الحسن اشعری را کلام خود نمود و هر گویا تا به روزم انقطاع سنا
 آن دو عالم نشد تا آنکه غلبه عباسی بر امام بود است آن ولایت کتب خود
 داشت که سبب تالیف در ستمی ابو علی صفائی را در روز نشانه امام بود
 اشعری در گرفت عمارت او باین وجه بود علی صفائی از عباسی بر او
 علمای عزت نمودند که پیش از او بر ایمی خود و پیش از او در روز و روز
 نخست از نجاست که چون از این عالم است که عباسی که مسلمان تمام
 با عزت داشت علماء را جمع کرد و در آنجا که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 در وقت خود در جمیع استخوانی رسانیده بود و سایر علمای زمان خود اشعری
 در دست کرد تا او را در کوه و بازاری که در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 عقوبت و بنید او در حق اشعری و او را اشعری از دقیقه اند و قاتل خود است
 که اشعری که در آنجا که اشعری که با این حال را در مکافات خطائی که یکی از خلفای
 عباسی سیرالکلب بر او علی صفائی و قروح یافته بود و در وقت از
 اهل اسلام در غریبات است و اینها را در آنجا که در آنجا که در آنجا که

و نیز در حضرت امام جعفر صادق که لا محذور و لا تفویض و لا امر من
 الا امر من کفرک می کرد و در ذلالت بیگانهی رسید که امام از جواب او تریب
 و حکمت بسیار پیدا نمودند و تنها با او ای نماز طهارت است و ساد کامل حضرت
 امام جعفر صادق رسید که گفت یا این رسول الله من مجبورم با مختار فرمود
 که ای مجبور ای ذلت فخر را گفت چگونه این حضرت فرمود که بگویی خود را بر او از
 امام برتر بینی که این بر او را تقویات بر او است لا زمین بر او است
 حضرت از او با بی دیکر امام بر او را بر چند قصه کرد و آنست آنحضرت فرمود
 اینست که هر سیار و جبرین امام از بی شکی در حال مجلس ساطره حاضر شده هم
 آنجا را از امام داد و خلافت میان کلین آنکه افعال حسن بیج عقل در یافته
 می شود و استماع در تریب بعضی از با او ~~بسیار~~ از حضرت که اهل حسن
 بود بهر عقل معلوم می شود که بسیار است نیز تجویز حسن وقت کند
 استماع حسن عقیدت که فاعل است این مع و توفیق گفت که بیج فعلی است
 که این نیز است نماید و قول مختار امام فخر الدین را از بی در طایفه از طلبا
 استماع حسن افعال مطلق منابر و منی شارع است هر چه باشد
 که در حسن بنموده در جبهه شارع نمی کرد و آن قبیح می شود مثلا اگر مردم ام

این میگردد بنا بر این می شنود که اگر از بنا بر این میگردد قسبح می شنود و اما اینکه فاعل خود منبع
 است و فعل از جنس است و اراده و تقارن فعل باشد حال آنکه آن اراده اراده اراده
 و فعل خود از جنس فعل بنا بر این خواهد بود بصیر طوسی که یکی از فلاسفه اسلام است
 کینار علمای کلام است از جنس ارض بیع بین زمین کرده و گفته که پدیا
 فعلی در حق ساعده از جهت در عینه کبلی خستیار بر با عارض میشود و حرکت
 کنایت در نظایر آن که خستیار را است از غیر فاعلی است از آنکه نام خستیار
 و یا از نام زمین است و این گفته که برین تقدیر اراده هم فعل است که هر قسمی کرده
 باشد و عین الزان بر بی غیره سنگین شجره را مذهب است که حق سبحانه و
 تعالی را بر او فاعلی که خستیار را بیان است خلف آن نمی گویند بر فعل بنا
 و نیز ترک آنها و نیکان در فعل خود مختار اند و خود فاعل فعل خود اند خواه
 طاعت باشد و خواه عصیت ابو حنفی اسکافی که از اعیان علمای معتزله است
 در رساله اعتقادات خود گفته که صانع علی الاطلاق قسبح نمیکند و محال
 که از وی قسبح صادر شود و فاعل قسبح یا عالم بقسبح آن نیست یا نیست
 قادر برتر که آن نیست یا محتاج است به آن فعل قسبح یا قادر برتر که آن نیست
 و احتیاج هم بدان ندارد اما به عصیت آن فعل بر ایمی که بنا بر اول قول است اللهم

دینار بودیم عجز دینار بر سریم حسیاج و دینار چهارم لغابت و بر چهار بر طرف
 حال است بسبحانه اذ تعالی عتفا بقولون علوا کبیرا و اما نه مرتب
 اگر فاعل همه افعال تنبیه خداست و بعد کان مطلق در انما خستیا نه از نه بلکه
 خدا بیغالی بر دست ایشان افعال را جاری می کند و در دون فعل مجبورانه
 شبه که در بیغالی می آید ظاهر است قاضی ابوبکر باطلانی که از کبار علمای
 سلفین است میفرماید که قبح و خشن الهی که از خدا ایتعالی است لا ینکر کل
 فیهم منه یعنی این امور که اینست ایشان در میان حق است بر این
 بر آنند نه در نسبت بجانب الهی قبحی نه از او معلوم است که حسن و قبح امرین
 اصنافین اند مختلف می شود با اختلاف الیه و اما محققین متاخرین بر آن
 اند که خدا ایتعالی خبر نکرده است نه در او بدی با اراده خود کرده است
 فعل خود اما همه از خداست مانند انحصار و جوارح و قوای برنی و در کما
 و الات داد و اتی که در فعل در کار است همه از جانب خداست خاصه
 فعل شمع نیست بلکه شتر که از میان حسن و قبح اما به ایت خاصه توفیق
 الهی برای کسی که سستی ازها باشد ثبات و اعمال حسنه او در خیل است در
 فعل طاعت و خدا لان الهی دو اگر دشمن او را بخورد خیل است در فعل عبادت

معاصی این حکمت از آن سجدتی نیرسد که سلب خستباری و نشو و نما و مضطرب
 اینست خلاصه این مقام هر چه مناسب است در زیاده ترین کلمات درین سطر چون
 بجز سنج آمده است محمد اعمان نامه زمانه این ساحت بطرف داشته پیدا
 مطلب دیگر می نازد و آمد اسم بالصواب قال الشیخ حکایت یکی از
 ملوک عرب را شنیدم که مستفقان دیوان را می گفت که هر سوم ظلمان اینچند است
 مضاعف کنید که ملازم در گاه است و مترصد فرمان و دیگر بنده گان نبود
 مشغول المرد در او ای خدمت نهادن همه چیدی شنید و گفت خود در جا
 شنیدگان هر گاه حق جل و علا همین مثال دارد و نظم دو باره ادگر ای کسی خبر شاه
 سیوم بر اسینه در روی کند لطیف نگاه امید است پرستندگان مخلص کارا
 نگر در زستان لکه قطعه متری در قبول فریانت ترک زمان
 دلیل چمانست هر که سیاهی زستان دارد بر خدمت برستان اردانی
 خود این حکایت عین تصوف و عین تصوف که این حکایت است اندیشه حکایتی
 هست عزادار و چه در آتی است صورت که خلاصه سبله التقا نجه التقا ارباب
 آن حاصل اید صورت مقصود در شنیده معانیش جوه نماید سنن این کلام در توضیح
 این مقام آنکه چون کسی ابر خلاف اشغال و نظایر خود دست بر سر از لهر و کشیده

پاهای را دست و خط است و از می فرماید و عیشش و عیشش از زندگی ترا می نامد چون
 از تب می که می نماید انجام آن اغانی بخورد و اغانی آن انجام نه کنونی میگرداند بعد
 از آنکه ظاهر می به بقای ای می میرساند بقای خویش میگرداند و خوش گفته
 آنکه گفته است هر یکش که نبرد علائق کیست که در او بد پریشانش نام رخ
 فال الفیخ حکایت ظالمی را حکایت گفته که میزد در دینش آن چیز
 بحسب و تو بگر از او ای بطرح صا حید کی بود بگذشت و گفت بیت
 داری تو که هر که ای پستی زنی یا بوم که هر کجا نشینی کنی قطعه زور
 از پیش آید از غیب آن نژاد زور زدی کن بر اهل زمین تا در کجا
 بر آسمان زود اقول یا مستثنی در تخانیه و ظالمی برای حد است
 و ظالم صیغه فاعل است یعنی ظالم گفته و باید دانست که همچنان نصب
 علامت مفعول است در علم عربی محسن علامت مفعول در فارسی
 لفظ است و مضاف را ببرد و خوانند بخلاف قاعده نجات که در شان
 در حالت مضاف مضاف الیه را ببرد و خوانند و اهل فارس مضاف را
 اعراب مضاف الیه میبندند چنانکه قول میزد در دین آن بحسب میزد
 است و در دین آن مضاف الیه است پس میزد در دین خوانند و لفظ

فتح اول و سکون یا معنی ستم است و چون غایب طایفه که عاقبت انوار است
 دعای کین مندم بیکر و در عساکر تمدنی و ستمکاری از تفاوت سدا
 ناله و آه زودمانه کان مندم بشکوه و جفا که قال المشیح طالع ازین سخن بر
 دردی از نصیب ای در هر کس شید و زیاد التفاتی نکرد اول چون بر این
 شیرین از باب ایدایش اصل سخن در این معلوم شود و نوشته از وی طریقت
 بیمار علاج خود را می داند و خنده نمی شود و بهرین نظر و عظمت صاحب علی نظام
 نایبند اید قال المشیح قوله تعالی لحنه العزات بالاشهر
 اول این آیه که در اینم مثل بیان این حکایت شیخ و حمد الله مندرج است
 و آیه مذکور در شان فرعون است یعنی گرفت فرعون از جنه می دریا و عورت
 بکناره و غضب بیان قال المشیح تا بشی که آتش بطیخ در انبار شهرش افتاد
 و سایر املاکش سوخت و از شهرش هم کمتر که منرش نه اول آن ستمکار
 بد کردار بر نصیحت ماضی التفات نکرد و باستماع آن بر کوه ترک فعل
 نامیون خود گرفت عورت جانس نصیب مصیبت که قمار ساخت و از نام
 سبندی توقیر در فرعون است اذ اخذ قال المشیح اتفاقا همان دروش
 بود و کبک نشد که بیار آن نمی گفت مندم که این سخن از کجا آورده است

سخن افتاد گفت از دور و دل در دینان قطعه حذر کن زود و دور و
 کاشتن که ریش درون عاقبت هر کسند هم برکن تا توانی دلی که آبی
 جهانی هم بر کند اول دست اظهار بر بال و بیکان و در آن کون فی ^{الخصف}
 ظلم بر خورشید است و دل از آبی دیگری همیشه در بلاکت خود افتاد است
 بر آن بحر و زره جو در با زوی خود هر بر عونت و کبر غلبه از خست که یاد
 اجل ترا در چرخ آستین نماند در ساجت اگر چه امر فدا از دست زبردست
 نبردستان روز کار عاجز است لکن از فکر فدا این سببش که میجو در آستان
 پیش او دست زبردست کسی غلبه شوی که حالت روز کار در یک نفس قرار داد
 چنانکه قال الشیخ این لطیفه بر طاق کج و زشت بود قطعه چه با
 فرادان چه عمر مای دراز که خلق بوسه ما بر زهره و آنچه افت چنانکه دست
 دست آمدت ملک با به ستمای ذکر همچنین آنچه افت اول این قطعه
 شیخ رحمت الله برای تطابق کلام و تائید عبارت خود در اینجا درج نمود
 که بروقی طلاق عبارت سابق است و نیز منظر غور همین یک در حالت ^{تقصیر}
 و در و شیخی و در عالم توحید و غیر آن با کافی است که مضمون این قطعه و دلالت بر فنا
 این در کار در عزم بقای اینمان است که نشاید دل بر زمین این ناز نماید و روی

ایام سال خواهد شد که ایام سال هم سیصد و شصت می شود یعنی آن بزرگان
 این ایام متعدد سال را در ادای عبادات و اوراد و کونا کونا سیر کرده
 و هر روز بنوع دیگر گشتی گرفتند و قوله هر روز بنوع دیگر گشتی گرفتند یعنی
 هر روز بنوع دیگر از انواع مجامع و زهد و ریاضت و هر شرب بعضی دیگر
 از اقسام شاغله و عبادت بر عمل آوردی قال الشيخ هر که گشته
 خاطرش بی ارزش کرده آن سلی داشت اقول چون آن بزرگ که در فوین
 مراتب صوفیه یکی از تقیای او زکار بود و درین حاله ارستیا بارگاه الهی
 بود یقین است که اکثر از جماعه غوثه چنان خرم سعادت رقبه ارادت
 بر بقعه تلمیزی آن بزرگوار وابسته داشته و اکثر از طایفه ابرو خوانان
 و فرغ عشق تحسین فیض اندوژی از اینها فیض علی تعلیمش در مزارعه دل می
 گانستند و چون در طریقه می نوشتن ماده حسنات از کزلی سفید است
 که طرح نظر باطنی این بزرگان بر یکی از حلقه کبوشان ارادت خود با شخص
 می شود و یکی از بسیاری عقیدت گیشان بود انواع فیوضات ظاهری
 و باطنی میکرد و علی القیاس گشته خاطر عاقلان بزرگوار بر یکی از جماعه
 شاگردان سلی داشت و نظر تربیت بر یکی از اولاد ایشان زنجیر ارادت

از جهت می گفتم چنانکه قال الشيخ شیخه در نجات و نجاه و نه نند در
 بخش اول قول یعنی منجلا از ضو ابط کلیه یعنی یقینات شکر و مقامات
 در اول آن از کلام و اشتغال و حقایق مراقبه و مکاشفه و صبر و قیامت
 و در بعضی و غیر آن که اگر مفصلا چنین در جزئی برآورد و در هر دو
 در مطابق تعداد ابعاد و اما آن بزرگوار می باشد در آموختن قال الشيخ
 که یک است که در تعلیم آن تا حدی و تا حدی که می آید اول بر او یک
 در نجات از قبض باطنی است نیز معتبر است که بر او آن تصرف کمال کرده
 از حقیقی عبادات بزرگان است خواهد شد یعنی این یک نفر که مراد از قبض
 باطنی و تصرف بزرگان است این تکرار تکرار که منظور از نظر تربیت
 همان علیه است و عدم تعلیم آن بهتر است **قال الشيخ**
 زنی الجلاله در قوت و صنعت بسیار آمد و کسی را در مجال تقاوت نماز تاجری
 که پیشین ملک رفت و گفت است از در افضلیتی که برین است از روی زهرکی
 من ترست و در قوت از تو کمتر است و صنعت با او برابریم اول چون
 نورضا است خداوند تعالی در اولت آن بزرگوار قوت و صنعت تو اعدستی
 آن یعنی مجاهده و محاضره بوجه حسن بهر سبب و جهت تظنیر نفس مکتسبه

با وج استکبار فرستید و پیش ملک که معنی در استحصا قلب است بقوت
 شده و شکر کی نصیبت و زبر کی و قوت مجاهد و ذکا که خود را سلطان و غیره
 اظهار نمود در طریق نبوت و استکبار از او بی تعریف و بیوردی قال المشیح
 ملک را این معنی دشوار آید فرمود تا استحصا است کنند تمامی وسیع ترین
 کردند او کمان دولت را عیان ملک است و در آورده آن تقالیم جان نوری در اقول
 ملک اگر عبادت از قلب است از آن جهت که این پس برتر دشوار آید یعنی چون
 فرمود پیش حضور قلب و اوستی استخوانه از کلمات خود و فرمود ملک یعنی
 قلب را این سخن دشوار آید پس فرمود تا استحصا است کنند تا اقلی هر دو از
 کمال قوت باطنی از کما مجاهد و تصرف شخصی با یکدیگر فرموده استخوان است
 کنند چنانچه تمامی وسیع تر است که در همین زمین کرده قال المشیح
 پس چون پس برکت لایزال در آن بصره می که اگر کلاه آن می بود می ببار کردی
 نام اول یعنی پس از قوت و استخوانه که در هر صید تو در آن سینه آن
 تا جوی آن در آن که این صفت در وقت قلب که کوشش است تمام است
 تا بطنش کوه آبی و بی از جا بر کنده ای قال المشیح استحصا است که
 چون از من بقوت برتر است و استخوانه بر این بندگی که از وی است

حضرت مجاهد و محاصره برین دست یافت بکجهن کب دقیقه که ساقانها
 باورفت استاد در قلمیسم بنان میداشت برین ایام چون بپراستی حضرت
 اخفی دقیقه بر باد شاه قلب خود اظهار نمود استاد از راه که شما حرف در نا
 چنانچه قال الشيخ استاد گفت بی از بر چنین روز یکم می شد شتم که کما فی حدیث
 را چند آن قوت برده که اگر دشمنی کند بقا دست با او تو از منور نشد که گفت
 اگر از بر در زره خویش جفا دید شعر اعلیه الرومایه کل یوم فلینا
 اشتد ساعده الرومانی فطعه یا با فخر و بزرگو در عالم با
 اگر کس درین زمانه نکند کس نیاموخت صدم تر از من که مرا عاقبت نشان نکند
 اول این منظوم هم مائل است منثور را و اسد است **قال الشيخ**
 حکایت در ویشی مجرد کوشه صحیح است بود اقول لفظ ویر و کسکی اطلاق
 مفهوم آن بر قبیل و کثیر و موصوفت صیفت تجرد است کوشه کوشه کوشه
 که دلالت بر زمانه که شتم کس که آن جمله است پس خلاصه این جمله خبر
 فی نفسه دلالت بر شیعیان میکند بنا بر این حاصل این کلام و عین بیان این قول
 را که عیشی اعتبار نموده شد که هر صنف بصرف تجرد است که از احوال
 سبب هم در این است و در احاطت کوشه صحیح نیز در تحقیق است که

که در ساحت صفت آسوده است **قال الشيخ** باو نشانی بر او که است اقل
 لامکان عبارت از عقل است که بر این است که در حقیقت **عقل** بصری و
 عین حقیقی شریک نیست که در در زمین اندر خارج نوعی آید و در
 این صفت از نظام تمام مخلوق است و در تمام جمیع مخلوقات
 اوایل از تمام این صفت در هر دو طرف است و قوله در این صفت یعنی عقل
 در هر دو جهت کیفیت دارد اگر است عشق که در **قال الشيخ** در اول اینجا
 که در است با کفایت است سر نه آورد و در تقاضی کرد اول یعنی عشق
 که استغنائی نام دارد و ضابطه **لا کلام** چنانچه سولانی و مسمو مایع
 در هر دو جهت عشق از این برتر بود. **المصنف** در استیسان بجانب عقل نیست
 در اینجا از طاعت کلام قوی تر است باور است که در تناقض و مخالف عشق
 عقل است حاجت آید که در این نیست علی الرغم اجتماع یکدیگر در این مستند
 است با هر دو جهت از حجاج عقل بجانب تفصیل خود جمعیت با وجودیکه هر دو
 اینست من نسبت دیگری استغنائی تمام دارد و هر آنکه رفع این ایراد نیز
 از نسبیات عبارت منبوره ظاهر است که هر شی را علت غائی ضرورت
 و علت غائی است که آله ایجاد و تکوین شی بوده باشد چنانچه تدرک است

و تعارف کیفیت عقل برشی خواهد از لطیف است و خواه از غیر تعریف باشد
 با تخصیص خاص عقل پس بجانب عشق زیرا که هر چه از تضاد دست تو می رود
 الشیخ سلطان از اینجا که سطوت ملک سلطنت است بهم برآید و گفت
 که اینطایفه خرقه پوشان بر مثال حیوان اند از حیث آدمیت نه از حیث
 باید دانست که عقل را در همه است که امکان بسیاری مماثل آن ممکن نیست
 الا بالکمال او که عشق یافته می شود و منی که عفان ذات بار حیوانی نیز موقوف
 بر حد عقل است چنانچه مولوی نظامی میگوید چو شد محبت بر حدی
 درت خرد و او بر تو کوهی نشست یعنی از اینجا که خرد و یا شمی و ترا
 که دار و ظاهر است پس روح عقل لابد از دو نوع خارج باشد یا بجا
 ترحم یا بجانب محبت پس هر گاه عشق بر دو التفات بود عقل که صولت
 فضیلت و منزلت خود است بهم برآید و قوله گفت که این طایفه خرقه پوشان
 آنچه نزدیک اهل عقول یعنی حکما عشق از خود دور بود و او می خرد است و
 الحقیقت الهیت و آدمیت نزدیک او با و عقلا متعارف است
 اجتماع آن در عشق محال و اشکال است بین علل اثبات عشق بر مثال
 حیوانیت از خود نام الهیت و آدمیت پس عقل لازم آمد در هر لفظ

او را که کلیات و جزئیات خاصه عقل است پس بین کلیات و عقولات است هر کجا
 نیز که رعیت است برین استدلال عشق نیز بر عقل از جمله تخصص است
 عشق و محبت عقل طایفه از عموم دوست است نیز در علمناطه و محبت است یعنی
 هر کجا که عشق بر عقل غلبه از انظار با عقل استیم پس در این لازم است که از این
 طایفه تا نماند از این لازم است که برین تقصیر بلکه از این جمیع شیخ
 تشنه و بی نظیر از موزنی با برتبه با سندان زندگین است که بر محبت
 در اولت است که بر نفس از برای بر این است که بر این برای شیخ است
 افول حاصل ازین است که اگر بر محبت ظاهر و باطن و شکر و صوری و سوری
 بر صورت عقل است لیکن تحقیق برای قدرت عشق است که حتی القدر را
 که تشنه است چون در خطب محاطت و صفات و بار در عشق برای قدرت
 عقل است که او را همه وجود از جمیع جهات بقولات و استغنائی تمام است
 قال المشیخ که یکی را تو کلام ان نبی در یکی اول از محامده پیش
 چند باش تا بخورد خاک مغز خیاں از پیش فرق شامی و ندکی بر خاک
 چون قضای نوشته آمد پیش باید از خاک مرده بار کنند شناسی تو که
 از درویش افول باید داشت که برین مطلب این جمله کلام دلالت بر خاص

می کشد بی چون یک کس را بشناسد مان در کار آن و دیگر اظهار در نامه و تا توانی که
 به چنین لیکن بر کارهای آن زمانه توانی این اعتمادی کن و چند روزی باش تا که
 سوز خیال اینش بخورد و همچنین تصدیق نمودم این نقطه بر سیاحت مطالب این
 عبارت نیز لازم می آید زیرا که عقل به نسبت عشق بصورت کار آن است که
 از آن تقویت کلام و استنباط خاص و محام و ایجاد صفت و در صفت سنی و تمیز
 چنین فصل حاصل است و عشق به نسبت عقل از لطف مجاهده هر دقیقه دل ریش است
 که از این منشاء خاص از فقه ان حفظ مراتب جزو کل و سه سه یکی فهم در دست
 و شمول تجرد و نور ظهور ظاهر است پس نتیجه این تطویل کلام آنست که عقل را
 با وجود چندین کارهای و خیال اندیشی و عشق را با وجود چندین پریشانی و دل ریشی
 اعتمادی کن که بعد از چند روز خاک سوز خیال اندیش بخورد پس نگاه اعتماد
 تو آنست که در کار آن کیست و تا توانی چیست نه فرق شایسته و بنده کی بر خاک
 چون قضای فرستاده ام پیش پایت از خاک مرده بازگشته نشناسی تو که از در
 قال المشیخ ملک الکفیه در اینستوار آمد گفت از چیزی بخواه گفت میخوام که
 با خود بگردم من می آفول یعنی بر حال عقل خود باز ساسی خود و عدم آزار است
 بخش نتیجه کردید که هر چه عشق را در خاطر عقل بر است عشق جواب است که میخوام که

زحمت نمی بینی و یک بار در هر دو خلاص من استخوان بظن من و در اوج اصل سخن
 نفس خود ساز می و دریافت که این من که ظرافت حقان و منزلت است کنی
 قال الشيخ گفت بر منی و اقول چون بر وجهی برایت خجسته تقابل من
 و منازل عشق تا با بار و ضعیف دریافت استخوان هم استخوان استخوان
 افتاد که طلب من گفت بود قال الشيخ گفت است در ایات کنون که
 است است کین دولت ملک هر دو دست است اول یعنی عشق از راه
 بنده عقل خطاب نمود که چون با الفعل این نیست بلکه دولت مستحق که
 در قبضت این را خستیم انکاشته باید که در استخوان اسلام و توحید و
 تشنه اسباب تجرید و تقوی و تحصیل صلب و حقیقت و تقدم مراتب ملک است
 سرگرم استعدای باید بود و باید که حصول این من غیر عشق و بدون تشویق
 در امکان است است راه عقل حرج در سحر است بر عارفان جز صد است
 و انتم علم با صواب قال الشيخ حکایت وقتی با دشمنی با و زبرد
 تشنه حکایت گفت که اگر با دشمنی از و ال منوری چه خوش بودی خود کرد و ال
 مصر را زمین نهاد و گفت عمر با دشمنی زمین زنده افکار اگر با دشمنی با و ال
 بودی بودی بر سید اقول چون شای این خراب بودی بی شایسته که

آید از حضور معنوی برآمده در آن شوق بکلیه نکات و مکن حقیقت این است که این
 اشکباری دیده دل آستین طلب در این صحبت ایشان از لوث عیال
 تعلقات پاکتر و در بار حصار سعادت ایشان از روزگار نفسانی سبک
 و تناسخ کاسه از کیمه است اینان صفوه دل بر این از با با بداند نهاده اند
 عجز سان لب خشن بود و بوسه کشد و از دفتر جمالت این جمالت بخبر حرف
 تکیه بر نیاموشند و از کج خنده نرسد و فرخنده غم از اکثر نام خداست و خنده
 در این گلستان صوری از گلنای تعلقات نریب سلسله حبه و شطرنج
 این از کار بجز بازی اشتیاق دیدار بادشاه حقیقی مشاهده است
 که اساس و اوق این همان فانی بی استوار است و حدیث محبت این
 در پای نریبایی بی اعتبار نشاید که حسن و لغت این حمد و نایب
 دنیا تناسخ دل را بگردانده بستاند شوی و چون عم بادشاه کرده
 حکایت مذکور شد ظن تصدیق بر عدم زوال سلطنت بخاطر بر تمامی است
 این سلکت سر با وج نیست بر اندازی و بلندای افواج و نامی خواهد
 در ساری بقول شیخ حرر الله کین دولت ملک می رود و دولت است
 وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصّٰوَابِ كَالشَّيْخِ حِكَايَات

بادشاهی بکشتن سکناسی فرمان داد اول چون منتظر از باب تصوف و اهل سنا
 که بر تو جمال شاه سنی داد در آتش این عالم که ناکون و کمونات بوقیون پادشاه کعبی
 می بینند فی الحقیقت در بادشاه و سکناسه عبارت نوعی نیست در تیزه و آب
 و بندگی اصلا نزدیک ایشان عبارت احدی فی تقوی شیخ رحمه الله متحقق

بند اندر اهل که در خور و بین چین و چکل
 بجهت از سله توحید پیش محققان مگر که خاطر سوجدان احدیت و متود و
 خالق و مخلوق متحقق و ممکن است پس شیخ رحمه الله نظر ظاهری تشبیها

قصه سموعه ماضیه است یا ز تیر مرتبه شامی بندگی در انفضالی جنبه دوم
 مصاحبت پرستندگی ارتقا نمود چنانچه حقیقت تغایر و تفارق بکند که
 در عبارت پیشین معلوم میشود چنانکه قال المشیح گفت ای ملک سو
 خشمی که ترا بر من است آزار خود مجوی گفت چگونه گفت این عقوبت بر من

نفس بر آید و بزاه آن بر تو جاوید بماند اقول این قول شیخ مطلقا بخلاف اهل
 تصوف و توحید است از آنجا که اطلاق لفظانت و انامینی لفظ کل و کلام
 تقدیرین و تودر ادیان ملت ایشان مستخرج است و در اینجا عبارت ستم
 با تن بزرگوار که من و تو ستمه است باید دانست که حال ازین کلام شیخ رحمه الله مخصوص

حقیقت انجام ستمکاری از هزار کیفیت مال ستمیده است چنانکه قال الشیخ رحمه
 دوران بقا چو باد صحرا بگذشت تنگی و خوشی دزدشت و زیبا بگذشت پنداشت سکر
 که جفا بر ما کرد بر گردان با ندویر با بگذشت ملک را این نصیحت بود ستمگرانه و از ستمخوان
 او در گذشت اول تیغ آید از طالی بر گردان مظلومی بیک نفس سبزه لیکن ستمکار
 او بر بویک علم عقوبت در بستان عالم و صوبت جاوید ماند و اله اعلم بالصواب
 قال الشیخ حکایت وزیر ای نو شیروان در همی از مصالح مملکت اندیشه
 میکردند اول مراد از وزیر ای او نام و خیالات و افکار و افکار که اتفاقاً
 ممالک اجسام و غیران بر حسن میزان ایشان مقرر است و مراد از نو شیروان قلب است
 که از جمیع اعضا و حوارج بمنزله بادشاه است یعنی این وزیر ای که عبارت از افکار
 و قیاس و نظایران است و نیز تعلق بدل سیدارند که خلق کوب از ایشان از منقبات است
 در همی از مصالح مملکت اندیشه میکردند یعنی در بسا دی سوک از مصالح مملکت معرفت
 اندیشیم می کردند در فرستاد حصین معرفت ستمکاری بودند و در طی منازل
 ممالک و در عرفان بر طبق تیرگامی لودراک خود مستعمل بودند چنانچه قال الشیخ
 در یک بروق دانش خود را میزد و ملک ستم اندیشه می کرد اول یعنی ملک ستم
 بجهت از قلب و در سخر این مملکت از او را که در هم خیال میروند می اندیشه و

۲۸

و قلاصه ازین اثبت که چون داشت نوروان با بدیه سلوک معرفت با او قوی از آنجا
 صورت می بندد که در آن هنگام رجوع قلب با جمیع اظنه و او نام و غیر آن بر
 اودا که وسعت این قضای پدیدای معرفت می باشد کس چون شیخ رحمه الله را
 که یکی از منزل رسیدن این راهی بر خار بود نیز ازین وقت رویداده گوهر
 حال آن اوقات را در ملک ششم ساخت قال المشیم بزرگچهر را ادای
 حکمت بسیار آید اول مراد از بزرگچهر عقل است و نیز او از ملک در اینجا از مقدار
 است یعنی بزرگچهر را که عبارت از عقل است برای استیاری یعنی شایسته
 حکم تقدیر مختار و بهتر آید و الحاحت فرمان قضا و قدر را بر همه عقول و افکار و
 تیرات اولیتر دانست قال الشیخ و وزیران دیگر در نهانش گفته که رای
 ملک را چه مزیت دیدی بر فسک چندین حکیم اول یعنی وزیران دیگر مراد از
 هوس و حواس خمس و غیر آن بزرگچهر را که تعبیر از عقل است در نهانش گفته که
 رای ملک را یعنی حکم قضا و قدر را بر فسک چندین حکیم که اشاره باوشان رفت
 چه مزیت دیدی قال الشیخ گفت بوجهی که انجام کار معلوم نیست در
 سکنان در شیت است صواب آید یا خطا پس افضت رای ملک اولیتر است
 تا که خلاف صواب آید یعنی شایسته او همین باشم اول چون وزیران دیگر که مراد از همه بزرگ
 چهران است

و غیر آن است استفسار فوقیت رای مقتدر از وزیر چه یعنی از عقل نمود بر هر عقلی
 عقل سادت بجواب فرمود و گفت بوجوب آنکه انجام کار معلوم نیست که
 آسان شود یا نشود و در ای حکمنان از وزیر ای که تعبیر از و هم در خیال غیر
 آن است در شیت است یعنی در خویش الهی است صواب آید یا خطا
 پس سوخت حسن رای تقدیر او نیز است تا اگر خلاف صواب آید عفت نشا
 حسنت از و متعال امین باشم و بموجب عتاب نیایم و غرض از این طریقت است که
 بی پایان سوگ خوف از آن نرم است که در طی این سازند استمداد از تیر بد که

بطلبند و اعانت از دور اندیشی و فکر ساسنی و هم و قیاس نخواهند پس
 مستصم عبوده و ثباتی تا بید غیبی تو به محض نظریه تشیت سبحانه تعالی
 دارند و ادراک و عدم ادراک اورا برانمان تضاد در صمم بندارند که
 الا شکی خلاف صواب آید عفت متابعت فرمان تضاد و قدر از متابعت درگاه
 صمدی امین باشند و از ظل عطف آفرید کامیوم مانند جانچه حال الشیخ
 قطعه خلاف ای سلطان ای حسن بخون خویش تا بگردن شستن اگر
 نه روز را که شیت است این بیاید کفایت اینک و پروین اقول
 بخلاف تشیت از روی ای زدن از بند هندی دولت جادیر محمد مانع است

در مواردی که بعضی عتبات در کتب و تالیفات بود علی الخصوص شمس و زمان این
سیدان به اوقات را از انکه کی سر از انقیاد و اطاعت حکم تصادف قدر کرده اند
و در پیش اوقات از بارگرازی متابعت تقدیر و درین رحمت سعادت در
شقاوت کشیدن است و در بیان عصمت به نجه تزییل و کمراسی در بیان و انکه
بالتی قال الشیخ حکایت یکی از وزیران پیش ذوالنون مصری آمد و میخواست
که روز شنبه خدمت سلطان شعولم و بخریش امید دارد از عقوبتش ترسان
افول ذوالنون نام یکی از اولیای است که در مصر بود و ذوالنون صاحب است
ذوالنون یعنی ماسی دو جبهه لقب شدن این لقب است که در روزی در کشتی نشسته بود
از شخصی که مری کم شده مردمان در پی نفع او افتادند و هم صاحب که هر یک جانب
آن را که هر رفت و تجسس نمود ایشان اشاره سوی ماسیان کرده و چند تا
کوکابی قسمی در آنین گرفته بر آینه ایشان که هر یک پسندند و به آن شخص داده
از میان برخاستند و بعضی اختلاف روایت نیز درین مقوله کرده اند
قال الشیخ ذوالنون بکریت و گفت اگر من از خدا تعالی همچنان چیزی
که در از سلطان از جمله صدیقان بود می قطع کرد بودی ای پادشاه و این
چیزی را پس بر فلک بودی در وزیر از خدا بر مری همچنان که ملک

ملک بودی اول حاصل کلام مستخرج از حدیث است که روزی
با دومی خدمت ما بوشای حقیقی که تاج بخش ناصه الاذن از جرم بوش کنه کاران
که با وجود صحبت نان همیشه از زانی فرماید با توجیب عقوبت عقوبت تقصیر نماید
مشغول در بختش امید دارد و نیز از عقوبتس نرسان بگذرد میباید بود که حصول
در استرتبه صدیقیت درین امر متحصص است و نه اینکه با امید نان با چندین مرتبه
دست بپزند بر در ملک استادن و شقت خدمتکاری شبانه روز در دولت
بیطاقت او فادان و با نصیاد فرمان قدم از سه سخن و هم از بیم عقوبت
در تملک آنرا سخن بقول شخصی نیست ترس از خداوند فرزند خالق ترس
از خداوند جلالت پس نشاید که در خدمت صولت از باب مطوت و حشمت
بامید نان در محصل خوف و بر اس بوده باشی و بتوقع حصول نعمت از نویسی
برضا جوسی مخلوقی شین در هلاکت در دبی بلکه مستلزم است که تمام کراهات
بر بیان جان مستحکم نسبت به محافظت از دینی ذوالجلال شغول باشی و از بیم سزا
که گران آتشش بر آرزو نرسان و لکران بوده سمر عجز و افتقار بر صبه علی آن
در جهان نیز بود و باقی بقول زرکی مع ترس از خداوند ترس از کسی که حصول
نرسد و لکن با صدیقیت در آن تصور است و الله اعلم بالصواب
قال السج

حکایت مطایفه برزگان در کشته نشسته بودم اول مراد از مطایفه
برزگان جامعه ارباب سوز که از دزمره اهل درد و نیاز است و مراد از کشتی
حال استعراق یعنی با کرده اصحاب سوز و در دو بار پاب نشون و دو جد در کشتی
بودم یعنی ابتدای بر ریاضی سلوک معرفت بجالت استعراق و مشاغل و بحال
استکفاف و محاصره نشسته بودم و کیف آوردن گوهر مقصود مشغول بودم اقاله
الشیخ ذوقی در پی مانع شد اول چون بسبب التماس بجای صحت
صاحب لان که بجز تسبیح و تهلیل و شوق و وجد و توبه باطنی و سوز و دردی
دیگر نبود احوال کشتی قلبی از انجمه دل سوختگان آتش شوق و غرق
شده کان دریای عشق نبط سلطت این محیط معرفت که بی پایان و بیکران است
و که در آب تجر غرق شده و نیز مقرر است که چون هر کسی کثرت مشاغل و متوجع باشد
و همان صحت خود را بکلاف تعلقات دنیوی ترنسخه آشنای این مجازد
سلوک معرفت میگردد و از فراخی دست و سلطت این محیط بی انتهای خو
از شنناوری فرد و میانه لای از دوری ساحل برام میگردد و آب تجر مستغرق می شود
و به حرف بن اعتراف نبی صلوات الله علیه و آله میگوید که ما عرفت انک
حقاً عرفانک قال الشیخ در برادر کردی در انفاذ اول قول من

و همچنین از خیال نیک و خیال بد تشخیص است و نیز متور است که در سر انجام
داشته ام هر امر عظمی از اعضای جوهری دیگر این خیالات را منحوس و تعکر کامل
می باشد پس چون کشتی که عبارت از قلب است در دریای تحیر عرق شد این امر
خیالی که شیخ رحمه الله تعبیر از دور دور فرموده است بگردابی در افتاد یعنی در پی
حصول که هر شاهوار حقیقت ازین سیمای عین در افتادند و از بهر رسیدن حاصل مقصود
سکه تمام بالاترین و بیهم و خیال است باز وی فکر و غور بکشت و در حال الشیخ
بگویی از بزرگان گفت ملاح را که بگیرد این مرد و غریق را تا تر اصدد دینار بر دم
تا غرق ملاح عبارت است از آنقدر کامل که کشتی شکسته را با حاصل مراد است
و غریق در طره عینش را با کتا و سلامت بزود آورد و چون سبیل روان این جهان
یقین دانسته دوست از زندگی حیات فزاینده کشیده و از قطرات هوا و موسیقی
نمی برد این ذمت ایشان اصلاً نرسیده یعنی یکی از انظار ایضاً دل در گان
باز او حقیقت بجانب ترشد کامل که کاملترین طریق معرفت بود عرض نمود
که بگیر این مرد و غریق را یعنی در باز و داشتن در آوردن این مرد و خیالی که
بمقتضای علت غای خود در فکر طی این کرد اب عینش غرق گشته اند تعجب
که تا یکی ازین مرد و کشتی مستقره قلب را بشمار از بارگرافی فهم و ادراک خود

و آورده که خود در همین حالت مجذوب بیند آرد که آن گشتی قلب در در بای حیرت
 مستغرق است این مرد در طبق خلقت خود در صد و فوخص و کفر غوغا شده
 اند چنان شود که یکی ازین مرد و سبب ز نش فکر خود آن گشتی مستغرق قلب را
 در شیب عین جذب و توحش بنید اذ قال الشیخ ملاح یکی را خلاص کرد
 و دیگری برد افول یعنی چون مرشد کامل بود فن اجابت التماس دیگران را برای
 بار آوردن آن مرد و خیال بر بای توجیه باطنی در استحضار قلب جو اسی نمود
 فی الجمله یکی را از آن مرد و خیال باز آورد که آن خیال نیک است و دیگری که آن
 خیال فاسد بود غرق شد یعنی برد که فی الحقیقت در چنین حالت خیال فاسد را
 چگونه اعتبار وجود توانست کرد که امکان نشی مذکور درین مقام مستوع
 مستوع است و خلاصه این آنست که چون مرد و خیال در چنین حالت تحریر کس
 بقضای اله خلقت خود بر پی فکر و تعقل انیمعی لا احصی شتاء
 علیک ما عرفناک غرق شده بودند ملاح یعنی مرشد کامل که
 از هر دو ای این طریق در از شناوری این کرد اب عینت بر صورت آگاهی
 داشت و خیال نیک را برون آورد یعنی بر قرار و مستقیم داشت و خیال بر را
 از گشتی قلب در آورده بر بای نفی عرق نمود تا بفکر در بر طبق علت خود قلب

در بری نماید قال الشيخ گفتیم یقینت عرض نماید بود از آن در گرفتن او
 تأیید کردی اقول چون هر کس از آنجا که اگر چه نظایر مانند دانه تسبیح جدا
 بشود و نه اینکه چون قلب ایشان هر یکی در یک رشته اسکات سلوک است
 و او را که مستقیم بود ازین جهت از لطیفان هر کس بر هر یک از آنجا که کشف
 پس چون بر آنکه آن بیخوبالیه شده اند کی از آنجا که یعنی شیخ
 است علیه که نزد حلقه آن عرق کشندگان بجز معنوی است سبب نزد برده بود
 حقیقت فرود که اشتن خیال بر او بر آوردن خیال یک از مرشد کاملی پسید
 و گفت که شاید حقیقت نکن و بود آن خیال در سینه باقی نماید و بعضی سبب
 مقام خلک که تحقق نشی نه سوره در آنجا محال و اشکال است آن خیال ششبه
 شده باشد از آن در قایم و اشتن او تا خیر کردی گفت بی آنچه تو گفتی یقین
 و لکن سبب خاطر من بر اینست که وقتی مراد از بیان بیشتر شایسته
 و در وقت که با این مراد هم در طفلی اقول یعنی استفسار شیخ جمله
 مرشد کاملی سادرت بچوب فرمود که هر آینه از حد معین نکن وجود باقی نماید
 بود لکن سبب باطنی من می نماید اشتن این خیال یک نیز بود سبب
 چون اینرا متبادر بر منی ذکر و شغل و تشوق لغای صال این مقام زدوی داده بود

۲۱۹
 مهربان نظر کشتی قلب من بگرد آب بجز مستغرق شده بود پس این مرد در طایفه
 بحسب شت خود بسوی فکر و توفیق بال و پر پروازی گشاده بود و چون
 ضبط و قبض ایشان تا آخر کردم و بر تفسیر افکار ایشان مبروی نمودم کی از آن
 مرد در ادب و تجزیه و توحش و مقام علوت تازه بود یعنی خیال نیک این بادیه
 نیرت نزدیک دیدار محلی علور سامنده بود و از دست و بگری تا زیاده خورد ام
 یعنی از نشخواری خیال فاسد در میان تا طعم امواج تعلقات دنیوی فرود آمده
 در طغنی یعنی در ابتدای سلوک از آن در قیام و داشتن آن تا خیر نمودم بسنج
 حرمه علیه از ارشاد و جوابی شده کامل استفاضه یافت و بر انجام نیکوست
 در انضمام بر بی تباد قوت یافت لب تصدیق فرموده حق سبحانه و تعالی
 کنت دکتتم صدق الله تعالی من عسیل هذا الحما فلیضه
 من استاء فعلیها قال السیح قطعها تا تو ای
 در و کس خواست کا درین راه قارایا باشد کار در و نشینند
 که از آن کار نباشد افول بر قول را منتی این و هر کلام را حاصل پس
 شیخ محمد علیه ازین حکایت و مال شایخ ازین نقل و تسویل است
 که هر کس که بخواهد در این راه مری نماید که پی او از دین از جور قارایا از آن
 بیسند

و هر که عقده در بسته کار بستند ز ابا نکشت ترجمه بشاید از ما نحن دعا می بود
 نسیم سحری غنچه کار بسته اش چون شاداب در باغ کستی خندان شود و هر
 بسکام دست بر سر بر بیدست و پای کس بخشاید وقت بیدست و پای
 او دست بر سر کس عطا نماند و اندر علم بالصواب قال الشيخ حکا
 سیاحی کیوان یافته که من علوی ام و با قافله حجاز بشهری در آمد که از حج
 می ایام اقول در الباطن نسخ شادی بصیغه سباله باشین سحر و با بس
 شنی تحانیته شده یعنی بسیار برگرفته ر قوم و مکتوب است و نیز اکثر
 بر تصدیق این معنی از زمان بعضی اساتذہ استماع یافته و شنیده که مصدق است
 شتی نه است که اشفاق این صیغه سباله از است و کیوان بر تافین
 از سیادت است قال الشيخ و قضیه پیش ملک بد که من گفته ام ملک
 نقیثش داد اگر ام نمود و نوارش میگردد این فرمود تا یکی از ندهای ملک که
 در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت من او را روز عید الصبح در بصره دیدم
 او حاجی چگونه باشد و دیگری گفت که من او را می شناسم که پرورش نصرانی
 بود و مادرش در لوط او علوی چگونه باشد و شوش در دیوان انوری یافتند
 اقول اصحابه و صحبه و صحبه مره الفاظ مترادف اند یعنی آنچه که فراموشند

از کوفته شدن در آن و اصحاب را خون جمع کنند اصحی گویند و اصحی را ضحی
و ضحیه را ضحیا یا بسین ضحیه یا ضحی از قبیل اصناف بلفظ است و در
توصیفی در کلام فقہی که واقع شد و الا ضحی کا لفظ از قبیل حرف محیط نام
مکان است یعنی قحبه خانه و نصرانی قوم عیسوی است قال الشیخ ملک
که جذین در روغ چرا گفتی گفت ای خداوند روی زمین سخنی دیگر دارم که
اجازت باشد بگویم گفت آن چیست گفت این دو بیت بسبع خداوندی است
است یا نه قطعه غریبی کرت ماست پیش آورد و پیمان است یکت دوغ
که از بنده لغوی شنیدی مرغ جهانمید و بسیار گوید در روغ افول دوغ
مرکب با تا سودف بود اما باس فی تا باسین بکل حرف جراب آب است
و از بعضی اساتذہ در صریح اول این قطعه لفظ اش سمرع یافته قال
الشیخ ملک تجزید و گفت ازین راست سخنی گفتی بفرود تا محمد با
او است میا دارند افول مامل از امل مایل اسم فاعول است یعنی آید
و آهسته شده قال الشیخ حکایت یکی از وزرای بزرگ درستان رحمت
آوردی و اصلاح چکنان بخر توسط کردی افول یعنی با اصلاح کار کرد
با تین شایسته در میان آمده صورت دودی با در انکه اصلاح خار بخ کند

و اسطش می پس لفظ خیر جار مجرور است
اصلاح باشد و با سئلن توسط جار مجرور معلوم
شد و چون در زیر اعبارت از بد بر آن دقیقه رسد
و اشق بر در آن صبح نفس است که عفته کار دالسته شکل را
بناص تبریر نمایند و در رواق و تاق و ابرست تبریر خود مندی دانمایند
در انجام ادا و زیر آن از باب طریقت و اصحاب حقیقت است که کثرت
اشغال شاغله و محاصره و غیر آنی که در طریقه صوفیه سلوک داشته اند
مجنون و آرا بادی به پای سلک و جذب گردیده سلسله زلف لیلیای سوفت
بجسبانند و فریاد آنها بحاجه تمام در کوکبی ادرک حقیقت شیرین بخار
برده سربتیه نسیم در ضا داد و با مستح حصار عرفان به جو سیمس ^{نصفه} مکاشفه
و مراقبه و سلج و ذکر و شغل سعی یغیر سانیه و توسن تیز خرام فطانت و خیرت
را در راحت و عت آباد سلوک سوفت بنامید عبادات شاقه می همانند
یعنی یکی از وزیرای که عبارت ازند قعین و محققین است بوزیر دستمان ^{سینه}
عباد الله رحمت کردی و با اصلاح ممکنان خیر توسط کردی یعنی کسی را بشت
و شفقت شویب کردی هر یکی را جزیره تحسین و ستایش مخاطب نکشتی واحد ^{کلی}

برای رسیدن زکوری با فطرت و با ایم اخلاق بنیادینی نمودی و با استغفار خصال
 مجتهد و محامد جمیده بر کسی عذیب اللسان بودی قال الشیخ اتفاقاً حکماً
 که فعلاً را اقول یعنی چون اکثر اوقات بر روی عذاب و سلع نظیر جسم
 این در استغفار همچنین بزرگان اهل معرفت در از جناب طریقت می باشند
 علی بن ابی طالب انقیاس آن بزرگوار می که یکی از وزیرای یعنی اهل تحقیق و تصوف
 خطای گرفتار آمد جناب اکثر از این بسیار اولیای علی الخصوص حضرت امیر
 صلعم در بعضی امور است یعنی در استغفار تا بعد عمری و یا با استغفار از خوشی
 مورد سعادت شده قال الشیخ حکیمان بجهت استخلاص او سعی کرده
 و موکلان در سعادتش ملاطفت نمودند و بزرگان ذکر سیرت خویش با او
 گفتند اقول چون یکی از دو قدر ملاطفت و بی و مکاربت ظاهری او با
 احسان و اخلاص بودش سید است و هر کسی از صفار و کبار تخم سیرت
 در فرزند دل می کاشت پس در انجالت هر کسی از خاص و عام بجهت استخلاص
 او و از هر استغفاری خطای او بجناب حضرت صورت موعظه توفیق سعی کرده
 موکلان که از بهر تعذیب و عقوبتش تعیین شده بودند در سعادتش نظر دور
 اصلاح کارش و فرط حسنات که در سعادتش ملاطفت نمودند و اهل رتبه در

ذکر سیرت خویش با فواید کفشد یعنی به تقریر آوردند و طلاق لسان در
در بیان او صاف کار فرمودند **قال الشیخ تاملک از من آرزو آید که**
افول چون کافه انام از خواص و خواص ام شعاب قلب خود را بشناخت
و سیرت و نکات حسن اخلاق و کمالات اشفاق بنزد آن بزرگوار
و دوش ارادت خود را در زیر یادگار آن منت و حاصلش منون بیدار
لاچار از بر استغفامی خطامی و استخلاص او بر عوالت بیخایات و بیخایات
بجیب العیون دست آرزو فرمائید تا بجدی که ملک که عبارت از بادشا
غضار الذنوب ستار العیون است با جاست او عید شبانه روز از سر
او در گذشت و از قید تغذیه خلاص گردانید **قال الشیخ صاحب لی**
اطلاع یافت و گفت نظم ناول دوستان بیست آری بوستان
فروخته به چلچلیک نیکو ایان آنچه رخت به راست سوخته به باد زیش
هم کوسنی کن دهن سگ بقدر سوخته به آید ه تنک دشمنان خدا بسنان اصل
بر سوخته به افول هر عهده بیبی که در کلشن کیتی به بنده سرائی اشعار اخلاق
و غزلانی ابیات شطانی و عنایت روان هم صفیران چستان و بر چو
کل خندان شادان دار و از دست غلبان قدرت هر که آید بی روزگار

۲۲۲
آنکه بر تقدیر بختی در نفس عقوبت ضایع و گرفتار آید بر اینجه با حاجت دعوت
استیلا در وی در خان چستان هرگز بودی را نامی با بد و از اسب نوبت
تغییر در امان غرض است که در سخن محو ظاهر این حال المشیخ یکی از پسران تارون
که پیش از آنکه چشم او داده و گفت که کلان مستهزک زنده جا براد شناسم
و داده است باز در آن کشید که باز کان دولت کرد و گفت که برای آنکه صراحت
یکی اشارت بگفتن کرده و دیگری از زبان برین دو دو یک مضامین باز در آن کشید
ای پسر کرم نیست که در آن عفو کنی و اگر تو انی تو نیز بد شناسم با در شناسی و نه بنده
در مقام از حد که زود و آگاه ظلم از طرف تو باشد و او خودی از قبل ضمن التوا
چون این حکایت شیخ رحمت از مدینه محض اشعار بر عطف تفسیر است در آنجاست
و آنکه نام بنای خشم و ظلم و استیحا کلام اسائن طهر در ترجم است پس تصدیق است
بر هر اسیم طریقه ضو فیه لابد لازم است که از آن نوزاد آن سلوک برایت و سعادت
باید که اگر گفت با پی خاطر ایشان از نوک خاشنخ از آری بنده در بیخ کنی دوست
نه کنند و اگر گویان ایشان بر پنجه شایسته دشنام چاک نشود و بگفت آن است
و اعطای ایادی از فرانه کشند و اگر از یکی در خان چمن کینستی بر آن کل در خاطر
بنسفا در میان زشت کوهی در شتی بر چند بمباد آن ضیاع و با داد از نفس عقوبت

و نظم اینها نماید یعنی اگر از زبان کسی و شناسم شنوند و در جوابش لب بگوئیم که شنید
و اگر پیش خاطر کسی برسد بدون ایشان مصمم باشد باین رضا جوئی و حصول انفعالی
خاطر او بر آنجا که بیشترش را از آنکه شنیدند یعنی سطح نظر ایشان مضافات در شیء بخراشی
نباشد و با تمام شغف و نظیرین عیون و تحسین و آفرین بر کوزه خاطر نشود و چنانکه قال
الشیخ و قطعه زرد است آن بزرگوار یک خرد دهند که با پیل زبان بکار جوید و لی
کس نیست از روی تحقیق که چون چشم آیدش باطل نکوید اقول در مان بیفتد و منده
جوشنده و این لفظ جز در وصف پیل و باز و دریا و واقعیت و امداد علم
قال الشیخ حکایت یکی رازشست خوی او دشنام تکل که دو گفت ای شیخ
بتر نام که خواهی گفت آنی که دانم عیب من چون بر نیانی اقول این قطعه هم مثل
نتر سابقه است و امداد علم بالصب قال الشیخ دو برادر بودند در مصر یکی
خدمت سلطان کردی دیگر لبعی باز و مان خوروی اقول مراد از دو برادر ظاهر
باطن است و مراد از مصر جسم است که بمنزله دیار است یعنی یکی از این دو برادر که عبادت
از ظاهر و باطن است در تقسیم بهات و ادای امورات و نیوی که مراد از سلطان است
مشول بودی در تقسیمات صورت که حسن ظاهری بسیار است از آنجا که اعتبار
حسن رزشت بر کسی بر کوهت ظاهری و سیر صورت است موقوف بحمت فرط و اشتغال

اصوات دنیوی خوشتر می نمودی و دیگر کسی از این بر دور او که عبادت از باطن است
بهی با زودمان خوردی نمی چون تعلق محاسبات دنی و صیانت صحت و حرمت
مطاعت حسنه و سیر و احترام منیبات و خستیا ز منیبات که مختص باطن است
طاهر طاهر می ظاهر میان حرمت حرام صحت حلال اوقات بسر بردن فال الشیخ
ناروزی آن بر او تو که گفت که ای درویش چرا خدمت سلطان کنی ما از
کار کردن بری اقول نهی ظاهر بر نظر استظهار در باطن نظر کرده گفت که ای
درویش چرا خستیا ز خدمت دنیوی کنی ما از خدمت دنیوی و خطرات عبادت
و حسانت بری فال الشیخ گفت تو چرا کار کنی که تا از بهر خدمت بری
اقول چون بر او تو فکر که مراد از ظاهر است عین عدم احوال استغفال
مهمات دنیوی از باطن رسید سادرت جواب نمود و گفت تو چرا کار کنی که
برکت خدمت اجرات دنیوی بائی بائی استدلالت اوقی مقالات ارباب دانش
و پیشتر خیال که فال الشیخ نان خشک جوین خوردن و بر زمین تسبیح بر که
زیرین بر بیان بستن و بندت محقق ایستادن اقول چون مقصود علی شیخ
امد علیه ازین حکایت و بال شارح ازین طوالت سخن قول خود رساند است که
نان جوین سعی بازوی خود و بخت صحت و حرمت خوردن و بصیرت قناعت بر زمین

نخستین بزرگترین برسیان بسن ^{۲۱۰} در ای حصول نعمت زبوی یعنی ظاهر
بجوت بود استمان چنانکه قال الشيخ فردوست آنک گفته کردن خیر
به از دست بر سینه پیش امیر قطعه عمر که نمایه درین حرف شده تا چو فرما
صیغ بر پوشش شما ای شکم خمره بمالی باز تا کسی پشت بجوت در مال
این قطعه شیخ رحمه الله علیه بسبیل نصیحت عام است و بر طبق عبارت مشرفه
هم حاصل است **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ** قال الشيخ حکایت کسی کرده پیش
ز شیروان عادل برد او قول یعنی کسی از کن خیالات و افکار و غیر آن که در
حضرت قلب حاضر می باشد کرده پیش ز شیروان عادل که مراد از تلف است آورد
قال الشيخ که فلان دشمن ترا خدا تعالی از جهان برداشت **اقول یعنی**
دو همی از او نام برین کرده نمرد ای راجت افزای در دل بگذر است **داین**
سینت جاوید و بشارت تنیست انبساط شعور بلاک دشمن در رسانید قلب
داد و گفت **قال الشيخ** گفت شنیدی که مرا خواهد که است **اقول یعنی** قلب
چون این خبر نینست از شنیده کردید سبادت بجواب فرمود و گفت که اگر خدا بخواهد
دشمن را که عبارت از انقباض و سینه و خیالات فاسده است از جهان برداشت
نهی کرد پس شنیدی که مرا خواهد که است **قال الشيخ** بیت اگر برود عدد ^{حاج}

جای شادمانی نیست که زنده گانی مانیر جاودانی اقول این مستطوره مطابق شمرده
سابقه است فال الشیخ حکایت کردی از حکما در حضرت کسری براسطه
مصلحتی شورت میگوید اقول مراد از کسری حکما از جامعه محققین تصوف است
یعنی طایفه از اباب تحقیق و اهل تصوف در حضرت کسری یعنی در حضور روحی قلب
بحالت استنراق برای مصلحت بهمی نصی برای افتتاح بهمی از مهمات حدیث
دسلوک و غیر آن شورت میگوید بزرگوار و اشغال در انواع مجاهده و محاصره
شول بودند فال الشیخ بزرگوار حاشوش بود گفتند چرا با ما سخن در
سخت نمی گویی اقول مراد از بزرگوار مرشد کامل است و یا مقصود از عقل است
یعنی آن کرده محققین رجوع بجانب مرشد کامل نمود و موجب عدم تکلم استفسا
کرد فال الشیخ گفت دوز را برشال اطبا اند و طبیب دار و نه هر چه تقیم را
پس چون می بینیم که رای شمار بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن نشاید اول
مرشد کامل سبادت بچو اب نمود و گفت که و زرا یعنی صاحب ایت و ارشاد
برشال اطبا اند و طبیب دار و نه هر چه تقیم را پس چون بینم که رای حکمان
بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن از حکمت نباشد چنانچه فال الشیخ
قطعه جوکاری بی فصول من برآید مراد روی سخن گفتن نشاید

اگر بسیم که نابینا و جاه است در خاموش نشینم گناه است افول ازین
 طوالت کلام حاصل آنست که ارباب برایت و اهل تربیت و استقامت و قتی از
 اوقات اهل ارادت و اعتقاد خود محافل و برهنه‌نی راه راست تو چه در
 مرغی میداشته باشند و این حکمت ایشان از عبارات مذکوره و جهالت ایشان
 شکر داده صهار قلوب را از نقب دزدان و سوسن و خطرات سخاوت دارند
 و نخل حسنیت ایشان با باب ترغیب و هدایت سرسبز نموده از انوار حسنا
 و شادمانی و مذاکره بار و در دارند و بصیانت تراحم تیشه باغبان تجامل و
 تزیین مطمح نظری گماشته باشند و الله اعلم بالصواب قال الشيخ حکما
 نارون رشید را چون ملک مصر مسلمند گفت بخلاف آن طماعی که مغز و رنگ
 مصر دعوی خدای میکردند بنحشتم این مملکت را اگر نخیس ترین بندگان
 خود سیاهی داشت نام او ضعیب ملک مصر بودی از آنی کرد گویند که
 عقل و کیاست و فهم و فراست او بجدی بود که طایفه حرات مصر سکایت
 افول حرات بضم حاد را می شده جمع حرات است یعنی کارنده قال النعم
 که بنسبه گاشته بودم بر کناره رود نیل باران بوقت آن جمله تلف نه گفت
 چشم باستی گاشته تا تلف نشد صحیح صاحب بی شنید و گفت قطعه که

اگر روزی پیش برود وی ز نادان تکتر روزی بودی بنادان
 انجنان روزی ساند که دانا اندر این جران باند سه بخت و دولت
 بکاروانی نیت جز بیاورد آسمانی نیت او فداست در جهان بسیار
 بی تمیز از چمنه عاقل خوار کیمیا که بعضی مرده و رنج آبله اندر خرابه یافته کنج
 افول از چمنه در افواه و آینه بضم هم شربت دارد اما تحقیق است که هم
 معروف باید خواند بر مرکب است از ارج و منده مانند خردمند و دانشمند
 را آخر کلمه اولی در ترکیب موقوف می باشد در ارج بمعنی قدر و مرتبه است و منده
 بمعنی صاحب این حکایت شیخ رحمه الله علیه بر این مبنی تعلق تواریخ دارد ^{متاخر}
 و تسمی در سگ تصوف منتظم ساخن تنفس است و ابدا اعلم بالصواب
 قال المشی حکایت یکی از بزرگان کینرک ختنی آورده بودند در حکایت حسن
 و جمال صورت خواست که تا در حالت نستی با و مجامعت کند کینرک منافعت کرد
 ملک در چشم شد و در حال اور بسیاری بخشید که لب زیرینش از کربان فرد ^{بشسته}
 لب زیرینش از پره بینی رگ بشسته سگی که صحره حنی از طلعتش برید
 و عین القطر از جلش بکیدی افول صحره دیوی که اکثر شری حضرت سلیمان
 علیه السلام برده بود و لفظ حنی لطیفی صفره در بیان صحره واقع شده

یعنی واحد جن است وقتی که جنس خوانند که میزند و چون فردی از این جنس را با
 جنی گویند مانند درومی که بدون تابع می باشد و یا حرف یا در جمع استعمال میشود
 عوام چنان شهرت یافته که جن را در واحد استعمال کنند و در مقام جمع اجتناب
 قال الشيخ قطعاً شخصی نه چنان که به نظر کزرتی او خبر توان داد کند
 نفس خود بانه مرداد با قباب مرداد اقول مرداد بضم محض و مرداد نام
 ماهی است که در آن وقت اقیاب در برج اسد می باشد و نهایت حرارت در آن
 میشود چنانچه قلب الاسد مشهور است قال الشيخ بیت تو کونے
 تا قیامت زشت روی بود ختم است بر يوسف کونئی آورده اند که بسیار
 در آن مدت نفس طالب بود و شهرت غالب مهرش نخبید مهرش بر داشت
 باه اوان ملک کبیر که راجت نیافت تا بر اش بگفتند ملک در ختم شد فرمود
 تا سپاه را با کبیر که دست را با حکم بسته اند بام جوس بقبر خندق در اندازند یکی
 از در را می گنجهر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت ای خداوند سپاه بچاره را
 درین کنایه نسبت بلکه سایر نبدگان بنوازش و انعام خداوندی سترف و ستود اند
 ملک گفت اگر در مفاد و شمی تا بخر کردی چه شدی که من در این شمس از بهای
 کبیر که دادی و زیر گفت ای خداوند نشنیده که گفته اند اقول جوس لفتح جیم

در محل این باشد و اینه عظیمه را در صورتی که اقبال الشیخ حکایت اسکندر وی را
پرسیده که دیار شرق و جنوب بجهت کوفتی که ملوک پیشین را از این لشکر پیش از تو بود
است چنین فتح عظیمه سرشته افول اسکندر وی که کوی سبقت از در
روایان صفت اقسام بچکان لغت بوده بود و چنانچه قرآن مجید میفرماید که در
همه دنیا بر خود بطریق اولی می پیروزید چنانچه اکثر در کتب معتبره تجار و مشایخ
است که نقش کشورستانی در زبان و آبی در بکین بسیار زمین گفته بود در
در تیره سلطنت و منزلت تیره ملکات معین بود المرص هم از نظایر خود علم تفوق می
افراشت و از سلاطین عظام و ملوک و وزکار اختر سهر فارسی که بر متاری
سینت سیاحت علی بن القیاس بنی آدم نیز که از جنس حیوان مطلق به فصل نطق
آسیب از تیز سیدار و در تیره فضیلت در وقت خود از مخلوقات دیگر می زد و چنانچه
از هنگام بدو فطرت کائنات دیگر این عالم فانی صفت بیاض کوشش از نفوس
اشرف المخلوقات منقوش است و بار که افتخار و غوث چون گفته را از مخلوقات
دیگر برانته نموده است بنابراین نظیر علوم متنفس را از اسکندر وی که در این
که اشرف المخلوقات است اعتبار نموده شد یعنی اسکندر وی را که در این
پرسیده که دیار شرق و جنوب بجهت کوفتی برادر از شرق آمده است و از شرق

عشق یعنی ایضا شرف الحروف است که در اول آن الف است پس نیت که در بار ابتدا عشق را و
 استخوان عشق با الاستیجاب بگویند که فتنی است جمال این بار که انانیت الهی را در پیش خود
 بگویند لکن هم برین معنی که بگویند یعنی آسمان زمین و غیر آن از محل با استماع این امر حظیر
 حتی خستند و خستیدان بدین علی را از احوال این بی بی بنظر تو من چشمه آب
 آفریننده من خستیدم بصر من ای که بیز انا عرضنا الهی و ما یخده علی السموات
 و الارض فی الجمال فابین ان یحکمنا ظلموا و استفقن منها
 و جملة الالهیة ان الله کان ظلوما جهولا و ان الله یکتفین
 که عبادت است و از آن که در آینه با خود جوین استوارند
 استجاب و شکر و ستاوه و نیز وی کلامه فی الجبال این کجاست آنکه پرده خستند
 و با و دانی تو یعنی آن خرد را در کوه پر بلای دایم عطر ساقی زلف لیلی آماشت
 عشق نیت خستند و قوله جنین فیتعظیم سیرت یعنی جنین فتنی که ترا در پیش
 کنی ای آنکه پیشین که عیارت از آینه و جمال در آینه است سیرت در آینه
 ملک است و ترس نماند قال المسیح کفنا بوجوه اعدائنا علی ما کنتم علیه و انتم
 انتم شیخانی در هم و نام بر کاین جزیه بگوئی بروم اول مراد از ملک در اینجا
 کفنا بوجوه اعدائنا علی ما کنتم علیه و انتم شیخانی در هم و نام بر کاین جزیه بگوئی بروم اول مراد از ملک در اینجا

۳۲
در جمیع این بنی آدم لب به صدقین و ایجاب آن با انصاف کنده بود و قوله فقال
الکت بزرگمکه فالوا علی بقول مولوی نظامی بیت چو نه حجت برضای در
خرد داد بر تو کوهی سخت و باز رغبت مراد از مراعات اجابت ابراست و صل
ازین آنکه چون موجب گرفتن اقلیم امانت ازین انسان برسد پس بحسب استفسار سادست
بجواب نمود و گفت چون الله تعالی مملکت را که گرفتیم یعنی بر موی را که از عدم عدول
فرمان واجب الاطاعت بر وجود لازم گرفتیم در موعی او آشنانش آرزو داشتیم یعنی
انقیاد و انبیا تصدیق تسلیم آن با همیشه احتمال و عدم احتمال آن بخش بر پیش
ناظره بمیان نیامد پس چون در ایجاب تصدیق بر موی که سه عودیت و انقیاد و بجز
تسلیم و اطاعت فرود نموده شتم کنجینه مملکت امانت عشق و انیز بر من عطا می آورد
داشت بقول حافظ شیرازی بیت آسمان را امانت نتوانست کشید قرعه فال
شام من دیوانه زودند قال التبع و نام بادشاد دین خیز به سخی نردم اول
مراد از بادشاهان رسل و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین است یعنی نغمه
نام بادشاهان را نیز گمان ره بادشاهان رفت جز بزیخه انبیا و صدق است
بصدق آن ای که یوم تک عواکل اناس با ما مصمم است و در موی
شاهوار و مولوی ابدال نام ملاطین را که سابقا ذکر کرده خبری شده ایمان

۲۴
ایمان و تحقیق و غیر ملک ابقان و تصدیق نیستند تا آنکه که حصول بزرگی

در یک ستون بزرگی بزرگانست چنانچه قال الشیخ حدیث بزرگش

شما آنرا اهل خود که نام بزرگان بزرگی برد قال الشیخ قطعه آنهمه

بسیجست چون بسکند زدهخت و بخت و امر و نهی و کیزوار به نام نیکوکاران

ضایع کن تا با نام حکمت یاد کار اول هم مثل شر است و اسد ام بصیرت

بر باب خبرت و قبضه رس و روشن بزرگ صبح نفسی شسته مانده که اگر در شرح

تاویلات و توضیح تسویات حکایات این باب اول سهوی و خطای واضح

باشد نظر صلاح بگویند و چهره عروس معانی را از عینت بگویند

باب دوم در اخلاق در ویشات

حکایت یکی از بزرگان پارسی پرسید که چه سبکی در حق طمان عابد

که دیگران در حق او بطنه سخنها گفته اند اول آنکه یکی از بزرگان مراد از او است

و قد استش بروثابت از گفتگوی الشیخ بزرگم قالوا ابی که از عالم ارواح

ایزد متعال بوقوع آمده و تا دنیا که مقام روح القدس از مسخ مخلوقات و

ملایک مفرغین که زیر گرسی اند سوای انبسیای او بود المراد اسرافیل و حطیة البر

غالب سندان در قرآن مجید آنکه انه لَقَوْلِ رَبِّهِ الَّذِي كَرِهَ قُوَّة

عِنْدَ ذِي الْعَرَشِ مَلَكِينَ مَطَاعَتَهُمَا بَيْنَ دُنْيَا وَآخِرَتِهِمَا حَافِظًا

ع فیض روح القدس را بجز نظر در با و دیگران هم نگیند آنچه بسیار است
و بار بار راه از عقل سلیم نفع نظر از روح قدوس ذاتی که مراد از روح
سوال نمود که چه چیز مانی در حق فلان عابد باید دانست که عابد در خیار او از نفس
است که کم نهایی جو فرودش که ظاهر خود را بزرگ و روح را رسته و در باطن
نیت ریاده شده و شالش که صند و ش طلای و شکل بر با شده و اندوی این
قسم این از بار به حراق یعنی بار به مانی است قبول باشد که قابل مستعمل می باشد
با چرم متعفن شالش همین قسم مردمان ظاهر اند که صورت رعنا و سیرت با ریبا
دارند و درین مقام مثال این شکسته حال رسیده بود لیکن از باعث طلال
و طویل بودن همین یک صندوش که در کور شده اکتفا نموده یعنی ظاهر هر
خود را برای نمودن خلق از جهت خود پرستی که در شرب تصوف کفر است رعنا
زیبا نماید و دام عیاری مثل زلف عود سان سج در سج اندازد و در حقیقت
درینجا یک شکر نجیال این نام قسم کلام حافظ شیراز که نشسته و بالایی آن در
یک بیت عاصی است خوش گفت چنین شود ای شیخ شیدا این شعر
عجائب را ناخوبی و زیبایی فکر خود و خود را می عالم نبیدی که است درین

در این باب هر چه در کتب معتبره و حدیث آمده است و در کتب معتبره
۱۳۹

اعلم که عبارت از اینست نوی معنوی است حکایتی عجیب نقل فرمود که شخص
نفسش از بدنش جدا شد که باز می گویی برای کسی ز می زید این کونی افیه بود
و این از دماغ خارج و در پنج که اشاره از دماغ جبال است کباب و دماغ
بصورت مرده از شدت سرما پز مرده در نظر آمد شعبه بازند که زنجاری
خود اندیشید که این از دماغ اندرون شهر برده از نظر مردمان که در آن
در محاش بر روی خود بایه کشود آخر الامر بهر ارجه تقصیل در میان شهر آورد
و بجای خود در قفسی انداخت بعد چندی چون بر آورد از دماغ مرده را دید

خون خوار و نود و شان تر شبیه و بر شمشیر با از خانه بیرون دوید القصر
مردمان قریب جوار جمع گردیدند از دماغ اطلاق نمودند پس معلوم شد که از
از شدت سرما رو بافتند و کی آورده بود و در حقیقت مرده و حضرت مولانا

این مقام را در شبهه نفس گفته در اخبار حکایت میفرماید است
نفس از درناست او کی مرده است از بی بی آله افسرده است معتمد این
این نفس را چون که ملعون مقوری است و شدت دشواری ظاهر اصلاح پذیر نمی شود
بوی صفت چیریل که بعد دلیل و قال و قیل راه محمود و صواب را بر این نام سود و نام

و این دنیا را که مصیبت کرده است بر مردم از هیچ الاعتقاد مثل ضلالت کلامی
 بدین شرح که لطاف غرض و خرم و خندان مثل کلهای کلهستان تسمیم کمان و مثل
 عنجه نیک نشان باشد و برخلاف این نارا آتشی بدل رسد که بطولش در بیان
 بنماید مثل جامه عاشقان و در دوز با نش باشد این آتشی دل بهار ظلیل صفت انجا
 بحال دم زدن هر میل نیست غرض که روح انسانی از عقل سلیم که ایامی از اول
 مسطورنده سوال نمود که در حق فلان عابد چه گوی و کیفیت عابد نیز اولانند که
 باین طور که عابد نفس او در حق بطعنه سخن گفتن مقصود از آن است که مردم
 هرگز نمی گذارند زاهد باشد یا عابد و جاہل باشد یا عاقل کفایت در ظاهرش
 عیب بی بیم و در بطش عیب ندانم اول جوایب جانب روح تعقل
 احکام شریعت خواهر معاملات ظاهر است چنانچه واضح است در حکم قبل
 بجز دو خاندن شهادتین و اتباع شرح موقوف میشود که در حقیقت منافق باشد
 دزد و صاحب دلان و عارفان چندان تقیبتش در حال آن لازم نیست ظن
 المؤمنین خیرا یعنی عالم نامی الصدور که دانامی نمان و آشکار است از بطون
 جمیع عالم اکابر است پس گفت که عیب ظاهری در او معلوم نمی شود و عیب را
 ندانم قطعه هر که عابد پارسا یعنی پارسا و آن در سیکر و انکار

در نهانی که در نشانش چیست محتسب را درون نماز چهار اقل پس از فوجی
 کلام این بزرگوار معلوم شده که در شریعت و طریقت همین کفر است
 پس احکام شریعت را در نظام طریقت و اسرار معنوی است چنانچه ناعوی گویند
 می خورد و سجد بسوزد و آتش اندر کعبه زن ساکن تجمانه باشد مردم آزاری ممکن
 و حافظ شهر از فریادش حاضری خورد و رندی کن و خوش باش ولی دام
 تزیین کن چون در آن قرآن اوله شعر مباحش در تهر از امر چه خواهی کن
 که در طریقه ما غیر از این کنای نیست دل به است آور که حج اکبر است از هزار
 کعبه کیدل بهتر است و علی بن ابیطالب است دو وضع است اگر چه محققین را
 درین سلسله ادق لیسکو بسیار است عند البعض مرتبه شریعت زایه از طریقه
 است در خلاف این نزد بعضی طریقت برتر از شریعت و سوای این مرد
 کرده یک راه متوسط است نزد جمیع عالم مستحسن و حدیث شریف بر این مطلق
 خیر الامور اوسطها لهذا نوشته می شود که اهل راود و فوج
 طریقت یکی طریقت شریعت و دویم طریقت حقیقت اما امت بر مرد
 باید بگماشت و شریعت را بر حقیقت مقدم باید داشت که مرتبه شریعت از حقیقت
 زیاده است ازین جهت که حقیقتی بنیای حقیقت شریعت نموده است

۲۳۹

نیز باید پاک و امن باشد و حقیقت سیکوید با من این و عارف آنست که عمل برود
 و اگر شرع زاراج دانند شاید چه حقیقت مثل آب است و شریعت مثل اقیانوس
 در آن کسی عالم بافتاب است و زنده گالی بی آب شریعت گشتی و حقیقت دریا است
 از دور یا که شستن بی کشتی خطاست شریعت بر راه و حقیقت منزل آبراه نامشود
 منزل رسیدن شکل است حقیقت سمر او شریعت در آرزو است از دور و آرزو
 گفته شده سیر او را در آن که آرزو است غرض که در این مقام اختلاف بسیار است
 و اقوال مختلفه لطیفه درین محل واقع شده اند اعمان شبید ز قلم را از اینجا کرده اند
 که راه بی پایان است و از اینجا است که گفته نشعر شب تاریک دره بار یک و منزل
 دور و من تنها کجا دانند حال با سبک را آن ساحلها بر ظاهر است که برای علم حصول
 احتیاج بر آن نیست زیرا که در اینجا تمام احکام بر حال اند نه بر قیل و قال و نتیجه
 صفا و کبر ابجایی دلیل و برهان می باشد در مقام واضح مشهور است که عبایا
 چه بیان و مولای سیرازی نیز در نتیجه این مساجیان نیز باید فهمد محبت در س کوه
 کیت افلاطون منطلق گو که صفا اخذ و دیگر در کمر نیز بر آورد و محققین عرف کارخان
 این در بیرون فاضل شعبه است هیچ آینه تر از او در کارخانه دنیا مثل لعبت است
 لعبت نهایت بی است بار چنانچه سر در سلسله سره العزیز نماید نشعر سر

سر بهیست جانفش در دست کسی است ^{۲۲} نیز است الی کمالتش در دست کسی است
میخواست که اموشده از خانه جدا گزینست در پیمانش در دست کسی است
رفته و سرگرم اکلنه دوست میرد هر جا که خاطر خواه اوست و در شرح
و مانع مشهوره کور است این کمال تحقیق است که نوشته شده و مدارج ^{معارج} برین معنی
هر چه تصوف در طریقه العین کشوده میشود الا نظر غربت بین گو و گفتگوی با مردم
طاهری مثل فاضله دل یافته است که حقیقت کجا برانجا انمی دانند و بی سنا
با و از کور کور بر او افتد حجت و جرمی نماید و در پس سینه طوطی صفت ^{شسته}
غرض که جهان و حقیقت در میان جهان و جوی ندارد و اسرار ازل را نه بودا
دین دین حرف سخاوت تو خوانی و من است از پس برده گفتگوی من و تو چون
برده بر افنده تو تانی و من تملو لفته ایبات الله حق سهره گفتن چه بود
مثل قمری سلیم امی بی وجود آدمی باید که بسند مال را چنین باشد که قبل و کمال
ایضا من نمی نازم بدین شمع غریب گشته این فقره ز مضمون عجیب به شرح ^{شنیدم}
ز صوفی حال که ادم کرد که از قبل و قال فقیری که حالی نباشد در و ^{نقال}
باشد همه قال او قال الشيخ عابد ان جزای طاعت خواهند و باز رگان ^{بها}
بصاعت من میزدند آمد آمده ام نه بطاعت مر ویزه آمده ام نه تجارت

اول قسم عبادت چند اند از آن جمله که دمی است از تجاران مثل کسانیکه در بدل طاعت
 بنشت و شراب ظهور میجویند و عمل نیک را باهای بصاعت می پندارند و عطا
 نه از قسم می دیگر و کمال مرتبه نیست که صلوة صحیح عبادت و اطاعت از جناب
 باری غر اسمه طلب کند و جمع امر خود را و اله بخدا سازد چنانچه شیخ در بوستان
 فرموده ابیات یکی پیش شوریده عالی نیست که دوزخ تناسکی نماند
 بکفایت پرس از من این ماجرا پسندیم آنچه او پسندد و مرا در تبه عاشق صادق
 این دو بیت ثابت است فال الشیخ قطع بر در کعبه سیب دیم که می گفت
 دمی که هستی خوش من گویم که طاعتم به پذیر قلم عفو بر گنایم کش اول تقییر
 ادلی را برای دریافت جلا در نظم فرموده یعنی یک در ویش در لیش بر در کعبه
 می گویت دمی گفت خداوند از عبادت خود نمی جویم به بمعنی که مرید عبادت
 بسیار و بیشتر است و طریق اطاعت سجد و معبد از آن جمله یکی شکر که آدم سر با
 عدم در بیان آن قاصد و سواهی این جمعی که در بین و ملایک مقومین در روح الا
 و همه شبهای آسمان در زمین الکن و لا چنانچه شیخ در بوستان بیان فرموده
 در حقیقت شکر ابیات نفس نیارم ز در ارشاد دست که شکر می نزارا
 که در خود دست عطا نیست بر روی از بر تنم چگونه بر روی شکر می کنم

در مقام بحر فرموده ابیات خدا یا دلم خون شده دیده ریش که می بسیم انعامت
 از دیده پیش گویم دود و دام مورد و لک که فوج ملکات اوج فلک هزار
 از سپاس اندکی گفته اند که از صد هزار آن یکی گفته اند بر دیده یاد دست و دفتر
 برای که پایان ندارد بهیوی در حالی که یک شکر جودت از دفتر عبادت او همچون
 و شیخ هم در بیان آن حسین فرموده باز مجال هم زدن و لا و نعم با مردم کجا پس
 مسلم در دست است که جنتش غضب او سبقت برده اگر عدل نماید همه بوجه مستحق
 عذاب جنتم ایم و اگر بی پرستش ترحم نماید لایق نبشت پس ضرر در ناگزیر است
 معالجات خود را بدست مختار مطلق سپرد و در هر حال سبیل حیل را که اشاره از
 و انکار است از دست نهاد و ظاهر است که او لیبار از مصایب استی نجا بهم بر
 سخوی در سخوی فرموده ایضا عاشقان از بی مراد پناهی ایشان با خبر گشته از
 مولای ایشان و در حال عشق تا کمالی مقصده از این در شغال است از چنین حال
 میشود شور پارسی مورد بیت بزور توانی یا قسم بر وصل او دستی که کمر
 است از پانزدهنمایی از او دستی قال الشیخ حکایت شیخ عبده القاسمی
 جیلانی را دیدم که روی بر مصبای حرم کعبه نهاده می گفت ای خداوند به بخشا
 دگر نه جنت بعفوتم در قیامت نامبیشمار بگیر که تا در روی نیکان شرم را کردم اول

آن نبی باری در این دنیا و در این عالم حقیقت و یقین حضرت غوث الثقلین افتخار کونین فرقه
 العظیمین حسین و علی خانیقین را در فضایل کمال و مدارج عالیة کمال امتحان
 افضل از اهل دنیا یافت علم الیقین عین الیقین حق الیقین با و از آخرین حضرت زنده
 که استیفا نمود از اسلام زمین بر حال ابن عبدسکین تراحم فرماید طریق حسین کبر این
 سخن اندوختن نامی را که استحقاق عذاب ام و فرمایست اعمی و با سینه او کفر
 در راه دنیا از حضرت و با پشاره و نایب خود فرمود ای صاحبان موثر است که کوش
 انده روشی نادرش و نفس خدا را که از شدت بود و در حقش آساده آن
 فرود برود و در گذشته که دست خباثت قیوم و جمل و سیم زافرایش نوده و بر او
 بنظر نامل و فکر نایب بزرگت در حالی که عویش عالم در فرزند افتخار آدم با وجود محترم خود
 محنت زمین خود را سنگ نهم فرمای پس نکوز با خیرات الارض و موز سینه و در محراب
 چه بار که از عهد الغرضی گذشته چشم کور را ازین کلمات حقیقت سمات بر نور کرد
 پس معلوم شد که برای دریافت ارشاد آن افضل عباد و فاضلترین عباد که شکر
 در احوال کیتاوی مطلقا بیک کلام نرسد انجام نیرسد برای فهمیدن عقل ذکا
 و فهم رسا که شش نشنا باج لیکن در فرف نکاسی که چشم عورت مین طلبه شد در طبقا
 عالم شل غصا بعد و دم و اگر باشد نیز حکم که دارد موافق النادر سعد و دم آدم است که

امر و زرافرد گنشم در جناب حافظ شیرازی عجز کلام بر استیاز می فرماید
 بزم توبه سرگفتم استخاره کنم بهار توبه بشکن بهر سه چه چاره کنم سخن در است
 بگویم نمی توانم دید که می خوردند در یقان و من نظاره کنم احوال کثیر الاخطا
 با یکمالان شکسته بال بر همین سوال است یعنی بر پنج اشعار مذکوره است از
 صافیان حقیقت و سالکان طریقت و پیشه ایان شریعت که عقوبت کشن با دیر
 اند و این عشرت سرای کربت از ای که عبارت از غریب که ظلمت زدای است
 بر کز انقضات بکل و ببل و سبیل نمیر مایند و اغماض و بی نیازی از بوقلمونی نشسته
 و بجای می نمیر مایند و میفرمایند ابیات و ماغ ندارم بکل و کنم بکشتن حرامی
 کنم حسن دلوی که از صاحبان مثنوی است میفرماید چه جولان گمان و خنده زان
 پیردی باغ و تا طعنه سر و دوسون و چنان زنی با امید عیش خود خورده نظاره
 کن چندین چه از روی گل و گلستان کنی در درینجا مصلحت در رخ داشتن
 از قیامت است و کلشن توئی زاده تا شاه چه چنیاج **فلا الشیخ**
 روی بر خاک بجز میالم بر سر که که باد می بر ای که هرگز فراموشت گنتم هیچ از
 ننده باد می بیا اول این روز که زینت از کسکوی آنجا لطیف بر عاشق
 جانب مشرق و برای تحریر آن دفتر جدا گانه می باید لیکن بیاسی انمعی که کلام واضح بلند

۲۴۶
بسته خاص و صاحب است نقلی از مشهوری عمومی ستور میشود در ضمن قبلی مایه نسبت
که سوای ما نیست به بعد از که اشاره از غوث عالم است اکثر اینها که از حضرت
چراگت خوانده اند زیرا که در مشهوری آمده که حضرت موسی علیه السلام که اکثر اینها
برای کلام حضرت کریم مطلق بالای طوالت در دفع برده و در اینجا منظور انواع
انوار سبحان بر نور ایشان می نمود روزی جناب الهی برای امتحان آن نبی مرسل
مقبول فرمود که ای موسی در آرای من شخصی به صورت و نهایت بدلقامت ترا
خوشت بسیار چون کلبه اسم از جناب از استعمال مرضی که ریه در جای خود نشسته
آورد روزی دیگر تمام شهر از او برتر تخلص و تخلص کردن و از تخلص آن تخلص
بسیار حاصل نمود و القصد در تمام شهر ترک دو نمود و در تخلص خود را که نموده نگاه
بسیار یافت یافت از الامه دست در دست بودن گرفت و کسی از خود برتر یافت
علی الصباح که موافق دستور بجانب طور روان گردید درین اثنا یک سگ خاکی
و که بنظری و غایت به صورت از نظر کمی از آن سبک سبک محض که شست بجا
خود اندیشید که شاید که این از من خیرین عکین بر من مانند بعد از آن سه بر میان تخلص
بجای خود اندیشید که این را به و زخ نوا است بر او نام بهتر است و طو ما را مال بن
سیاه نمی شود پس کلب صورت را که داشته بود از طو را که در آنجا را از زبان

بجای ایزدی عرض کردن تصور کرده بود برصل رسانید و در آخر کلام نماز از طرف
ایزد تعالی رسید که ای موسی ترک امر ما کردی و از خود برتر نیاد روی آنجناب
در جواب حضرت و اب مطلق عرض نمود که خداوند ابر حبه تجسس و تفحص کردم از
ترتیب اسم الایک بر اسلوبی هزار جلد و هجده بست آن بود از بعضی وجوه
سک را از خود بهتر تصور کردم بار دیگر از قاور زد الجلال نذر رسید که ای موسی
دست و محبوب شش مانی که خود را از سک کمتر خیال کردی و در بیان واقع کلام
چیزی نشی عبادت شاکه بر تبه کثیر المنزلهت عجز دهنک بر سره و همین بزرگوار
یعنی شیخ عالی مقدار احوال نیک مال حضرت حجه شنید بعد از بیان فرموده
که آن ساک طریقت در دست صنغان کی افتاده دندان دید که از کفر نصیب
کوسفندان عاجز مانده بود و بعضی اوقات حالات زور آوری گذشته را تصور
کرده در پس کوسفندان سید دید و لکه مایه زور و جناب شنید چون سک را بدین
دید از قوت لایموت خود که ز اورا راه آن حقیقت آگاه بود همه با و داد و فرمود چنانچه
شیخ گفته اورا اینفر مایه بنیت شنیدم که می گفت و خون می کریت که در دست
که بهتر ز ما بود کیت و بعد آن فرمود که از جهت و جو ماتی چند این از ما بهتر است
از نسبت بیت که سک ما همه زشت روی بود پس اورا بدو رخ نخواستند

بسیار مفهوم شد که از باعث عجز و ناپهیزی مرتبه هر شی از ارتفاع پذیر و بلندی گیر
۲۴۸
ابیات یکی قطره باران ز ابر حکیمه جمل شد چو پهنای دریا بدید هکات
بجای ساینده کار که شد نامور لولوی شاهوا جو خود را چشم حقیقت بدید
در نگارش بیان پرورید بلندی از ان یافت گوشت و نیستی گوشتا
بست شد قطع نظر ازین کلام سوخت نظام و ذکر حضرت موسی علیه السلام
و جناب پیران پر دسکیمه ز جوشش را مانند آن بتعبیر عاقبت اندیش تمام باد فرود
و هوای این مرتبه انجناب جمیع عالم سویدا در روشنست که جای که حضرت
بنوکوی در ذکر آن نبی علیه السلام چنین فرموده و ذرا احوال صاحبان سیر ما ^{حال}
است غور شنیدنیان در دیده شیر زرد پرستین به پس مرتبه او از همه اولیا برتر
در زینجا شارحین ذابل تواریخ را محل نظر است بر این سخن شیخ می فرماید که شیخ
عبد القادر جیلانی را دیدم رحمت الله علیه بعضی از اهل تاریخ گویند که غوث عالم
در عهد شیخ نبود دیدم چه بعضی دارو و بعضی را در اینجا تردد است که در اکثر
دیدن است یعنی شیخ عبد القادر جیلانی را دیدند یعنی من نزدیک دیگران دیدم
و بعضی برین اتفاق نموده اند که دیدم درست است یعنی از شیخ سعادت
و از حضرت غوث الثقلین ملاقات شده و عند البعض ثابت است که دیدم ^{درست}

که غیره حضرت عبدالقادر اولی در محمد خضر شیخ سعدی سیرازی در همین حیات
بودند و اینجانب از عهده القادر ثانی میفرمودند و اکثر صحابان استیجاب بر جمعی نمودند
و اجماع اتفاق نموده و در میان اقوال دیگرها سمر تفاق است

و با عفت و فقیر نیز جای نرود و الله اعلم بالصواب **قال الشيخ حکام**
در روی سحانه پارسائی در آمد چه آنکه بست چیزی بیافت دل تشنگه باز گشت
اقول یکی از فضایل پارسائی نیست و آثار ترک نیز بدینمقال یعنی از کل
شرب سلفا زده نموده آشته باشند یعنی از قبیل بر رفته نزدیک خود نه آید و در
شریف نیز در شان چنین بزرگواران آمده **کتاب المسحط اعتبار الوائ**

علی الله لا بزه و سوا می احوال آن نیک افعال حقیقت بزرگواران **مستقیم**
نیز از عین احوال نایت میشود جمالی کمالی گوید آیات و کلی بر زرد و در دو کما
کوکن بوریا و بوسکی اینقدر بس بود جمالی عاشق رند لا و ابالی را **کلام شاعر**

س بی سرد ما نایم را بر نشان بن برین بوریا هم نیست نقش مور با افتاد
و شود دیگر ز سامان سوز با خود دل برنجیده دارم کیف چیزی که دارم و اینی

برجیده دارم **قال الشيخ** پارسا را خبر شد کلمه که دوران خفته بود بر دست
و در گذرد و انداخت تا محوم نرود قطعه شنیدم که مرد این آه خدا دل **شنیدم**

هم کرده در تنگ تریکی سیر شود این مقام که با دو ستان مخالف است و جگت
 اقول احوال صانعان سزارینک شعار و عتده اهل از زمین است که است
 یعنی صاحبان سیرک نشان با بدان بر عتده آن نریکی سیمایند قهره و یکان جروار
 است و با بدان کار و عتده انصاری است بیت بر می آید بی سلسله باشد جروار
 حسن الی این ساه یعنی فرج سادان سیر کوی را سیر کند که در این سیر جوی
 باشد از اینجاست که گفته حال الشیخ حکایت کردت اهل صفا در روز
 چه در قفا چنانکه از پس عیب کیز در دوزخیت سیر نه بیت در آرد بر چو که سینه سلیم
 در قفا همو که مردم در سیر که عیب که ان پیش تو ان و در شهر بیکان عیب تو
 پیش در کران غرابه برود احوال در نزدان جهان اسمی است
 از سخن چندان عیب جو چنانچه شیخ در بوستان آورده بیت ستر انگر مردم
 یعنی ستر از در جو کردم که در خانه کمر رود این نکته در نیت حریفان گوا
 که فریب بدهه چیلکه که ان مثل در باده دستان و عتده ریب مردم در مقال
 شیخ که ان پس سینه چندان او از احوال که او عیب سلسله حقیقت
 نیست و کلام الهی قال الله و لا یفتت بعضکم بعضا ایب
 احدکم ان یا کل لحم الحیه و منها و من یف

ثابت حکما قال الغیبت اشهد من الزمان ویزاید یعنی هر کسی که غیبت
کسی میکند تصدیقش بشود و اعمال خود را سیاه می کند اگر چنانچه سزاوار
عمل نیک در وقت غیبت باشد یعنی آنها را نیز از دست زنده بیندازد و همین بزرگوار
ذکر غیبت را در لطیفه نادری در بوستان فرموده ابیات چه خوش گفت دیوانه
مترجمی حدیثی گران است این کرمی من در تمامم دم زبشتی بریم بگویم بگو
ما دم که دانسته بود در دکان خود که طاعت همان به که یاد برود پس از لطیفه
نیز همین ثابت شده که مردم غیبت هر کسی که نموده اعمال نیک خویش باو سید
و عمل بری و یا خدای کرد پس حق را در نظر رتبه از همه اولی و لوازم بر خور و آید
است که آدم غیبت و الدین خود نماید دوست است که سعادت برین است که از
کلام مفهومی میشود که جمع اعمال حسنه خود را نیز از او نشان کند زیرا که از کلام صحیح
کلام معجز بیان آن سه روز کائنات صلی الله علیه و سلم مفهومی میشود که حق و الدین
لا تله ولا تخصی پس چرا اعمال بر این بطرف خود نمودن چند ان مضایقه
و کردی بر معنی اتفاق نموده که اگر رو بروی کنی بهتر است از بر خصم
چون سینه در راه که چون خانه با برادران زبان پس بر دفته بودی گویند
تعلیمی است که شخصی قابل بازگشتی کامل شناخت روزی آن شخصی از سینه و مخلص
این

این صفا حیدر بنک شمال بابری یا و کلا بود و در آن مجلسی در آنجا نشانیان بر پا
بود و حضرت آقا علیه السلام در آنجا که فلانی جنات گرامی در فلان مجلسی بود و آن
نیکو در آنوقت از وی در وی خود طبعی از آنکه در لطیف و لطیف است بخود است
خوشنمایی آنکه که با او بود و هرگز تا بعد از آنکه از وی مراد بود غلطی از آنجا که
طبعی معلوم نماید چنانچه حضرت آیشانه مدعی که پیش و در آن مجلس فرستاد
و در دست قائل خوان خوش خوان از بعد از آنکه در آن مجلس سخن بود که تحریر او در آن سال
نموده و درین معنی که بعد از اسلام سینون الاسلام در پیشانی آن کلام مشهور است
با و که بنده بسیار ممنون چنانچه در هر یک از این بابها و دیگر شرفی است که در آنجا
در آنجا است و در معنی که از هر یابی فرستاده بود و در هر یک از این بابها و دیگر شرفی است که در آنجا
مضمون معجم کرده و در فضایل خود شایسته بعد است که در آن کلام در آنجا آن قصه است
مختص نظر بر یک خیر تحفه در ویش نماده مثل بر ضعیف است و بمقدور و دیگر که در آنجا
تیار و بندگی بکلیت خوان آنکه در فرستاده امیده و آراء و تصدیق آنست که در آنجا
آلا اطلاق دارد که در آنجا پس خود نموده که هرگاه که خوان بر در آنجا و در آنجا
آنجا که در معنی مذکور بود و هرگز که در دید و در تحریف کتب بعد از آنکه در آنجا
آنجا که در معنی مذکور بود و هرگز که در دید و در تحریف کتب بعد از آنکه در آنجا

شاید که برای دیگری فرستاده باشند هرگاه که منت و حاجت آدم موافق گفته قضا
خود را در کوشش نفس نکرده و چند بهره را به پرکردن الفاط سقطه و خوشن آرد
همان ساخت جوان را سه جوان پس نموده وقت که طبع رسوله باز نزدیک نرود
نکند آنکه هر دو یکدیگر را از این حیث النفس فرستاده و گفته داد که آن شخص با
اینضا چرا به نزهت بر او را پس کرده و حقیقتش را در یاقینا خوش شده
موجب سبیل نموده این بود که انصاف در این محفل این تین خلایق را بنوعی دیگر که کمال
و فصاحتها مبارک است یاد فرموده افعال حسنه خود در نامه اعمال عاصی
گفته و جمیع عاصی نیازمند را اقبال فرموده پس مایه ازین بسبب است تحفه
بود چون این پیام خوش انجام موافق بار دیگر بدین عذر و مقول نمود او روانه نمود
بعد رسیدن و شنیدن این کلمات افزایه خواهد نیک خوان کرده و بیجا با لطف
همان چشمه دیده استمان برسی نمود و بعد عذر ماضی در قرض افتاد و عذر
خواست عوض که آن جلالی چهل از با محبت این بزرگوار نیک شایع از حل محبت با
خطای بر چین کشیده و ظاهر است که کلام نرم دینی عوض اکثر تاثیر می نمود و احوال
بسیار است شمه از آن تحریر کرده در این نقل مآورد که در آن عزیز نوشته است
گوید شعر خود پس هم رشک میضیه نه کاسی رقیب شقی من عذر بر حق بن بل

۱۰۲
 متذکر صاحب کبریست بعد از آنکه سبب رزق که خدا فرموده است خبر نامه بود و کان
 بیشتر که سبب است از این صبح هم بر این اثبات جزئی نادر است بحسب عشق و
 تا این شبته کار آن که قال الشیخ حکایتی می کند از روزی که آن تفسیر است
 روزی که منبر یک روز در احتیاقی می بود با عقلا و نیاز منزه عبارت از اطلاق
 صفت او و صاف بپندیده است منبر یک روز در احتیاقی بود از آن یک جا بودن
 قال الشیخ فرمودم که در وقت که منبر افتاد بود آن قول یعنی شیخ فرموده
 است فرمودم که منبر آن بزرگان فرموده است آنجا که فرموده است که پایشان منبری است
 شیخ را در صحبت خویش و فعل در اوقا شنید که لفظ بزرگتر از منبر است
 از کلام باری عز و جهالت بزرگتر است حضرت موسی علیه السلام در کلام مجید
 یعنی موسی علیه السلام را روزی که حال کمال خویش در خاطر گذشتند و اول آن حضرت
 در صفت علیه السلام بر همین منوال است که آن حضرت هم حال با کمال خود را در این صفت
 فرموده است از این کیفیت جان انسانی را فرموده اند که قطع نظر از کمالات باطنی
 اگر کسی باطنی و ظاهر و ظاهر آن فرموده است که باری عز و جهالت بزرگتر است
 آن حضرت را این را می پندارند و آنچه بعد از این بر این صفت کمال باب بود و او را نام
 حقیقت سخن را و کمال پندار آن کلام است بزرگی فرموده است آن عبارت باید که تمام شد

احسن العقبین نماید و ذکر موسی علیه السلام در اینجا از همین حال است و تذکره حضرت
 یوسف علیه السلام آن در سینه بود و بحمد خیال حضرت موسی علیه السلام در حق از
 جناب الهی نزول نمود که متصل بخون یک بعد صلح است بعد است آوردن
 حقیقت علمس معلوم باینکه در جوان حضرت موسی علیه السلام طی مراحل و قطع
 منازل نمود و آنکه در وقت آوردن حضرت خضر بعد ملاقات فرمود اسی موسی خنجر
 و صفا آوردی خبر مقدم و قطع بوس حضرت موسی علیه السلام گفته که این
 امر ای خدیو کجا خواستم اینجا در باغش فرود موافقت این اصحاب است
 شد زیرا که شما مثل حرکات آنجا آید و آن حضرت در جواب آن فرمود که ما را همه
 متابعت جناب سامی منظور است و هر از خط تسلیم و ارشاد عظیم خواهم کرد آید
 در جواب حضرت حضرت حضرت گفت آنچه الان با وقوع آید در نظر شما آید
 نماید در پی آن بنمایند و حضرت موسی اقبال آن کردند بعد از آن حقیقت
 کشتی بر زان و کیفیت قتل نمودن طفل جنابان در تعمیر و یادگنده سال و علی بن ابی
 موسی چون این حالت از حضرت در ضبط این اصحاب نمود پس بعد عرض که حضرت
 بعد از آن بسیار و مبارکه بنمای حقیقت حرکات نکند و این عن ایما را چند فرود
 شدن افراق بینی و بیباک فرود بود حضرت و کلام آید بر این آید

بفالم السب که امر و صحبت می شود و پیدا یعنی باران نم کوبیده نظیر بمعنی بود
و این نیز صحبت شیخ کشید فال الشیخ کفتم از اخلاق بزرگان مرید است
آدمی نازم صاحب است کیسان بر با فرق و فایده درین دو شستن که من در نفس خود
مشغول بودم و طاعت می شناسم که در خدمت مریدان این طریقه باشم نه با طاعت
یکی از اینها گفت این که شنیدی دل تنگت از که درین روز یاد روی صورت
بصالحان و راه برو خود را در سبک صحبت ایشان مستطعم گردانید از اینجا که سبک
حالی در وین است کمان فنوشش نزهت و بنای قبولش که در اول عتقاد
این ترین عبادت و نذر او از هر وجهی است خانیچه در شنوی آمده که حضرت علی
بگوئی نشایف سیرند یک بر خود نزهت و حاصل اهل اهل انحضرت شد
سبک هم از خودی از این بجانا بهینه با سبک صحبت یکی از انصار که اصحاب
انحضرت در طاعات نذر بودی شنوی مقام سبک ما به سبک صبی
کم می بگوئی صحبت بجای بعضی لایه زود فعل نعت انصار چون نمی گمارد به نجات
نیز در آن حال اضطراب از بشیر او خاطر یافت استفسار نموده موجب در نوزاد
که حاجی از صحبت این صحبت مریدان و اضطراب نیست در صحن این گمانه دان
بسیار خود رسید سوال نموده که این استخوانها که در اینجا فاده اند زنده با بود که

۱۰۵
در کثرت هر چه می آید و می رسد که غیر از الهی نبوده نمی گنیم گفت که این را از آن
توحیدی که در ترک اسلام فراموش بودم در یادیه ضلالت که عبارت از کفر است
فراموش می نمودم که آنجناب بوقت کتبت لاجرا شده بود عا که بجز در علم استخوانها
نیگوار است شده است شیر غریب بر خاسته از جانی که در تیره اندک آن حضرت
صیقلی است تمام کوز و طول کردید و همین مقام را حضرت مولوی سیف الدین محمد
کفری الیقات احمدی از طوالتها اندر نسیم من از آن صلواتی اولاد است
عقل و تمام در من را نسیم زانکه عالی نیت از فیاضیم دور آخر حکایت
در پیغمبر صلوات صحت احمدی نبی فریاد نیت و از اینجا که گفته است پیغمبر
از در ستودن طایفه اندک در نصیحت امتحان مشورت با زمان و صحبت با دران
در صیقلیت صحت بیان در همین حکایت نیز کوه زنده قال الشیخ قطعه
ظاهر حال عارفان دلی است اینقدر بس که در روی من حضرت بر کوه دایه
است و بس که با کس نامی نه ترک جامه و بس در عمل کس به بهر خواستی
تا ج بهر علم برودن در قرآن که هر دو باید بود از بخت صلاح جناب
اقول از او شیخ ازین آیات آنکه از ترک جامه فریضی حاصل میشود و کس که نفس خود
مثل نایز تبه او از روز آوری که ده من سگت بر او آید بر است مولوی

۲۵۸
فرد نیت رستم آنکه صفها کند رستم آن شد که خود را بشکند وقت
خشم وقت شهوت مرد که طالبی حسی بنسیم که بگو قال المشیخ روزی تا
شب فته بودم و شب آنکه بیای صباری خشم دزدی بی تو فتن اریق رفق
بوداشت که لطارت میروم و بغارت رفت اقول در کلام ابن بزرگوار معنی
شیخ عالیقدر مفهوم کردید که حقیقت آدم کما حقه بنظر سراسری در بابت
شدن معلوم ببت سالما باید که ستر آدمی آشکارا در پیش و کمی در حال که
کیفیت بر آدم دریافت نمی شود حقیقت صاحبان معنی چگونه حاصل شود
که بر کنوز سجد و عد که عبارت از جمیع اخلاق حسنه است قفل خاموشی دارند
و از جهت نامنی خلاق چشمها و خود شتر مکن می سازند که عوام الناس نامم
از ایشان نظر نام نمانده اند و مرزا اصحاب از همان مقام آگاه می گردید
چشم شکرین در آن غافل شو صبا که نامن شوق خوزری گفته چشم
و شتر حقیقت آدم نیت که شیخ فیضی گوید است عجب که حوصله روزگار تمام
اگر درین فکرم آنچه در او نیت قال المشیخ نامن می که هر قدر در کرد
جمله کعبه با جل جز کرد چند آنکه از نظر نامن غایت در هر جی رفت و در
بزدیم تا روز روشن شدن آن در دوران بلکه می سفلی راه رفته بود در

بکنانه نخته پادوان همه را بقلعه در آورده و بزرگان کردند از آن تاریخ
 هر که صحبت گرفتیم که السلامت فی الوجوده والاخلاق
 بین الاثنین اول جائیکه موافقت در میان نباشد خرابی بسیار
 و عذاب بی شمار روی دهد قال الشيخ قطعه جوار قومی یکی سید اشرفی
 نه که را نترکت مانند نه را نپذیرد کسی که کادی در علفزار بیالاید همه کان
 ده را اول ظاهر است که بخت خبیثت پس عذاب الهی به عالم رسیده
 و از باعث یک شمار بر نیز کار رحمت می بر مردم الطرا از نازل شده
 بنابر این طاعت شرح نیست قال الشيخ گفتیم سپاس نیست
 ضای که از برکت درویشان محروم نموده اگر از صحبت ^{این} چشم اما به بچکایت
 بستقیم و در این سخن این نصیحت بکار آید قطعه بیک ترا شنیده در
 مجلسی بر بجد دل بو شنید آن بسی اگر که بر کشند از کلاب سگی در روی افتد کند
 متحلاب اول بر که بر از کلاب عمارت است از اخلاق خسته و سگ کشنده
 مراد از اعمال شیعی چون نفس الماره و همدا قال الشيخ حکایت
 زاید می همچنان بدشامی بود چون بر خوان نشسته کمتر از آن خود که عادت او
 بود چون نماز بر خوانسته زیاده از آن گذارد که ارادت او بود حسن

طن صلاحیت در حق او زیاده شود اقول زاهد خشک که در اینجا واقع شده
 مراد از نفس است صفت زاهد خشک را حافظ شیراز سبفا میدیت و آنی که
 چنگ و عود چه تقریر می کنند عیب آن و سزایش هر سبکند می خور
 که شیخ و عطا و معنی و محبت چون نمک بگری همه تدویر می کنند فال الشیخ
 سه ترسم نهی بکلمه ای اعرابی کین ره که تو میدوی تبرکت است اقول
 سه از ره راست بر که گردیده است تا قیامت دلیل و خوار بود خال
 الشیخ چون مقام خویش باز آمد سفره خواست تا تناول کند پسری داشت
 صاحب فراست اقول پ صاحب فراست مراد از عقل است که انتظام
 عالم را جناب اقدس است او دواوه شهر است عقل که در شیرت
 جان در عذابت با اعتقاد حکمای اولاکه مقصده از فلاسفه استاده است
 اینست که جمیع انتظام عالم برود جهان با عقول است چنانچه عقل اول و عقل
 ثانی گفته و بهین قسم قدرت عقل نموده اند و حکمای مذکور از جهت جواد
 طبیعت و حدت و شدت فراست چه قدر عجایب تیار کرده اند چنانچه
 فیلیون یونان زمین و پنجگان دور بین از قلم و از عین استرلاب
 و دیگر صنایع به ابداع ایجاد ساخته ماه نخست که روشنی او بچند کرده میرسد

از جهت کفو صفتی و ناساعدت تقدیر که در تدبیر او نشان و واقع شده تا تمام
 و صفت عقل از غیر بیان محیطه شرح از دولت و بزرگ روح و دوار لفظ
 فرصت کجا قول حکیم فرمود خوش گلشنی است بیل کلچین روزگار فرصت
 بنید هر که تماش کند کسی فال الشیخ گفت ای پسر به عورت با دشمنه چیزی
 نخوردی گفت در نظر سلطان چیزی نخوردم که بجار آید گفت نماز هم نخوان
 کن که چیزی نکردی که عبادت استاید اقول پسر آید باو گفت که معلوم شد
 که این همه حرکت که بنی نمودی از قبیل لغو است ظاهر است که زاهدی که
 عبادت بر اسی نمودن خلق نماید مثل در هم نمایی است که پیش صراف مریخ
 نه ارد و محمد ا کلام ربانی برین است اذ اجازى الطبايا باعمالهم
 اذ هبوا الى اللذين كنتم تراءون في الدنيا فانظروا هل
 تجدون عندهم الخراج و شیخ در برستان گوید ایات
 منه جابن آب در بر پیش که صراف اما کفر و بجز فال الشیخ شعر کلید
 دوزخ است که در چشم مردم نمایی در از اقول یعنی زاهد که
 عمل مثل حمار است بی فایده بسیار کتب را شده حال فال الشیخ نظر
 ای سزایاناده بر کف دست عیبها را گرفته زیر بغل تاجه خوبی

الخیرین ای خیرین شیخ سید شادان المصطفیٰ الهمدانی علیہ السلام فی عبادت ربانک
 بکار نمی آید و بصیحت او بر این عمل تاثیر نمی کند و خواهی عاشقان حقیقی و شیخه
 مجازی نیز گفته اند که گوش نمی دهند و آنرا زینتین را باعث دروس می پندارند
 گویند بیت تمام صحیح در این است که گفتگو و بحث و قول و داده بروی کجا
 درود و در حال **الشیخ من جنسک** یا درود از هم که در ایام طهارت است
 درود و در شیخ و صحیح است پس این نیز اقول خلیل شیخ سید مایه که اکثر در ایام
 در اوقات صغیر که عبادت کنند و در شب میزدند در باطنی طلب قیام و در هر
 از انواع حرص کنند یعنی قیامت و شوق حرص کنند و قیام و دروم
 و الشیخ بنی در حدیث است پدرش است او هم در شب در هر شب است و صحیح
 غرض از این کتاب که گفته اقول شی که در این مقام قصد از شب قدر است و این کتاب
 که ایام این معنی که حرف بیداری و عبادت شب در اینجا آمده اگر چه بنویسد
 است که در صباخه لان بیدار اول همیشه در سکام شب جاودا در ذوالجلال و جلال
 و عبادت بود در کار پروردگانه اندک لیکن غیر شب قدر قیام شب نمی آید شیخ
 در شب فرموده ازین باعث دریافت شد که آن شب شقیه را بود ازین سبب
 که در شب لیل القدر سجده است کثیر البرکت پدر خلیل القدر حاضر بودم و تمام شب

ایشان گفت اگر تو هم از جمله مردمان مردگان می بودی دشمنی چنانکه دارد حضرت

پهنری بود از آنکه در پوستین مردم افتاده دشمنی طلب از بند شدن چشم بصیرت

عینت است از دیده بصارت که در ظاهر سینه است و در باطن کور یعنی هرگاه

که چشم بصیرت نمید باشد کشودنی دیده بصارت بکار نمی آید پس آنکه از ایشان

آن عینت حاصل میشود از بندگی این مخلوق در همین بود که از سرفریاست بر کور خشان

بیز در نظر هوشیار هر دو تکی از تکی است هر وقت که و کار است با کور بی باطن

چو کند دیده ظاهر ز کس همه چشم آید و بینا شدنی نیست و از دشمنی

آنکه اگر چه در جهل عذاب عظیم و صیبت عمیم است الاکن تو ای بسیار دارد و چنانچه

بیت هر که از عقل نقصان یافتی و کار از تکی الجمله آسان او افتاده اگر چه بعضی

اوقات از جهل آدم و در هیچ وقت آنقدر لیکن بنا بر صلح است گاه در آن خواهد

در طره نادانی انداخته اند بطوریکه جناب بطلون و انامی دیوانه نما خورد با سود

ساخته بود و آن دیوانه بجای خود بسیار بود و مردم جو نام که از عقل بوده

نمی دانستند اندازند و اینها را می گفتمند عیال و اینها را غم تو بود که در

و ظاهر است هر صیبت که بر سینه او آید و نماید شده ای با بقا و سیه از ما عشت

عقل و علم بود عینت بسیار آنکه سفار را از عقل و علم ایشان گملی نیز باقی است

قطعه نه بیند بری خرد خویشتر را که دارد پرده پندار در پیش کرت ختم شد
 بر بخشه زین بی سچکس ما جز ترا ندویش این مقام نهایت شرح طلب است
 در تمذیب نفس منب و تمسک به طاعت صلب و نادانی در ذات این دان است
 احوال بمنینوال هست بود و اید کریمه و جعلنا من بین این یهم سندا
 و من خلفهم سندا افا عشینا هم فهم لا یضرا و
 از همین مقام این همه قیل و قال در وقتی بماند که بماند که این پیدا که من هم
 خلق الله ایم دور حقیقت این اعتقاد بی بنیاد و سولوی سرفیاده متنوی چونکه
 بر یکی اسیر یک شد توحی بوسی در جگه شد چون بی رنگی رنگی در آشتی
 و بوسی و زرعون و اردو آشتی پس صاحب این فهمیده را مردم دیوانه نام نهاده اند
 و دیوانه بوشیاد ایما از همین نزد کو اراست تا وقتی که آدم موافق رسم این
 صاحبان بنامه او را دانانگریند و اگر یک سر و قدم پیش نند تنهم کجند
 و در حقیقت این فهمیده ایشان محض بجا است مصنف نان جلو او بر بیت
 تا از راه رسم خلق بیرون نشوی یک ذره از پنجه است افزودن نشوی
 و در باب دنیا که صاحبان سر را دانان تصور می نمایند ایشان با وجود
 عقل بسیار خود را نادان نموده اند و شبانه روزی بی تنبیه نفس میمانند

۲۶۶
و خلقت پیش از او و من انداخته قدم در راه بیوشی منتهی بپاس این سخن
پیشین است که سرایه همه در دست خارج ببال آنکه از جان خیر است
از این عقیده نمیکنند و غایب فرمایند هر چند که چندانی عقلان تکبر است
از احوال عقل و علم آنست که فلاطون با وجود حکم الهی نمیگفتند که
از حضرت نوح علیه السلام از جهت علم کامل خویش از باعث نبوت فرود
بیان میکند پس قبول نمود و لوی فرمود و بدین شرح از حدیث
هر زمان انکار قوتش میفرود و حقیقت بصیرت سر عالم نصی الله و کم
از وقت تراش و احوال صبیح نیست بلای که ام بر صاحبان با خبر روشن او
باید بود است بطاعتش حصولی است قال الشیخ حکایتی که از بزرگان
مرا در مجلسی میگویند و در او اوصاف بیست و سه از اوصاف بعد از مال
بسیار است بر آورد و کیفیت که چون آنکه در آن قطعه شخص ششم علیان
بسیار منطبت از در جهت بیستم نه نجات کننده پیش و هادیس و کلام
بسیار غلط تحسین آن را در عمل از باری نیست از این قول که از بزرگان
که چهارم از آن است که آن است که هیچ غیر بیلتی بیست است و سه و یک
بسیار که هر که از آن است که این نمونه در در مذکور اوصاف نیکش بیست

به عمل آورده می و آن بزرگ خاصش بود چون میباید از فضل که نسبت آن صراحت
 ۲۶۴
 علوم غریبه که مقصد از کتابت این است در جواب ایمان فرمود من از حقیقت خویش
 انکاهیم ما حوال خود را خوب میدانم و در مثال آن این دو بیت در آن خطا
 آنچه بود یعنی وجودی محال ظاهر در نظر شما از باعث حسن سخن می نماید و این از بی
 بطون خویش بود که بیان دارم نظریه حکیم نقش و نگار طایفه نظر فرمای
 خوب بنامه او از دست پدای خود همواره نخل می نماید قال المشیح
حکایتی از صلحای کوه بستان که مقامات او در دنیا در خوب
 مذکور بود و کرامات شهود بجان داشت در آن در کتاره بر که کلامه هزار
 بی ساخت بالین بغیر و در آب افتاد و بعد از شقت بسیار از آنجا ظاهر
 دریافت افول مطلب خیاب پیش از فکر صلحای بستان که با وجود کرامت
 بسیار و مقامات بسیار که اعمالات تقدیر اولیای کبار با اختیار خود
 و شقت را اختیار نموده اند و بر قضا و قدر تاثیر در شغال چاره و ناچار
 کردند و خود را هدف تیر بلا ساختند و این جمع امور تعلق از عرض برین
 مقصود دارد چنانچه حضرت امیر علیه السلام بجاری اول انگاری او در دنیا
 با کمال که قصد از آن به شغال است قبول نمود و دیگر آنکه هرگاه خود را

۲۶۴
 آن عوی انما الحق نوره خویش از در محفل قدسی حضرت رسالت پناه صلی الله
 علیه و آله وسلم درین حالت که خیمه عالیشان استاده است و بارگاه است
 که بر سر فلک الافلاک برین پایه و سنج او ایستاده و حضور آن سرور فرموده
 او نیز سیاه شده است حاضران و در میان آن خیمه روزی کلانی است بعضی
 از حضار بوقف عرض رسانید که در این خیمه عالی موجب روزی صیبت
 از زبان معجز بیان حضرت ارشاد شد که این خیمه شریعت است و ختمه
 که درین خیمه واقع شده از جهت کلمه است که از حضور بوقوع آمده ام
 عرض کردند که این خیمه بوجهی درستی نیز است یانی ارشاد شد که اگر
 بر خود در بپس برن این باعث بود خیمه است هر گاه که منصف این کلمات
 شنید بدانند سر خود مستعد گردید و علی الصباح بپوشید و از پشت
 عشق در راه محبوب خود فراموشی و تمامی احوال کشیدن دار آن عشق پروردگار
 بر صاحبان عالی مقدر ظاهر است و بدین وضع که هر قطره که از خون آن
 بزرگوار بر زمین میریزد اینکام افتادن حرف اسم اعظم که اشاره
 از لفظ الله است از ثبوتیست و این نقل صحیح است و بعضی گویند که این
 صلی الله علیه و آله و سلم نیز سید الشیخ چون از نماز پرده خست یکی از صحابا

گفت که در اشکلی هست اگر اجازت باشد بگویم گفت آن چیست گفت ما در آن
 که بروی در باهی خوب میرفتی و قدمت از غمی شد و امروز در یک قامت آب
 از بلات چربی بازده بود دیدین چه حکمت است شیخ سمرقند گفت که در
 دیده از نال بسبیار عمر بر آورد و گفت نشسته که خواجہ عالم علیه الصلوٰۃ والسلام
 چه فرمود حدیثی لی مع اللہ وقت لا یسعی فیہ ملک من
 مقرب ولا بنی مرسل و نہ گفت علی اللہ و ام وقتی بحرئیل سبک
 نبرد و اخی و وقتی با حفظه در زینب در سخنی مشاهده تہ الابرار
 بل اللہ و الہ استار است دیدار نمی کنی و پرستیزی کنی باز
 عزیز و آنست با تیری کنی بشعر امتشاهد من اھوی بعین
 و سبیلہ فی حقنی شان و ضل طرفاً یوح نار اشم
 بطرفی بر شہ کذا لک ترا نی محرفا و غیر یقیناً اول مرد
 که روزی حضرت سیدہ کائنات صلعم را حالتی رود او را بود در آن جا
 بزدان بجز این ارشاد شد من قال لا الہ الا اللہ و حببت
 الجنہ و لی اللہ حاضرین او شاد و فد که این شده که که ترمان با او شد بطرف
 جنادی او شہ درینہ استمداری کرد پس انق ارشاد ان حضرت آدم مذکور

برای شادی کردن آن که در نیکو کار در کسای برده از صدق اکبر نزد بعضی از
خلیفه ثانی ماکن مشهور از صدق اکبر است رضی الله ملاقی شده بوجوب رفتن بر سر
گفت که حضرت جناب سالت پناه برای اشتها این حدیث روانه نموده اند
خلیفه زمان از اذای بلاغ آن منع نمود اشخص فرموده آن حضرت رضی الله
اقبال نمود آن جناب و در آن گرفته نزد سید در کائنات آید و در عرض کرد که از
اشتهار این حدیث خرابی عظیم بر پا خواهد شد و در دم اجتناب از فتی
افجور نخواهند کرد کفار را فارغ بای تمام حاصل خواهد شد آن حضرت را
گفته حضرت صدیق خوش آمد سکت خستیار فرمودند و فوجی را بر این پایه
بس دلیل قوی نیست حالتی که بر ادلیای شود و درست و صحیح است زیرا که بر آن
حضرت نیز در وقت حالتی رود داده پس قید تصدیق القاب و اقوال اللسان
بهمن واقع شده یعنی سوانی اقوال زبان تصدیق قلب بر ضرور است **قال الشيخ**
ابیات یکی چسبیدن کم کرده فرزند تا که ای روشن کبر پر خردمند نصیر
بوی بر این شمیمی چهار چاه کنهانش نیدی بگفت احوال با برق جهات
دی می بیند و دیکو دم نهانست کسی بطارم علی شینم کی بر پشت پای خود
ببینم اگر در ویش بیک حال اندی سردست از د عالم رفت شامی

وَعَلَىٰ ابْنِ آدَمَ هَيْسَمٌ غَشَادَةٌ قَالَ الشَّيْخُ وَيَهْمُ كَيْفَ نَفْسُهُمْ فِي النَّهْيِ وَ
 وَاتَّهَمُوا فِيهِمْ تَرَاثُرُهُمْ كَمَا فِي غَيْبِ أَهْلِ تَرْبِيتِ كَرُونَ سَتُورِ الرَّاحِ وَابْنِ
 فِي مَجْلِسِ كَرَانَ أَقُولُ فِي حَالِكِهِ بَرَسِنِ ثَابِتِ شَدَّةٍ كَمَا فِي شَلِّ بِرَدِّهِ ظَلَمْتُ أَمْرًا
 بِسَرِّهِ ظَلَمْتُ بِرَهْمِي كَمَا فِي أَتَشْرُفُ بِرَجْوَةٍ أَثَرُ كُنْزِ مَعْنَى تَرْبِيتِ بَرَانَ زَاثَرُهُمْ كَمَا
 بِتَبْتِ بَابِ زَنْزَمِ وَكَو تَرْغِيفِ تَوَانِ كَرُونَ كَلِمَةُ خَيْرِ كَسِيٍّ أَكْبَرُ نَبْتِ سِيَاهِ
 فِي ظَاهِرِ أَيْتِ كَرَانَ كَمَا فِي كَرَانَ بَادِيهِ جَوَانِثِ شَلِّ بِرَبِّهِ بِرِصْقِ وَاقِ بِيَاهِ
 بِغَيْرِ تَعْلِيمِ وَبِي نَهْيِ تَرَدُّبِ سَامَا بَادِيهِ كَمَا فِي كَرَانَ بِرِصْقِ وَاقِ بِيَاهِ
 بِعَقْدِ أَنْزَلِ فِيهِ قَالَ الشَّيْخُ لَيْكِنْ فِي نَهْيِ بَرَانَ وَظَلَمْتُ لَعْنُ كَرَانَ وَنَهْيِ
 فِي آيَةِ تَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ جَبَلِ الْوَرْدِ مِنْ نَهْيِ بَرَانَ وَنَهْيِ بَرَانَ
 كَمَا فِي نَهْيِ آيَاتِ وَوَضْعِ تَرَاثُرِ بَرَانَ مِنْ نَهْيِ بَرَانَ وَنَهْيِ بَرَانَ
 كَمَا فِي نَهْيِ بَرَانَ وَوَضْعِ تَرَاثُرِ بَرَانَ مِنْ نَهْيِ بَرَانَ وَنَهْيِ بَرَانَ
 آيَةِ كَمَالِ شَرَقِ الْكَلِمَةِ كَمَا فِي وَوَضْعِ تَرَاثُرِ بَرَانَ مِنْ نَهْيِ بَرَانَ
 وَوَضْعِ تَرَاثُرِ بَرَانَ مِنْ نَهْيِ بَرَانَ وَوَضْعِ تَرَاثُرِ بَرَانَ مِنْ نَهْيِ بَرَانَ
 مِنْ آيَةِ تَرَاثُرِ بَرَانَ مِنْ نَهْيِ بَرَانَ وَوَضْعِ تَرَاثُرِ بَرَانَ مِنْ نَهْيِ بَرَانَ
 وَوَضْعِ تَرَاثُرِ بَرَانَ مِنْ نَهْيِ بَرَانَ وَوَضْعِ تَرَاثُرِ بَرَانَ مِنْ نَهْيِ بَرَانَ

و خامان مجلس در جوش کفتم سجوان الله و در این با خبر در حضور و نزد یگان بی نظیر
 اقول ظاهر است که اگر در تمام مجلس یک ضابطه باشد از قد و نش همه محفل او فن
 پذیر میشوند و بچگاف این دیگر بر اطواری داخل مجلس شود از آن نش محفل مکه شود
 پس در ذات آدم و وصف است یکی همی و دوم خلقت علی و در ذات این است
 هر دو وصف بود لیکن برای شوق صفت علی بلکه باید و مولوی سیف باید صفت
 آن که حسن شرک را جامع است می تواند شد سجایا می تواند خردن فال
 قطعه فهم سخن که گند شمع قوت طبع از سنگ محوی فسیق میرد این از ادب
 تا بر نه مرد سخن کوی اقول این ابیات در مذکور طبیعت است یعنی بر ذمیه
 تربیت تعلیم در نهایی میرد است لازم مگر محرم نانی نمودن زیرا که خلقت شی
 نمی شود و خلقان از علی را از صحبت انبیا و اولیا فایده نمی شود بیت حسن
 بلال از جنس بیعیل از دوس ز خاک که ابو جهل این چه و با تخم است پس این
 ثابت شد که استحاله طینت و انقلاب خلقت ممکن نیست فال الشیخ حکایت
 شبی در میانان که از غایت خوابی پایی رستم جان بر نه نام و در مشربان با
 کفتم که دست از من بردا کفتم ای برادر رحم در پیش و جرمی از پس اگر فنی
 جان سلامت بردی و اگر خفتی مردی اقول شیخ گوید که در راه کعبه از نهانیت

با پای و نفس من باینده بود و شترمان را گفتیم که کفر با حق را بگویند و از عین با حرم
 و حقیقت ایثار است یعنی او هم میباید که نظر بر پدر و مادر و کار خوار کرده و تمام
 آرزو داشت نمید و لفظ حرم که آمده حرم انبیا و اولاد اطلاق جمیده است که
 پاکیزه و محترم و حرامی نفس مانده که بزرگواران از انبیا و اولاد اطلاق جمیده که افعال
 سنجیده است و نیز آمده که ایس و پسین و نفس خبیث مثل کی است که در
 راه سجد نماید و از او که ام در گاه بزرگوار می باشد و آن سگ مانند آدم را
 سنجیده اند در و بر و آمده ام ده که این و از پس سنج که میر که از مواد حاصل
 بر هر زمان قیومی و قطع الطریقان ایمانی اند اگر از دست ایشان رهایی یافتنی جان
 سلامت بودی و اگر خضی تروی آنگه اگر در شهوات و غفلت مانندی و خضی
 آنگه از اعمال نیک همیشه بخود می در و جانب افعال قبیحه کردی پس **قال النبی**
بای سکنین پیاده چند رود که تحمل ستره شده سختی تا شود چشم زهی غ لاغی
 رده باشد از سختی **اقول** سکنین پیاده مراد از عوام انبیاست و بحقی مقصده
 بخته کاران یعنی در نادانان آنگاه دل بسزنا هر است که شیطان اندر گاه نمود
 عوام و خل تمام است و بیانی که گاه نمودن در میان و خل تمام خول بیامان است
 دنیا تجربه کار اول از شقت بسیار در قیضه این تا بکار می آید چنانچه نقل است که عابدی

شیطان را دید لحام نای بسیار در دست گرفته در میان شیار همراه دارد
 که موجب همراه داشتن لحام و در میان صحبت گفت برای خودم دیدن دست
 دهن است پس امری آن کرده که برای ما هم که ام لحام است گفت ترا حاجت
 زاهد گفت چگونه پس این نظران غایت شد و بعد در صورت زن جمیل آمد
 که بیان و پریشان بسیار حیران سر اسیمه و سرگردان حوال کرد که از سر بیان
 خود دور مانده ام و درین صحرای حق و ذوق تنها سیکردم اما اگر با ما بر و از
 رسائی بعید از لطافت نیست نه اندر دم دل همراه او شده چند قدم رفته اظهار
 نمود که در پای من آمده و تاب رفتن ندارد اگر ببرد و شش خود سوار نما
 عایت مهربانی یافته نه اهرم نگاه که تن نارین او بر مرده دید و عدا بگوش
 عرق آلود پس از او بردوش خود برداشت و راهی شد در شامی راه دریا
 شد چون بر کنار دریا رسید خود را بطور زمام در دست می انداخت و بالک
 سوار شده رو بدریا آورد چون از دریا که شسته بر کنار دریا رسید خنده بر
 نظر او غایت شد بعد یک ساعت بدستور سابق رهنما در دست گرفته بروش آمد
 و گفت که مرتبه تو همین است که جعل آمد فال الشیخ بیت خوش است
 معیلمان راه بادیه شب رحیل دلی ترک جان بساید گفت افول یعنی بز

بزین بیان گفتن در سبب رحمت طریق جا بجا در آن است که از سبب رحمت
 براه نمی آید و هر که را فراموش نموده اوقات خود را ضایع می نماید خوشتر است
 است گناه دلی که در یاد این احوالی صرف اوقات خود نماید و این چند احوالی
 را در عمل و ذکر و سعی صرف نماید از اصحاب میفرماید بیت نفسی خسته که در سینه
 پر خون باقی است صرف افغان شب آه سحر باید کرد و شاعر قدیم گفته است
 یادت خرابی دل آباد می کند آباد خاطر می که ترا یاد می کند قال الشيخ حکایت
 پادسارادیدم که بر کنار دریا زخم بلک داشت و هیچ دار و دهنی نداشت و تبار آن
 را بخورد و دود بدمش که خدای عزوجل می گفت پرسیدش که شکر چه گوئی گفت
 شکر آنکه بر مصیبتی گرفتارم نه بر مصیبتی افول طریق صابران مبارک گیش است
 که بر مصیبتی که بر ایشان میرسد حمد و سپاس می نمایند و مرتبه شکر زیاده از حد است
 هر گاه که مصیبتی میرسد آدم بر آن مصیبت صبر نموده شکر می نماید خدا تعالی خوشتر
 و خود نیز در کلام مجید فرموده **إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ** یعنی اوقات که
 بر صاحبان حقیقت میرسد و ایشان بر آن مصیبت صبر نموده شکر می نمایند خدا تعالی
 در بدل آن برای ایشان دخیل در بهشت جمع می کند اگر چه در دنیا مصیبت و آ
 ایشان گذارد و در عقبی مرتبه همین آدم زیاده از حد سکود و قال الشيخ **طعنه**

که در از آن گشتن و در آن روز نیز تا گویم که در آن دم غم جانم باشد گویم از نینده
 بپزند صاف بپزند که دل از غم شد از من غم بستم با اول این ابیات از ابی بارسا
 گوید این ابی در عشق از غم غمین ابیات در اینها از قال الفتح حکایت در
 از اطر در آن پس حکایتی از حاج میرزا علی هدایت و دیگر حکم فرمود و سخن برین صاحت
 کرد که من در آن محل که دم حاکم گفت که این شصت تو همیشه خود بخوارم اول
 از در پیش با ضرورت در اینجا مقصد از آدم مضطرب است و مشهور است که او در
 فاشه در آن مرتبه از جمله علت برسم میرزا یعنی صاحب غرضی از خانه ششای
 از تبر ضرورت حکیمی میزدید پس گرفتار شده چون زد حاکم با سید حاکم گفت
 این اتفاق حکم نصیب دستن بر بند که صاحب حکیم نیز عارف با خبر بود گفت که این
 بشنیدم و بعد از آن که در آن حکم گفت که من گفته تو چگونه قبول نامیم از شما لعبت حکم
 مشرف از الفتح از این خود و حاکم مراد از علمای دین است که در حقیقت حاکم
 از در ادب است بسیار در این نظر ان العلماء و ارباب الانبیاء یعنی علماء و
 در بلند از قال الفتح کتب آنچه تو فرمودی است و لیکن هر که از مال
 در تصرف می نبرد و قطع می کشد لازم نیاید که توقف از اجمالت بر چه از
 در ایشان است توقف نخواهد است اول یعنی هر کجا که قبل و قال از نینده

کلمه صفا

در آنوقت ایامک با صاحب کلبه بیان نمود حاکم لاچار شده سکوت اختیار
 نمود فال الشیخ حاکم دست از روی برداشت و علامت نمودن گرفت و گفت
 ای درویش جهان بر تو تنگ آمده بود که وزدی کردی اما سخته چنین باری
 اقول پس حاکم او را علامت نمود و مطلب شیخ از بیچکایت آنکه در حالت
 اضطراب و کافران موافق قدر هر کسی از وی صادر میشود و عقل را تیره
 و زود حاصل میگردد و چنانچه نقل است که حضرت یونس علیه السلام بر گاه که بر آس
 قوم خود بد دعا کردند و موافق دعا علی بنی مرسل فخط در آن قوم افتاد و ایشان
 موافق امر الهی از آن بگریزید و را علیحده نموده بودند و در اینجا کوزه آب
 ذکر دهان برای ایشان می رسید در هر گاه که عرصه چند سال گذشت امر از وی
 بیان رسید که قوم آنحضرت از شدت فقر و فاقه هلاک شد و چند صورتی که با
 ماند و نشان نیز از باعث بیدستگامی هلاک میشود برای ایشان و علکن تار
 سن بر انقوم نازل شود ایشان گفتند خداوند انقوم مستحق عذابند نه لایق
 ثواب جناب از وی را گفته پذیرفته الحمله ناپسند آمد و آن نالت آب که برای
 ایشان بود افطار روزه می رسید در آن شب نماند روز دیگر موافق معمول روزه
 در ششمه و شب دیگر معمول و در روز بعد آمد القصه سه چهار روز که شست و مان ^{لفظ}

ایشان جاری نشد از الامرتشند که سینه در شهر نماند هر گاه که در میان شهر
آمدند بشته های مردمان کرده دیدند و در تمام شهر و در آتش از نظر ایشان نگذشت
کرد و راه بوقت شام در یک کلبه ابرخان ضعیفه نشان دو د ملاحظه نموده اند
آن کس لایف برود دیدند که در سه نان میزد ایشان نیز فرمودند که در میان این
نانها حصه ما هم است ضعیفه گفت که بعد مدت بسیار صورت نان دیده ام در
خانه ما از همه پخته شدن نان شادی است عظیم و بسیار گویا بی رفته و این نانها
مراقی حصه اند ز این نیست که بشمار داده شود و عرض که ایشان بی مرضی ضعیفه
نان گرفته بخوردن مشغول شدند و ز آل نه گوره ناله و فریاد بر پا کردند ناگاه
پیش رسید و بوجوب فریاد پرسید گفت که این عزیزان حصه ترا خورد
است بخدمتین آنحضرتش آبی بر کشید و ملاک شد ضعیفه بطریق فریاد
گفت پس ملاک نمودی ایشان دعا فرمودند که پس او زنده کنی یافت پس
مردم جمع شده رو بخانه پادشاه، نجا آوردند و گفتند که شخصی چنین
صورت پس ملاک نمود و باز زنده کرده است پادشاه مردمان را
برای گرفتن ایشان فرستاد هر گاه که مردم آمد و قصد گرفتن ایشان کردند
ایشان گفتند که من بیچاره خواهم رفت آنها قبول نکردند و خواستند که

بحجاب ایشان ضروری رسانند آنحضرت دعا فرمودند که این مردمان نبرد
 بهلاکت آورده اند غرض پادشاه دیگر مردمان را فرمود تا بسیار مردمان رفتند
 ایشان انکار فرمودند که من نزد آن نوحا سم رفت الا وقتی که ایمان آوردند
 کفر و فسق و فجور باز آید اوقت در حجاب ایزدی دعا نموده خواهند
 و این بصیبت قحط رفع خواهد شد غرض پادشاه دیگر صغیر و کبیر شهر حج
 شده نزد آنحضرت حاضر شدند موافق فرموده عمل نمودند پس آنحجاب
 دعا فرمود و قحط دفع شد و بعده امر ربی رسید که درین چند روز که نان با
 بدست تو نیاید اینقدر بی استقلال گشتی و حقیقت نیست که خود را مطلقا
 دریافت نموده بودی و اکنون من حالت برکید و دعای استعانت
 نمودی لاچار شده پس از گفته شیخ دریافت شد که مرتبه اضطراب زیاده
 از حد است موافق حکایت آنحضرت بیت آنکه شیر از آنکه رو به مراجع
 احتیاج است احتیاج است احتیاج فال المشیخ گفت بخدا
 نشنیده که گفته اند خانه دوستان بروی در دشمنان کوبند چون
 فردمانی بسختی تن بجز آنزده دشمنان را پوست برکن دوستان پوین
 اقول این نکته بطریق لطیفه است که شیخ فرمود و الا لمطلب همان است

که اول نه گوید یعنی دشمن را تکلف کدام امر نباید و تکلف ده
دوستان باید کرد و بر شرطی که دوست صادق باشد و صفات دوستی
در روی سید قال السیخ حکایتی از پادشاهان پارسائی را
که سبقت از نامادمی آید گفت بی هرگاه که خدای عزوجل را فراموش نسکنم
ترا یاد می آورم اول پادشاه مراد از عقل است و پارسا لقب که محل انوار
ایزدی است یعنی دل از پادشاه باخبر گفت که مراد از عقل باشد گاهی مارا
یاد می آری گفت در جواب آری هرگاه که خدایتعالی را فراموش کنم ترا
یاد می آورم و ظاهر است که در عشق عقل را کار نیست چنانچه در شیخی
حکایت شبانی شنیده ام است که در شدت محبت پروردگاری گفت
اگر خدای من کله کوسفند ان داشتی کله کوسفند ان چو سیکردم و اگر چنان
پروردگار را یافتی شانه در سویی سر او کردمی درین اثنا حضرت موسی
علیه السلام در انجا رونق افراشته اند و کله بان مذکور را ازین امر خلافت عقل
که عند العقل نهوده است منع فرمود و گفت که خدای عزوجل را مثل خود
شبان تصور نمودی که اراده شاگردی در سویی داری سخنان دوازده
صواب بود و فیض میداری **مشهور** تو کجائی تا شوم من چاکرت چاب

۲۸۲
چار قب و دوزم گشتم شانه سرت تو کجای تا ترا خدمت کنم به نهات دوزم و
بخیه زخم جارات تویم سپهت گشتم شیر زنت اورم ای محترم سنگ
بوسم باکم باکیت وقت خواب آید برویم چاکیت ای فدای تویم
زهای من وی بیادت ^{بهداد} بهمای من که برانم خانه تو من درام اشیر و
روغن از دست هر صبح و شام هم نبردناهای روغنین همزهای
چغرات ناز من سازم و آرم به پشت صبح شام از من آوردن ز تو
خوردن طعام ای فدای من فدایت جانم چه فرزندان و خان ^{باز}
زین نظایم نهوده می گفت این شبان گفت موسی کشت ادا می فلان
گفت باکس که ما را آفرید این زمین چرخ زو آه پدید گفت موسی
تو غیر مرشدی خود سمان ناشده کاشدی پس اما زنده صفا
عالمیه جناب باری عزاسمه بیان فرمود یعنی خدا تعالی نمره و پاک است
درده لا شکی که است هر گاه که شبان گفته حضرت موسی را شنید ^{چهل}
خود زار زار بکسیت و بکسیت همون وقت جبرئیل حکم رب جلجل نازل
شد و گفت که خدا تعالی بر آن صاحب عتاب فرودده و این مقام را بسوی ^{کس}
دعی آید موسی از خدا بنده ناز را کردی صبا تو برای وصل کردن آمدی

یار برای فصل کردن آمدی موسی آداب انان دیگر اند سوخته جان ^{نمان}
 دیگر اند پس از سخن جا پارسا با پادشاه عقل گفت بر گاه که از خد اشعا
 مفارقت حاصل می شود در ایامی آرام و معنی پارسا همون است که در ^{نمان}
 نه کور شده و صاحب صبری و معنوی خسرود ملوی در آینه سگند زید آورد
 که بیست و نه حضرت سگند و کیل خود زبده غیب فلاطون هم خلت فرستاد
 و از روی ملاقات خود معرفت و کیل ز کوره انهارت حکیم با خبر در جوانی
 ع که در نه از دسترسا یعنی سگند ز تالقات با نه از عرض که حکیم بیست
 مرض کرده به هر گاه غیب آگاه حضرت ذوالقرنین رسید و گفته حکیم ^{نمان}
 عرض سائید بعد استماع آن حضرت خود رونق افزای آن قصر و نشین ^{نمان}
 حکیم الهی از هر دری سخن در پیوست و گفت که چندی در کلیه آن ^{نمان}
 برده شریک اکل و شرب باید بود حکیم الهی گفته ذوالقرنین را قبول نکرد پس ^{نمان}
 بزرگوار یعنی جناب شیخ درین حکایت احوال چنین مردمان که خدا را می فریاد
 و در حقیقت عارف چنین باید بطوریکه میرزا جلالت اسیر می یابید ^{نمان}
 سیحان فرود شیم سامان لب خراب با نفوذ شیم قال الشيخ هر دو ^{نمان}
 ان کس در خوشی و از آنکه بخواند به کس خود و این بیت که استغنا ^{نمان}

۲۸۲
و این است که استغفاری کلی است یعنی جهان و کار جهان بنظر طریق اکابر است
جهان کار جهان جمله پیچ در پیچ است هرگز بار من این نکته کرده ام تحقیق
بس عارف همین تقسیم باید که بر شادی چند آن خورسند و بر نامرادی چند آن
تنگ نشود استناد قدم گویند شادی که در سامانی نمرعم آورد و نقصانی بجای
سمت نامر که آمد بود همکای حال الشیخ حکایت یکی از صلیحی خواب دید
بادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ پرسید که حقیقت در کات این
این صفت و سبب اجات آن چه که من بخلاف این پند اشیم اولی صلیح در نجای
اشاره از عارف باصفا بعضی بزرگی نیک شمایی بادشاهی را در روضه جهان دید
و پارسا را در جهنم پرسید که موجب داخل شدن این در زلزله برین صفت و سبب
رفتن او در دوزخ چه که من بر عکس آن تصور سینم قال الشیخ گفت
بادشاه با عزت در ویشان در بهشت و پارسا به تقرب بادشاهان در
در دوزخ اوقلی در دلش ظاهر اندیشش در کیشش که ظاهر خود را بر میباید
دنیا بسته باشد پس ضرور است که از خالق خود دور افتاده و همین انار در
خواهد بود و بادشاه نیک عقیدت که از حسن ظن خود محبت او را موجب شادی خود
پندارد همین موجب داخل شدن بهشت است و نزد صوفی این معنی قابل تامل نماید حرا

که در حق صد حبیب و فال گوید فرزند بر خدای که نذرین عالم است از حشمت
 ملائیکه فال الشیخ زلفت بکار آید و تسبیح مرقع به خود را از عملهای نیکو
 بری دارد حاجت بجای توکی داشت ثبت بود و پیش صفتش
 و گاهی تری دارد اول ظاهر کسی لباس دور بوشد و دل را از گردت برآورد
 بوس شمره دور تر دارد پس لباس نفیس پوشیدن مضایقه ندارد
 اندک حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه جامه نفیس پوشیده بود
 مریدان با صفا و معتقدان را بیخ الاعتقاد عوض نمودند که در پوشیدن جامه
 پاکیزه چه حکمت است که امروز بر خلاف عادت جامه لطیف در بر می‌پوشیم
 افتخار کوفین فرمودند که حدیث شریف است که مرده خود را کفن لطف
 باید داد پس من هم نفس خود را اینقدر بهوار نمودم که این هم از زمره
 اموات شده است بهر آن حرص و شبهات و خیالات باطله از پیش
 بدر رفته اکنون پوشیدن جامه خوب مضایقه ندارد زیرا که از کفن
 چیزی بنگرد و عجب بخواه مرده مستولی نمی‌شود پس حالت حمد من همین است
 که رو برویم جامه کرباس و حریر یکسان است و در بعضی کتب نوشته است
 که چندان سخت گیری بر نفس نباید کرد چرا که این هم حق بر شما دارد پس تنبیه

این را با ده از حد نبردن موجب تاج ششاسی است و بکنه این است
 که در خوابهای گوناگون اندازد فال الشیخ حکایت پیاده بر
 سپهر بنه با کاروان حجاز از کوفه برآید و همراه باشد و از آن بیرون
 می گفت اول شیخ میفهمد که پیاده بر بنه با کاروان حجاز از کوفه بر
 همراه باشد و خوشی کرده میرفت می گفت فال الشیخ شجره
 بر اثر می سوارم نه بوشتر زیر بارم نه ضیفه رحبت علام شهرایم عم هو جو
 و پریشانی نمودم نزارم انفسی سیرم خوش عمری می که از اول
 ظاهر است بر کسی که مقام غیبش بر دلقای خوش محبوب رونمایه
 دنیا و کارخانه دنیا را معده دم می بیند ارد شیخ علی خزین گوید
 در دیده که جلوه کند که برای عشق این طمطراق عالم امکان به نیم جو
 دار و خزین بنه بر کین ملک فقرا ایرابه نیم حبه و توران به نیم جو فال
 الشیخ اثر سواری گفت ای درویش کجا سیر و باز کرد که سنجی پیری
 نشنید و قدم در بیان نهاد و میرفت اول شتر سوار اشاره از اول شتر
 است و عند العقلا رتبه ظاهر من تو قیری نزارد فال الشیخ چون سحله
 بنی محمد رسیدیم شتر سوار را اجل نزار رسید درویش با لیش نزار

و گفت که ما به شخصی نزدیم و تو به شخصی نزدی افول باید دانست که اهل عرفان
 از مردان نمی آرسند بلکه از مرک خوشنودی شوند چرا که در مرک بر اسی ایشان
 فایده نای عظیم حکمت نای بیغ است موافق حدیث شریف
 الدُّنْيَا سَبْحُ الْمُبِينِ پس بندی خانه آدم موسی را چگونه خوش آید
 و دیگر آنکه از باعث روشنفیری مقامات عالیه خود را می بیند و در آستان
 نقای کریم علی الاطلاق در مجوری سرور می آید پس در فراق آن چهره
 می کند و مردم از بی بصیرتی باحوال ایشان نمیرسند ایشان دروانه
 تصویر می نمایند همان مقام را در احوال صاحب حال حافظ شیراز گوید
 که چه از آتش دل چون خم می سجوشم مهر لب زده خون بخورم و خاموشم
 قال المشیح شخصی شب بر بیمار کریت چون زورش او بود
 بیمار زیت ای با اسپ تیز رو که ماند که خولک جان بمنزل برد
 بسکه در خاک تندرستان را دفن کردند و زخم خورد ده نزد افول منضمون
 شخصی همه شب بر بیمار کریت آنکه قبل ازین بسیار بوده که اکثر عابدان
 از سیه شخصی در فیه اذن دور غلامیدن شیطان علیه اللعنه در چاه ضلالت
 و در کوی غایت افتاده نقد ایمانی از کف داده چون سلیم با عورد عابد

عابدی بصیصا که هر دو سر و فقر عباد عباد بودند تمام حیات استغفار و در اوردن عباد
و طاعت صرف نمودند با این همه عالم اسم اعظم بودند هر گاه که حضرت موسی علیه السلام
ساختن که برای بصیصا بود و یار که بگفتیم با عور دوران بود و از دستند و آن قوم
بیکر دار از زنده کفار بودند هر گاه که خبر آمد آمد موسی علیه السلام بان قوم بر سره انحاء
در سینه جمع کرده بطریق استخوانه نزد او آمده اظهار نمودند که در باره ما میان
دغای کن که موسی علیه السلام روانه ازین ظرف نشودند امیر بجز ازین امر احترام نمود
انقوم قبول نمودند برای و تضرع و استکباب و اصرار و استبداد و در زیر
آخر کار بگفتیم با عور برای دعا به فرسوار کردید و خوش از پادشاهان چون دعا
کرد از جهت درکت اسم اعظم دعای او با جایت رسید و کافر کردید زیرا که
دعای بد در حق نبی مرسل بوجوب طعمیان و کفران است و حقیقت عابد بصیصا
که باغواشی شیطان عبادت سالهای سال ضایع ساخته بدم و اسپین مالای دار
سجده به شیطان نبود از آنکه این قصه در کتب معتبره مندرج است حاجت
بیان نیست و یک چون روز شد او ببرد و بیمار زنده گشت مقصود آنکه هر گاه که
جناب این دباری قتالی را بخشیدند و رسیدند نمودن منظور می باشد در دم آخرین
یک عمل نیک از آدم بوجود می آمد که اعمال بر او حبیطی شوند مثل حضرت

دیگر فاسق گوید محمد عیسی علیه السلام از قتمهای حرام زبده شده بود و حکایت
 عابری که در آن وقت حضرت عیسی علیه السلام ملاقات نموده صرف اوقات
 بعبادت و سبب بی منت می نمود حکایتش به بی طریق در کتب ثبت نموده
 منظره شنیع استم از ادو بان کلام که در عهد عیسی علیه السلام یکی از کاتبان
 تلف کرده و بجهل و ضلالت سر آورده بود. ذلیل سینه و سخت دل
 از ناپاکی آئین از وی بخیل سرش خالی از عقل و از احتشام شکم در
 از قتمهای حرام بنبار استی و این آلوده بناد استی روده آمده و غر
 انکه روزی حضرت عیسی علیه السلام نزد عابدش رفت فرما شده گفتی
 از علم سکرد آن فاسق در رسید حضرت عیسی عابد را در کفکوی حقیقت
 دید بر عمر تلف کرده خود زار زار بگریست و چون حیوان نظر بر صاحب
 و حرام خود کرده ر قتمهای با تدا بر بار نمود چون عابد او را دید در دل
 خود گفت که این سنگ بکار چرا در اینجا آمده است که صحبت من و سبب از
 این او که می شود بجز در این خیال عابد در باری رحمت الهی جویش زد
 دور با هر چه غضب ایندی بجز درش آید پس وحی حضرت عیسی علیه السلام
 نازل شده که از باعث انفعال جمیع کنایان او را آفرینیم و در هشتمی

دوستی کرده اندم و اگر این عابد از قدرت و ابرو و از قرب او سیکر نزد
همسایه او را به بهشت چگونه اقبال خواهد کرد ازین جهت او را دو زخمی نمود
و او را بهشتی کرده اندم پس معلوم شد که بر آستان عابد و جلال ایزد متعال
عجز و انکار پسند است و طاعت که در وجود مبینی و عجب و نوحه و تکبر است
در بسیار مذموم و دسترده بر آن آستان عجز و سبک است به از طاعت
و استغناء نیست چه خود را از میان شمردی بی نمی کنی انچه از هر هدای خود
در دیگر ابیات از جمله او است قال الشیخ حکایت عابدی جابل را
باوست می طلب کرد عابد از لیشید که دار و بخورم تا ضعیف شوم که اعتقاد
با دین شاه که در حق من است زیاده شود آورده اند که دار و بخورد آن زهر
قابل بود میرزا اول زهر و عبادت و در و پستی و فقر و غلت را عام می
باید چنانچه دارند حدیث است اطلبوا العلم ولو کان بالین و ما تنه بر زهر
در پند نامه خود تصریح فرموده که بی علم نتوان خدا را شناخت و نیز زهری
میفرماید بلیت زهر و علم از مجتمع نبود بسم کی توان زد در ره غلت تم
غزلی بی عین علم آن ذلت است در بود بی برای زهد آن علت است
و معنادار و لیشی را حدیث فرمود است که بغیر آن بی مقصود نمی توان بود چنانچه

منقول است که وقتی در رویشی و خلافت نفس سخن گفت حضرت قطب المشایخ شیخ فرید
الذین شکر کین فرمود که در رویشی برده پوشی است در رویشی چهار جهری است
اول چشم را که سازد تا چشمت دوم نرسیند دوم گوش را که کند تا هیچ نشود
نشود سوم زبان را که کند تا هیچ ناکفنی گوید چهارم بای را که کند تا خواهش
نفس هیچ جائز و دهر کس که این چهار خصلت است او در رویشت والا
حیات و کلا که در و عکس و مدعی و قطاع اطریق و خود پرست است که هیچ از فقر
بود و رویشی از بد و عبادت حصه ندارد و اصل این طریق حضور است و حضور
دل بغیر از علم و اختصیب از دنیا و اهل دنیا بدون برایت در بنجای بی طرف
بجود نمی انجامد چنانچه در حدیث آمده که الرفیق ثم الطرق پس این چهار
جانب که هیچ خبر از علم و دینش کامل نه داشت لاجرم در کوی ضلالت افتاده
جان شیرین به اروی زهر فانی یاد داده خسران نماید الاخره کردید چنانچه دارد
نفس شریف است **وَلَنْكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ**
وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ که عبادت و مجاهده او با
از برای بنده خلق بوده قطعاً آنکه چون پسته دیش همه من دوست پرست
بود همچو بیاز پارسایان وی در مخلوق پشت بر قلبی گشته نماز شیخ در جمله

علیه ظاهر عابد عامل که خود را به بیست و یک سال عبادت با او داد است و بودی نسبت
 که با دین نسبت تمام دارد تعبیر نموده به هرگاه از باطل از صدق مقال پیش
 سر شدن ارادت کیش دین نازمی کنند عالمی البقیض ارشاد خود از جاه
 ضلالت و گمراهی بر آورده بشا بر راه هدایت میرسانند چون عابد نه که در محض علم
 خود گمراه گردید و بر کس که از حالات او کما حقاً مطلع گشت مانند بوی عاز که بر
 از بوی بیش متشنف میگردد و از وی بر میبرد و دوری گردید و چون مردان سیدان
 و تسلیم تر قضا ظاهر خود را با باطن موافق دارند که ظاهر و باطن یکی باشد یکی تا
 بینی راه حق را سبکی در مخالف نشند و او نش بر دین رفته باشند در هفتادم
 از آنجا که با تن زبر کو از ظاهر حال عابد بر خلاف باطن یافت تعبیر نسبت در بیان نمود
 فوله پارسیان روی در محقق پشت بر قبلی می گنند نماز اول این شهر و
 اشعار دیگر نیز الحکایت شیخ رحمه الله بطریق خطاب عام است و تشبیه بر نفس
 ارباب دیار که از پهنید از طریق در عبادت طاعت خالق ماسع
 میگردد و زبر کان دین فرموده اند که هرگاه عابد عبادت بر داند
 چنان تصور نماید که هر چه از من در عبادت بوجود می آید حق سبحانه و
 که و انانی نهان و آشکار است معاینه می نماید و می بیند و اگر نه چنان تصور

کنند که من پیش چنانی رجوع آورده ام که همه موجودات کائنات بدو رجوع
 دارند تسبیح له السموات السبع و الارض و من فیهن ازین برود
 یکی اختیار کند و از تجلیات و نیاد و باقیها در که رود عبادتیکه برین سوال بود
 آید و خالی از خلوص نیت نباشد یعنی سب که مقبول باشد کلاه از روی
 باشد و گردن از هر دو عاید بر نماندش حتی بودن چنانست که کو یا پشت
 قبله نماز کرده می آید بقول بزرگی بیت پشت بر قبله گونا گونی باطل است
 از بر بانیاز کنی دشمنی تا از هر عمر و بگزیدی اخلاص طلب کن که
 بیشتر بر ظاهر است حاجت بشهرح و میان ندارد اما قوله

خدای خویش خواند یا بر که بخواند از درین ماره حکایتی که از ان بی
 توان بردن گذشته می آید حکایت نظم چاره ساله تی بر لب نام
 چاره از حسن تمام بر سر هر دو کله گوشه شکر کاکل از سنبل تر غلبه
 کرد سبک کاره سوشونی ساز شیره جبهه کری کرد آغاز او فروزان چو مرده کرده سوز
 بر دور و باش ایران چو نیم ناکمان پشت خمی همچو لاله و امن از خون سفق مالامال
 کرد در قبله آوردی اسد ساخت فرشته او پیغند کوهرا شک ز ترکان بی سفت
 وز دود دیده که افشان سگفت کالی بر پی با همه فرز انکم نام رفت از تو بدو ای کم

لا اله الا الله صفة وادع توأم سبزه و سفسره سپهر بان غرقم نظر لطف

ببحالم بکشی رنگ اندوه ز حالم بزدای نوجوان حال کین بر چوید

دو صدف از نفس او شنید گفت کای پر پر آکنده نظر رد کرد ان بفضا

ز پند کز که در آن نظره کل رخسار است که جهان از رخ او کلزار است

او چو نور شنید و فلک من با هم من کین بنده آن در کامم عشقباد آن

پو چاشن کز من که با شکم در انام بر بند بر سجاده جوانو کز است تا به بند

که در آن نظره گشت ز در جوان دست و کله از با شش داد چون سایه بجای کارا

اگر با ما سر بود اسپر دینت لایت کز او کز جا کرد است این دو بینی ز موس

قبلا عشق کبی باشد و پس فوله باید که بخود اند اند همین یعنی ارد قال الشيخ

حکایت خنده اکتفا شیخ علی شمر الدین ابو الفرج خوارزمی حسته

عظیم تر که سماع فرمودی بخلوت و غرلت اشدت فرمودی عنفوان شبام

طالب ای می دهنوا و همس طالب با جار بخلاف رای بر بی قدمی خنده فتمی

و از سماع و بخلط در دینان خطی و از فر بر فتمی و چون نصیحت شخم یاد

آدی کفتمی افول شیخ احوال حضرت شمس الدین علیه الرحمه سیر مایه یعنی در هوا

عظام و شمع کبار چندین فرقه اند از آنجا یک فرقه نظایق شمع بر طرفت

سيف است که قص و سرور و احترام مطلق ميدهد و غمده البعض جائز برين دليل
که جميع امور در دنيا و دين تعين بغير نيت ^{دارد} و اين بزرگان از استماع سرود و ديگر
لغو بان عبرت نمي نمايند و از صنایع و بدعيان طائيفي بجز بخت باري عز اسمه
سوي برنده و ميگويند که ما را از باعث اين سرود ^{پردهاي مقام اعلي مي کشد}
اما در شرح تشریف نوي صلي الله عليه وسلم شين سرود گناه عظيم است
زيرا که مخالف نفس تشریف است و از تابعين و تبع تابعين چون از استماع
سرود در هر مقام و وضوح نه چو بسته و هنوز که بسته کيد آرد و وصيه است
هفت سال از هجرت نوي است صلي الله عليه وسلم در ولايت مکه
و عربستان و غيره چنان سرود است که احکام تشریف تفری و فتوای علمای
تفضيلت بر کرامات فقرا و شایع ميدهد بحدت شرح نیز از خانواده سرود
سرود و زواياي حرام و منسوخ است بعبت از ملاحظه دارد و بنا بر آن شرح
اجل تشریف کن اين بزرگان ماسن و الا در شين سرود و در قص استماع بدعي
اما بحال ايشان نمي آيد و از مودع خطيبه از اول سوز زويد ليکن مقتضای گرا
اولياي شين عليه الرحمه ميگويند که اخيرت در پرده مار آمد است اين سرود
از جهت عالم مشايخ و افاضال من توقف جائز ميدهم زمي کفرم ^{است}

قاضی ایام الشیخه رشاد دوست را محتجب که سخنور و مخدوم و وار دست را
 نشانی مجمع قوی رسیدم و در این میان طریقی در مردم که کوشی رک جان می کشد
 از سازش غمخوشر از او از هر که بپزد او ازش کای انگشت در میان از هم
 که بی لب که غمخوشر خیا نچه عوت که در نهاج الی صوت الاغنا
 تطیبهها و انت معنی آن مسکت تطیب نه بیدگی که در عت
 خوشی که وقت رفتن که در و کوشی چون در او از آن بر بطبر که خندار
 از برضای میام و در کوشش کن تا ششوم بادری کشای تا بیرون و اول
 در خردگی است که در آن رباب نواز در مضراب است که آن نهاج الی
 الاغنا ایام معنی آنست بر کجسته می تو م سوی او از خوشش سزود که کای
 و تو هر دو که بی هستی اگر خاموش نشی خوش تویم تطیب از طایفه شوق است
 یعنی خوشش که تو مراد نهاج از همچان است بصیفه مضارع مجهول با هر خوا
 و اغنا یعنی غنیمت غنیمت اول وقت در مثل غنیمه و امانی و اوصیه و اصاحی و ای
 و اغنا یعنی غنیمت سازی را که غنیمت که بی نظر دم تو اخته بشود مثل خبک در با
 و غنیمت بل نزار باشد که غنیمت نواز در مثل نی و سیرقار و بعضی بعضی غنیمه
 گفته اند و این عبارت شیخ علی الرحمن تمام و کمال در حق مطربان سازندگان

نبوت هجرت حاجت تاویل نیست فال الشیخ فی الجمله باسماط
 یاران و اسرار وقتیکه دم در شبی بخندین منت بردار و دم فصحه سوزان
 بی حکام برداشت بید از که جبهه از شب گذشت است در از شب از زمان
 من پرس که کیم خواب در چشم نمائست است اول صاحبان خود را بپوشان
 باید بطریق کیش علیة الرحمه را از پس عیت رسامی طریقت کشته تصفین
 فال الشیخ با برادران بحکم بزرگ خود از برادر مستعار از سر و دنیا
 از که کتادم و پیش منی نهادم و در کنارش که قدم و بسی شکوگم بدین
 اذات من در حق او عیال عادات و دیدند و در وقت محفل من حمل کرده
 تا یکی از انبیا بنان قروض در از کرده و سلامت کردن آغاز نهاد که این حرکت
 ساریت ای خوردندان کردی که خرد و حسین شیخ بیچین مطربی دادی که هم
 در می برکت و مواضع در دوف بوده اول بس که است شیخ اجل شمس الدین
 از حال که مانن بزرگوار از روی داد در یافت کردید بطوریکه فصل است
 بلاهت که بندگی بود مزیدی و است صادق و آن بزرگ از جهت کمال توکل
 ساعتی بزرگ در خاتون خوردی که از غار که تمام شربت بود دنیا و روی
 رید خوش و نیاطره که آن مرد و شش تا هر گاه که قلب مزید را مکه و یا

یافت فرمود که همین وقت از بخار و در میری عذر بخواست و روان شد از جهت
نام طرفی نرسید که بجای او هم رسید به میان نهاد و بی محابا برفت بعد چیزی
رسید آن شهید پادشاهی بود عادل و نیک است در در خدمت فقرا ارادت
داشت از بس که امانت و خرق عادات بر این برید باصفایش رسید و صفتی
در گوش داشت و از روی ملاقات از حد زمانه قصار این پادشاه را پیش از در
این برید همی آمده بود شرط کرده اگر این مهم بخوبی انجام یافت مسلح کند
تقریر آن بزرگ یعنی بر این برید خواهم خود هر گاه کین برید در آن شهید دارد
خبرش به پادشاه نیک حضرت رسید که مهم حاصل آن آمده است جهت ملاقات شما
بعد از انظار غصه زده بود که تیر کرده بود و چنگش از برید بود آن برید
تیز از معلوم را گرفته روان خدمت بر کرده بود و راستی ماه شهری در آباد
داشت و در آن شهید زنی بود فاحشه که در وصف او این صادق می آیند ظلم
کم شدی خالی دو آتش از قلم بر او کسی نبرد قلم در مهم سازی او در
و ایما طاهو نه آتش در کرد و در کشت یک لک روپیه بکف قصار ایشان
بان آن فاحشه دو چهار کردید ترحام و نکاشش بر روی سینه و هم جا که بیقرار
که دیده ز کس چشم و اگر در کار خود دو مانده آخر الامر حجت یک شست او

کب از پیله سینه اسباب دیگر که از بادش به بھول انجامیده بود پیشتر در سینه
 چون روی آورد زن کیاد بخادمان خویش امر کرد که ایشان را بجام
 غسل کشانیده و در پرتاک لطیف پوشانیده و عطر مالیده و در روی مالیده آورد
 ضد ام حب الامر بجا آورده و در او آورده زن صاحب جمال آن مرید را پس
 نشانیه حکم بگیران کرد که برقص در اینده المرض چون سنگام ضوت رسید
 خوانست که با او فراموش شود ناگاه صورت پر خورشید شاهه نمود گمان برد که
 از قبیل توهمات است یکایک بالین او دستی پیدایشه طباطبکه بر پیشانی
 رسید چمن که سیلی روی خود را زمین گرفت از کار نامستحسن که بخاطر داشت
 اجتناب بر زیر زن دستش گرفته سوی خود در کشید پار دیگر کناره نمود چون
 انور را به بخالت دید گفت که مرزا شوایم که آشت تا وقتیکه این از غشی بود
 من گفتمی مرد ناچار هرگز نشد خود را تمام و کمال بیان نمود زن از استماع
 اینخالت بر برسان شده از خوف الهی ترسیده و غشی بر این استیلا یافت بعد
 افتاده اشتیاق زیارت پر این مرید روی ستولی شد سوال کرد که در ایام هر
 نایمال با کمال پر و دستگیر تو دید در در رسیده خود را بر دستش نمایم
 اسباب خود را در راه ضد اینخالی صرف نموده همراه این شخص روان شد چون این

در خدمت پیر رسید و قدم بوسی حاصل نمود و آن زن هم از دیدنش چنان خوار
 نمودن خوده پیشش و برید چند بر سر میزداده گفت حرکتی که از تو بوقوع
 حق متابعت همین است همین حرکت موجب خوشنودی تاروی که بجزد کفن میبوال
 در پیشش تمام زودان شدی پس بوض آن حرکت ترا ازین عالمی عظیم یعنی از صحبت
 که با زن از او در دستت را نماندیم و این زن نیک شاعر را تعلیم و تلقین فرموده از بر
 راجع الایمان عقده شکست بر لب از شابل طلال و حرام و دست احکام شرعی و غیر
 از علوم دیگر خبردار گردانید همچنین شیخ اجل رحمه الله ماشن بود که او را ملاحظ
 نموده برایت فرموده **قال الشیخ** نقطه مطربی دور ازین خمسه سوری کس در این دنیا
 یکی در دست چون باکتش از دهنی غایت خلق ماموی بر بدن برافست
 طریقی از آن قبول او پیر برهنه نماند خورد و خلق خود بدیدر اقل این ایامات شیخ
 رحمه الله بر در و در و در و در **مطرب آواز آمده قال الشیخ** کفتم صحبت است که با
 توفیق کوتاه کنی بحکم اکرامات شیخ اجل ظاهر شده گفت میباید بر کیفیت این
 مطلع گردان تا من سم ستان کفتم و مطرب که رفته استغفار کنم کفتم بعلت آنکه مرا
 شیخ اجل ترک سماح فرمودی و مو اعطایم کفتمی در هیچ قبول من نیاید میباش مطرب
 بیو دخت مایون برقع بر سر کرد که بر دستش مطرب بودم که بقصد هر که سماح کردم

قطعه آواز خوش از کلام دو بیان کبشیرین گرفته کند در کند دل بفریبد در بر
عشق و غزلانی عوالت از نحوه مطرب کرده نوبه اول طاهر است
اگر کسی در علم موسیقی دخل مقام داشته باشد و آواز خوش از نزد که در بیان
رقیب القیادیکاه دل بهنوایش خندان عسبار نه در بر که این طایفه آواز
خوش اند تجو ایشان صفت بلای غرامه پس بر همین مقام بنویساید یعنی آواز خوش
قوت روح است برگاه که آواز خوش نباشد قوت روح ناممکن قال الله سبحانه
لقد علم حکمرا گفتند از آنکه از خوشی گفت اربع ادیان گفت چگونه گفت
از ایشان نظر نم یابند آمد از آن فعل اقرار کردم اول باید دانست بر تیر
بسیار است و تجربه بجهول نمی انجامد تا وقتی که آدم عقل معقول داشته باشد
انقلاب ناز و نیک و بر روزگار سخاوت نکرده باشد چشم عبرت بین نمی کشد
و آواز را سر از ایزدی از عقل مفهوم میخواند الا شعور می باید که چه در درگاه
ایزدی کسی دخل نیست مگر آنکه در روزی حضرت عیسی علیه السلام در مغان
رسید مغان را دید که در شدت بر ایت نمود آن کشتی میکند و در رعیت آن
حضرت عیسی از این حالت از مغان بر بلا خط نکرده بجای خویش تصور فرمود
که این مغان بسبب طولی اهل در بلا افتاده است پس در خواب

افتاده است پس در خراب قاور ذوالجلال دعا کرده که خداوند این بنده را
 عقل تو خود را در بلا می اندازد این طحال اهل از دل این دهنقان بی عقل و دین
 بجز دو عالم و عابدان جانب رسیده نگاه دهنقان نادان دور اگر داشته
 کرم بر خویش کشید و غیظت در زمین معامله قطار ایوان چرمین زراعت آغاز
 دهنقان این حال از توهمات انگاشته مرکز جانب زراعت التفات کرد حضرت
 عیسی بر گاه زراعت را خراب یافت دهنقان انابت بی التفات دهد در دنیا
 بخوانم بر تجاسر خویش استغفار کرده گفت خداوند از تو از همه عالم انابتی
 دعا کرد که این دهنقان بیستو سابق بجای خویش مشول شود محروم دهنقان
 بر حالت مشول بر رستی زراعت شد پس ازین نقل مفهوم میشود که این در هر
 بار اعلی کاری آفیده است بیت هر کسی را به کاری ساختند میل او را
 در دلش انداختند حضرت سر مقدس هر یک از آنس که ترا حاجت
 داد باز همه اسباب پریشانی داد پشت لیاس کسی عیبی بی صیان را با
 عیبانی داد کسی را در یک را بزرگی زانشنیت خالی هیچ کسی از من جا
 فال المشح قطعه بگویند از سر بازیم چون کنان پندی نگیرد صبا
 بوش در کصد باب حکمت پیش نادان بخوانند آیدش باز بچه در کون

۳۲
افول نظمی است مشهور که روزی پیش حضرت سعید بن مسعود کما قال الله
نظمای برآورد یکروزند و تمام خطه مجلس خنده و لهو و لعب بودند و آنجا
چشم برآید درین اثنا یکی از خدام خلاص عرض کرد که موجب کرد اینک آب
در چشم چیست فرمودند که اینهمه زوالی نفس است و این بهترین آنکه مسیحی و مشهور
هو او موسس اند از امر به غیر تبه میرسانند بطوری که ایشان را روی داده که
که کپس بر سر بردند و سیلی و طایف میزدند و فحشها فاش میدادند و مشهور است که در آن
بیزی زدوش خیار سینه وقت دی گفت از خیار صدای او گوش حساب
صدید بود شنیدن بیوش شب چون افاق یافت پرسیدند موجب هوشی چه بود
جواب داد که خیار سینه و شنید و کسی نمیکرد و سعادت این کلام مردم عوام نمیبیند عینا
کس پیش شوریده بر نبرد که او چون کس دست بر نبرد این حقیقت
صاحبان مبارکشان است در خلافت این احوال بدان از خیر تقریر بود
که کلام حق دو عید و دو رخ را کوشده نمی شود فال الشیخ عابدی الکامی
کنند که شبی ده من طعام خوردی و تمام شب نخفتی و تا سحر بیدار ایستادی
و ختم تر آن کردی صاحبی بشنید و گفت اگر نیم نالی خوردی و تمام شب نخفتی
ازین فاضلتر بودی بهترین عبادات نفس کشی است و فاضلترین صفات الکلی

۳۳
گویند که با بزرگی بسیار تو را با بندگی لیل و نهار باشد و شیخ نیز فرمود
بگو خوردنی عادت خویش کن پس هوس خوراکی شیخ فرموده که در نیام
محل نظرات زیرا که درین طعام بسیار از می باشد و در مقام اختلاف است
از ولایت کنی من می باشد که از تبریزی بگویند چند تا می باشد من به دویم
در آن می باشد در اینجا عبارت از یک آثار است یعنی ده آثار خوری و
ظاهر است که از بسیار خورای آدم بزرگ و طاقت می باشد اگر عابد بسیار
خورای باشد عبادتش بی کار می شود اوله قطعه نکات نامه بسیار خوا
کرد در عالم بسیار خوا بزرگ زبان تسبیح و در اول کا و خوا انجمن تسبیح کی دارد
در حقیقت این کلام در جو عبادت بر مانی است فال الشیخ قطعه
از آردن از طعام خالی دارد که در روز و در وقت نمی تنی از حکمتی بعثت آن
که پری از طعام تا بنی اول کل لانا یترشح بمانده ع از کوره
تراود که در وقت یعنی خالی که بر از طعام شد باز تقویت عبادت کجا
خواهد ماند و طاقت عبادت کویس معلوم شد که این در مشهور در خیال نامحسوس
عابد تر کور است فال الشیخ حکایت نجاشی الهی کم شده یاد
سحابی چنان توفیق فراراه داشت تا بگذرد و رویش در آمد و زمین

درویشان و صدق معامله ایشان و ایم اخلاق او بجا میرسد کشت
 دست از هوا و هوس کوتاه کرد و اما زبان طاعتان در حق او همچنان دراز که بر قاعده
 اولت در نزد صلواتش معقول اول ایم حبیب و حامی جمع همی است
 اصنافت ایم اخلاق اصناف موصوف است مثل اخلاق ثبات یعنی اطلاق
 و پیوسته و بی تبدل با خلاق حمیده شده و بی معول بودن فعل تعویل که معنی اعتماد
 است از بی است و معنی آن همان تعویل و اعتماد است در بعضی نسخ نامعول است
 در صورت ضمیمه اسم مفعول خواهد بود بجهت عربی که بیان فعلی تکلمی و کلامی
 نامعول است که در اول مصداق می باشد و ثانی در مشتقات پس باید است
 که کلام حق و صحبت اخبار اکثر تاثیر می کند که صحبت تاثر و دوکان بسیار
 چنانچه مشهور است که در ذی بجانده امیر آهه بود و آن امیر نیکت پسر در انحال با
 زوجه خود کلام میکرد تا گاه زانش گفت که دختر تو بجد زبان رسیده و از شادی
 این حال غافل و بخیری امیر گفت که از غفلت از ذی مال و متاع بسیار دارم و منوایم
 که عقد دختر خویش با یک مرد صالح بنامیم گفت که از احوال مرد صالح چگونه است
 زیرا که با طبع مال هر کس خود را برهنه کار و او خواهد نمود گفت که من بجای خود
 تیری کرده ام گفت آن صحبت فرود اندر بر اهل غرام آورده یعنی خرد آدم مستطو

۱۶۲۴
بطور حقیقی برقرار خواهد بود که در این سبب نظر باید گذاشت تا یک
سال تا هر کسی که در مسجد آید و این مردم در این اخلت تعلیم نماید و نیز تعلیم
اگر توفیقی از آن کس خول مسجد موافق موافق معمول معلوم کرد و از راه و بر
من باید آورد پس اگر چنین شخصی پیدا خواهد شد و ختر خود را با وی نکاح
کرده خواهد بود و آنچه مال و اسباب از نفقه و حوائج و غیره در خانه است
نصف آن حواله داد و اما در نماز و تقصیر از این کلمات زن و شوهر شنیده است
از دزدی کشیده بجای خویش تصور کرد که از دزدی پرهیز شود و باید که خود را در صورت
صالحان دانایم و دختر این امیر را همه اسباب بعقد خود آرم پس بغیر از دست
انگیزی مال و اسباب تمیست بسوی خانه خود شتافت و به تحقیق سائل
و نماز بچکانه برداخت و هر روز پیش از آمدن مردم در مسجد جامع رفتن زمین
نموده القصد تا یک سال امید معلوم هر روز در مسجد میرفت و بعد مردم یک سال
مردم که به در یافت این امر سفر بودند دست این تارک دزدی را گرفتند
و گفتند که فلان امیر برای عقد دختر خویش صاحب امی طلبه گفت که ما را با
امیر چه کار الغرض بر چند مردم تکرار کردند هرگز رفت و عقد دختر و مال را
آقرار نکرد پس معلوم شد که از جهت نیت خالص آن امیر که رضای خدا و دختر خود را

بفرموده این دزد را کلمات ان بزرگ برایت بجزول انجا میداد از زمره کبار
 عباده گردید و از شب تا روز وی بجات یافته بصبح صادق برپیر کاروی در کعبه از
 حضور منته که هرگاه جناب از دست تعالی را سبید که در آن کسی بنظوری باشد خستین مقدمات
 پیش می آید و سوانق نقل برایت بنیز و قال الشيخ ^ع بعد از توبه توان
 از عهده اخذ و دیکه می توان از زبان مردم سست طاقت جور زبانه نیاورد
 و سگای پیشین بر طریقت بود و گفت که از زبان مردم برنج اندزم شیخ مگر است
 گفت شکر این نعمت چگونه گذار می بهتر از آنی که می پذیرد انت اول شیخ میفرماید
 اگر آدم از کریم کار ساز صلاح و برپیر کار کرد و خواه به طور مردم روزگار
 نمی گذارند و شیخ ابو الفضل من مقام را در جواب عبید الله بن اوزبک بنویسید
 قبل ان لا اله الا الله و اولان قبل ان الرسول قد كهنا ما لى
 الله و الرسول معان لسان الورى فكيف قال الشيخ
 چند کوفی که به آنه ایشان خستند عجیب جویمان بن سکین اند که چون بختیم خستند
 که به برخواستیم بشد نیک باشی دیت کوید خلق به که به باشی و نیکت گوید
 اقول اظاطون گفته است که آدم مردم در پی اصلاح خود باشد در آینه
 عقل خویش بر لحظه خود را ملاحظه و معاینه می کند اگر جناب ایرد متعال ذوالجلال ^{عز وجل}

ره بی اور ابر جمال نموده باشد باید که کمال موافق جمال بهم رساند که صورتش

مانند سیرت باشد و اگر به صورت باشد بجای خود تا مل نماید که نه ای غر و جل

به صورتی بمن داده است پس سیرت نمک بهم رسانم که به صورتی را خوش

سیرتی نمک می نماید چرا که از بسیاری به موجب می است فال ^{شبه}

و لیکن دشوار تر آنکه حسن طین بکمان در حق من کمال است و بگوید من در

عین نقصان است کنوسرت و پارسا بود می که آنها که می گفتی که در می

انی لمستتر من عین جبرانی ان الله یغله اسراری ^{و اطلاق}

قطعه در بسته بروی خود از مردم تا عیب کمترند ما را در بسته بود

عالم غیب و انانی بنیان و انکارا اقول که آنها که می گفتی که در می مقصود

ازین صنایع اگر قطعه آن دوست که دوست دشمن به از دست

و ان شیر که ترخت خوردن به از دست شرط است که مرد آنچه گوید بکنند

هر مرد که گوید بکنند زن به از دست و معنی شروعی آنکه هر آینه من پوشیده ^{۳۱}

از چشم همایگان خویش و خضیقت مرا چنانچه است نمیدانند حضرت او سخا

حلقه نمیدانند نماند و اسکار مراد اعلان که هر دو مصدر اند معنی پوشیده ^{شستن} داده است

و ظاهر ماضی در بنی مقام معنی اسم مفعول آمده است معنی صد ری اگر چه بکلف ^{است}

می آیند اما مخالف است و جداست کما لا یخفی علی المتأمل ^{قال}
 الشيخ حکایت پیش یکی از شاخ کبار که که فلان در حق من بیفاد
 گوایی سید به گفت تو بصلاحتش محل کن قطعه تو بگو و روشن باش تا بدیگال
 به نقص تو گفتن نباید بحال جو آنک بر بطور مستقیم کی از دست مطرب خورد
 کوشمال اقول شیخ گوید که پیش یکی از شاخ کبار گفتم فلان در حق من بهر
 گوایی سید به جواب فرمود که او را با احسان شمرنده گردان که نتوان بین به شیخ
 این گفته و لفظ نقص که درین حکایت واقع شده بفتح اول سندی است و نقصان
 لازم و از اینجا است که بعضی به نقص لازم و سندی استعمال شده و نقص نسیم اول
 عطا است و درین بیت تعقیب لفظی واقع شده مطلب است که بگفتن نقص محال
 نباید و نقص گفتن معنی گفتن سختی است که موجب تلمز نقص بوده ^{السید} ^{قال}
 حکایت یکی از شاخ شام را پرسید که حقیقت تصوف چیست گفت پیش از
 طایفه بودند در جهان بصورت برکنده و بعضی جمع اکنون خلقی از نظام جمع
 و بیاطن برکنده یعنی از شیخی که از شاخان شام بود پرسیدم که احوال
 تصوف چون است گفت قبل ازین که دمی بودند از صاحبان معنی ^{والحال}
 جمعی هستند به نام کننده نیکانان چند و شرح این کفر که بسیار است ^ع

بطورمانگی به تجرید آمده که شستی نمونه خود را می و حقیقت این گفتگو از مثل
ظاهر نمیشود و غیر از معاینه کردن و معاینه امر و جدانی سوای حالت نمیشود
قال الشيخ قطعه پوهر ساعت از قوی جای او و دل به تنهای اندر
صفای زمین در تال دجاه است و زرع تجارت بودل با خدا
خوشینی افول درین امریت مقدم است و در جناب یاری عزاسمه بیت
یعنی اگر کسی پوشاک لطیف و لباس لطیف پوشد و ظاهر خود را مانند آریاب دنیا
اراسته دارد باطنش با خوار جوع داشته باشد نزدیک عاقلان وقت پسند
و دانادلان معنی سنج هیچ قباح با عقدا او نمیرسد و مشهور است که خا
نفس که برین برزی شیشه از دست حضرت مولانا ای جلال الدین نور محمد
قدس سره برای تنبیه نادید نفس ایشان طلبیده بودند تا خارج علم و
از ایشان دور شود و انجمن را ازین شراب بطلقا نطق نبود پس معلوم کرد
که نیت مقدم است و جناب عالم مافی الصدور که دانای نمان و آشکار است
از بطون همه کس آگاه است و بر او هیچ پوشیده نه معلوم شد که اصلا
یکمان از مرتبه قوی عشاق حقیقی از اطباء عرفی نمی شود بیت کجا اصلا
خون عاشق از فساد می آید علاج سهر که اینهاست که جلا می آید پس

تشخیص امراض ایشان طیب النفس سیاه و طیب النفس مراد از صاحب
معانیست اما طیب النفس درین روزگار کمتر جناب فرید الدین عطار میفرماید
بیت طیب عشق را در دوکان که ام است علاج جان کند او را چه نام است
و عشق مستوق که طالب را از اندر جوج باطبا، مجازی نمی کند امیر خسرو دینوری
فرمود از سرالین من بر خیر ای نادان طیب در دنده عشق را در او بخردیدار
قال الشيخ حکایت یاد دارم که شبی با کاروانی همه شب رفته بودم در سحر
کناره برشته خفته اول شیخ سرگشته خود بیان می کند اگر چه بیاسس احتیاط
حکایت بخود خطات می کند و این قول شیخ موافق اسناد بزرگان است که
در ایات و آیات کور می کند پس شب مراد از ظلمت نادانیست و کاروان
مقصود از جماعت جاهلان یعنی کسانی که درین راه باریک کم کرده اند و سحرگاه
بر کناره برشته یعنی بعد از آن از باعث عنایت ایزدی اندکی نجات یافته اند
تاریکی آن در مراد از شوریده که ذکر آن کرده میشود است که در لشکر دوشتری
قطعی باشد پس در آن سحر که شیخ زاپش آمده بود آن شوریده هم بمنزله قطب
فانده بود پس ازین قدر است ظلمت جهل که مانند شب تاریک باطاری بود
شده و چشم عبرت بین کشود و از قیاس ماضوم میشود که این ظلمت از

از هوادس می باشد بجز دور شدن طلعت صبح صادق راه محمود می کشاید

الشیخ شوریده در آن سفر همراه ما بود نوره بزود راه بیامان گرفت و یک

نفس آرام نگرفت گفتش چه حال است اقول شوریده که شوری از عیش

شاه حقیقی داشت مطلق سکون و آرام گرفت از ضایل و شمایله

که در نفس او را ک نمود از این سراجاه ساخته از حرکات و سکنات خود

تلقین فرموده ^{فوله} چون روز ر و شش شد یعنی سراجاه که صبح برایت بر دل

عفت و ذمالت منزلت ما بود باشد پرسیدم که چه حالت روید اذ قال ^{الشیخ} ^ن

بیلان یادیم که نبالش در آینه پودند از درخت و کبان از کوه عوکه

در آب بهایم از بنیله اندیشه کردم که عروت نباشد همه در بیخ نشسته ^{بعضیت} ^{و من}

خفته اقول سراجاه شوریده که از سالکان سالک طریقت کوی سبقت برود

بود جناب شیخ را ناوف و شوف صراط المستقیم طریقت یافت گفت که

خیلی مقام تلف تا منف است که وحوش و طیور و سباع و غیره ممکنات از

سوالیله ثلاثه و آنچه در طبقات زمین و آسمان بمصداق تسبیح ^{السموات}

السبع و الارض و من فیهن باشغال تسبیح ایزد متعال ^{ذو الجلال}

سرگرم نظم شکر می گوید خدا را فاخته درخت و برک شب تا خفته

۴۳
چو میگوید خدا را عند حسب کا عباد رزق برکت ای محبت مجتهدین از
پیشه گیری تا به پیش شد عیال الله حق نعم المصیبل و مرا پسند غفلت در گوشت
دل از ذکر جناب ایزدی خاموشن پسید از انصاف می میر فال المشیخ
دوش مرغی بصبح سپس نالید عقل و صبرم بر دطقت و هوش یکی از
دوستان مخلص را بگرد آوز من رسید بکوش گفت باورند اشم که ترا با نیک
مرغی چنین کند بر هوش گفتیم این شرط آدمیت نیت مرغ تسبیح گوید من
خاموش اول ازین ابیات چنان به ثبوت می پیوندد که جناب باری
خواهم که هر ذی حیات را بکوشش هوش چیزی فرموده که ادا از احوال
فلاح در استگاری خود می پندارد و چنانچه ما تن بزرگوار در همین نسخه میفرماید
بیت نه بلبل بر کلتش تسبیح خوانت که هر فارسی به بیخست ز بانست
و بزرگی درین باب مترنم باین نغمه نیز ششها چه شد بفرجه که شده تبه و دلش پر
چه دید ز کس شمسلا که بر تو حیرت فال المشیخ حکایت کاروانی را
در ولایت یونان در زمان بزوزند و نعمت برقیاس برودند اول کاروان
عبارت جمعی از طلبای حقیقت است که در ولایت عوفان قدم نهاده
در زمان که عبارت از شیطان است و نفس و حرص بر او نماند آن با

بر جمله صوفیه نخستین در لغت بقیاس که عبارت از ذکر و طهارت و شکر
و فکر و خجالت و شایسته و توکل و تقاضا و توحید و تسلیم و تحمل و نظایر آن
بجزرت بودند **فوله** بازرگان گویند و ساری که در مضا و در رسول **شفیع**
آوردند

فایده نبوت چون برورش و در تیره روانی چه غم دارد از که بر کاروان
اول انجاعت بر خدایت از شماره ای حال خسران مال بر تلف چندین
مست که استند و هر قدر که تضرع و در تسلی می کردند فایده بوی نشد **فوله**
چون برورش و در تیره روانی چه غم دارد از که بر کاروان بران شبست

که **شیطان** علیه اللعنه کسی او در هر طره کفر خبیث و هر گاه که آن کس کفر ورزم
کفت که **سین** از کفر از دم و انداختن الهی می برانیم چه هر گاه آن درو

که **افی** الحقیقت دشمن شی آدم است و انسان او در خسران و خندان
اندر سخت بودی و مستی است بر اسخ غم و اندیشه از زبان و نقصان

انسان **نزد** قال **الشیطان** اتفاقا اتفاقان حکیم در این کاروان بود
از کاروانیان گفتند که **خبر** او بر عفت و حکمت با ایمان بود که بر

از مال دست برارند **اقول** مراد از اتفاقان حکیم درین محل از شیخ کالی و نادر
موصول است بی از کاروانیان که عبارت از عقل تواند بود بجناب شیخ

رجوع نمود و در مجلس استغاثه از طرف حال آنجا همه بر خود دست کرده
 نمود که باز در آن طالع الطریق تو عظمت و نصیحت فرمائی شایسته که از ما با
 دست بردارند و در بیع است که از فیض و محبت شایسته از تو در بیع
 که بفرموده و در ایام شهرهای شایسته که بگفت در راه بودیم صلح کرده و از آنجا که
 آنجا بود که حالش آگاه از آنکه از آنجا که بگویند تو هم سزا با محبت و طعم که
 طعم آگاهی و در بیع است که بگویند با بیعت بفرموده این سر و کوفتن سزا با محبت
 بود و دست که در بیع است که بگویند با بیعت بفرموده این سر و کوفتن سزا با محبت
 فطم که از آنجا که بگویند با بیعت بفرموده این سر و کوفتن سزا با محبت
 نفس که در بیع است که بگویند با بیعت بفرموده این سر و کوفتن سزا با محبت
 حق از آنجا که بگویند با بیعت بفرموده این سر و کوفتن سزا با محبت
 الاخره از آنجا که بگویند با بیعت بفرموده این سر و کوفتن سزا با محبت
 همچنین قول است که بگویند با بیعت بفرموده این سر و کوفتن سزا با محبت
 از آنجا که بگویند با بیعت بفرموده این سر و کوفتن سزا با محبت
 از آنجا که بگویند با بیعت بفرموده این سر و کوفتن سزا با محبت
 از آنجا که بگویند با بیعت بفرموده این سر و کوفتن سزا با محبت
 از آنجا که بگویند با بیعت بفرموده این سر و کوفتن سزا با محبت

طهرت در روز و در آن روز است که باید که بشکند این است که می خورد

و بسیار است که باشد و برای همین بعضی از ارباب دلت در ایستادگی و شکر خدایت

حیرت همه الفروع طاعت بقول الحمد لله علی قوفیه بروخته اند و قوله یومئذ

از روزی که طاعت می خیزد می خیزد بر طاعت طاعت تبادل نیست

در این طاعت خاص علم نیست و محو این بخود و سخاوت است نه عمل دیگر

تاویل از قول بر طاعت است که طاعت دفع بلا می سازد و این بخود و در

بوسیله الصدقات و السلام است ان الصدقاته تفتح و جای دیگر

الصدقاته و افع البلا و الامراض که ترجمه آن باشد نماز است

بیت است از خدا مصطفی است که بخواند شکر و دفع بلا

قال التبع حکایت وقتی در سفر حجاز طایفه جوانان صاحب عمل

من الایامه در هم شرم و غمنازه کردند می دیدند می تحقیقانه گفتند

ما به در سبیل سکر حال در دیدنشان در غیر از دره ایشان بگردانند اول سفر

مقصود از سفر آخرت است و طایفه جوانان مراد از که در تحقیق و در کار

که همان که در آن زمانه کاروان سراسر می پیاده و نوزد محققین و عوفای

کیفیت این در یابی نبوی است که بعضی ادوات اوم طی طرق سفر می بود

طرق شدت که با تمارت آفتاب دستمای حرارت در وزیم نصف النهار
 رسیده باشد و در سنبل سایه درختان و چاه که محل ایام راه گریزان باشد
 انسان ناکم بود در آن مقام قدری توقف در زبیره رودانه غمگین شود سالکان
 مساکت طریقت فنا گوی مساکت طریقت شوارح عینی که با او در این راه
 تمیز درویشان که ترک دنیا برای دنیا کرده می شنیدند در بکر ایام منازک
 استراحت نموده کام زن مقصود دیگر در هر قسم رنج و در اجتناب از
 ناپایداری در دیده عافیت من ارباب حقیقت پس از غاب بر شانی نیست
 بودگی سوزناک عید و تقییر صبح شامی شد و رفت شادی الم محوم
 شد و رفت و بدم و مقدم یعنی در قول و فعل متحد بودند و اشعار محققان
 که آغاز کلمات حقیقت و معرفت است با حمد که سزاوارند و جای دیگر از
 مقصود از علمای فواید که از باعث تحصیل علوم که در راه خدا و رسول ^ص ^ع ^آ ^{لله}
 است تواند بود که در آن سوره ای قیل و قال و نزل و جنک حدال سج حاصل
 چنانچه صاحب نان و حوا میفرماید و بر زنی دگر هم منطومه علم سیمی سر
 قیل است و قال فی از آن کسیتی حاصل نه حال علم دین تقدیرت و تقدیرت
 هر که خواند دگری کرد و خیریت قال الشیخ تار بسیدم به بخندنی بدل که کرد

کودکی سپاه از نواحی عربستان آمدند و از وی بر آوردند که مرغ از مراد آوردند
و شتر عابد را دیدیم که بر قفس در آمد و عابد را پس سینه خست و راه بسیار
گرفت گفتیم ای شیخ سماع در حیوانی اثر کرده و ترا هیچ تفاوت نکرد با شیخی
دانی که چه گفت در آن بلبل سحری تو خود چه آدمی که عشق بخبری اثر شتر
عبد در حالت است و طب کرد و قنیت ترا کم از طبع جانوری و عند
هنوب لنا شرارت علی الحسی تمیل عضون البان الحما
الصلی اقول شیخ سماع میگوید که از عابد مسکوران کردم در حالی که بچه نمی
رسیدم که سماع در شتر که حیوان و او صاف سینه دارد تا اثر کرد و ترا هیچ
تفاوت نداشت و کرد که سپاه مراد از ماتف غمی و شامه لاری با حضرت خضره السلام
که برای هدایت عابد مسکوران نواحی عربستان که در آن بخش صبح سلمان مشرف
و عرب آمد و در بین طور عابد مسکوران هدایت فرمود پس شتر عابد بر قفس در آمد
عابد را بر انداخت و در آن در همین حالت سینه پنهانی کردید و مردم خبر از آن
حالت محروم ماندند چنانچه بدست جنین مردم شیخ در بوستان میفرماید بیت
شتر را که شور و طرب بر سر است اگر آدمی را نباشد خست پس ازین حال
ثابت شد حالتی که بر او لیا طاری می شود خالی از حکمت نیست نقل است

۱۹
کرد خانه که ام دلی مجلس حال بود و در آن مجلس یکی امرای که کبر سریدان او بود
سخن پر خویش شد در صحن این محال که بزرگی را حالتی پیدا شد و آن طفل امیر حالت
روشن ضمیر دید بعد برخواست مجلس امیر معده امیر خود را در طفل که مجلس زد
و شوق را دیده ناکا و پس بطریق آن بزرگ برخواست و نقل حالت را شروع
کرد و مجرد نقل از یاد افتاد و بهوش کرد و دید باورد پرستارانش که پیرو زاری
کرده درین آستانه پرش رسید و از جلوی حالش پرسید با درش صحبت بنای کرد
بجز دشمنیدن بی تخاصمی بنامه همایون سخن خویش دید و چون در وقت آن بزرگ
واقف امیر رسید بر او دین او قسم کرد و گفت که پس شما را چه پیش آمد و فرمود
که بر ذات بابرکات حضرت روشن میبود است و پسر را که همراه خود برده بود
بپایش انداخت آن بزرگ قدری آب بمن خود در دهان او انداخت و دعای بران
خواند تا شفای کلی بحصول انجامید القصة بعد این محال امیر بود دیگر خدام را گفت
که کسی در مجلس ما آدم غیر را راه نداده باشند و در وقت کسی غیر و صید در
مجلس نباشد و الا نه چنین حالت روح او را داد از سبب انکارش دریافت رسید که
رقبه ارباب حال از اصحاب قال ترجمه دارد و بیشتر از اهل سخن درین دیار است
بیت خاک را از آنجا بشکرت توجه دانی که درین که سواری با قال

عظیم بر کس بر چه بنی در خردش است دلی دانه درین معنی که گوش است
ببین کلش شرح نوشت که بخاری به پیش زبانت اول شعر به
و ابیات نوید کلام سانس است قطع نظر از ابیات سانس تقدیری و مقدمات
انچه در کتمان عدم مخفی و ستواری است مطلق سچاکس را از ان کا بی نسبت کسی که
برورد کار عالم اورا از ان کا بی بنده پس آدم را باید که دل خود را بر نوازی و غمی
جهان عالی بنماید و چنانچه شاعری گوید نه در فکر تقیری شو نه در غم شوکت کی
کن سفر در پیش از ای سانسعی بنشین در ره طی کن فال الشیخ و عهد سوب
الناشر علی الطی الح و فی بعض الشروح الحی کسر الحی و فتح سیم مو صغ
السلطان و نحوه چون بشرد در فضای مواضعی که محد و دمجده می باشد در ختمهای
ساده و ادبی نشاند و خنزه می کارند فارسیان بر غرار ترجمه بوده و معنی است
همیت که هنگام وزیدن دلهای تند مرغوار خم میشود شاخهای درخت بان که
نوعی از درخت است در بلاد عربت ساحت که آن مباد حرکت نمی کند و بعضی
نقل کرده اند که درخت سمانجنه است و در هندوستان معروف و مشهور است
محقق سلطان الظرفاء امیر خسرو دهلوی ظاهر میشود که بوی خوش دارد و بعضی
گفته اند که درخت بید شاست و در شوق فارسی تعقید لفظی واضح شده است یعنی

ولی دانند که درین معنی کوشش شوالی زمین نجات در دخال الشیخ حکایت
یکی از ملوک عرب مدت عمرش سپری شده بود و خایم مقامی نزد اوست و صحبت
کرد که با او ادان هر که نخستین شهر در این بیخ شای رسد وی نهند و متعاقب
فلاح و در این مملکت بود تقویض نمایند اول ملوک عرب مراد از یکی عوفی است
در مدت عمرش سپری شده ایامی از او فرود آمدن عمر چرا که بر حیات مستقار
چاره نسبت نرض کردم که فرعون بنی عوفی انار یکرا علی بن
دشاد و بجزی باخ ارم بنا کرد و هر گاه که یک اجل در رسید کل امان او اما
بمانا ناسکفته ماند و هر سال بر مرده کت محل درین مقام افروخته است
که با وجود دریافت این مضرع صدقه تمام است برین حرف که مرد
مردم از طول امان که با زنی اسمی سبک ساز یکدم تا دم دیگر نمی ماند
کم فرصتی با خانه آراستی زلفت ازین مقصود مراد آنکه وجود من مانند حساب
حساب بجز این ثباتی نسبت که بطرفه العین وجودش مقدم میگردد و نسبت
حساب و در برای نظاره آمده ایم که کشیم و نجای کنیم و آب شومصل
حقیقت اغار و انجام بر همین طریق است بر تقدیری اگر خدای این
بیز نایب در توقف و زبیده ایچ حاصل کرده سلطان عالم باز

کنج فادون کرده که مردم باید چه چون بدستهم که مردون لازم است

تأقیات زنده مانم باز چه و اما آن حرص با مردم هر که گناه قری نزد اس

اعنی نزد کسی با که او در داده درستم زال که مادرش تقاضای حیات دئی

نوع می گفت ۵ هزار و صد و بیست و سه ساله کرد چهار انبوه و چهار نخل خورد

پس سپری شدن عمر از همین حالت یعنی عمر اقبای نیت فرود دالی که

سند سبک و سوار کیت عمر غریب است که بر باد میرود مراد از وصیت کلمات

تصرف است که چشم غفلت من را می کشاید و صدیقه معنی را می آید در وقت

نصیحت اخیری گویند قال الشیخ اتقوا اول کسی که بشهر آورده ای بود

که همه عمر لقمه انداخته در قعر بر قعر دوخته ارکان دولت و اعیان مملکت

ملک بجا آورده و تاج شاهی بر سر او نهاده و بخت نشاند و تسلیم مصلحت

فلاح و خیرین بزرگ و بزرگان قطع نظر از گفتگوی زاید بطلب شیخ آنکه هرگاه

بندای غرضی کسی با مغز و مساز کردن با ادمت منظور باشد بی توقع و بغیر امید

که دهم و کمان باد در آن محل نباشد از مقام غیر مامول فیض میرساند چنانچه در کتب

سریطه مطور است و نیز بر صاحبان ملاحظت نشان مبرهن و شکست است که بر او

حضرت موسی علیه السلام در خانه دعوت شده چنانچه همه مردم حاضر بودند و چون

می گفتند پرده اخت حضرت ابراهیم حلیل آمد بر دست او زبنت تراش
 عرض که کار خانه خود را او سجان جانان خوب سیدانه و درین امر فعل کسی را
 در غایت لطف الهی معنوی در شنوی بگوید شنوی کا فیم فی بان ترا
 و هم بی سپاه و لشکر میری هم کا فیم هم ترا بسیار خیر بی سبب ^{سطح}
 یاری غیر پس بر گاه که جناب باری عز اسمه شامل حال ما بنده صمیم عالم
 است بسیار سیاهی سازد بمقتضای اذ اراد الله شیئا هی اسیابیه
 مصحح شهبود ^ح وجود دولت و نماید از در دیوار می مراد از دولت ^{حشمت}
 لایزال است و ان افعال نیکه قال الشیخ مرتی ملک را بند تا بعضی از امرای
 دولت کردن از اطاعت او پیچیدند و بنارعت برخاستند و بیادست لشکر
 بیار بستند اقول در ان ایام که تأیید ساهای قرین حال او بود از کدائی مراد
 پادشاهی سید و بعد چندی کسی نیکو محبت طاهر بر بر خط فرمان او کند آشته ^{بخت}
 او پرده اخته بودند سرگشته نموده بکند و جدالی پیوستند قال الشیخ فی الحمله
 رعیب انظر بهم بر آمد و برخی از اطراف بلاد از قبضه تصرف او ^{سپاه}
 در ویشترین واقعه خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستان قدیم که در ^{کف}
 در ویشترین او بود از سفر آمد و او را در چنان مرتبه دید اقول القصة

القصه از جمعیت خلافتی که قبل خضم فرایم آمد و بر همه ارکان دولت اندکی ملک
از قبضه اقدارش بر رفت یکی از دوستان قدیم که در ایام احتیاج
نزدیک او بود بازاده سیما که سفر افتد بود آمد چون این را در مراعات
یافت قال المشیخ گفت سنت خدا ایرا که سخت عظمت یادری کردی ^{قال}
بهری که کلت از خار و خارت از پای بر آید و بدین پایه رسیدی قوله

فقال فان مع العسر يسرا یعنی بدستی

که با سختی آسانست بیت شکوفه گاه کفحه است

گناه خورشیده درخت گاه بر نه است و گاه

بوشیده اقول ای همه زبانی آشنای در ویش است

قال المشیخ گفت ای عزیز تو میتم کن چه جایی

سنت است آن مان که تو دیدی عم نانی داشتیم و این زمان تشویش

و بیم خانی بیت اگر دنیا باشد در دستم و اگر باشد بهوش پای مندم بلا

زین جهان آشوب تر میت که رنج خاطر است اوست و در نیت

مصلحت که تو نظر خواهی خرقاعت که دولت است نهی که غنی از زبان

افشاند تا نظر در تو اب آن کنی که بزرگان شنیده ام بسیار صبر در ویش

۳۲۵
زبل غنی اول روز کی گوید عالم بیکجاه قبا عت میرسد در چشم دور ملک سلیمان میرسد

سواستب خیرات مبرات تو که صبر در پیش عبادت محتاج بر آب اصل

دو اولی است خاقانی گوید پس از سی سال غمی محقق شد خاقانی که کدم با خدا

بودن به از ملک سلیمانی دور تواریخ آمده که عابدی رات لشکر حضرت سلیمان

علیه السلام دیده بود چون چشم و حکم دجاه انحضرت سخانه کرد با خود که کجا

باری غزاهمه لبر حضرت داد در آنچه قدر مبرات داد با و بود کلمات بفر

و بعضی نوشته اند که این سخن عابد از یاد بگوش حضرت سلیمان رسید پس حضرت

سلیمان سخانه اش تشریف فرموده که این تسبیح از صدق دل در خباب

باری غزاهمه خوانده از تحت چشم دجاه من مبرات افزون تر است و زیاده

که با تفسی با داد از داد که این تسبیح تو از خشمت دجاه سلیمان افزون تر است

قال السیخ اگر بریان کند برام کوری نه چون باپی ملج باشد زبوا

اقول نقل دعوت اهل جهان که حضرت سلیمان علیه السلام تجویز نموده بود

شهر و معروف است دور روضه الصفا نیز آمده که انحضرت بر کناره دریا

کلانی لشکر خود را فرود آورده بود و در مدت مدید از اجنه ذخایر بسیار

برای دعوت مجلقات ایزدی جمع کنانیده بود بجز غیرت الهی بگوشش آمد

۲۲۹۶
یک مایی را بر ای استخوان حضرت سلیمان فرستاد چنانچه مایی مذکور در قرآن
انهار ساخت که شنیده ام که دعوت مخلوقات از وی کرده من گرسنه
ام چیزی بن غنایین فرمای حضرت سلیمان فرمودند که اینهم چیزی در اینجا هست
آنچه خواستش قویا شده بخور بجز خوردن آن همه دخیار که از اجتهاد خلقت
آدم جمع کرده بودند در میان شیر مایی بسیار برای ناخوشش بود که
همه را تمام و کمال از آنجا من اطعمه و آشوبه کس خلق فرود برده بلع نمودند
سور زمین نیز وی گفت که بسیار گرسنه ام و زبان طعم در حق سلیمان
بر کشود که این قدر بسیار اراده و حوت اهل جهان کرده آنچه جای از دود الحلال
به حال که مکلف نظام کلیت برای خوردن من هر روز عطا فرمایند
عشر عشرین از این طبع قویا فرمود که سینه مردم سع نه چون باجی است
ز موردی اشاره از همین مقام است و خلاصه کلام اینکه در دنیا حرف
نیست کارخانه خداست عالی بر کسی منحصرا کسی نه شاعر گوید بیت ای دل
صورت بمبود موج و در بچو فلک گوید مقصود موج و لفظ تقویت معنی
پرسی آمده و لفظ حرف معنی نام پرسش است و بعضی از شارحین
صفت تشریح معنی صبر نوشته اند درین شوق تفعیل خود است می آید لیکن

صبار ساختن چون مقدر قدرت بشری نیست از سبب آن که مو عظمت و نصیحت
 باشد استعمال یافته و در شق اول تفصیل برای از الیه خواهد بود و از آنجا که از الیه
 تمام نیز مقدر نیست در سبب و عطا و نصیحت باشد مستعمل گشته چنانچه بعضی معنی
 استعمال یافته چنانچه از الیه جاری چون مقدر نیست در سبب آن که تیار جبار بوده باشد
 استعمال فرموده اند که تقریبا الاستقامت بهتر است از عنای بی استقامت
 و آنچه در باب بیستم از مجاوره و مقادله با معنی واقع شده و در آن سنا طره جانب
 اغنیان نموده اند غالب آنکه بطریق الزام فرموده باشند چنانچه عبارت آن بر سنا
 به معنی دارد و الا شکل میشود چه تا قصص در هر دو مذکور و اصح اسلج قال الشیخ
 حکایت یکی از دوستان که محل دیوان میکرد اتفاق دیدن او مضافا
 کسی گفت که فلان او پر شد که نموده گفتیم بن او را آنچه گفتیم به ستم فشارا
 یکی از گان حاضر بود گفت چه خطای دیدی که از دیدن او موی کفتم
 ملائی نیست اما دوست دیوانی را وقتی توان دید که مغرول باشد تا مراد است
 خویش در رنج او نباشد اولی شیخ گوید که شخصی از دوستان من کو بار بار
 میکرد موی با وی ملاقات نشد تا روزی علی سبیل مذکور ذکر او بیان
 آنکه گفت که فلان او پر شد که نموده گفتیم بن او را آنچه گفتیم که به ستم بلکه اراده دیدن

و چون نه ارم اتفاقا یکی از کسان او حاضر بود گفت چه خطا دیدی که از این
 او بگوئی غرض که از آن کس شیخ قیل و قال بیان آمد و مقصود ازین کلام آنست
 که آشنای صادق و موجب افاق حکم عفا دارد و مسالعه زیاد از اکسیر است
 که در تبه آشنای در تحریر نمیکنند مگر از اصحاب کوفه قهرم بر کفتم که امین شود و استوار
 ایضا نفس در خون طلبید گفت پس آشنایان فال التبع قطع در بر
 و دار و گیر عمل ز آشنایان فراموشی دارند برود در خانه کی و مسزولی در دل
 پیش و نستان آرنه اول این دو بیت در صورت اول روزگار است و برای همین
 آشنایان زمین مردم لازم بل واجب بود که در ایام اشتغال ملاقات دوستداران
 از جمله سببی پیدا کند فرد بخبر صراحی و کتابیم نبود یار و ندیم تا هر یفان غارا
 بجهان کم کنیم فوله دوست و یوانی را وقتی توان بد لفظ دیو آبیای نسبت
 آن است که یوان در اصل معنی دفتر است چنانچه در کتب لغت فارس و غیره
 مطرو است و در عرف حال صاحب یوان دیوان یکونید و فوله راحت خویش
 در رخ او نباشد یعنی اگر دوست دیوانی را در عمل دیده شود یقین است که
 مراد از ملاقات او خواهد بود اما او را رنجی روی خواهد داد بسبب پرس مرتبه
 و سبب او خواهد بود اگر تو اضع و فردستی نماید مرارتی و تلخی بکام نفسش خواهد رسید

و اگر غنا فانی کند خود بخود انفعال خواهد کشید همه جهت ملاقی دوستان قدیم در دنیا

دولت و عمل خالی از تشویش نیست **قال الشيخ حکایت ابو برزیه**

بر روزی که حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدی تو روزی که رسول الله صلی

الله علیه و سلم فرمود یا ابا برزیه در عیادت تو در جای منی بر روزی که ما محبت زیاد کرد

افول ابو برزیه یکی از اصحاب جناب رسالت است علیه الصلوة و السلام است نام حاجت

او در حالت کفر عهدی است چون شرف با سلام شد ناشن شنید بطنی که اهل اسلام

که اشتند اما ابو برزیه که کیفیت آن بزرگوار است شمار دارد و در حدیثی است که

آن بزرگوار یعنی که هر که تصغیرش بر بره باشد بسیار در پیدای او پیوسته از خود

جد است که اینها سرور کائنات او را بدین نام خوانند در چنانچه همین نام شهرت دارد

بسیار بزرگ بر روزی فاصله بسعاد و ملازمت است هر چند روزی حضرت بود

که امی ابو برزیه هر روز نیاره باشی که از روزی در روزی قدر و منزلت او کم کنی

و در زیارت گاه گاه زیادتی محبت پریری آید زیرا که مرتبه شتیاق از وصل

افزون تر است و صاحبان حقیقت شتیاق را بر بقای محبوب توجیح و تضییع داده اند

بزرگ که حالت شوق تقای دوست از همه ذوق شتیاق اسواج کونا کون از بزرگان

دل میجو شد **قال الشيخ رضا حیدر** گفته برین نوعی که اکتاب است نشنیده ام

که کسی ادراد دوست داشته باشد برای آنکه هر روزش می توان دید کرد در میان
 که محبوب است لاجرم محبوب به برادر مردم شدن عیب نیست و لکن زیاده
 گویند پس اگر خوشی را ملاست کنی ملاست نشاید شنیدن کس اول
 صاحب دل مراد از صاحب حال است یعنی صاحب دل تشبیه گفت که بفرح
 مرتبه محبوب نمیشود و محبوب را حجاب لازم است زیرا که سوا می سفارقت کردن
 موصلت کف مراد در آید طنز کلامی می اندوه مهاجرت معشوق حقیقی را خلا
 موصلت نذوق جان زسد چنانچه آفتاب با باد زمستان از مراد احتیاج است
 اما بر عکس در اوقات تابستان از زکندر بیخوابی نامطلوبی نامرغوبت فوله غیب در
 اصل روز در میان تاب آید است و بی که میگرد در میان می آید از ااطما
 غیب می مانند معنی آنکه ای ابوهریره زیارت سیکرده باشی بعد بگردی محبت از آن
 شود و تازه نیست که صاحب شخب اللعاب عبدالرشید الفوی در کتاب خود
 نوشته که غیب در هفته یکبار زیاده کردن است یعنی طوف و تازه از کجا استفاد
 شده باشد و کاتب این شرح که تحقیق نموده که غیب یکروز آمدن دیگر روز ماندن است
 فال الشیخ حکایت یکی از بزرگان را با دو مخالف در شکم چیده گرفت و
 طاقه ت ضبط آن بداشت بی اختیار هر از و صدار شد گفت ای دوستان

در آنچه رفت خستباری نبود ز به آن برین بویسید و راحتی بن رسید هم کرم
 سده در در بر افول در حدیث تشریف نبی از خنده مردم بصر اطلی که از کسی
 صادر شود واقع شده است چه هر گاه از روی بی خستباری باشد و در آنجا
 آن مصیبتی بر آن کس لازم نیاید خنده و جوی ندارد آن خفت باطن که آن نوم ترین
 است و زبانی مردی حلیل القدر با صغار رسید که مردی آیدیم که ما را بخواند و ستود
 بزمیداد و عادت ما را نمی کرد از دیدن این عمل مرا حیرت افزود پس هر گاه در تمام
 معلوم شد که این شخص بیماری این مرض دارد پس ضبط آن ممکن نیست و نماز در حال
 نمی شود تا سجده که اگر بحالت نزع پوشش و حواس بر جا باشد در آنحال نیز از ایاد نشاء
 نماز ادا باید کرد و از کلام این بزرگان یعنی جناب شیخ رحمه الله مولانا می دانم
 دیگر بزرگان آن دیار استفاد ضرافت بوضوح می پویند که در مزاج ایشان
 نیز ظرافت است اما موافق اهل روز کار ذلت کسی و خوشنودی نفس و منظور
 الا تمه مزاج خود که از طرف با اوقات همواری نفس پیدای شود چنانچه حکایات
 ظرافت بر نرد ایاد که تصنیفا درج نموده اند و هر امر تا در نفس است اما
 از باب بطوهر از آنجا فانه نمی پندارند و ظرافتی که در آن کسرشان در موجب سنگ
 حرمت گشتی باشد از آن نمی دشمن دارد نیست چنانچه مشهور است که پیر زنی بجهت حضرت

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آمده عرض کرده که یا رسول الله شنیده ام که در
 بنیت پیره زمان خوانند رفت از استماع آنچه نیت پیره زالی در کردی و ازاری
 و حضرت قسم میفرمودند بعد از این ارشاد شد که زمان پیر را در بنیت جوان غنچه
 خوانند بر او و سوای این از کتب معتبره بوضوح پیوسته که زن و مرد بر وقت
 بس که دهنه دیاسی دو ساله خوانند بود در طرافت همان بهتر است که صلی از راستی
 دورستی داشته باشد نه آنکه سر بس نزل و نامحقوقی در خرافات که کذب بتنان واقرا
 بسته در مجالس ذلت مردم بر نظر باشد چنانچه درین روزگار شیوع یافته و این
 طرافت نام که داشته و درین باب نقل خرما مشهور است که روزی جناب سید و کائنات
 صلی الله علیه و سلم سلطان الاولیا حضرت علی مرتضی رضی الله تعالی عنهم هم از یک جناب خرما
 تناول میفرمودند جناب رسالت باب علیه الصلو او السلام تخم خرما را در بری حضرت علی
 مرتضی رضی الله عنه گذاشتند و خیال شاه اولیا که مذهب بطرف دیگر بود پس
 صلی الله علیه و سلم بعد تناول خرما فرمودند که تخم خرما باید شمرد که که ام کس زیاد خورد
 و بر که شمار در میان آمد پیش حضرت علی تخم خرما بسیار شمار در راه جناب سرور کائنات
 علیه السلام تناول فرمودند که ای علی تو از من بسیار خوردی اینچنین طرافت اگر باشد جای
 است چنانچه شیخ که این حکایت را که در طرافت نوشته مطلوب ازین عبرت مردم در تفسیر

خود است نه خوش طبعی ببری اکثر کلام شیخ علیه الرحمه مفهوم مانا تصان طویل

الیه صاحت میگردد و چنانچه معروف است که روزی طوطی بند یعنی امیر خسرو بود و چون

سلطان التیغ حاضر شد آن صراف حقایق و یقین یعنی حضرت نظام الدین قسری

مرد فرمودند که شمول کدام امر بودی خسرو در دنیا و دین عرض کرد که سیر کلستان میگردد

ارشاد شد که کلستان را همیشه که سیر کنی بس بر گاه که چنان امیر صیل القدر

فغان کلستان چنین فرماید مرتبه بمرتبه به نهمیدش چه رسد قال الشيخ شک

از نه آن است ای خردمند نزار و بسج عاقل باور بند جو باد از شکم چه خورد

که باد از شکم باریت بر دل حریف تر نوی ساز کار جو خواهد شد

دست پیش بر دار اقول این بیت نیز از قبیل طرافت اند حاجت نیابدی نزار

مناسب این حکایت باین است که در اشعار این وقایع و نوازل اغراض و اغراض

و اغراض اگر در آن از جمله اخلاق صوفیه است قال الشيخ حکایت باری

از صحبت باریان دشمن ملائی هم سید سرور بیا بان قدس نهادم و با حیوانات

انسان گرفتیم تا آنکه امیر فیدرنگ شدم اقول باریان دشمن مراد از مردم ظاهر

است در مرتبه چنین مردم در چشم سالکان توابع طریقت و روندگان بیدار

حقیقت نهایت بی اعتنا و بی شیخ علیه الرحمه را که سر دفتر عفاست باین باریان

در آن عشق که برادر از راه باب ظاهر است چگونه موافقت هر سه در عارفان

نیز آنکه برای موافقت نصیحه عنایت ازلی می بایست تا از سبب آن توافق هم

چنانچه بودی معنوی به نظر بنشیند کرده نام بخت بر آن نام بر کوزه خود را

نه از این نام بر و دیگر کسی این ملک گفته است که بچشم من حسن و بد که تو را با کوه را

باز در ملائکه هم رسیده معنی در چنین مردم موافقت چگونه ممکن بود در عشق خاطر عطا

حال پس شیخ میفرماید که هر در بیابان قدس نهادم یعنی از اشنایان حمیم علیهم

سیر بیابانی که موافقت من است نهادم با حیوانات انس که فرم که از مردم مرزاه اتصال حیوان بهر است

بیت نه برادی زاده از دهر است که در زادی زاده بدید است و مننون

شاید که برای همین شهر شهریان چنانست که گناره نموده موافقت با حیوانات

بهر ساعده باشد و مردم می گویند از بسکه خود را کم کرده بود یعنی از خودی خود

برآمده بود و با همه بیوشی عشق کشیده در بر سران بک طیاره اشنایان خرم

پس مقتضای قول مولانا هم است این کجی بید و بیدام نیست در بیابان نگاه

حق آرام نیست ترک اهل روزگار زنده و سر در بیابان قدس نهاده و با حیوانات

انس گرفته تا از سعادت بخت و نیز کنی روزگار قبول بزرگی سه قدم بسیار

مسئله که بر بار و در بار آورد و این قصه نیز یک شرم فال المشیخ خود و خود

۳۳۰
طریقی که در کل در دستهای از دستهای که سابقه موفقی که در میان بود که کرد
و گفت بر حالت است که تمام همی که تمام از مردمان بگویم و بهشت که بر نه ای بودیم
بود است قیاس که بر حالت بود در آن است که در طریقی که در آن است
بسیاری از آن بگویم و در میان که با یکدیگر در میان آن اول شرح بگویم که در وقت
طریقی که تمام که با یکدیگر در میان است و در میان است و در آن است
یکی از دستهای قدیم که تعارف از فیما بین متحقق بود چون در حال مراد شناخت
بر این شناخت جوهر آسانست و معرفت انسان خدایا شکل پس چون جناب حضرت
خوات خود از آن جوهر که انما به که انما به تر بود شناخت و معنی شرح از یک جهت
مردم طریقی که در آن بود و در طلب بگردد و خویش صوابها معترضه تمکین خفته
گشت در طلب جناب از دستهای فو الجلال ع در طریقی که در این سالک
بفرموده است پس جناب را که خلاصی بخش جوهران است این بر گونه است شخصی را
و در وقت ایشان و شما تا آنکه در قیاس که در آن ایشان را نجات دهد پس آن است
طریقی که شرح اول کرد که بر حالت داری بگویم در این مردمان بگویم که در این الام
مالا کلام به شرح دوم بگویم که اری شرح گفت که بر گویم و این ایات بر زمان آن می
از مردمان بگویم و بهشت الی قال اللهم ربنا صل من رحمت او و وجه دنیا

از قبه فرنگ خلاص داد و با خود بجای آورد ^{۲۴۴} بزرگان حضرت گفته اند من خطی بر او نوشته
نماند در دست این کردار است که حاضر گشته بودی پس با خود کمال تحصیل کرد در وقت
ببرکات شیخ بود و در آن هنگام صحیح فایده کرده و آن ده دیبهار که آن دوستدار داده بود
ایشان از قبه فرنگ باز خرید قال المشهد و خیرتی داشت در عقدی که چون آورد
کجا بین صد و بیست و آبی بر آمد و قمر زوی تیره روی زبان دیوار که می چشم ما
نفسی اشتیاقیت زن بود مرا می بود که هر دو زن است و در زنا او نیز نهاده
وقتی بر زنیار و قمار باعد اب النکار اول در ماه ۱۰۵۰ خلاص چنین زن نهاده
و در لوی مخوی میفرمایند باقی رفقین به است کفش تنگ هیچ غنیمت بر گزیده فایده
بسیار است ای این مایه تپالی غرا سز در عرفان میداد بزرگان خود داده که است
گیدگ عظیم حضرت یوسف علی السلام از کرد و کردی بی نظایر
بسیار تنگ آنجه بود سناجات حضرت فاضل الحاجات نهاده پس هر عابد فاجات
رسید از آنکه این تویم سخات یافت نیز در اخبار آمده که نجات که امام مغربی زنی نهاده
بر خلق نوزشت خود ترش بود و در آن روزی که آن شی مولی از خودی تپیش اکثر در
و تعب صرف اوقات میفرمود و چنانچه روزی نوبت اصحاب خود کرده بود و طعام
بر نوح که نخبه بود در پیش همگان می نهاده و رو چنانش از برده اور طلبیده سخنانی ناصواب

بعضی وقت وقت از زبان معلوم است که نامی میگوید تا سجده که همان زبان
بود از برای آنکه استینه یکی از آنجا است که در حقیقت میگوید در صورتی که در محل
بسیار در حرکت فرمودند که از زبان در آنجا میگویند که بنام سینه
بسیار در صورتی که بنام سینه در آنجا میگویند که بنام سینه در آنجا
نفس تراشید و بنام سینه معلوم شد که سینه در آنجا است که بنام سینه در آنجا
از برای داده بود که بنام سینه معلوم شد که سینه در آنجا است که بنام سینه در آنجا
گفت توانستی که برام بره اینار که بنام سینه در آنجا است که بنام سینه در آنجا
قید فرنگ خلاص شد و بنام سینه در آنجا است که بنام سینه در آنجا
کو سینه را از برای بنام سینه در آنجا است که بنام سینه در آنجا
کو سینه از برای بنام سینه در آنجا است که بنام سینه در آنجا
اول باید دانست که این ابیات بر سینه در آنجا است که بنام سینه در آنجا
و هم در حقیقتی در آنجا است که بنام سینه در آنجا است که بنام سینه در آنجا
در ابیات است که بنام سینه در آنجا است که بنام سینه در آنجا
است که بنام سینه در آنجا است که بنام سینه در آنجا
که از این ابیات است که بنام سینه در آنجا است که بنام سینه در آنجا

۳۲۸
کسر میم چنانچه مشهور است نمی آید چه این وزن از وزن رباعی که باصطلاح
در باب صرف است ثابت بلکه بفتح میم بایه گفت تا وزن نثر بر کبر اول در صیغه
باشد چنانچه حلبی در جاشیه مطول نوشته دشن کبر اول و فتح میم در سکون
قصبه این در مصدورت لفظ عربی بوده باشد و بعضی گفته اند دشن نام
علامه نژاد بود چون این شهر را می آید ساخته نام او کمی گشته کسر میم صورت
پیدا می کند چه رعایت وزن در الفاظ عربیت و العرب من ولد اسمعیل ^{علیه السلام}
پس آنچه سابق باشد عجمی خوانند همانا که همین ملاحظه حلبی گفته شده که در قدیم
المیم و ال کسر میم با وجه لفظ عربی بودن وجهی ارد فال الشیخ حکایتی که از
شعبان شام باها در برتیه عبادت کردی بر که در خان خور دی بی بادشاهی
بکلم زیادت نزدیک او رفت و گفت اگر مصیبت باشد شهر درانی که برای تو متعاقب
بازم که فزاع عبادت به ازین دست هر دو یکسان برکت انفاس شما سفید
و بصلاح اعمال افتد کنند اولی زاهد در نیتقام از زاهد شایسته زاید ^{ظلمتی}
در او از زاهد شایسته که سبب ظاهر قدم در زهد نهد و طاعت فاخره اخلاق حمیه
بر خود آراسته دارد و از علاج نفس شوم حیران از پیرش سرگردان فرزند
رویدگان اهل حقیقت و در دوشان خمیازه طریقت سخنین عابدان است

حالتش در این شایه اورد که شخصی در مقام طعن به مخانه باشد یا مردی بطور او را
 از بیم خاکت از ضرر در ذات مستولی باشد و با وجود دریافت خوبی به مخانه بسیار حاصل
 از شتر او تمل کنان از ضررش اگر در ضرورت ز راهی برک در خان خود دونه سر
 هم بگو که گنایه از نفس داده است که عابد بودن او مستبریت چنانچه اتان بزرگوار
 و ستان میفرماید بعت تو با دشمن نفس مخانه چه در بند خویشی که بیکانه نقل است
 که قهار بر عیلم به تنهای می عبادت نمودی و عمر عزیز خود را صرف طاعت الهی کردی
 در درجی شیطان علیه اللعنه نزدیک وی گفت و گفت که عبادت نزد باری
 بزرگوار رسیدن باریان ایزد متعال ترا بی غیر ساخت و ما را بخدمت تو فرستاده
 برای تو براتی چون بقی شتابان بباری بر آمده تا سیرت به غیرت نامی
 در آنج میز فلک فلاک حاصل فرمائی و بول خود را بدستش داد که این شتاب
 است بپوشش عابد جا بل از ظهور نمیخی بسیار شادان گردید و غزایل را مقصدا
 بعلی فرخ القدس بند پشت بعد آن المیس به تفسیق گفت که چشمهای خود را پیش
 و کلمات دراکوشش زاید بود و اظهار آن سخن از امر کرد و کار که حضرت
 دیده پرست و از جمالت خود آن بهوش بهوش مالای پشت در از گوش بر او
 کردید و آن که بهر او بهرین تو اقل اختیار و عار تر سالکان محبت طوار است

۴۰
رویش سیاه کرده از اینکانات میگردانید و گاهی بر پشته و گاهی در شب بر سر
وی گفت که این بجان فلان پنهانی در این فلان فلک است که بالای آن میروی پس
پس در اماغی این کسکو محض و نه آری شد چون ز ابر چشم کشاد خورا به لذت بروی
که قمار دید و بر پشت خورشید از تیر شد عوض از تیر و شطیر اینکایت آنکه اگر از بی
ز ابر اختیار کند اینجا شش میگوید با الله ایام میرسد و هر فرازی این دنیا در علم است
میرزا احمد القادر بیدل میفرماید فولاد این باس از جو ابر بر یا بعین خورشید
مما ز شد قال الشيخ ز ابر را این سخن قبول نیاید و روی بر مانند اول
ز ذکر و اثنی در محکم خالی از جهل نیست و قبول کردن او را اعتدالی است که از
جهت عادت او بود و از آنکه تنها بر که خواری کرده بود جدا نمی از مردم عادت
گفته بود از تیر انکار و در زبیه باشد نه از راه زبرد و دیگر آنکه این صحت با سجا
خود در یافته که اگر ضایعه در استماع خوانم کردا بسته جاده و تو فرستن زیاد خواهد
شد عرض قبول و نام قبول او زود باشد که بی است قال الشيخ نمی از دورا
گفتش که او شاه روی زمین بر تو گذر کرد پاس خاطر ملک را و او باشد که
چند روز بشهر در استی و کیفیت مقام معلوم کنی اگر ضحای وقت عزیزت است
اغیا که درستی باشد اختیار باقی است آورده اند که عابد را بشهر آورد

بستان بر اخی خاص ملک برود خستند تقاضای گلشای و این اسرار است او را قطعه
کل سرخش چو عارض خوبان سنباش همچو زلف محبوبان همچنان که زینب بود
مخوز شیرناخور و طفل دانه سوسه شعر افانین علیها جلد ار علفت

بالتحریر لا حضرا را ملک در حال کنیز که خوب و پیش عابد و ستاد قطعه
ازین بر پایه عابد فریبی در یک صورتی طاعتی نسیبی که بعد از دیدن نشی صورت
نمبند و وجود پارتایان را ایسی همچنان در عشقش غایبی بر بع الحال و
الاعتدال که نور جانش نیاید تقوی شکستی دوست قدرت صاحبان ^{تظیف} ^{تخت}
بستی هلاک الناس حوله عطشا وهو ساقیری و یسقی

ت وید و از دیدنش کشتی بر همچنان که فراط مستقی اقول القصه عابد
بالتحریری ملک در آمد و در بی سخن صوا کیم از سر بر کرد و او صاف مکان و خلا
و کنیز که کیشخ بزرگوار تجرید در آورده حاجت شرح و تشریح ندارد و لهذا
عنان شبیه بر قلم را از آن وادی منطوف ساخته باحوال عابد می پرورد قال ^{الشیر}
عابد طعامهای لذیذ بخون گرفت و کسوتهای لطیف و شیرین و از نو که دشمنان
طلاوت و تمتع یافتن و در جمال غلام و کنیز که نظر کردن چنانکه خردمندان گفته اند
ببت در سگ را تو که دم دل و دین با هم در دانش مرغ زبر که بحقیقت منم بود

۳۰۴
رجوع به بنامایه حضور و ختوع عبادت و تصفیه قلب و نظایران معلوم اگر دنیا
راه عقوبتی پیش گیرد در نهایی کونا کون افتد بزیر کی میفرماید بیت دنیا دار
عاقبت مطیلبی این را بخانه پر باید زد غرض که عقوبتی بسیار شکل و وصول بسیار
صعبتر است از کوه در همین باضموده بیت اگر دنیا نباشد در دندم اگر باشد
بهرش نای بندم بجای زمین جهان آشوب نیست که رنج خاطر است است در
و این راه عقوبتی مخصوص با عیاشی است که حقیقی اند و تحمل بار کاران شرف و الام و مصا
بیشتر چنانچه از احوال بسیار او لیا و صلیحا استفاد میکند و در راه نیز
یعنی که خطر است بسی شرط اول قدم است که مخون باشی قال الشیخ فی ملک است
عاشق شادمانی کرد و از هر دری سخن در پیوست با انجام سخن گفت که این خطا
را در جهان دوست میدارم کی علماء دیگر زیاد و وزیر فیوف جهاتیه ضروری گفت
ای ملک شرط دوستی آنست که با مرد و طایفه احسان کی گفت چگونه گفت علماء
از بده نادیران علم خوانند و از ابدان اچیزی که از زهر باز نمانند و نه راه را
باید دیدار چو بستند ابدی دیگر است از قله خاتون خوب صورت پاکیزه در
نقش و نگار و خاتم فیر زه کو سببش در دیشنیکت و فخره ای نان را
لقمه در یوزه کو سببش است انشت خوب روی و بنا گوش و لغوب کی کو شوار و خا

فیروزه شاد است آنرا که سیرت خوش و سیرت با خدا بی مانع گفت و در نظم دروزه
 زیادت اول از کلام هدایت انجام حضرت شیخ قدس سره استفاد می کرد و کلام
 از زناد افزون تر است چنانچه دارد حدیث شریف فضل العالم علی العابد
 و درین مقام که روی کوه کو در است در زیر پادشاه سواد داشت که علما را از
 نایب تحصیل علم خود پروراند و دیگران را نیز تدریس نمایند و در این امر اخباری که باز در
 ورزید الا از اهدی که صفات زهد از جمیعش میرسد و سید با بنام و سهند آثار بسیار
 اند به هم منقسم در شیخ زاده که صفات سون چند تنه کی انکه کاز در دست
 و اوقات شرب و ورزش نکرد که به و بگامی باشد و خنده را بنجد راه نمی دهد و اگر گاهی
 کثرت نشاء هم رسد منم ماحلوم نماید آورده اند که روزی بیست مرتبه کرم آمد و بعضا
 جانبی شایسته بود و جماعتی را احاطه نمودند که مشتغل نمودند و بعضی استند فرود که ایما
 مگر از بل صراط که شسته آید که این قدر خورم از چنانچه طالب بر این اشاره کرده گویا بر
 و گاهی ترشح و گاه باران عیاد چشم من بگر سواهی بر شکالی را و دیگر ابیات این حکایت
 علی سبیل تمثیل موافق شراست است چنانچه طریقه در وید این بزرگوار است که گویا
 خود در اول شروع نموده درین مقام ثبت نموده حاجت شرح نیست اما در بعضی
 که در آن مردم را محل تا مل است نوشته می آید که بر در عجز بقیه عن جمله هفت افور سحر
 سخت

که از اایام سجود نیز مانند روز آخر ماه شعبان و چهار روز اول از هر کدام
 المذنب در صراح است که هر یک پس از زهد و انجمن و نزدیکی بعضی
 گویند و قوله شیر خورده طفل دایه بنور یعنی مهر طفل شیر خورده بود که طراوت
 بلخ بسیار بود پس نظر بر این مبارک دایه است بگرد که چه قدر طراوت
 و قوله ما قانتین علیها یعنی شایخ افغانی جامع و چندین کتاب
 که در عرف بک تصافت از عالم صاحب دل و صاحب دلت مستعمل شده و از جهت
 و وجه تشبیه ظاهر است که لایحه عن الفطن الحارث و قوله ان زینب آه کون
 و یای محمول اما نه است یعنی عار کردن عرض از تشبیه بیان نونمال بودن
 است چه بود سجود حال نلال بیان بود که طفل شیر خواره شیر خورده باشد یعنی
 باشد که از نهایت بود عجز چنان چون و حصول بوی چنانچه طفل شیر خورده که
 پستان او بر آن کشیده باشد که در آن وقت نرم و نازک اندام می باشد اما این
 عبارت بعید است از صفاه طفل دایه بادی ملاسه واقع شده و مثل این مجازات در
 بسیار مقام طرز شروع یافته و قوله این سه پاره آه بهترین توصیحات اینست که
 که رابطه از آخر هر عرثانی محذوف باشد یعنی از این سه پاره عابد فریبی ملاک است
 یعنی اگر نمونه از آن سه و هلد مسنی است که چیزی از آن جلوه کرده است و بعضی

دین یعنی بنین گویند اگر ثابت شود و صبی است و بعضی چنین می گویند که راه طهر از صبی
 اول مخدوف است و از این اشاره بجاه محسوس می فهمند و این نیز خلاف ظاهر دیده شده
 و بعضی چنین تصور نموده اند که آن کس که ازین حق حین و چنان گفته میشود و آن
 را بیان کرده اند و این توجیه نیز سخانی از بعدی نیست قوله هلك الناس حوله
 عطشا و هوسا قیری و لایستی یعنی بلاک شده مردم کرده

او از نشکمی و او مانند ساسی مرصع می شد
 و لیکن نهایت نمیکرد و ظاهر اینست که برمی بفتح حرف مضارع است از رویت باشد
 یعنی یاد وجود آنکه بر حال پرخشال لبان زوال جمال با کمال مطلع میشود توجیه نمی نماید
 نمی کند و این توجیهی است نه از جنس است بلکه از غایت کبریاست نهایت اعتلا
 که مقتضای ان شاء الله تعالی مبادون خود است فرما آه استغماهی البر آه
 که تعظیم است در کونین راه قال الله حکایت مطابق این سخن بادشاهی را
 میهنش آه گفت اگر انجام انجامت بر او من باشد چندین هزار درم زاهدان را دم
 اقول ای حکایت تماثل حکایت با قبل است خلاصه آنکه عباد و زناد و مار که دنیا را
 قناعت و توکل و صبر و شکر بر مصیبت و استغنا از دنیا دادن نفس را از خون حقیقت
 ضرورت و مطلق تماثل نماید و اگر چنین گفته دعوی زهر شین سحار است اطلاق زهر

برای نتوان کرد قال الفسح چون عاشق بر آمد و تشویش خاطرش بر
ایضای نیش بود شتر طلام آمیگی از بندگان خاص کسبه درم داد و حاضر وقت
کینه اول خون امیده خاطرش بجهول انجامید خبری که ندر نگورده بود و عهدی که بسته بود
بود ای کسب لازم دانسته کسبه درم بخلا می داد تا بزاد برساند قال الشیخ غلام
دو شتبار بود شتر زدی که دید و شبانگاه بلند آمد در چهار او شده او پیش کسب
اول درین فخره لطیفه طرافت آمد بزرگانه که فی الحقیقت راه بجای آورد قال
اشخ گفت ای صبر او در جهان چند آنکه زاهد از اطلب کردم میافتم گفت آنچه حکایت
است من میسازم که درین شهر چهار صدهزار است گفت ای صبر او مذاکره ز اجرا
در دنی ستاره و کرمی ستاره زانندیت افول ظاهر است که ظاهر است ایضا ز یاد میروم
یکی ز یاد یعنی باز که دنیا و دیگر متعلقه که خود را بعباسی طلب هر چون یاد آسته دارد
تا در دم که نماند خود امانند طبل پر شور و میانه تخی بزرگی درین باب بنویس
از محقق تا متعلقه ز غایت او خود او است وین همچون است ز یاد که خلاصه
نهر خستیار کرده دنیا و از باب و بیار آنچه در راه نمی دهند به قول بزرگی سب
بهر آنی که گمانم نبود و دیدیم تا هر یغان در حل با بجان کم کنیم قال الشیخ غلام
و در میان آن گفت خبر که مراد در حق اینطرافه درویشان خدا برستان اراد

دا و در این شوق دیدم مرا عداوت است و انکار و حق بجانب است سه زاهد چو پاک
 گرفت و دینار ز راه برآورد که به دست او اقول بزرگانی که بین طریق حستیار کرده
 اند میفرمایند که جوهر استعداد و ذات فقیری تا ندید در صفات چنانچه فی زمانه
 بوقوع آید که پیشین سوز از جهالت جانان که در طریق نقشبندی کوی سبقت است همصورتان بود
 شخصی از امرای وقت نجف ایشان رسیده بود درستی ندر از نظر که در ایند فرمودند که
 این لایق خود را از دفتر شایزگان برودن کرده روی ارادت نجف قاضی الحاجات
 آورده چند امکه اجراء استند آدان امروزه الحاج نبود ایشان بر کربلای مکرر

حقیقت شیخ علی حرمین نیز چنین شواهد است که اکثر در محفل خود میفرمودند
 عرض و در آن که درین بکلیت بنویسند حاجت من برده اند هم نمی برم و عادت
 پیشین من در حضان بود که از این بر تابه فقیر خرمی از پیشین خود سید او شد و اگر کسی چو سید
 نمی گرفتند بر سر بر بی نیاز می شاه و فتم ای عزیز میر جمله از سنت و
 حاضر در آن از سنت رباعی دیگر در نیاب از همین بزرگوار شهوات رباعی
 سلطان جهان غلام درویشی است آفاق که ای عشرت از نشی ما که شد میر ما
 بنجا که راست العشق از جوهر تو نیست از وفا کیشی است و این بزرگوار اگر تو
 شبانه زنی خود را در کبر داری و بکاد بقواری صرف میگردد مثل که شهوات

از روغن بادام چوب بگردند بعد از غشای سیم باو متداول میفرمودند در او
چون بر کوار شوقی شیرازی است سلمانی کسی دانست که در میگردی و حدت زهر جوشیده
خوشی در نزد او انی سلمانش و فقیر واقف امیر ار بر در دکار خاجهان منزه افغان
نرا شرح کم نیست بلکه با اعتقاد این کس اکثر امور دینی تر شرح بر جهانی دارد
دانست که با پی غلامی در بیحکایت بطریق قد ما واقع شده در از حفظ موصوفی
بگویی آوردند تا در صورت ترکیب توصیفی از ترکیب اضافی متمایز غلامی
عاقل به معنی است که آن غلام خود عاقل باشد و غلام عاقل برین معنی که غلام
که آن شخص عاقل بوده باشد در مجاوره متاخرین این تعریف ساقط شده است
لذا درین دو ترکیب اشتباه بوضوح می نیند و حاجت بقرنیه می افتد ^{الشیخ} فال
حکایت یکی از علمای ریاسخ را پرسیده که چه فرمای در نماند قف گفت اگر نماند
بر جمعیت خاطر و فرایغ عبادت سیتانند طلال و اگر مجموع از بهر نمان نشینند
است اقوال عالم را هیچ ایما بطرف نفس ناطقه است و سوال کننده اشاره
عقل و نماند قف مراد از میراث است که تقوای با صفا از انرا بر می حکم از عباد
باز نمانند اختیار کرده نیز بر ای خفتن و غافل بودن و خوردن خواب غفلت
دوست و خلاصه مطلب آنست که جمیع امور متعلقه تعلق به نیست دارد بیت

جست کسی برادر کار تو پابندت است ^{۴۴} چو که نیت صافی خدایت است
قال التیسیم فان از برای کنج عبادت گرفته اند صاحبان
کنج عبادت بر این سخن اقول این لفظ که شرح عبیه الرحمه صاحبان
فرموده همین لفظ دلیل واضح و روشن است که صاحبان عزت زمان
وقت برای عبادت حسیار کرده اند و کسی که صاحبان بنسبت او نشان
چنین نیت بر آن سبب بیان طبیعت نشان بر نفس سومی بدست که کل آثار
تشریح یافته قال التیسیم حکایت یکی از باندان آن بزرگوار است
غزوت چو که نمی گذرد گفت همه شب در سناجات و سحر که در دعای حاجات
و همه روز در سناجات و احاطت بکلیت سحر که اشارت عامه معلوم شد فرمود
که در چند کلمات و معین از هم اقول قطع نظر از کلام سابق شهر را
که مطبوعه معنی دیگر است یعنی جناب شیخ ابن حکایت را چنان بیان فرموده
اند مراد از آنها شش و یک است یا تصور آن حکایت که تا وقتی که در سنا
عین و آن پیشی و در قید فرزند آن و عزیزان شما بیان و بیان گمانی
و تا آنکه عیال و اطفال سلسله تعلق بر پایی آری در طریقه دیداری
نموده رسول خوانی رسید قال التیسیم نه ای گرفتار بای شه عیال

در کار ادکی سینه خیال غم فرزند و نان جامه قنوت باز و در سیرت ملکات
 همه روز اتفاق می سازم که شب با خدا بی پردارم شب بعد نماز بر بند
 چه خورد با باد فرزندم اقول معانی این ابیات بسیار واضح اند حق
 تبادیلات و تبدیلات دیگر کوفت چنانچه شرح در بوستان فرموده
 نقلی حجابت بجای صلی چون پوزه با کبلی و اصلی مرزا عبده القادر بیدل
 سرفاییده دلم ز بند با بس نقل آزاد است بر کسی به تم صفت خدا
 درین کلام برای مدوح نهایت استغناء از ای از دنیا طایه هر شود اگر
 که ام نبرد کی این حالت بهرسانند محوی تجرید و فقر او پیش وقت پسند
 آدم شیخ مقبول و الا نه باطل و نامسموع قال الشیخ حکایت
 در وی شیخی مقامی آمد که صاحب آن بقیه کریم النفس و نیکوتر بود طایفه از اهل
 فضل و بلاغت در خدمت او بودند هر یکی بزرگه و لطیفه چنانکه رسم در وقت
 گفتند اقول در وی شیخ مراد او روح است و مقام مقصود از جمله که
 موافق علم طب احوال حکما چه بزرگه شربت و صاحب کریم النفس و نیکوتر
 مراد از عقل و کرده از اهل فضل و بلاغت از اخلاق حمیده و شمایل بزرگه
 و هر یکی بزرگه و لطیفه می گفتند مقصود از بزرگه و لطیفه کلمات طبعیه است

۳۶۳
معنی است فال الشیخ در دلش که از بیان رسیده بود مانده شده
و چیزی نخورده بود اقول چون مال در دلش این در دلش در سطر اولی نوشته
یعنی در دلش روح است و از راه دور دست آمدن و گفته شدن او نیز ثابت
تبادل میشود یعنی روح که از مقام اعلی آمده و مکان ارواح از مقام هر شی
شده پس سایر لا چاری درین شهر شور افزانی برای حضرت امای رسیده
که گفته شدن مانده شدن عبارت این شده است که رضی او برای آمدن این
آباد که در او احد فرسوده بشیر است هرگز نبود از راه لا چاری که پیچیده صورت
نجات معانه نشد ناچار درین شهر را شوی بسید یا موجب کلال و مال او
مانند و چیزی نخورده در حال که قوت روح که تقویت هم رساند و اعمال
تعلیم از این بنیاد اعتبار در نزد صاحب برکت در روشنی خود نوشته
روح با این غذا ای بی قنوت در ایام ذکر حی تا موت نفس بر عکس
بمیدارد و غافل و هم کامل اند ذکر خدا پس معلوم شد که مطلب از غذا همین تو بود
که اعمال نیک که از جهت راه ران و کسی که عبارت از نفس آواره است عمل نیک
کو یا کسکی داشت فال الشیخ یکی از جوانان بطریق انباط گفتش که تمام
سخنی باید گفت اقول یعنی اخلاص جمیده و شامل برگزیده برهان طایر ارواح

می گفتند که تو هم با پیغمبری بگو قال السیخ گفت که مرا فضل و ادب چون دیگران
 نیست و چیزی نخواهند ام اگر یک بیت از من قناعت کنسید بگویم سخنان بارات
 در غبت بگفتند که بگوی گفت بیت من که سینه در برابرم سفوفان چون غیب
 بر در حاتم زمان اول از اینجا که غذای روح از ذکر و شغل و اخلاق حسنه که
 بالا اشاره بدان رفته این شعر ماقن بز که از راه روح بار دیگر پیش جوانان
 از باب بلاغت زمان اندیشه شی کور خواهی شور چو روز از اینجا چراغ
 عمل بر فروز و از چیزی نخواهند مراد آنکه قبل از قید صدمت یعنی تعین روح
 در عالم کیمیا بود هرگاه اطلاق نیرنگی بود که در نه فی صفاتش روز و ال آورده
 که گفت و گفت که من از سیر دنگ اینچنان کنان کاری ندارم و تا حال شیخ
 بهم نرسانید پس رنگ حقیقت ما وجود نیرنگی چگونه دریافت میشود قال السیخ
 بداران نمجده بند و نظر آتش را به بسند بند و سفره پیش آورده صاحب گفت
 زمانی توقف کن که بر ستار انم کوفته بریان می سازد در ویش سر آورد
 و گفت که کوفته بر سفره من کوبش کوفته را مان تسی کوفته است اول
 هرگاه که از روح و کرده جوانان که مراد از اعمال حسنه است گفتگو و قوی
 گفت از آمدن اینجا علم و خواشش مقام قدیمی خود دارم و این است بر زمان

روزیکه مرا زین دهه دیرانه برنزد و ثابت مرا عقل و فرزانه برنزد این نقل گشت
 که بیماری از آن زمانه بدستگونی تا بخانه برنزد و دیگر از جمله دوست که از تطبیقین گشت
 قال الله حکایت میری بجهت سیری آمد دگفت بگنم که از خلق خیم
 از بسیار که زیارت می آیند و اوقات غریب را از تو و ایشان تشویش حاصل
 میشود گفتم چه در ایشانند ایشان را امری به و آنچه تو انکارند از ایشان
 بخوار که دیگر در تو نرزد فهمید که که پیش از شکر اسلام بود کافریم تو قبح برد
 تا در پیش اول مراد از بر عقل است از بر شکر یعنی عقل از در سینه
 که چه چاره باید کرد و گمراهی باید نمود که بر او حصر بود و کتب و غیبت که
 جانت نفس و کار از حدت آن بخی غلیبیم سعد بگو چه چاره کنم در جوابش
 معرفت و سگناه یعنی خفتت دل فرمود که ایشان را داعی به و از دشان چیزی
 بخواه داعی به آنکه از بر او حصر کمال بی انصافی کن همیشه بخلاف آنها
 کار کن تا آنها از تو کناره گیرند و مع بد انصابت شیخ رحمه الله در حدیث
 فرموده است چه بر ساختن نفس گوید به بخوای کردانش از دهه بر تو
 که که پیش از شکر اسلام بود یعنی اگر که پیش روی شکر اسلام کند و سینه
 مسلمان باشد کافر بی آنکه شکلی بود قبح آید و محاربه و مقابله بوضوح پیوندد

از بیم و هراس آنکه گدا این سخن از تفرغ طمع در مال خواهد کرد که بخت ناو درین راه
دشمن خود را از ترس طمع بکند از او همراه از چین حدود چین است و چون بگفت چین
دورترین بلاد است کنایه از غایت نادر و نایب شده یعنی ملک خود را که داشته بر حدود
بیر و حال الشیخ حکایتی کرد بر این است خفته بود و زمام خست میارست از
دست رفته پارسائی بروی گذر کرد و در حالت سستی او نظر کرد چون از خواب
بیدار آورد و گفت اذ امر و باللغو من و کراما اذا رأیت انما
کن ساکرا و حلما قطع استیابای پارسار و از کنه کار پارس
در روی نظر کن : اگر من با جو اندوم بگردار تو برین چون جو اندان کنی که اقول
بزرگی و بزرگ نشی مراد از آن است که بر گاه گذر بر چیزی نایب شده افتد از آن جهت
چشم پیش نهاده است اغراض نایب که این از ضایل بزرگان یعنی الا عیار است
جلیل القدر که استعاره است که چشم از عوالم خستایق بپوشند و در هموار می
دلفس که در شب و روزی شده قال الشیخ حکایت قصه میرا گفت شیخ
سخن میگویند دلاویز سخنان در من اثر نمی کند بعد آنکه نمی شنم ایشان که در ایامی
سازگاری با مردم آموزد خویش سیم و غله اندوزند عالم پیش بود که بگفتند که که
گفته عالمی که گفت باشد پس هر چه که بگویند از کس اقول در کتب از نظر که

۳۲۴
که در عظام عالم سحر کرده تا بر می آید از باب باطن که اصحاب طایفه بر اطمینان کسب سبب
تواند بود و مشهور است که محمدی از اود در قصیده سلوان ای طایقات حضرت پیر عطا از شریف
بودند و در بنجاره بر دانه آن عطا فرستاد گفتند که میان پران در کلام جا
از یک سو استقامت عالیله دینی شوکت و اجلال ظاهری حضرت پیر عطا از حد زیاد بود ^{مطابق}
جناب او مدح را از این نگه زد و گوشت نمودند و گفتند که حضرت پیر عطا چنانکه گفتیم
سبارک را بسهمو بر زبان را انداخته که حاجیان و اولیایان محمدی از جناب پیر عطا
انظار نمودند که میان محمدی از او بر ای طایقات حاضر است آنجناب که نام میان محمدی
شنیده فرمودند که هرگز هرگز متروض نشوند و با غوازه اگر ام بیارند علایمان عمر صکر و دیگران
هم سبارک بی ادبانه بر زبان نماند بود نه لهذا بطریق زجر می بوی و نشان رسانیده شد
که بسیار دیدند موشان را در دین سارینه بعد آوردن ایشان بمقاصد ایشان از خوش
وقت غار ظهر رسید بود سرگامه میان محمدی برای بانگ را بر خاستند چون کلمه ^{شهادت}
آن محمد الرسول الله رسیده اند او موصوف انشده ان ^{سازان}
محمد الرسول الله خوانند جناب پیر عطا فرمودند که در بانگ نماز اختراع سیمانی بر ۱۹
که اختراع نیکم در حالی که خادمان ایشان نام شمار ابو خیر حضرت نیست بگرداگر کسی در حضرت گفتن
می نماید نیزند پس در بانگ نماز حضرت میان محمد الرسول الله گفتیم چه با قرآع وجه حاجت

حضرت بر عطا خاموش نشدند و فرمودند که میان محمدی ^{۳۶۶} قال و گفتگوی ظاهر کاری ای چندی

حال جسم باید بر سایر عرض کردند که بسیار خوب است ^۱ الله تعالی حال نیز سوختر خواهد درین ^۲ آفتاب

بمحصل آنجا که هر دو سماع شروع کردید و در میان آنحضرت شمول بحال شده و اگر کسی از ^۳ حالت

بحال شدند در میان محمدی از او تلاوه سوره بقره بطریق چهاراد فرمودند و جهان ^۴ آفتاب از غیب

خواندند که مردم از حالت با نماندند ^۵ عطا فرمودند که میان محمدی ^۶ محصل حال

بار دیگر مردم در این چه بنام است در جوایش فرمودند که از حال کائنات ^۷ مافوق است

پس ای بر جانیکه از تلاوه کلام باز نماندند پس ازین نفل معلوم شد که مرتبه ^۸ بصیحت

داند ز پیش از باب حقیقت ^۹ هیچ ندارد در حال که میان محمدی ^{۱۰} از او که اصحاب

اسرار بود پیش ازین ^{۱۱} عطا اعتراف کرد و گفتگوی چهارم که گوشه ^{۱۲} نشدند

قال الله تعالی ^{۱۳} اَمَّا رُؤْيُ النَّاسِ بِالْعَرَبِ وَتَسْوِيَةُ الْفِئْتِمِ

قال الشیخ ^{۱۴} بابت عالم که کارانی دین پروری کند از خویشتر کم است

کار سیری کند ^{۱۵} هر گفت ای سیر مجرب این خیال باطل نشاید روی تربیت ناصحان ^{۱۶} برهان

در راه بطالت منس کشفتن ^{۱۷} علماء را فضیلت منسوب کردن از طلب علم ^{۱۸} معصومان

فوزید محمود مانند ^{۱۹} مثل تو مثل نبیانی که نبی در و حل افتاده بود و ^{۲۰} سکونت میمانان ^{۲۱} اح

چراغ نوراه من از یزدنی ^{۲۲} فایز ه ^{۲۳} بشنید گفت ^{۲۴} تو که چراغ نبی چراغ ^{۲۵} سیمین ^{۲۶} سیمین

بهترین مجلس و خط چون کلبه بر اذان است اینجا از زبیری نصیحتی استانی در اینجا
 ارادتی نیاید سعادت زبیری اقله سواهی این صاحبان در بین واریات صفت کرب
 متفق اند بر منعی که گفتار علما بگوش دل بایستند و متوجه احوال او نشان نباشند
 زیرا که مرتبه علما از حد زیاده چنانچه دارد و حدیث نفیست که علمای اهل
 کاتبی نبی اسرائیل و جانی که فرموده که العلماء ورثة الانبیاء
 و عرفای با صفا طالب معرفتند پس اگر جوهر خوبی در کف بر اسلوبی باشد فی
 الحقیقت تقدیر و قیمتش کم نمیشود اگر محبت ظاهر بقدر باشد اما جوهری اورا
 در حقیقت منظر حقارت نمی بیند زیرا که با صفا اکثر احوال معقول که از مردم
 از او گوش سوش اصفا نموده عمل بران نموده اند زیرا که نظر ایشان اصل است
 و شعور که چون ملازم است بجز اصحاب محبت شمالیه این جهان که گاهی بر
 سیر از آن که به بغایت ضعیف و لاعرف بود چنانچه چنانچه که نام شعور است حال
 بر البته جوهر سیر با مرز افوز آبر خواند ملت ریلیاس من کلمه و غیرین
 نظر به شمس اصیل اندر خلافت کنند ام دو کبر آنکه تو که چراغ نبی
 چراغ چه نبی این کلمه در حق علمای سخیل است و اگر اینها را دلتی نیاری
 سعادت زبیری در هر امر اعتقاد شیطنت مثل شعور است برین حسن

اعتقاد من پس است قال الشيخ قطعه گفت عالم کوشش جان شنود و زنده
 بکف نفس کردار مرد باید که گیرد اندر کوشش و در نتیجه است بند برود و باطل است
 آنچه مدعی گوید حقنه را خفنه کی کند بند را اول انسان لازم است که احوال را با
 علم که بر این مطابق نفس شرافت و احادیث نیست بوده با کوشش بکوشش نمیشود
 اگر چه اول علم را بر این عمل خاشاکه که کن از کفنه آورد و کرد آن بر این عمل خاکه که در اول
 دند اخوی است سج و از بر و زبر غیر یابد است سبکس نمرد و تا جری نکشت
 در مدعی نمیزد که خواسته است سج خوانیده و خوانیده دیگر باید از خود کرد
 و معنی بر اینست نیک از مردگان باشد باید خود در صورت شرف عمل باید نمود که
 خدا صفا و روح پاکه **قال الشيخ قطعه** صاحبی می رسد از خدا
 بگفت عهده صحبت اهل طریق راه گفت ساین عالم و عالم چه فوق بود تا حشر کرد
 از آن این طریق را گفت آن کلمه خویش بر سر دهن و این می سکند که هر دو
 اول از کلام ما تن بر که او را چنان استفادی شود که علماء را از یاد که غیر از علم قدیم در اول
 سو که که از نه بران فضیلت است بلکه با که و انردی من است که دیگر یازانش سوزنده
 جل و دادانی نجات بخشیده نمایان علم که صد هزار فریاد خردی بگفت این صحرا
 بیابان بجهول می بخام برساند و الا خود را اندر نملکه با ایندن جهان خود شما سبک است بر این

چنان معارف ظاهر و باطن چندان گزینت ^{۳۴۱} هر که او درم درین عالم گرفتار خود است
که چه خود میست در فکر خود بار خود است یعنی اگر عارفی برای خود باشد کسی را عبادت
قائده نباشد عبادت لازمی است نه مستوی علم علمانی بن حکم تعبدیت دارد که از ذات
فایز البرکات ایشان ذوایر ظاهر و باطن بخون آمده هر سه در کسی اگر قصد بر او از کس است
ازین چشمه فیض بهره دانی و حصه کافی برمی دارد و بر یکی هم میرساند اگر چه درین امر
اقوال بسیار است اما قولی درین همه احوال فی الخلد و حال دارد که مراد غالب است
که غیر از اصلاح ظاهر چیزی نیست خود سازنده باشد و راه باطن نیز داده ا
عادت و ایداد را با معرفت بران فن و سکری اصحاب علم است کما لا یخفی قوله
چون حکم بر آن است آنجا آه ماید و است که عبارت بلفظ ^{آنکه} بخاک کلبه بر ازین با وجود
در لفظ و است واقع شده حکم بودی در این سخن و خارجی یافته بشود چنانچه این از زمان
فیه خارج است و حکمت تشبیه ذکر آن خستیدار افتاده موقع خود است اگر چه در ^{لفظ}
بظاہر مقتضی حکم این ترتیب می نماید و فوله مثل تو مثل نامهای است باید را
که لفظ مثل بهترین قصه و حکایتی که برای ایضاح مطلب از دعوی است که علی
در همه آمده امی باشد هر گاه ایشان از این معنی در شناسی پس توسط ایشان چه خواهد
شد قال المشایخ حکایت طایفه رندان بخلاف و انکار در روشی

و سخنان گامنه گفتند و زدند و برجامیدند و در دلش از سبط قبی سگاست
 حال پیش بر طریقت برد که چنین حالش برین طریقت اول طایفه رسد
 از اخلاق ذمیمه است زیرا که هر جا که این جماعه جمع میشود خرابیهای گوناگون
 در دین و دنیا می آید پس نگار این جماعه بر خضارت واضح و واضح است
 در پیش از این طایفه نفس در دلش مطلب از صدق در راستی و سخنان
 سزاوار که بتنهان است یعنی اخلاق ذمیمه در صدق در راستی مایل شده
 یعنی بجهت خاطر نموده و ظاهر است که در بروی جماعه بدعتیه در اول و الله
 نمی آید و نیز در اینجا مقصود از صبر است پس صبر و ابر صدق مقوم کردیم
 چنانچه بر روی صدق از زیادتی ظلم و تعدی اخلاق نکات پیش بر طریقت که
 انجمنی از صبر است اظهار نموده که از دست اخلاق رشت تنگ آمده ام
 گفتند بر گرفت ای پرتو درویشان جامه رضاست بر که درین کوشش
 نخل نهد و کند در حق است و خرقه بر و حرام اول صبر با صدق در
 که ای نور دیده ام وقتی که صفت من در ذات خود ممکن نمانی بر
 فاصل نشوی و اگر آن اوصاف را بخود راه ندی ارادت تو در حق من
 است فال الشیبه در نیامی فرادان نشود تیره بسکی عار

عارف که بر بجهت است که بدست برسد محل کن که انوار کناه پاک
نویسی ای باور بر عاقبت طاک است خاک تو پیش از آنکه خاک نویسی
افول قطع نظر ازین احوال لکن در کان بین دو سالکان ساکن بقین
افتد از پروردگشت یاد کرد و حال که کسی ای می بود و ایشان بر سر که در
زیرا که وجود به خود این مجامعت است که در امت چنانکه در باسی بی پایان است
از سنک اندازی جهلا که احوال این ان کنی از نه پستان نکر و نه چو که
ایشان خود در حیات خود را چون ان قبور می کاره و کل در حیات
دارند که مو تو اقبل انت هو تو و سمعنا عارف ما صبر ضرورت
که ان الله مع الصابرين و بر ظاهر است هر که استی جل و علی عطا
نموده فی الحقیقه اورا جلا کارم اخلاق شده از زمانی داشته چنان
نکیر نه صبر بار است و قولد هر که درین کوشش است امر او می لفظ
که شهرت دارد غلط شهور است دور استهای قید یافته شده صحیح میرا است
خاصه مولانا جلال الدین دمی سید مایه عشق کوی عاشقان از پیر او بهای
با خبر گشته از مولای خویش چه لفظ ما در بر وضعی واقع می شود که آن
بطریق موافق محمول بوده باشد مانند نخرود و جای که بر طریق نماند است لفظ واقع

۳۴۲
بمورد عقل و ناقص عقل حصول محبت چنانچه در امام کاظم علیه السلام می گویند که قلا
تاوت شد و عیاش و مغرور شده با او گفت محبت من با تو که به ما بر گفت تا تو که
گفت که الشیخ حکایه نظیر حکایت شنید که در بغداد برانت رسیده را
حکایت فتوی را بشناخته بود و در حج در کاتب گفت با او چه از طریق عثمان
سوی کعبه روید و ما ستم به ما بارگاه سلطانیم من خدمت نمی نمایم
گاه که در حج بودم تو در حج از سوره در صفا بنیامان آه کرد و عیاش
قدمت را می کشید پس چراغ تو مشربت تو که ایندیگان به او
با کبریا این ای من فایده بدست شکر در آن بیغزای بند و سر کردن
و نور است نام کرده بگفتن که ای برادر من می بر بیان از من هر چه
راستمان از من هر که بوده کردن از این فرشتن سلکون از تو هر که بنیامان
و در آن سر خدمت بر بیان از او این حکایت شیخ در سینه تا از باب استکبار
عبد و اصحاب سبحان و پندار که از اید شش صد هزار سال شومی بطوق لعن عیاش
که در آرد میان فرمود و وظایف است که در تکبر و عجب خرابی بسیار است زیرا که
ای حکمت از همین دنیا بر می اندازد و در محرومانی که شیوه ستوده و بار بار
نوبهای شایسته توان از خاکساری کرد و جا و زمینم هم غرضش هوای سرد و علم

افتادگی خودی تیرست در نصیب ^{الشم} دستانم کرده با بد و نیت که
 تسخیر جیایان کرده و شش چهار لفظ داشت من ضمنی در عربی برآوردند طایفه
 که از قبیل تو افق لغتین از خود جدا ساختند یعنی هر وقت در عربی برآوردند
 شده کما قال رجل سخن از شیء فقولوا که ایندگان هر دوی با که در بعضی کتاب
 سحر و نظر آمده برآوردند گان که در بعضی لفظ بر معنی پیش برآوردند
 الشیخ حکایت یکی از صلحای خود از این معنی او بیستم برآورد و گفت
 برآورد و گفت این برآوردن سنگ بر بیدار و طاقف کنش می آرد
 اقوال از همین تیرست بر ضد اقتضای آن موجود می آید خلاف عکس
 کار کردن این صواب خواهد بود از تو ای طایفه که کسی از دست ندان با سلی
 و حال بر روی کسی یعنی برآورد آور شدن کار خودی نمی کشد نفس کنش
 سر بر سر کرده و همین خلوت خود با هم داشت که فواید کشیده در ضمن آن محقق می شود
 غلبه شستن بر تو خود شد ضایع بودی هم سفر مایه نفس کنشی با زبردستی
 کس از همین نماند و یا قال الشیخ قطعه لاف سبخی در عوی می کند با جگر
 فرد مایه بر روی جزدنی که از دست آید در سن شکر کن بر روی آن نیت کنشی
 بزنی بر دوشی ایسا اگر خواهد بر دوشانی بی نبرد است لکن در روی بر دوشی

۴۷۴
بنی آدم هرست از خاک دارند اگر حال نباشد آدمی نسبت اقول اگر کسی
سوزدن را بدو آشتی به تهنیت و اسحاق نظر تا علی اثر چه بود استی لغی ادعا
سنگ نخل در آنی عز و قدر بنی آدم نسبت زیرا که بار بر او ای کس استوار است
نه انسان بلکه خوبی انسان تحمل و صبر بر مصیبت و نظایران است بین تا لی کن که
انبیا علیهم السلام و اولاد ایشان و انصاف و دگر اهل انصاف چه گذشته و چه
تجملهای نموده فال الشیخ حکایت بزرگی را پسیدم از سیرت انوار
الصفی که است کیست که مراد خاطر یا از ابر صانع خود مقدم دارد که حکما
گفته اند برادر که در بند خویش است نه برادر نه خویش است همه اگر است
که همه تو نیست دل در کسی بسته دل بسته تو نیست همه چون خود خویش را
دین است تقوی قطع رحم بهتر از خود خوبی اقول شیخ میفرماید که بزرگی را
پسیدم بزرگی در بنجامراد از حضرت الیاس است او را از در حال نیست احوال او را
پسیدم بویانش از کلام خود نظام حضرت شاه مردان کرم و همه مرا اخبار و انبیا
فرمود که الاقارب العقارب غیر شو حافظ شرارم بر زبان اندر من از حکما
سرگشته ام که با من هر چه کرد آن شکر کرد فال الشیخ یاد دارم که در حق قول من اعراض
کرد که حق علی در کتاب محمد از قطع رحم فرموده و فرموده و فرموده و فرموده و فرموده

۳۳
در آنوقت گفتی مناقصه فرست که تمام خط کتبی بر آن فرستاد که قابل
و این جا که کمال علی آن کتبی که بی نیکوئی که علم کلام
تخصیصها معنی که کتبی که در داور تو بر اینکه شرک کرده
تو بن خیری را از معبود یعنی که باطله چون اصدام و شمس که در نظر آن از
مخوفات که نیست که از آن علم گاهی پس اطاعت کن آنرا در آن ترا در
که یکایک از خدا آید برای کتب یکایک که شناسا اقول شیخ علیه الرحمه فرمود
در واقع همین است در خاطر حقیر جان خطور یافته که مدعی بر قول شیخ
اعتراض نموده و این که میرو استند است و گفت شنیده که گفته اند بیت
اگر بر من این حکم کنی بی است آنکه باندند و لبیکه یعنی وقت مصیبت
و اگر در عالم ادب آنچه در او حالت و عجزاری از آن با وجودی آید از
یکایک آن کم ظهوری بوند و جناب شیخ علیه السلام در اظهار این است با این
که آنچه تو گفتی پسندیده و بر آن دارد الا التواضع با در عالم عجز و قوت آید
هم میرسد و آنش شرک در کانون دل ایشان می افتد چنانچه بر
که اندا و تکلیف نسبت کتاب علیهم صلی الله علیهم از آنرا با ظهور رسید مشهور و در
مندرج مندرج است حاجت نظیر آن نسبت لطیفه دیگر است که اعتقاد

در درویشان نماند حقیقت در هر حال صبر و جفا ای از باب علم و احسان در
 باضلال محض است حضرت دست علی بن ابی طالب و علیه السلام در حله و سی انباشتی کما
 باجران خویش چه قدر سعی و مدوت و احسان بنمود و آشتی قطع نظر از احسان
 هر صفتی که با زبان نمی برسد موجب نشود می که دو بلکه در حالت استیلا می
 و کت بر زبان میزنند و اسی جرس این همه فریاد زدن نمی صفت میگویند که
 دولت باطنی دارد الوضو مراتب شکر و سپاس و میرافوق السبائت و
 تر باشد که وقوع کاف علیه در عبادت من شیخ علیه الرحمه و العفان
 بجهت عمل و در سنه لال او نیست که در باب الدین واقفند که اگر سعی نماید
 تا فرزند را بر اثر اک آرنه باید که اطاعت انوار از قبیل متنتها انکاشته
 و اطاعت و فرمانشان درین باب که نکند پس نوی القربی را اولی همین حکم
 حاصل آنکه رعایت صلح در جم در بصورت است که خلاف شرع متضمن نبوده باشد
 بر اعات آنها مخالفت شرع شریف لازم می آید مخالفت آنها اولی است
 شرع شریف و دست سنیف لازم دانند قال الشیخ حکما بر مردی لطیف در فدا
 و حرکت را کفش روزی او مردی سنگدل چنان کردید این چیز که خون از او جکبه با او
 چه بر چنان پیشش پیشش آمدت در پیشش گای فروداید آنچه در دست خند

چنه قاسمی نفس اسباب براحت کفتم این کفله نزل بگذار جدول از دربار
 و او در جواب ان امان گفتوا من اجمعین و سوی در بیستی کشت
 نود و هفت از او اقول از زبان حکایات شرح جهان مستفاد می شود که
 انسان از او م ناسخ است و بر بنزد و حساب زد که در او حدیث حضرت
 الصلوات و لو کان ساعده و نیز در حدود کل اما و نیز شرح یا معنی از کلام
 همان زاده که در او اگر شمایلی کسی شست و زبوم اندورین کس که بر او سینه است
 یعنی آن که تا بر او آید و اگر در حصایل او تک و سجدید و روح است
 پیشش و نیز خواهد کرد و نیز بر کی می نماید صحبت شرح اصالح لشد
 صحبت طایف تراطاح کند که مذم از کندم بر و بر جو بر جو عوض که حال است
 از مردم بد خصال از ابرم مطالب و بصوی است شرح علی حریب که در بیست
 را نصیحتی از زرتشت با سطره که ترا خواهد با کس تند باره بر دوفا
 خواستی پیش کل زین خواستی باید دانست که نظاره روح در کلام مانق
 که بر صدر است و بضم اسم طبیعت و این بیت از مرقوم که حضرت شیخ
 است که لطیف نصیحت میفرماید نزل بگذار و جدول از دربار خلاف در آن
 نزل این کلام نفهم مصاب ان است که عوض این شست و بر باید دانست

تشبه لب با زبان که توشه دهن قلندران که خنده تشبیه آید و مسک نهادند
چونک انسان لبعت نام سکند سجاد نادره آتش از انجورد خواجه در
مغوی در استان بگشت و کل بدن در صحن در صحنی را منس که در
باصحاب فتنه و او سگ فحاش است تو ایمان آرد یعنی ترا سلامت نخواهد
و استیاسی تو خواهد شد یوای این عین ایمان آرد از جرم سبک گشته در
جرم را به زبان سگت ز یاد از ترشود اگر طعن بخری که در کسب آید موقوفه آید
منصوره جاشی بدامی گفته فال الشیخ حکایت نفسی دختر زشت
زشت آرد و بجز زمان رسیده و با وجود صلا ز نعمت کسی گشت در عیب
بیت زشت باشد و بقی دوسا که بود عودن تا زبا افول نقد و رخسار
نفس اماره و نفسی اماره در حقیقت نام خواست که رحمان آرد در صفات
رزق در خلاف این نفس مطمئنه است که او صاحب همه دارد و عهد همه
سوی یکی نمیرود و این گمان است نفس مطمئنه نسبت به نفس
خوبه بی غمی که آید و مطمئنه سوی بری نمی آید و اگر امانا اماره بی یکی آید خالی
گردد و زینت که در حصول علم و فضل و نیرودم به انفس ای تحصیل زرد
و جاه و نیک بودن خود را در چشم خلافت حساب می آید و حال آنکه این خانی

از محبت و بندارفت ز یاد که در صاف ضمیر است و اگر آثاره میل بکنی کند
از گرفت چنانچه بولوی مثنوی و مثنوی سرفنا به آنچه بگویم حضور است
و دریم نیست آن خواجه نفس نسیم پس شتران سخن نفس که این کلام
در وصف اوست ربوع خجالت حدیث نماید و استغاثه کند تا از شر و کراو
بازداید نیز از خصائل این عسیر مگرش است که سل بسوی سعادت و کوی سنا
که قبول و اما کرد و لهذا تحصیل علوم سزاوار و ضایع در این نام شایع است که
بعضی صاحبان دین بر بنیادین شدند و باستحصال علم تحفه شایع می گویند
که اگر چه علم بهایه چیزی است شریفه اما هرگاه که از بهره دانی کافی می آید و در
اعتدال عظیم در این راه می آید بولوی مثنوی و مثنوی سرفنا به
علم اگر بر تن شایع بود علم اگر بر جان زندیاری بود و نیز مقرر است که
آنرا بنیان می ناید و در شک صفت که هر عطلان می شود و در این باره بسیار
باید بر باره بنیان را قیاسی میرسد احوال علم برینج نهج است که نهما و نفس
بنا به تقیه مقرر نموده ایم نفسی نفس باره فقیه دقزی داشت که از آن دنیا
از دولت و درشت بودن دنیا اعتقاد و عفت است اگر خدا دنیا را نبوسد
فقط صورتی نگار و اما در معنی نهایت درشت است و استند ما نیست بر آن نفس نگار

از آن دنیا چون هر دو سال آری است تویدالذین عطار سینه ما به بیت
 از درون دنیا چو بار که بر دارد در دانه برودن نقش و نگار و در باب صلفا
 و در باب صفا در کتب خود چون بن و در سوید همسر تو بود ۱۵ اند و در صوفیه
 مقصود است که بجهت بویع بر سینه باشد و چهار نمک بر ظاهر است یعنی
 که در فن است هرگاه کسی در سینه حقایق ظاهری او را دوست دارد
 نمک کسی شناخت که در غیب نیکو و مراد او که نزد آن راه خدا را از غیب
 بسوی این بیت بلکه بر از مرداری شمارند بیت بر مرد بسیار دنیا
 غمناک است که بر پیشانی او دیگر کس است و در احوال شاه اولیا حضرت
 امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه بصفا نوشته که روزی آنحضرت در با
 اب کشتی سفر بودند نگاه زنی بصورت نیکو بود آنحضرت رسید و عو کرد
 که من دنیا به هم دانید و از هم که در از عقد خود سر از آری این یاد کرد
 شفقت از دو سخن بسینه که ای شاه اولیا رضی الله تعالی عنه فرمود
 که در این باره طلاق داده پس مطلقه را ب عقد در آوردن عند الشرع
 نبوی مملوک است و سواد آن غلامان انجبات با این فاشه التفت
 نیست چنانچه نقل است که دنیا بچو اب عارفی بصوت بگوید که نشد

رسید که با نیت خود بر حال چون مانده گفت هر که نامد بود در غم دست
 من نمود و آنکه بر او بود بسوی من التفات ننمود بیت آنکه نامد بود و دست
 مرا این گامت ازین بجاست **مرا قال الشيخ فی الحکمة حکم ضرورت**
 با همی عقده کاش بسته آورد و هاتمه که هر زمان تاریخ حکمی از شریک
 رسیده بود که دیده با بنیای از او شش سبک و تقصیر گفتند چرا داد ما
 را علاج نکنی گفت تسم که بنیاست و دو قسم را اطلاق در مع شوی
 ازت روی نه بنیاست **افلا فی الامر با ضروری** که مراد از دنیا در بد
 زشت کرد است و دنیا در آن که در حقیقت نیست که ما بنیاست که با وجود
 وقت در آن بی و سو فانی دنیا را عقد خود در می آید پس بدوش که اشاره
 از نفس آید **است و طالب دنیا که بهتر که ما بنیاست** کما شش بستنی
 دنیا را قبول نمودند این هفته که حکیم از سرانند **سید سمرانند** نام
 شربت که قبر حضرت آدم علیه السلام ابو البشر در آنجا است و حکم
 از عارف کامل است که زکات دای قلوب که در است همان تاریخ رسید
 بنفلس **گفته که چرا علاج داد که مراد از طالب دنیا است** در حق او
 داده است که طالبها کلاب **نکنی یعنی ازین در دیش رو سنضمیر**

۲۸۰
آورده برین تقدیر عطف علی تکلف و بی تکلف درست می شود، غالباً القیصر
حکایت با دشمنی پیش از آنکه در میان نظر کرد یکی از اینان ^{است}
عزیز گفت ای ملک ما در دنیا همیشه از تو کمتریم و بعشقت هرگز برابر نیست
از تو برتر انداختی ^{اول} و در زمان ماضی در دینان دین خدا برستان که در زمان
بودند که هر که بحال الملک و سلاطین نزد خستند زیرا که اکثر سلاطین در باب امان
گرفتار سلاطین و سکه با راند و شمشیر چاه و زودت خدا پرستان و ایای غم
بیشتر سفید عجز و انکسار پس انکار و سکه که کند هم که از چو نه یکجا جوشد
در خدا امانت مان - خلفای و نمایان رسول از ایشان را عجز و انکسار بر خرد
زیرا که لازم است که بر تو نسبت در نماند ^{صلوات} ظهور ظهور و هر دانی که در او ^{است}
نسبت باشد آن خود را نسبت نماید به مشهور است که جناب در کمال ^{صلوات}
هرگاه بمسوان ^{صلوات} نسبت برود جمع بحسب از ایشان ^{صلوات} فاست ^{صلوات} الاحجاب ^{صلوات} که ملحق ^{صلوات}
نزد سید کای صیب من چه خنده آورده بیرون ساندند که عجز و انکسار و انکسار
در خانه جبر و تنی تو نیست اگر قبول افتد زنی عجز تو حرف با در سید کای ^{صلوات}
من این برین داور تو بارگاه عزت است قبول است پس اگر در سلاطین او ^{صلوات}
بیشتر و در درون عجز و انکسار بنا بر استماع صدیقین برین هر دو طایفه ^{صلوات} عجز که نوشته ^{صلوات}

مباحی اندر آنوقت کم هم میرسد و اگر بجای خلاف این میان بود
 آرد و بنده او قسبل شد و روزی در خواب بود که انصاری کالمه و کلمه
 قال لیسقط قطعه اگر کشور کشای گزینت که در پیش حاجتم تا
 در آنجا که بنده این ^{مرد} نخواهد از جهان پیش گرفتن بود بویضت از
 عقلت پس خواهی که گاهی خوشتر است از بادشاهی افول اگر چه که
 اشتقا و عرفان برایت از بادشاهی بهتر است لیکن اگر بادشاهی عالم در
 باشد از این نیز او بهتر زیرا که احوال عباد در چشم حضرت سلیمان علی بنی
 علیه السلام بر صاحبان برتر ظاهر است که چندین هزار را بنیر خانه
 هرگاه آنحضرت بر تخت سوار می شدند سر بر آنجناب بواجالی میکردند و
 در کلام ربانی مصدق است **فسفر ناله الیخ و یجری بامر و**
حیث اصحاب و بجای دیگر کلام الی مبرین فی القول و الشیبا
کل نباع و خواص و دوش طویله غیره اذاجه دست بر کاب
 سعادت از دور میشدند و اوقات آنجناب شب و روز در عبادت
 و تفرقه گفته باره باره و چند بار که می پوشید زشته اند که روزی
 آنحضرت بموا آنقدر بلند می خواند که گفت که صدای عمر ایساکس گوش
 ...

ما که خوار و بخت حضرت و ذوالجلال بود و من دانستم که نیده خود را با این در بر
رسانیدی درین بر حکمت منم کن که این از جنت بخورد اما کما است ^{خبر}

دوست که گفت دل غفرانی و هب لی ملک الا یعنی

احمد من بعد می عرض مراتب بخورد انکاره و واضح بسیار است

مان بز که او نیز گفته بود که خود را بخورد می خورد بسیار عفتی بود که در فال التسخیر

تی بود و پیشی جا بود نه است و عوی خمرده و حقیقت ان دل نوره و نفس مرد

نهر که برود و عوی نشیند از عفتی و او که خلاف کنندش بیک فرد اگر که

ز و غلط است یا سنگی نه عار نیست که از راه است که اول معنی این قطعیه

است حاجت تا و بل نه دارد لیکن شرح دیگر قلم آورده اند که در بعضی آری

شیخ مطهر است که بر کی چنین اختیار نموده بود که هر که جنگی و قالی رود

و از طریق صفوف است به مقابل می شد در این میان بر دو صف مصاصی خود

از اخته خواب شمول می گشته و بغیر از آن طلب خواب بیکدیگر که اصلا

مراحت مجال جلالت ایشان نیست و است رسانید و طالب آنکه اختیار این

محض از برای تعلیم و تبحر مردم باشد که استقامت بر نیز نه باید آورد که

توانست شد و سجده باطن را بخورد تا از کشید بیت صدق دارم ^{کناد}

پیشتر بقدر استناده قال الفیثم لری ابرو نشان فکر است و فکر
 طوط و طاعت و ایشاد و کل و توحید و تسلیم و تحمل هر که در بسیار حضرت
 صحبت در ویش است اگر چه در عبادت اله مرزاه کوی بی غازی و سوره
 دیوس بازی که روز با غیب ابرو در چند شهرت و شهادت در کینه در خواب حضرت
 هر چه در میان آید و کوبد هر چه بود مان ابرو ازین است اگر چه در عبادت
 کم من مومنی فی قبا و کم من کافر فی عبا مع ای در دست
 از تقوی که بران بر بود ای بوده سفت است بگذار تو که در خانه بود
 داری اقول اول جمله عبادان در و نشان کنی که در ذکر اختلاف بسیار است
 چون ذکر را اقسام چهار است عزیز که لا اله الا الله و ارباب حال
 این ذکر است چهار گونه از چهار بنده و چه است یکی از جمله اینست که حرف آن
 از حرف الشرف السماع که لفظ است ترکیب قبه در حرف بیگانه در میان
 بنامه و دیگر آنکه در کوصی ایشاد نهایت هجتم در نشان او در ضمن آن
 در حرف آن محتاج بواجب باشد و میتوان میان مردم نمود و جمعی باقیام
 بود که کسی امان اطلاق نشود و مخلاف آنکار دیگر مثل سبحان الله الحمد لله و اشهد ان
 و دیگر آنکه احتمال آن بر حرف الف که اشرف حرف است و فو ام صحیح حرف است

چنانکه در میان خودت قلب سینه بیشتر است از سایر اعضا و گوشت
 حاصل این آنکه بدون صحبت کسی هیچی باقی نماند و گوشت را بر نفس از نظر عبادت
 ذکر فرقی نکند و گوشت صاحبان استوار و ان گاه از آنها سخن زیادتی است و
 دراز کار نیز فرق است یکی در عام نیست و دیگری در خاص فرق عام را
 گوشتی و اندر زبان ذکر خاص است اندر دل همان ذکر خاص است
 اندر دل بود آنکه ذکر است و قاصدا و طاعت مقصد از آنست که از
 اعضا و عروق و عبادت غیر عبادت چشم نگردد اینست از جایی می رود
 آنجا در آن جان می رود و در راه او و او می رود که زبان آنکه زبان
 در پیش را یکدیگر حشر است از آنجا که در تقدیر است از علم
 و اوله اگر در آنست و نگردد استن از کلمات بود و دیگر هم در آن
 حال که هر چه از آن است در علم رفت است در فصاحت در صحت و نزهت
 صحبت و از آنجا که کی صحبت است در نزهت و از نزهت است از آنجا که
 از نزهت و نغمه آید به پیشه ذکر که همان صدق و اخلاص فرق صحبت گفت
 اخلاص اصطلاح اخلاص فرح و طبع کسب که صدق و توکل در ذات
 در ویش نباشد در ویشی او داخل است و آنکه نماند از نزهت و نغمه در نغمه

بر خلیفه محمدی زده که در رضا که این مرد خدا را در خاک کرم بر پشت کمری نشاند
 زین حکم دوری اگر نیاز به اول این ابیات شیخ عبدالحق محمد در این کفر و فسق
 حرم است شیخ آنجا که مال هم بیازند باید دانست که کسی بی برزیه عجز نمید
 القاب حکایت بکلیج این پسندید که از سخاوت و شجاعت که امام صاحب
 کلمات بر که سخاوت است شجاعت حاجت نیست اول سخاوت نیز که
 و است است و شجاعت بسیار نیز به از شیخ کا زانو می شود و غیر از دست از
 شیخ بیکاری نشود پس این نکته معلوم شد که در تیره سخاوت از شجاعت فایده
 قال المشهور **نبت بر کور بهرام کور که دست کرم بر زبان آورد**
 تا در تمام عالمی در یک عالم بود ایام نام نیش به کوی شکر از کات مال بد کن
 که فضل از در او با عیان بود به زنده انکار اول این ابیات بر او
 تعلیم از آن است که وجودش زمانه زمانه یک ام مانند و باقی الصالحات
 همین امورات گویند خواهی چاه فضا شیری سفید است بر این رواق
 از بر حد نوشته اند بر که فری کوی اهل کرم نخواهد بود **قال المشهور**
باب سیوم در فضیلت قناعت
 حکایت از این سخن بی در صفت نر از آن حکایت اول

این ترکیب اضافی است و مغربی یعنی شرقی امی زرد خالص و درست تری که نبرد
و در اینجا مراد از خواننده مغربی نفس گشس است که سهام نیت دنیا و هوا
و غوی که بر صحن بود است یعنی آن خواننده مغربی که مراد از نفس است **صفت**
بزرگ آن صفت که عبارت از مراد هوس و حرص و طمع و غیر آن است **کفایت**
که ای خداوندان نعمت اگر شمار انصاف بودی و ما با قناعت رسم سوال از
جهان بر خاستی **افول** یعنی آن خواننده مغربی که مراد از نفس و حرص است **باین**
طریقی که با آنه که مراد می گفت که ای خداوندان نعمت اگر شمار انصاف بودی یعنی
تو نفس و هوس و مراد طمع و هوس **سبب** است **اعتدال** بودی **و خوا**
نعت از خداوند گشتی و ما را قناعت نیتی اندکی را بهینزه بسیار شکر دی **و دست**
طلب این فریاد بودی **سوال** که رسم سوال از جهان بر خاستی **قال** **الشمس**
ای قناعت تو نگم کرد آن که در ای این تو هیچ نعمت نیست **کنج** صبر خستیا **نقما**
هر که از صفت حکمت نیت **افول** این قطعه شرح روح در تبین توصیف قناعت
است که در ای آن هیچ نعمت بهتر نیست و قناعت بفتح اول معنی بسند کردن از چیزی
که کفایت کند فعل آن **فتح** یعنی از باب علم **عالم** آمده و قنوع معنی سوال است
فعل آن **فتح** یعنی از باب فتح **فتح** می آید و قوله که خداوندان نعمت **الهم** **خاردا**

اشاره است سومی بر ازان طلب که مراد از هوا و بوس و غیر آن است بنا بر
 آنکه این باب بالاضح بر چند نعمت مستند شلاسون بالوضع موضوع است
 به تحصیل نعمت دنیوی و طبع که بالوضع خداوند طبع که بر طبع بر آن نعمت می کند
 و علی بن القیاس غیر آن قال المشیه حکایت ده امیرزاده بودند در مصر
 یکی علم آموختی و دیگری مال انداختی افول کی در علم دینی که اعظم جمیع علوم
 اوقات صرف می نمودند بجز بزرگی سینه ایست علم دین فقده است و تقصیر
 هر که خواند غیر ازین که در سبب یعنی تا وقت کل و لای مال و نعمت دنیوی
 و این دل او طوشت سید قال المشیه عاقبت الامیر این عزیز مهر شده دان
 افول یعنی اسامی کار کی ازان برود برادر که کردن دل خود را بر غیر مال و مثال و
 که در آوردن متاع فراوان عقیده سید است عزیز مهر شد یعنی از فراهم آوردن
 غیر این میماند و در فاین بسیار بمنزله عزیز مهر شده و آن دیگر که در علم آموختی
 در حق بهستی اوقات خود را بر سیرت بود علامه عصره قال المشیه بود
 آن چشم سخاوت در رفقه نظر کرد و گفت که من سلطنت سیدم و تو بنیان
 در سلکت مانندی افول روزی آن برادر تو که از مال اندوزی عزیز مهر شده
 بود ازان برادر که در حق بهستی و سلطنت می علم آموختی علامه عصره گفته که

کمن سلطنت رسیدیم و تو همچنان در سکت لعی در غلالت اموی قال
 گفت ای برادر من که گفت من خالی برین از خون زهرت که میراث بفرم
 یا چشم لعی غم و تیرات فرعون دمان رسیدی لعی ملک مصر اول
 آن برادر صبر مبادرت جواب داد گفت که ای برادر من میراث بفرم
 لعی در سلم انوری و حق پرستی و دینداری و ترک سبیه و اجاب
 میراث فرعون دمان رسیدی یعنی در سبیا و ظلم و قوی و خلق آزار
 و که در سبیل دشمنان قال المشیح ابیاس من نمودم که از باجم جانم
 که از چشم جانم که از خودم که این گفت که از دم که زوری زدم از لعی
 اول مان عین خوردن در زمین نفس به است از سخت نشستن و خلق
 کسین و علم انوشن در بران عمل نمودن و من چنین و طریق نیک گردیدن
 اند و سخن و خلاف شروع انوشن و ظلم و جور و زبیران و میراث فرعون
 رسید قال المشیح حکایت در ویسی را شنیدم که با تشفق و فائده می
 در قهر برده می آمد رفت و سکین خود را بدین ترنم میگردد و می گفت
 جان من که شامت کشم و جامه دلی که بارنت خود به زبارنت خلق گشت
 چشم که فلان شخص در هر طبع مسلم آورد کردی عمیم و میان بخدمت از او کان

در بر و در کما نشسته اگر بصورت حال مطلع کرد و هر آینه با من خاطر برت
 را منت داده و عنایت نگاه گفت خاموشی در منی مردان که صاحب
 کسی چون قطعه هم رفته در وقت بود الزام کنج صبر که بر جابه رفته به
 نوا جان نوشتت حقا که با عقوبت بود رخ از ابد است رفتن بیای
 همسایه در منت است اقول این حکایت شرح محض اشعار بر سر وقت
 یعنی بسیر خاگر نشستن و خرد دیدند پوشیدن دور سوال بر روی خود
 ادب کرم نوشتند از حاجت پیش کسی بر بدن و با سیدمان بیان احوال
 بر که بسین و با سایش در دیار بر زبان منتظر و آب لال حشمت است قناعت
 بر حال او نیز است قناعت کند که نیک آخر است قال المشتم
 حکایت یکی از بزرگان علم را طبعی طاق بخدمت محمد مصطفی صلی الله
 و شما و سان در دیار عرب جان کسی خوشی پیش او نیامد و سجالحتی اندر کوه است
 در ذری پیش پیغمبر علیه الصلاه و السلام آمد و کله کرد که بر ابراهیمی صاحب
 فرستاده اند و درین مدت کسی التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده حسین ^ع آورد
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند که این طایفه را طریقتی است که نداشتند تا
 نشود دست طعام نمیرند و بنور شها باقی است که دست از طعام باز دارند

حکیم گفت صدق با رسول الله و جبه تنه راستی همین است زمین ضامن است
 رفت ایبات سخن آنکه کند حکیم تا غم یابد اکت است سوی نغمه دراز که ز ما
 گفتش غل ز اید باز ما خود پیش جان آید ما جرم گفتش بود گفتار خود
 نیز هستی آرد با ارفال المشقه حکایت در تیرت آرد غیر با جان آید
 است که حکیم عیب پرستی که روزی چه قدر از بایر خود گفت صد در
 سنگ گفتار است گفت ازین قدر چه توت و در گفت هذا المقدار
 یحکاک و ما زاد علی ذاک قلت بحامله یعنی این مضار را
 بر بای دارد و هر چه برین زیادت کنی پس تو حال انی اقول لقب من
 اسفند یار است چون گشت است او را بس و کبر و شجاعت و درین نام خوانه
 بر آرد یعنی خشم قدر آرد و نام اول از ملوک ساسانی است که او را در غیر
 باکان می گفتند و قوله صد درم سنگ سنگ یعنی وزن است و شعرا
 است صد درم سنگ ازین یکین شنوگان و قوله گفت با شرف
 که حساب وزن قریب نیم بر شرفه قال الهیک شعر غرورن بر بای است
 و در کردن است و جمله که استن از بد خوردن است اقول یحکاک
 است که در حدیث بر رسول الله صلی الله علیه و آله است و در حدیث
 است که در حدیث بر رسول الله صلی الله علیه و آله است و در حدیث

از این امر آنکه گمان و وزیدن چه ضرورت است فال التبع حکایت درود پیش
 خراس ملازم صحبت یکدیگر بود و سیاحت همیکردند یکی ضعیف بود که بدو شب افطار
 کردی و دیگری قوی که در یک روز نه بار خوردی افول مراد از دو درود
 در اینجا از یکی جسم است و دیگری روح نفس است که در دو ملازم صحبت یکدیگر
 هستند که جسم صحبت از روح دارد و روح صحبت از جسم پیدا و قوله سیاحت
 همیکردند یعنی قبل از آنکه فیکون که در علم حق برود موجود اند و در دو شب یکدیگر
 یعنی در حقیقت یکدیگر برده و صرف خودند روح نیز در کستان هم سیاحت بود
 و جسم در کستان نیستی بسیار زیرا که قبل از آنکه فیکون این برود یعنی جسم روح
 در علم خالق برانته موجود اند پس این برود و پرده کتم بکتم بودند و جسم در دو
 مستور بودند که یکی از آن ضعیف بود که بدو شب افطار کردی و آن روح است
 که اصطلاحاً و نام از دنیا بقه لذیذها اطمینان غلبه عقل نیست و دیگری قوی که در یک
 روز نه بار خوردی و آن جسم است که از شهرت نهایی این کلان بی بنیاد بی اکل
 و شرب استوار نمی آید فال التبع هم قضا را برده شهرت جسمی است که قضا را
 برود و ادراک کند و در خانه بکل آورد و افول قضا را برده شهرت که مراد از طبع است
 حق است نهتم جاسوسی یعنی تمهیت آنکه افوا فالو الی است که قضا را برده است

که در ملک گنیمت میان بودند که در در خانه که این سینه صوری است
از کل بر آرد و نه یعنی این برود و در یک خانه بنده نموده در خانه کل بر آرد
قالا الکنیه بعد از دو هفته معلوم شد که بکنانه اندر بکنانند و قوی را آورند
برده و ضعیف جان سلابت برده درین عجب مانند اول یعنی بعد چند روز که
معلوم می گنانه اند و در عقیده بکنانه یعنی باز این برود در بجانب اصل خود رجوع
نموده و ازین قید ظاهری که همیشه صوری و جسم معین است استخلاص کردند و در
خانه که در آن بنده نموده بودند و آن وجود است که درین بنده بنده قوی را
دیدند مرده که آن جسم است نسبت روح که شی لطیف است هر آنکه جسم قوی است
ظواهر پس چون این برود و از قید وجود ظاهری خلاص کردند و درین قید خانه بکنانند
قوی که آن جسم است دیدند مرده و ضعیف را که آن روح است نسبت جسم جان سلابت
برده درین عجب مانند که شی ضعیف جان سلابت برده و قوی که جسم است برده قال اشاع
حکمی گفت اگر بخلاف این بودی بودی آنکه بسیار نوار بود طاقت سینه
نداشت و بنده بود آن که بنده بود و لازم بر عادت خود صبر کرد و جان سلابت
اقول این قول شیخ محمد بن علی بر ضعیف دارد قطع نظر از سیاق عبارت
سابق و قطع نظر از تأویلات آن که کردم این قول از قبیل عبارات سابق
علیه

است بسیار تیره نصیحت فرمایم که خوار و بسیار خوار قال التائب
 لرحم خورون طبیعت نند کسی را بخونگی پیشش آب بسیل کرد و کزین برود است
 اگر فراخی چو تنگی بپسند از سخن برود اول این قطعه شرح بسیار است
 است ترنگم در جمله شافعی بصیبت بود روز نایا سخن این شهر مرد و معادان
 دوست و الله مسلم قال التائب حکایت یکی از حکما پس آن را می کرد
 از بسیار خوردن که سیردی مردم را از بخورد دارد گفت ای پدر که کسی سخن را
 بگفته اول یعنی یکی از حیوانات غنمه که در انسان محقق است پس نهی کردی یعنی
 این نفس برکتش را مانع آمدی از خوردن بسیار یعنی از تجویس بسیار و مواد
 بسیار که خاصه دوست منع نمودی و از لوث افراط خویشی دامن دل او را
 بیشتردی مین استلال که سیری مردم را از بخورد دارد یعنی آلودگی این نعمت
 دنیا مردم را از سعادت دینی رنجور دارد که بسیار خوردند از نشسته خوردن
 بسیار پراکنده در او را و عبادات بجا نماندند و بسیار ظاهر است
 که شکم سیری مردم را از امور نماندند رنجور دارد یعنی از صراط مستقیم
 منت فریم عبیدی از آنرا که گفت یعنی عبادت بجا نماند که کسی در آن
 بگفته یعنی عدم شکم سیری و کم خوردن در گرسنه ماندن سخن را که مراد از آن

جوارج و اجسام است بر اینند گفته قال استمعت لشيء من طريفان
 گفته اند بگير مردن بر که کوسکی رستن اول یعنی بر تانید قول خود این قول
 طريفان را دلیل مستقیم آورده و بسیار خورون بر استحسن و البته حال
 الشیخ پدید گفت اند که در قوله تعالی کلووا واشربوا
 ولا تسرفوا الله لا یحب المسرفین اولی قول پرورد
 جواب بقوله او که تمسک بقول طريفان خود به نقیصه اند از به بیان
 فرموده و نیز استدلال با قرآن مجید است قال الشیخ عیبت
 یخند ان خور کردانت بر آید یخند که از ضعف جانبی بر آ
 س با آنکه در وجود طعام است خط نفس ریح آورد طعام که
 از قدر بود کلش که خوری به کلفت زبان کند و در مان خشت
 دیو خوری کلش بود اول این قول شیخ زحمته است مطابق است
 که در عبارات سابق شده و تمیزین نظر در طریقه صوفیه و غیر آن
 اگر این نفس بر کشتن را از خورشول بسیاره شکم سیری و خورشول
 کثیر باز خور است در اینست بر اینند در اوقات صحیحند و در او را
 و در طایفه و عبادات در ریاضات شاقه ایشان

این نقل از بی خبری خواهد شد و الا نه قبول شیخ که میفرماید در آن روز در آن محراب
از باران که آن بسیار خواهد شد و ای طاعت نمازگاه ترا انداخته فال الشیخ حکایت
بجزوای گفتند دل تو چه خواهد گفت اگر دلم خبری خواهد افول حاصل ازین است
که اگر باب تعویض این مجاهده را باید که خواهش دل این یعنی رفتن است
بجزوای کند که میل دل ایشان اصلوکار می شود یعنی رحمت ایشان خلاف پیش
نفس باشد بر چه او خواهش کند ایشان خواهد و هر چه او خواهد ایشان خواهد
که بین جواب خواهد بود فال الشیخ بیت معده چو گشت گم در خواب
سازد از دهنه بسیار است افول معده بفتح اول و گسترش می بود در آن گشت
و سکون دویم نראה و آنچه شهر است کتب بخت بنظر نیاید و فال الشیخ
حکایت بقالی با در می چند به صورتیان گرد آمده بود هر روز در سلاطین کردی
و سخنان فرزند گفتی محال از فرزند خاتم همیشه بود و چون غایب می بود اولی
تقت معده است یعنی تقه زدن براه و قضا و حسن و عیب است گرفتن یعنی
یکی از آن بقیع و در میان قرض آمده بود و قی خواهد نفس بر گشت که بر یک
او طلب کرد ایشان در بهر رساند نفس می کرد و خواجه فال الشیخ صدالی
در میان گفت و نفس می کرد و در میان رساند که نفس که قبل از بیام افول

پس لازم است که بادیه جاسی بر او برسد بر سیمونی نفس کشش ساری و طریقی که
 بخلاف آن نشد بر کبری خباثیه قال السیمیه ترک امان خواهر اهل تر کاتمال
 جفای او امان تمناهای کونست مین بر که تعاضای زنت قصدا اول
 او امان سخی در بیان آمده و حاصل ازین کنت که در این یک قناعت و صبر در امان
 ترک از روی با بر گرفت و حاضره در هر بار بر طلب صلاح و طهارت بر امان
 خود کوناه می باشد قال السیمیه حکایت بر افزودی دور حرکت تا بر جراحی بود
 رسید کسی کشش فلانی در کلان نهندار و دارد اگر بخوانی باشد که در بیغ نندار کوناه
 آن باز کاره سخا خندان شود و لا در که عالم طلالی استخوان کرم که بجای نشانی از
 سوره بودی افتاب تا قناعت او در روشن کشش بر می جان و ایند کنت اگر
 نندار و بخوانم و بر با نندار و اگر در صفت کند یا نندار بدی خفاستون از و بر قناعت
 بر بر از و نمان نبت خواستی در تن افزودی دور جان کنشی حلا کنت اند
 فی التلی الکتابت بار و فرو شند و نماند که مردن بعلت که ز نر کانی بر کنت
 اگر صفت خوری از دست نشو بر از نبری از کشش روان اول چون این با سیم
 در نصیحت قناعت است پس هر حکایت از قناعت و صبر خالی نیست و حاصل
 ازین است که ملک حرمت خود بایستد و مصابیح دست بر سون که با نبت بر سیم

ترش روی کشیدن و بخت و سبک داری و تنهای طلبکاری درین علمه قال المشتم
 حکایت یکی از علما فرزند بسیار داشت و کفاف از آنکه شکایت حال پیش
 از بزرگان حسن بن مینج در حق او داشت گفت روی از تو فرود رزم کشید
 تعرض سوال از اهل ادب در نظرش فسیح اما اول تبریز صدقه روزی صد
 تفصیل معنی پیش آوردن و عرض کردن سوال کردن معنی یکی از علما در باغت صحبت
 بسیار فرزند و کفاف از آنکه شکایت پیش یکی از بزرگان دولت بردار
 ترش کرده پیش از رفت و تعرض احوال از نهایت تنگنالی آغاز کرد و قال المشتم
 زنت روی ترش کرده پیش با بریز مرد که حش و زنتیج کردی بجای که
 نازه روی خندان باش فرود شد و کلاه گشاده پیشانی آورد و آنکه اندکی از
 او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم داشتند پس از چند روز چون محبت هم
 برقرار زید گفت یسأل المطاعم حسن الذل یکسبها للصدق منصب
 الصدق مخصوص یعنی بر است طعامهای ازین بود در حالیکه فرات
 از او دیگر تقدیر برایش بود و دیگر تبه افکنده شود قال المشتم شعر نام افرو دو ابروم
 آینه ای از مدت خواست اول با صاف زنت جنب خواست و در نهی
 طهر روایع تره است قال المشتم حکایت در دینی را به دوری پیش آمده

اقول مراد از درویشی از روح است و ضرورتی عبارت است از تقسیم امر

فالو اعلیٰ یعنی بار روح در اینجا این امر بسبب انجام و انجام معین از ضرورت

بلازم است و بعد از معراج معراج که عشق انسان نمود اولیٰ آنست و سگندگی گفتند که

فلان نعمت مستحسن است و در صورت پیش اگر بر حافت تو واقف گردد چنانکه در قصه

آنکه تو واقف در اندازد و با قول تو که کسی گفتش نشان است بسوی فرمان الهی می

آید که این حسادت را کن بگویند پس این امر قضای الهی از روح گفت که فلان نعمت

یعنی این حکم نعمت ظلمی است و دارد چنانچه که باید جسمانی و نظایران معسر است

پس یعنی هر که در این موم بگردد بر خود اقرار آن نمیشود یعنی از خود محبت نسوا

که این سی از من جدا شود پس اگر برین حاجت تو که ضرورت در پیش است واقف گردد

محسن است که در قضای الهی در گذاردن و داد کردن این ضرورت تو وقت لازم

برادر و سعی می نماید و ادای این ضرورت بر تو انسان گرداند قال المشیخ گفت

من ادراهم ام گفت منت بر صبری کنم چنانچه دستش گرفت و بنزل شخص در اول

اقول روح این فرمان قضای را جواب داد که من از اندام که گیت ذنی الحقیقت ح

قبل از ظهور چشم است از علم و اکاسی بود و تو که گفت منت بر صبری کنم زمان قضای

که من بر صبری کنم چنانچه دستش گرفت و بنزل شخص آورد که داد از جسم است قال

الصلح

در حقیقت انوار و بیفتن فرونشسته است و در ستم کشیده و تنزشت اول
چون ارواح منزل این جسم حقیقت او را دریافت کرد که فرونشسته
در این بود در ستم کشیده و تنزشت است بر ستم تحقیق است که این و نام از کور ضعیف
علامات اجسام است پس چون ارواح این اجسام را برین کیفیت در یافت
نمود و درین است در عیش از دستفصل شده و ازین منزل کامی یافت و در کشتی است
قال الشیخ و برکت و سبب گفت اقول یعنی ارواح بدست از انواع
و اقسام و بوجه از کونا کون حقایق مختلفه این اجسام تنزست و ناپسند
باز بسوی اصل خود رجوع نمود و سبب گفت چنانکه بنوعی در م فرموده است
همچو سوره بقره و سوره مائده و سوره احزاب و سوره اعراف و سوره انفک
کردی گفت عطای او بقای او بخشیدم اقول چون روح ازین دار دنیا بقای
بقای خود رسید پس نیز که بر کردی گفت عطای از انعی عطای جسم بقای او
بخشیدم و سبب کردم حاصل شیخ روح ازین حالت نیست که بر که بصورت
اطلب چنانکه از مبحوحه که در خود در خودی بود که قمار است از از حاجت تو کوی
کنده چنانچه قال الشیخ قطعه بر طابت نیز یک تنزستی که از خودی
برش فرسوده کردی اقول این قطعه شرح چنانکه در مائده است الله اعلم

الشیخ حکایت است که سال در آنکه زید به برآید چنانچه عثمان گفت حق از
دست رفته بود و در نای آسمان بر زمین بسته و فریاد اول زمین بر آسمان پیوسته
انوار چون بتقدیر است که قلوب محبتی را او فانی خدیت تقدیر است یکی تقوی دوم بعد
دوم و در سالیس در وقت تقوی میاید بسیار با این محمودی در این شبها
حاکمی که میزند و این مقام فضا است و دوم مقام معیشت که از غنای الهی است
نه ششدهی بالکل آن دقیقه کشوفه این بسیار بسیار و خط و خطی در این طاری
میگردد و بس که این مقامات را مجال هم زدن نمی ماند و که ششم در این است
از ایشان فوت میگرد و چنانچه فال الشیخ حکایت یکی برسد از آن که کرده
که امی روشن گریه خوردند از میز شش می بر این شیمی چو او در جبه که شش
گفت احوال بارق جمان می پیدا و دیگر دم نه است کسی بر چهارم علی ششم
کسی بر پشت پای خود نه تم بس در انجام ادا از آنکه زید قلب فی است که در
شک سالی پیدا یعنی انقضاء شود و حالت استنراق که از تقوی آتی و شش
بهاره و چشم نیز انگاری بود و او بر سوا که معرفت همواره از تقاطر حضرت
ترشح ایات طریقت بر ایشان دلش بسیار داشت و فرموده بود آن خواص
ضمیمه نمود کسی به دردم بود و در چنانچه عثمان گفت حق که بر او از اعضا

از بافت صدم شرح ابرو حجت از دست رفته نبی حسرت و غمیت در دور
آنکس یعنی در مانی دل حجت ایی و در دو ابواب یا تنهای غماید از وی زمانه
بر روی زمین یعنی اربع عناصر را بشود و در زیاد اللی نرانی اعصاب و جوارح
عقول و عناصر را همان پوسته چنانچه قال الشیخ سمانه جانور از وحش
و طرد و مانی که بر نکند از بین مانی افغانش عجب که در دل نفس جمع می شود که
اگر در سبلا دیده بارش اولی این همه که شرح روح اسما بشود و بیان فرمود این
اوصاف در ذات انسان کمال یافته می شود یعنی حالات پر و اندیشناوری و خوشی از
تغافل عالم تو حید و قنای عشق میشود از ایشان یکی خانه و همه فوت شده در بر
جوارح و عناصر که مراد از خلق است اضطرابی بر پدید آید و پیرا روی طاری نشود
بس فرمود و قنای خانه نماند قال الشیخ در چنین مسالی نخستی در از دستمان کن
در وصف او گفتن ترک اولیت خاصه در حضرت بزرگان بطریق اجمال از این
که شستن هم نشاید که طایفه ربیع کوبنده عمل کنند بهین و دینیت احتضار کردم که
و لعل بسیاری باشد و شست نمونه خوداری و طایفه تبری که کشته محنت را بگریزاند که
تا بیکشت چند باشد و جوهر خداوش آنکه ز یاد می آید اول غمیت و غم
در سیمه و خصال دیگر که شرح هر دو حق این محنت مذکور بود و این چند خصال بر سر این

یافته می شود بلکه شخصی نیز شده از ما میم کردار داشتند مقرر است زیرا که امر شش و شصت
 در ما دیده کرداری از این نفس صادر می شود پس ما از تحت درجا هم نفس ما را
 قال البیهق چنین شخصی که طرفی از نعمت او شنیدی در آن سال نعمت بسیار است
 تکرارستان را بشیم در و او می در ساوران اسفوه ناد می ساوران اسفوه
 ناد می انول این چنین شخصی که شمر از او صفا او شنیدی حالت خوشی تیرگی از آن
 شش و شصت است پس آن سال که قلوب صوفیه اوقت بعد باقی شده بود در
 از غایت وقت نموده بود در آن سال شخصی که عبارت از تحت است و تحت مراد
 از نفس ما است نعمت و نبوی مقیاس داشت چنانچه تکرارستان آنکه در آن دلیل نفس
 در غیر تصدیق او قیده پذیر اینند میم زردادی نیز مقرر است که هر که در سال
 در دست او گرفتاری شود از هر جای او دولت بسیار بدست می آید زیرا که او را
 بر جوامد و طلال اصلا نمی آید و ساوران اسفوه ناد می یعنی رشته اطاعت و انقیاد
 در کل می این است بر نبوی این نامها از جای میگردند و بی صبر و قناعت ما در حق می آید
 بود در کشیده او هر حاجت و جوی لقمه لذت دهی آنکه طلال و حرام باشد چنانچه
 او قسمه لذت دهی باشد قال العسکری که در این روز در این از جوهر قاقه بیان کرده بود
 است که عوی او کرده و شورت بن او در دهن سر از شورت ایشان باز در دم در فرستادن

از وقت ششگ لادم و گفتیم خود دشمن خود را که در دست کسی بود و در دست کسی بود
 خداوند به بخار کی و فاقه نبه دست در پیش و سفره از اول حاصل ازین
 طبع است آنست که هر چند بر تو صحبت و شکی علی کرد و وجود فاقه و تقوی و بجای
 تقوی خاطر تو بر تو بود هر که در این عمل که انسانی را می چسباید چسبیدن بر تو
 و او پیش خود میفکند از آنجا که در این عمل علی الخصوص بر تو شکی نیست
 هیچ نقصان حقیقت در س پیش میگذرد در طریق صوفیه س که و تحقیق است که اگر
 صد هزار تصادف شکل بر این واقع شود در فضات تا کون عتاب بوقون با نواع
 و وقت تمام بود فاقه در ملائکه شیطانی و باقیات جسمانی که در زمین است بسیار کمین اند
 که قرار آید لازم است که در این اوقات از چنین شخصی که هر است با شما باشد است
 نظارت در چنین اوقات که وقت بعدیم بر این عمل تصوف عا شد و از چنین شخص
 و بقدر استصواب خود علی الخصوص در این نفس نامه خود که نام در این اوقات
 اقلوب در کمین بسیار اصلاح روح نماید در این اوقات که در این اوقات
 که در این اوقات که در این اوقات که در این اوقات که در این اوقات که در این اوقات
 حکما حاکم طار گفته که از خود بزرگ نیست که در این اوقات که در این اوقات
 کرده بود و امیر اعراب یعنی خاندان که در این اوقات که در این اوقات

بهمانی خاتم نزدی که خلقی رب با او کرده اند بنجد بر دگفت افول آنکه چنین است
 خود را از آثار سجدهات معلی دارند و سجده گاه را از لغوش سجدهات شبانه روز مطلق
 از هر دست که بار ایشان بر نیاید و این بر هر کس است و آن یکدیگر درین قیامت بسیار
 بسته میزند مگر توکل خود را گرفتار ساخته اند لازم است که بر فراط عبادات در روز
 و سجاد در ایجاب سجدات خود هر یک بر سر خود بردن در سر نماز و در کسی که چشم تنگ
 بر خود در خود را آستانید در عبادات و طاعتها شبانه روزی خود در دام تکبر و دست
 گرفتار سازند بر خود و سجاد او در نفس نظر نکنند دست از پرده قیامت
 نفسش کسی در ازنی کند لغو و صبر و شقت قیامت فرود آن از احسان طاعتی
 بر سرین قال القیوم هر که آن از عمل خویش خود نیست خاتم طاعتی خود خاتم الصلوات
 که من او را بهمت جو اندوی از خود بهتر دیدیم باز وی خویشش کنی زیرا که بشکند
 بر زمین نشین خاک یواز خویشش کنی که فایده که آن انگشت اول میرزا
 تندی در زمین خاتم خود این بیت گفته بود که نو در سگین اگر زرد شستی بنواهی در جهان
 گذشتی روزی در خان جامع از هم در عملی از مبارک شسته بودی که در سگین
 مردم در میان آمد و این بیت که گوشه سخن حکیم این صبح میرزا نادر مانده همان بیت است که
 سگین که برده شتی تم که سگ از همان شستی که با یک تیر سنج خود کرده اند حاصل ازین است که

مرایشان باینکه بر کرده خود لاف زنند و از هر کسی خود را اکثر شمارد علی الخصوص ^{طاعتی}
 قناعت را بیستگم است که برانند او گوشه گزینی خود نظر حقاقت بر دیگری نکند
 در توکل چشم بر لب است اهل دنیا و انسانیذ فال ششم حکایت موسی علیه السلام
 در وقتی با او بر از پیشکی بر یک اندر شده و گفت ای موسی عاکن تا خدا بیخالی بر گفتا
 در که از بیخالی بجان آمده ام موسی صوازه علیه السلام و عاکن در وقت تا خدا بیخالی او را
 و شکاهی داد پس از روز چند که باز آمد دیدش که قناعت شده و خلقی انبوه بر او کرد
 گفت این را چه حالت است گفتند خمر خورده و عصبه کرده و خون کسی نمانده
 اکنون بقصاص آن گرفتار است که لطیفان گفته اند که هر سگین اگر بدوشتی
 ششم کنجکاز جهان بدوشتی بدین شاخ کاوگر خردوشتی با سگین از خود نگذاشتی عاجز
 ماند چو دست قدری باید بر خرد دست عجز آن تا به قوله تعالی ولو بسط ^{الله}
 الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولكن نزل بقدره علی ما
 یشاکر لعی و اگر وافر کردی امد تعالی برزق را برای عباد خود هر آنکه با غنی شده
 و نافرمانی کردندی آنها در زمین و لیکن نازل میکند امد تعالی بآن قدر که میخواهد موسی
 علیه السلام حکمت همان آفرین اقرار کرد در بیجا هر نفسی سخاوت ما ذا الحاصل
 یا مغرور فی الخطر حتی یلک علیکم فیما لم یطیر یعنی چه چیز است ترا

ای میزند در خط تا آنکه ملاک شدی پس کاشکی سر چه نه بر پیری قطعه سطره چو چاه
 آید و بیم دزدش منجسیلی خواهد بضرورت سرش آن شنیدگی فطاطون کفایت
 بود جان بکه نباشد برش بر در اصل بسیار است اما بر کرمی داشت و کس که تو کز کرمی
 او صلیق تو از تو بیدار اول استیلا شیخ که در قصه بطلح اسلام است لایق تاویل و تزییل
 بود که نیست در دیگر آنکه اینکایت بعینه در عین خفایق اهل تصوف است و حال این
 آنست که بر او بود و بخت شد جهان آفرین بجه و سپاس بصیر و قناعت خواهد و در زین
 در افسوس از بنیاد چشم بر این جسم از یک بیان ساختن بر که از لباس مستحاره در نه است
 حال الشیخ حکایت اعرابی را دیدم در حلقه جوهر بیان بصره حکایت میگردانند
 از اعرابی روح که عارف است که بی زینت نیست و بی سراج حفظ احکام شریع
 نفس بر کالج بند بسید حضرت و با فلک طریقت با رفته پس حالت او اینست که
 شیخ مع جان فرموده که اعرابی را دیدم که در جوهر بیان بصره سکینت یعنی در حلقه جوهر
 جوهر ذاتی بی گفت و در لواز بصره در نیجا مفعی مفعی است که بصره مضمون است از ملائی جوهر
 چنانکه بصیرت نمانده است و آن سخن دیدن پس سخن کلام آنست که اعرابی را یعنی روح
 دیدم که در حلقه جوهر بیان بصیرت و ضمیر رویت میدارند در میان سکینت و الف و نون روح
 حکایت مع شایان تا با نون از برای نیست یعنی دارنده جوهر بصیرت که کلمات مخلوق

مرات ذات جهان آفرین می انگارند و این جمع کثرت و صفات را برده
 حجاب میان ذممت و ات می نهد از نه می گفت قال الشيخ که وقتی در میان
 بصره راه کم کرده بودم و از راه صحیح خبری نمانده بود اول یعنی وقتی از او
 صرفه ساعات عاریفین تصور است در آنوقت در میان بصره یعنی در میدان
 رویت ذات بصارت حقیقت راه کم کرده بودم یعنی از خود کم گشته بودم و کثرت
 ذکر و شغل و غور و تفکر راه رویت خبری کم کردن بودم و در او از ذات معین حسنت
 و اعمال سعیده که در بادیه چغمانی ترویج حاصل میشود از آن خبری بود چنانچه متواتر
 که اگر عاریف حقیقت آگاه و مؤلف نگاه با بر بویله و استظهار حجاب حضرت سرور کائنات
 اشرف المخلوقات که بحدیث و مقبول حجاب حضرت صمدیت است و بی آنکه به حفاظت است
 و احکام شرعیه قدم بی ناکا نه در راه مؤلف بجهت هر که منزل مقصود نخواهد رسید
 چنانچه بقول مصنف خلاف همگونی که بر که منزل خواهد رسید **قال الشيخ**
 دل بر پاک نهادم اول ناچار چون در میدان مؤلف که راه کم کرده بودم در و این کلست
 نرسیت و از تمام عطر آگین جنبه حسنت احکام شرعی که فی الحقیقت زار راه میدان
 رسیت و عقیبت است با من چیزی نبود دل بر پاک نهادم چون در این راه تقدیم حصول
 معین که عبارت از حفاظت از نورش است مقدم در است که میسر است

که از او راه است رسیدن منزل مقصود استحکال است بقول بزرگوار ع باطنی
 باشد و باطنی و شیاره از باعث تمیذستی ناموسین که عبارت از امور است
 تا مدار دل بر بلاک نهاد و خود را مستوجب عقوبت دریافت **قال التیسیم** **یا**
 کیسه قیم پر از نرد دارید که مرکز آن فوق شادسی فراموش نکنم که دانستم که گندم بر این
 اول یعنی در آن راه که از بی نصیبان معنی مردم است **تقدیم** احکام شرعی فرد مانده بود
 و دل بر بلاک نهاد که بی نادره راه بگوئی منزل مقصود توان نگاه کیسه قیم پر از نرد
 یعنی بر از خیالات و خواسته های نفس کیسه قیم بدان نندار که این بر از گندم است
 و گندم بر بیان مراد از وسیله و زاد معین است و مراد از عبارت است
 که از خواسته های نفس کنش چون معلوم شد که در دارید است یعنی خواسته های
 نفس است **قال التیسیم** باز آن تلخی و نوسیدی که معلوم کردم که مراد از این است
 زاموشش کنم قول بعد دریافت شدن که مراد از این است یعنی خواسته های نفس که در
 راه و گین می باشند تلخی و نوسیدی چنان بودی او که فراموشش نشود که در آن
 راه بی وسایه استطاعت تقدیم احکام شرعی دیگر بکار نمی آید تا بخواند نفس
 چه رسد **قال التیسیم** **قطعه** در بیان خشک کردن تشنه را در راه
 چه در چه تشنه بر دل تشنه بکنیز دگام بکنیز باد چه در چه حرف اول **صلی**

ازین کلام آنت که در بیان جنگ معرفت بی امر او آب زلال رسیدنی
 علیه الصلوات و السلام رفق تشکی بحال و اشکال است چنانچه مسافری و غویبی گوی
 تو شمه راه طی مسافت بکنند و بدرفت خویش گوی مسکنی از بی برک و بیسوانی چگونه
 در احوال خواهد نمود اگر برگراد و کیسه بر از زو سیم باشد بر شمال خرف است علی بن الصلیان
 هر کسی که در بیان سلوک معرفت بی استحصالی ز او راه که آن مختصام و این احکام
 شرعی است کامی بر بندد رزق عاقبت الام لشهر مراد کی تواند رسید و بر طالی که
 بی تناسخ امور مشیت ولی بضاعت قوام آورده احکام سنت نیستینا علیه
 و السلام بیا رگاه حضرت سلطان آفرین باریات کے تواند شد چنانچه شرح
 بیفر مایه در امیر و وزیر و سلطان بیوسیت که در بیان با وجودیکه اگر
 صدر بر لغت متنوعه در و درید شاهوار و تناسخ زو سیم شود و است باشد
 لیکن بیسند و در بعد ارکان سلطنت چگونه باریا خواهد شد و الله اعلم بالصواب
 فالشیخ حکایت احوالی در بیان از عایت تشکی امید زندگانی
 منقطع کرده بر دومی گفت شمع یا لیت قبل سنتی یومنا افوز
 سنجستی بحر تلاطم رکبتی و اطل املا قمر بتی اول معنی
 اینست آنجی تشکی پیش از مردن خود بر سیدم باز روی خود یعنی بوری که

که روح رفته باز انوسی من روزانه برکتیم شکره خود را داخل صید حکیم است
 از ظهور روزانه کاری کردن و اما از ماست کردن نسبت بضم هم و
 سکون نون ففتح ما بر بحر تخمین آرزوست و نسبت بفتح هم و کسر نون و نش
 با مرکب است بر حاشیه بعضی نسخ دیده شده **قال المسبح** همچنین در قاع لسط
 راه کم کرده بود و قوت قولش باخر آمده در می چند در میان دانست بسیار
 بود دیده بجای نبرد ستمی ملاک شد طایفه برسد و رسید در هاشم و این پیش
 رویش نموده و بر خاک نشسته و خانه آره است که همه در جنبه می آرد مردی نوشته
 بگرد کام در میان تغییر سوخته را شنیدم آنچه بزلفه خام افول مراد از
 جندی تناسخ عرفان و تجسم تو حید است و مراد از نوشته احکام شمس و مقصد
 از شمس آنچه سر مایه که موجب امور شریعت فراهم آورده باشد و نفقه خام سرفش است
 و حاصل این مراد است که در حکایات سابق بیان نموده شد یعنی اگر چه
 کامل کرده بود این میدان معرفت است تناسخ عرفان مثل نفقه و زجر جعفر کا
 کج تو حید و تصوف میدان نشسته باشد لیکن بی توجه که مراد از انقیاد و اطاعت
 احکام شمس هر که بمنزل منقصد نخواهد رسید و الله اعلم **قال المسبح**
 حکایت درویشی گفت هرگز از چو روزمانه نمانیده بودم در وی از گردن

آسمان در هم کشیده افول حاصل ازین رخسار تسلیم او سیر و قیامت که از
جور فاقه و از تقدیمی زمانه تا ساعده از باب تسلیم را نیک آمدن و نالیدن

خلاف انظار اینست قال المشیخ کرد قتی که با هم بر بنه نازده بود در استغاثت
با بونشی اسم بجای کوفه در آدم و تسکی در من اثر کرد یکی را دیدم که با می آ

بر بی کفشی صبر کردم و سپاس نعمت حضرتعالی بجا آوردم و گفتم قطعه مرغ بریا
بخشم بهم بر کمتر از یک تهره برخواست و انکه را دستگاه و قدرت نیست

سلم خفته مرغ بریاست افول این تمامی تعاللات شیخ رحمته الله هم ماثل سبب
عبارات سابقه از مناسب حال از باب توکل نیز هستند که قول شیخ هم

خدا را ندانست و طاعت نکرد که بر سخت در روز قیامت نکرد مطابق است
قال المشیخ حکایت یکی از ملوک با نسی خنده از خاصان در شکارگاه نرسید

از عمارت و قورا فتاده بود شب در آید نمر و عمر رسید تا خانه و سنانی دیدند
ملک گفت اینجا روم تا رحمت سینه نباشد یکی از وزیرا گفتم لایق قدر سینه

نباشد بخانه و تهنات را یکیک انجا بردن هم اینجا خیزید و خواب گزینم
سهر زنده با حضری ترتیب کرده پیش آورد و وزیر خدمت بر سینه افول در

سلوک نوشته اند اذ اذم الضیف قلم البه ما حضر نسی همچون

برسد گشته و در این مرتبه حاضر باشد تکلف نکند که در خانه هر چه در میان هر که ضرب
است پس منی حاضر مرتبه حاضر باشد و در عرف نام طعام شده که تکلف باشد
بای تکلیف آورده ما خبری بگویند و الا ایامی تکلیف در این فصل ماضی چه ماضی و لفظ
ما دام که از برای توفیق و تعیین وقت خبری خبری است چون در فارسی آورده شود
که بر این سمیت غالب شده و مانند خبر است که بای تکلیف در آخر آورده و اصل ساخته
ما دامی نوشتم محض غلط است چنانچه پیش بیان طالب علم عمل می آید که این قدر
بیان فرموده حال الفایده گفت در بنده سلطان برین قدر از اهل تشدی و دیگر
که قدر و همتان بلند کرده و سلطان را سخن و همتان طلب سوج آمدش با نگاه منزل او
نقل کرده با ما دان صلحت و نیت نختید شنیدید که قدمی چند در رکاب ملک رفت
قطعه ز قدر و شوکت سلطان گشت خبری کم ز التفات بهمان ساری همتان
کلاه گوشه و همتان با قناب رسید که سایه بر پیشان افکند چو توتو سلطان اقول مراد از کلاه
پانسی چند از خاصا کرده در باب طریقت است که فروش بود بار از تبه بر سلطان رسید
و بود سامانی را سر و مان می آید مراد از و همتان طالب است که در مرز و حال تخم طلب
میکاشته باشند و شوق با فزون صحبت از باب عرفان در پیشگاه سینه سینه است
حاصل از این است که در همتان را یعنی هر طالب را باید که از بار همتان عبارت است

ردمان که غیر کاسه مشرب نیست ظاهر یعنی پاک لبس گفتیم که می خوریم ما و در آن

سبز یعنی بیت الخلا قال الشیخ کرا ب جابه نصرانی تیا پاک است جودوی که

می خوریم ج پاک سمیت اول ملل نقرا اگر چه بصورت الی دیگران است اما چون

از که انی منبت آره طهارت نکرده پاک در هم بر ناپاگان ^{۱۰۳۱} مسح خطا نیست

و چون این نامی قول مشخ ریح در ذلت که ابان صبر و تقاضا است پس

تا دیلات دیگر نیست که در حج ارباب تصوف مشخ ریح کرده شود قال الشیخ

شخیدم که سراز زمان ملک زود و حجت آورد و شوخ خشی کرد ملک بفرودنا

مضمون خطاب ز جود و ریح از وی مستخلص کنند اول چون مال ممسک اگر تدرج

در استی برت نیاید بدهی هم گرفتن رواست بخانه قال الشیخ بطافت

جود نیاید کار سرب و چرمی کشد ناچار هر که ز جوشن نه بخشاید که ز نختگی

شاید اقول جیا نچه بی صبر و تقاضا نظر اهل رضاد تسلیم مشکره و ما بسفول

است همچنان مال او پیشین باب تر لغت و اهل تواضع و همت ناپاک است

اگر دست تطاول بجان همچنین کسی در از کرده نبود سجاست و الله اعلم

الشیخ حکایت بازرگانی را و درم که صله پنجاه شکر بار داشت و صاحب

فد شکار شکی در خر بگوشن میخورد خود بود اول حمیر و گوشن کبر اول و بای محمول

نام خوزه است بعضی گفته اند نام شهید است که در پارس است این قول
 در حق اهل بوس و محض است که در نفس بگشاید و تشبیهات بسیار
 نیز گرفتار که دل بر برخی از بسیاری جمع نشود و چشم یکی از صد سیر بگذرد
 شب در فکر بگذرانوی و همه روز در مال اندوختنی عاقبت الامر صحبت
 بگذرانند و بمرکز حال التبع و همه شب بیارامید و سخنهای پریشان گفتن
 گرفت که فلان اینارم تبرکستان و فلان نصیحت بنده وستان این
 فلان زمین و فلان را فلان ضامن است گاه گفتی که خاطر اسکندریه دارم
 که هوای آنجا خوش است باز گفتی که خاطر مهربیای خوب نشویش اول
 اینار معنی کنج است هر چه باشد و قوله خاطر اسکندریه اضافه خاطر بجای
 اسکندریه لطیف حذف مضاف است یعنی خاطر سفا اسکندریه و خاطر در
 این است که در اول خطوری میاید و از او بعرف تمام خاطر میگویند در کلام
 اکابر خاطر بمعنی بسیار آمده و این اضافه از قبیل عام بخاص است چنانچه
 علم الفقه و شوالاراک واقع میزند و این اضافه را اکثری از او باضافه سانیه
 میگویند و استعجال خاطر معنی دل است و لفظ نشویش کبر و اضیحه اسم
 باید خواند و معنی استعجال چنانچه شهید است که در بنام معنی ندارد و در اکثر

قال السمع

لفظ وگشس گاهی متوشش واقع شده در اینجا که لفظ خاطر درست نیست
 گفت سعید بن سفیری دیگر در پیش ارم اگر آن کرده شود نسبت عمر کوشه ششم
 که بنام گفتیم آن که ام است گفت که در فارسی همین خواهم بودن که نشنیده ام
 قیمتی عظیم دارد و از اینجا کاره چینی روم و در بیای روحی بنده و دیوانه
 سحبت و کسبند طبعی همین دردیانی بیارس اول گوید و در شهری کند که در
 نام باره ابریشمی و طبع نام شهرت و کسبند یعنی شنیده و دردیانی جا در
 نام شهر که یانی نیز گویند و اینهمه که در کورنده برخی از جنابان طایفه است
 از جمله این که در نفس و عقل از اهل دنیا دار که در دلم و سواد و نفسانی در او در
 با نوازی نفس که گفتند قال السمع و از آن پس که سفر کنیم و در کالی شنیدیم بنام بن الحویلی
 در وقت کمین طاعت گفتند که گفت سعید بن سفیری که از آنجا که دیده ما لقمه است
 که وقتی تاجوی در بیایانی بیفتاد از دستور گفت چشمم در دنیا دارا یا
 بر کند با خاک کور القول فی الحقیقت است و شرح رحمت الله در جواب آن تاجوی
 شنیدیم و نسیم درست و بیاست که چشم و دنیا دار هر که گشته و طرفه است که چشم
 دنیا دار را با وجود دیگر ایراد بیگ چینی و صفت میکنند اصلا بر نمی خورد چشم
 او بجا خطه آنکه سیر نکرد در حمت و بخت که نظر تماشای دنیا زود خیره و در باب سبب

از اهل و تساج عرفان با دریافت مقامات توحید و وحدان کتب محضی یعنی گننت کنرا
 محضیا پس محضین اهل و اول را که از کتوز و دولت محضی عرفان آگاه و شنیده باشند
 و در ظاهر ذکر و اشغال و در خاین بر اذ و مصاصات او را که در حدیث است که نزد خود داشته
 باشند پس نباید که بر طالب شریفه را از باب کسب امر از کتب ایشانند و چه در صورت
 که از شاهه عاشق فریفته نقاب احجاب بر پیشنده که درین معنی به نخل گننت کرد
 بیشتر دلی الحقیقت نسبت به نخل است که با وجود چندین مال و تساج عرفان و
 معرفت و توحید از او و در پیشش تحقیق که نزد او از انعام و اکرام آن دولت عظمی
 می باشد دست را کوتاه کنند و زبان را بگفتن از عدم کفایت ترجیح دهند که
 با احباب این امور در محض به نجاست منسوبند چنانچه شرح روح در حکایت بیان
 که آن شاهه جانبین است و چون حاصل از این حکایت که بیان نمودم نسبت به نخل
 ذکر کرده که در طریق صوفیه سلوک باشد مناسب قبل شرح نسبت زیرا که مقصود
 اصلی از این حکایت آنست که بیان نموده خواهد شد فال الشیخ که نامی را بجای
 نگار داشتی و که ابوهریره را بملقه تراختی و سبک اصحاب کف را استخوانی
 نینداختی فی الجمله خانه او را کسی نمیده در کن اده و سواد او را کشاده است
 در ویس خروبی طمانش تشبیه مرغ ابلهسان خوردن ریزه چوبه ابلهسان



اینهمه اوصاف در سوره که شرح بیان فرموده در حق مجمل اند که بالاندر کش
 گذارنده که این چنین خست و خست شده از کجاست مجمل نفس بر کشتن است
 که قرار فرمان او باشد بر این صفت مذکوره موصوف خواهد شد
 و لفظ هر چه اسم اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم است هر چه تصویر کرده است
 بگمراه یعنی گمراه است و جلت کبر من خوی و سرستی که بر آن آفریده شده لفظ
 فی درین مقام با آنکه اگر نسخه یافته میشود لطفی ندارد مگر آنکه مجمل سخن و حاصل
 کلام باشد چنانچه بالاندر گذارنده است قال الشیخ شنیذیم که در باب
 جنوب راه مظهر گرفته و خیال فرعون در سنا گاه با مخالف کردگشتی بر آن
 و نوقش کرد حتی اذا ادرا که الفرق اقول این آیه کریمه در حق فرعون
 است یعنی وقتی که در یافت او عاقق شدن قال المشیخ طبع
 لوکلت چکندها که نازد شمر ظهیر وقتی نبود لای کشتی دست دعا بر آورد
 فریاد میفایده کردن گرفت فاذا ارکبوا فی الفلک عوی الله
 مخلصین که اللین اقول این آیه کریمه است که شرح درین
 گرفته است یعنی وقتی که سوار شدند در کشتی میخوانند ضای سبحانه در جا
 که خالص گردانید برای او دین یعنی شرک و نفاق و جرات و نصیحت

و سایر اوصاف خود را اینی گردانید و بنام دل توجه بنیاب او تعالی ننویسند
 باید دانست که همه وقت لطافت از جانب محبوب واقع نمی شود و بنام
 شرط همه وقت کشتی را الموقن نکرده و نظر بضم اول شهر را با بعضی ^{تفصیح}
 سخن کرده اند و بضم معنی شهر حجام گفته اند و الله اعلم چون انجام سخن
 که شرح در حکایت فرموده و نخل عام است بر عدم انعام و داد و ^{بیش}
 موقوف نیست بر چیز که از قبیلش در و ادن نخل عام از آنجمله گویند ^{السلم}
 بیت دست نضرع بر سود بند محتاج را وقت دعا بر خدا نگاه کردم در
 اول چون در ایام راحت کبکی راحت زسانی در سه کام رنج دست دعا ^{بعل}
 بود نمی آرد و چون خلاصه ازین حکایت آفت که شرح روح در قطعه بیان فرموده
 قال المشهور از زرد بسم راحتی زسان نوشتن هم تمشکی بر کبر و ان که ^{ان}
 خانه از تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زرد کبر اول چون دانی که این ^{خانه}
 بی بنیاد از تو خواهد ماند بر کفر خشتی سیم از زرد هم سزاوار است ^{گاه}
 از زرد اما نه کوشتی از سیم و خشتی از زرد بوده بماند بکار تو نمی آید پس شاید که
 توقع مرا دست این عمارت دل نبوده بر کرده ای حال و نمف که ^{است}
 حکم بسته از راحت زسانی سیم و زرد مردم عالی و عمارت است ^{از زرد}

برگیری که که آشنی نمودن است قال المشیخ آورده اند که در مصر قارب
 در ویش داشت بعد از پاک او به بقیت مل تو کر شده و طاری گشته هر که او
 بر او بند خرد و بیایر بر نه بر در آن خفته کی را دریم از ایشان بر باد پای روان
 و غلامی در پی او روان سده که کرده باز گردیدی بیان فسیله بودند
 رو برات سخت تر بود و در تازان برگ عرشه اند سابقه موفقی که در بیان
 آستین از قسمت بخورای مگر ت در سره مگان کون سخت کرده که در
 اقول شری از ستاد قدیم یاد دارم که در وصف کباب سخاوت است
 دست از سخاوت پیشه امان که ا وقت رفیق ^{و تکلم} که بشن کل است بخشید
 و خردن بر تازانست که جمع کردن نمودن و اسم علم قال المشیخ
 حکایت صیادی ضعیف را ماسی قوی در دام افتاده بود طاقت ضعیف
 آن ندانست ماسی بر و غالب بود دام از دستش دور بود اقول ارباب
 سرفتن را متعاقب چند مرتبه فرموده اند اول منزل ابتداست که قاطع این
 عبارت در نسبت است و ثانی آن توسط است و ثالث آن انتهاست هر سخا
 در کتب صیاد ضعیف نسبت است که با ستیلای طلب مراتب صوفیه ابتدا قدم
 درین میدان سوگناده و تنهای حصول گوهر مفصود به ریای سرفتن افتاده می
 نصیاد

ضعیف را که مراد از طالب است مابسی نوی یعنی مقام اعلی و غیر اخصی
 در دام او را که افتاده بود طاعت ضعیف آن و صفاقت آن نه است پس
 مابسی که عبادت از کماهی ادراک حقیقت صفات است بران طالب ^{ضعیف}
 غالب است و چون قدرت و بسط آن از مرشد کامل سبب ساینده بود و دام که
 عبادت از قسم ادراک است از دستش فرور بود چنانکه قال الشیخ
 بیت شد غلامی که آب جو کرد آبجواد و غلام برید و دام بر بار مابسی ^{ادراک}
 مابسی این بار رفت و دام برید اقول قطعه شرح روح مثال مقوله سابق است
 مگر مثنوی اشاره است بسوی صفات و ادوات از باب سلوک قال ^{الشیخ}
 دیگر صیادان درین غور و نود و گشتش کردند که چنین صید می در دام تو
 افتاده بود مثنوی استی گاه داشت اقول مراد از دیگر صیادان طالبان
 و سابقان دیگر است که با این صیاد ضعیف کمال طاعت مخاطب شده و گفتند
 که چنین صید یعنی انجمن دقیقه عظمی و نکته گیری از ذمه معانی حقیقت
 در دام تو فکر تو افتاد مثنوی استی گفته است قال الشیخ گفت مابسی
 برادران چه توان برادر مابسی بود مابسی را از مابسی حضرت صیاد مابسی
 که حکم گفته اند صیاد مابسی از مابسی مابسی در دله بخیر و مابسی کی اصل دور خشکی برید ^{اول}

اقول چون صیادان دیگر که عبارت از جماعه طالبین دیگر است ^{فصل} ^{صفت}
 طاعت انساب میشوند و بر عدم قدرت ضبط آن دروغ خوردند طالب ضعیف
 که مقصود از صیاد ضعیف است سبادت بچواب نمود گفت که ای برادر
 برادر روزی نبود که تا ماهی قوسی در دوام آورد اگر کن ما ندی یعنی بجهت قسمت ازلی
 مرا ازین ماهی قوسی روزی نبود و این تمام مقوله شیخ روح مضمون شهر و کوی
 چنانکه فرموده است نهوی آنکه جز بانی آتش سیرد و آنکه بی روزیت آتش
 دیر شد قوله که ماهی را روزی چند از حیات باقی بود اشارت است بسوی ذات صیاد
 که ضعیف بود یعنی از حیات ذات صیاد که مراد از طالب ضعیف و ضعیف است
 روزی چند باقی مانده بود که با وجود مطلق ضعیف گماهی ^{حقیقت} ^{کثوف}
 شود باز در حالت فیض یعنی در صورتیکه زایل شود این طالب ضعیف زنده ماند
 لازماً ^{از} ^{سبب} ^{رشد} ^{دهی} ^{باجها} ^{که} ^{از} ^{رشد} ^{آب} ^{در} ^{این} ^{صفت} ^{قدرت} ^{ممانده} ^و ^{ملازم} ^{از} ^{تذکی} ^{آب} ^{خوب} ^{طلبید}
 عجب است و قوله که حکما گفته اند این نامی مقوله شیخ روح نتیجه است از الفاظ
 یعنی عبارت ظاهر این حکایت که حاصل ازین مقالات آنست که صیاد بی مقصود
 قسمت ماهی در دریا گیرده ماهی بی اجل در خشکی نبرد پس این خلاصه است در معنی ^{طریق}
 الفاظ و عبارات این حکایت ^{عسم} ^{فان} ^{لشانه} ^{حکایت} ^{دست} ^و ^{بای}

۲۴
هزار پای را بگشت صاحب دلی بود بگشت گفت سبحان الله با هزار پای که
داشت چون اجلس فرازا دراز بی دست و پای که نخن تو است اول
مراد از دست و پای بریده اجل است که شیء موهوم است بظاهر و اگر بخواهی
در حضرت بارگاه خداوندی همه اشیا موهوم و وجود است در او از هزار
شخصی است که سنین هزار سال جانش بوده باشد یعنی آن دست و پای بر
که مراد از اجل است هزار پای را که مراد از شخص است که سنین جانش هزار
سال باشد بگشت و صاحب دلی که عبارت از باب سلوک است بود بگشت
و گفت که سبحان الله با وجودیکه هزار پای داشت یعنی هزار سال از حیات
مخروده است چون اجل است که مراد از دست و پای بریده است فرازا دراز بی
دو پای که نخن تو است فال الشیخ جو آید ز لب دشمن جابین به بند اجل
پایردی و در آن در اندم که دشمن پای رسیده کماتنی کیانی نیاید که اول
این قطعه شرح مستدل عبارت سابق است فال الشیخ حکایت ابی
را دیدم خلعت سیمین در بر و درکت تازی در زیران و قصبی مصری بر گشت
ای سعدی چگونه بیسی این دیبای حکم برین حیوان لا یعلم کفتم خطی شدت که باب
داشت بت اول سخن از سیمین بگفت یعنی فریب که در نظر باشد قصه گفت که گمان

و با هر دو علم یعنی منقش است و باید دانست که در اینجا مراد از ابلیس همین
 مرص و هو است که غافل از عقیقت است و در نعمت دنیوی دولت ظاهر است
 مستغرق بوده با انواع و بیاه حریر و باقسام در اعد و قصه های مصری خانه خان
 خود را زینت میداده باشد چنانکه شیخ روح فرموده که ابلیس همین آدمی است که
 همین در بر و مرکب تازی در زیر و نصب می بر لبس این چنین شخصی مثال است
 که شیخ بیان فرموده که خطی زشت است که بابت زشت است فال الشیخ
 قد شانه بالوردی سمار عجل جسد اله خوار اول بر آنه
 متابیت دارد و مردم خونی مانند که ساله از روی جسد که برای او آواز ناگه
 باید دانست که درین شعر نصیب عجل بتقدیر اعنی است که چنانچه مصنف علی المده
 می باشد مصوب علی الضم تری می باشد و این در معنی تشبیه دیگر است که هم طاروا
 و هم کو محاله و یا نصیب عجل البسب و فرج حال باشد فال الشیخ گفته اند بطلعت زیبا
 برادر هزار خلعت دیباست با و می تران گفت تا در این جوان بجز در اعد و
 و نقش بر و نش که تو در همه سبایک هستی او که هیچ چیز زینتی طلال جز خوش
 اول این چنین شخصی که شمه از او صاف جلی او سابقا که در شده بر آنه تحقیق است که
 با و می است و شایسته هیچ چیز ندارد که بجز در اعد و دستار و نقش بر و ان

همه میراد و صاف تحقیق بخوان می ماند و غالب است که این حکایت شیخ روح
 حق کسی بودی سپرواه باشد که از نیت آخر متبادر میشود و الهامه در حق اهل اسلام
 این قول از نیت اگر چه از اهل دولت نیت باشد و همه صفات مذکوره در صورت
 باشد و نیز قطعه شیخ روح که شیخ و خلاصه این حکایت است مستدل دستند بر این است
 که در حق یهودی باشد فال الکتاب به شریف اگر متضعف شود خیال
 که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد در آستانه سیمین بیخ از نیت در کمان مگر
 یهودی شایسته خواهد بود اول یعنی اگر چه اهل شرافت در باب کرامت علیت
 نیت ظاهری دلپاس سیمین و مرکب بازی و نصیبی و غیر آن که باعتبار صواب
 بسیار است و تخمین متضعف شود پس خیال آن بلند که پایگاه بلندش که
 بیخهای نیت و سعادت مستحکم تر بوده باشد به سبب تضعیف ظاهری مرتبه سیمین
 که پایگاه بلند است ضعیف خواهد شد و اگر آستانه سیمین که بیخ نیت زده باشد
 یعنی یهودی را اگر آستانه سیمین بیخهای نیت و سیمین زده باشد برین تکلف بر
 کمان مگر که نیت خواهد شد و ظاهر اینست که اگر شرفی نظایر سیمین
 ظاهری متضعف و متعمر کرد و هیچ در شرافت و نیت او نقص لازم نیاید و اگر
 دولت صورتی نیت ظاهری بعد که آستانه سیمین از بیخهای نیت زده باشد

کشته یف خواهد شد قال المشیخ حکایت دزدی که کسی را گفت ششم
 نداری که دست از برای جوئی سیم پیش بر سیم در از میکنی گفت بیت
 دست در از از پی یک جرم سیم به که بر بند با یکی دو نیم اول حاصل است
 یعنی که دست برای جو سیم در از شود در سوال چه سیمی تا بد بهتر است از آن دست که
 سفت دزدی یک انگل او نیم شود یعنی فک سوال چه سیم بهتر است از آنکه
 دزدی گرفتار شود آمده اسم قال المشیخ حکایت ششم زنی را حکایت
 کننده که از در مخالف بجان آمده بود و حق فراخ از دست تنگ او بجان
 رسیده اول چون طاعت غامی شیخ روح از تو درین این باب محض توجیح
 تفصیل صبر و قناعت است پس خیالی از تضایق قناعت و توکل درین حکایت
 که چشم حقیقت من مجتوی بر قناعت حرص قناعت است بیان میفرماید پس
 ضمیر حقیقت کثیر اهل طریقت در باب سخالی و حقیقت پوشیده نماند
 که عبارت از بطلان است در اینجا را از نفس طالب است و یا مراد از هر
 حرص و نیویست و یا غیر ازین که خاصه آن غیر قناعت و توکل باشد خواهد بود
 شلا خواست نفس پس شست زنی که مراد از نفس طالب است از در مخالف
 آمده بود و حاصل فراخ از دست تنگ او بجان رسیده اسم قال المشیخ حکایت ششم

و اجازت خواست که غم سفردارم که لقبوت ازده این کامی بکنم آرام

۱ قول را در از پر تدبیر است یعنی آن نفس طالب مقتضای سرست خود

بجاست بر که آن سرست نمود و در حسب بر علی خود اجازت غم سفردار

با استدلال اگر حال التماس که در کان گفته اند بیت فصل و سر صای است

تا با بند خود بر آتش نهند تنگ بیایند اول تا فصل و سر کسی نهند مرا

است یعنی ماطی مسافت نهند راحت نهند و تاریخ نهند که کج نهند حال

پدر گفت ای پسر خیال محال از سر بر کن و پای قناعت در دامن سلامت گش که

خود ندان گفته اند دولت نیکو شدن است بلکه چاره آن کم جوشیدن اول

چون نفس طالب مقتضای شدت جلی خود اجازت نهند با استدلال قول نهند کان

خواست بر که عبارت از تدبیر است عتاب و کرای پسر یعنی ای نفس طالب خیال

محال از سر بر کن و پای قناعت در دامن سلامت گش یعنی دست با عقصام در دامن

و قناعت سخنگو زن و اسامی حصن حصن حصن هم آیه منخسبتی بر کن بر لیل آنکه

خود ندان گفته اند دولت نیکو شدن است بلکه چاره آن کم جوشیدن نند

که هر وقت ای نفس طالب خود کرده همان بر کردی و طریق نهند نهند در دامن در دامن

که حصول دولت نیکو شدن است بلکه هر وقت قسمت از آنی بجا نهند حال

بیت کس نتواند گرفت در این دولت بزور که گشتن بنیاید است و سر بر آرد
 اگر بر سر بیت بنزد و صد شیء هر کار بنیاید و نخت بر آید چکنه زود نشد از وقت
 باز وی نخت ز باز دستش اقول یعنی تیریک که مراد از بند است بوجهی که آنجا
 حالت غامبی خود نفس طلب را بر سر می نمود و بر قلات خویش طریق نیک در لایق بود
 و فی الحقیقت تصدیق و تسلیم این قول سنده علی العزم بالاتفاق صحیح است
 علی الخصوص نیز در باب حقیقت و سالکان طریقت و تفریز زباده ترا از المزم
 دستنیزم و نیز مولوی زوم همین مضمون را تفصیل و تکمیل در ترجمه قضاوت کرده
 فرموده مرده مرده در اجتناب گفته عقل را بی رنگ بر ذوق کند خواهد بود
 که روزی ده در این نه پندار که روزی ده در قال المشیخ بگفت
 پیر فرمود بنفوس است از زینت خاطر و صفت آید و درین عجا و غشون
 غوایت و تفریح بدان و مجاورت خلایق تحصیل جاه و ادب نه مال و کنت است
 بامان تجرت روزگار ان چنانچه سالکان طریقت گفته اند تا بدو کان
 دور که وی هرگز انی غلام آدمی نشوی برده اند و جهان تفریح کن پیش از این روز
 که جهان را اقول چون برده که مراد از تیر است قول بزنه نفس طلب را در وقت
 خردن بنیاید سیرت حلی خویش آن قناعت و توکل است بل این مستقل است

کرده اند و به حالات صدق و تحقیق همانند کسی که نفس طالب است به استیلائی انقضای
 خیلی خویش نفس صدق نیارده از خلاف آن اختلاف نشود و همچنین فواید
 که فرموده بود را آگاه ساخت و دلیل از قول سالکان طریقت فنا حجاب سناج
 حقیقت که فواید قفوح جهان بجاوردت ظلال نمود ایشان بسیار است بر این قول
 خویش در خواست لیکن هر گاه که خاصه بر پنج ارباب توکل و عرفان سیاحت
 جهان از ایزد ترقی اندر اک عواض معرفت اختیار نماید و نه آنکه بر طبق حصول
 دولت و نعمت بخواهد نفس خویش ازین دریغ مغرور خود لازم داشته باشد
 سافت بعبده سازد و بر همین فرموده اند بر و اندر جهان قفوح کن پیش از آن
 که جهان بر وی و برای تصدیق این قول مستدل نفس طالب بدینتر که مراد از
 تبریر است از راه تسلیم و سلامت عتبار نموده اختیار مغرور بر پنج طالب
 استنا ساخت چنانچه خالی الشیخ بود گفت ای پسر سناج مغرورین
 که گفتی بسیار است لیکن مسلم بر پنج طایفه راست نخستین بازگانی که با او
 نعمت و کنت غلامان جالاک و کثیران و لا ویزدش که در آن جالک دارد و بر
 بشهری در شب بغمای و هر دم بفرج گاهی از نعیم دنیا تمتع باشد منجم
 و درشت و بیابان غریب است هر که جا که رفت و خیز زده خواب گاه خسته است که

در جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریب است و اما شناخت او را
 مراد از شعور در اینجا از اهل معرفت که لغت دریافت خواص حقیقت و در
 او را که در فایق طریقت سید هشتم باشد بر اینجه بر حاکم رود در راحت سینه
 شهر که در و آید آسایش ما باید دانست که هر صاحبی که تجارت مال او را
 در لغت دریافت شمع دستنی باشد بر اینجه او را از تفرج بگذران مجاورت ^ن _ن

الشیخ

در بیان محبت و شنیدن عزایت غیر از نواید سنوی نخواهد بود **قال**
 دریم عالمی که مطلق شیرین و کلام تکلیف و قوت فصاحت و مایه بلاغت بر جا
 که در و در حقیقت انعام نماید و اگر ام کنند قطعه وجود مردم و اما ^{کلام} _{کلام}
 بد کجا که در و در قهر قهرش سینه بزرگ کرده نادان شهر و اما که در و یار خویش
 دریم عالمی است که فی الحقیقت بر حاکم رود اگر ام کنند و نجد نفس اندام ما
 فی الواقع صحیح است محتاج تا ویلات دیگر نیست سلیم نور و سخی که در و در ^{صاحب} _{صاحب}
 بحال طاعت ادریل گشته که بر کان گفته اند آنکه جمال بهتر از اسباری مال و گویند
 روی نیابرم و لها نمی خسته و کلید و بالی بسته لاجرم صبر و در غنیمت شنیده
 در حد ^{کلام} _{کلام} در حد قطعه شاید اینجا که در و در غنیمت و در حد ^{کلام} _{کلام}

بفروش پروردگار و پیش بر طاعتش در اوراق مصداق دیدم که قسم این امر است از
قدر تو می بینم بشرا گفت خاموش بر آنکس که حجابی دارد هر کجا بدی بند دست
بدانند شش شش چون در پسر موافقت دلبری از اندیشه نیست که بر
از روی بری بود او که برت کو صدف اند میان سایش در ششم این
ششمی بود اول سوم از این پنج طایفه خود روی است که بر روی هم مضمون ظاهر
شود و دل های خاص عام بحالت او که آید و باید دانست که در این خصوص
حیاتی این پنج طایفه مذکور از دو حال خالی نیست یکی افاده دوم استغناء
بنی یکی آنکه کسی از ذات ایشان فایده شود ویم آنکه ایشان از غیر مستفید
چنانچه ذات خارجی که هم افاده از آنست هم استفاده و هم برین نسبت عالمی که
افاده و استفاده هر دو مستحق از آنست و خوب بدی که از باب نظر و غیره آن
را از آن افاده است و استفاده و علی القیاس قرآن سوا می از این پنج طایفه
مذکور کسی از حیث ابدان تفریق احکام افاده است نه استفاده و چنانچه
نفس طالب که به تجرید از صفات مذکور در پنج طایفه یعنی از مال نکست و عمل
و علم و فضیلت و غیر آن که مذکور خواهد شد هیچ ندانسته اند و محض بر آنکه پس بر
بوسن غیر آن گرفتار دام طبع بوده و پنج و تعریف است را بر خود ملایم و غیره

مخمس یعنی ذات نفس طالب را بی مقصود و بی سرشت انلی درین طلب نخواست
و نیز منور و متحقق است که استفاده موقوف کافیه است **فالسبح**
چارم خوش آوازی که بخوره و او دوی آب از جریان در مرغ از پیران نازد
بس نسبت این فضیلت دل شتاقان اصدیه کنند در آب جانی بنیاد است
اور غبت نانه و انواع خدمت کنند **سمعی الی حسن الإحسان**
فد الذی بسبح المثانی قطعه چه خوش مانده آواز نرم و خرم
کوش جریبان است صبح به از روی زیبارت آواز خوش که آن ط
نفس در این وقت روح افول چهارم از پنج طالع مذکوره خوش آواز است
ذی الحقیقت مجتنب شخص که برین تمت تمتع باشد محتاج نبشی دیگر نیست درین عمل
شیخ روح که فی الواقع بجز صدق و یقین اصتیاج تا ویلات ندارد و
الخصص نزد ابواب و طهر و شوق و اهل و اولاد و ذوق که سانه چشم از زمین
لعل خام خون حکو لبر در آرزو کلام که استقامت استقام با بگنن آه و مال در در اول
طریق و الی سخن بلند بده است که کسی که بر در این برستی کنند با کوه
دولت برستی کنند **فالسبح** هم کسبیه پشه درمی که لیبی بازو
کسانی که بر میل کنند تا آرزو نشین از پیران در نجه کرده که زیر کان کفزه اند

که گویید درود از شرفش متخی محنت نبود باره روز در خوابی وقت از خلقت

گرسنه خفته لنگ نبود اول نبود ز نام دلایت است که بجا که رستم بود نصف

التماسی بر است و چون که عبارت از تیرین بر احوال خطایف مفصل ^{نویسند}

باز بر استسلاح سفر که صورت شود از و سبورت از و گفت ^{علا الهی} ^{صفتها}

که بیان کردم ای صوب محبت فاطمه است و او عیوب عیسی ^{انکه ازین جمله}

بی بهره است بخمال باطل از همان بود که در کوشش نام و نشان نشود فطنه

هر آنکه گزیدش کین ای برجا ^{بویر محسن} ^{بهری کنه ایام} ^{کبوتری و کرا}

شخاوتی ^{تصا} ^{بیرداد} ^{را بسوی} ^{از دوام} اول یعنی بر که درین صفها بود

دو ازین جمله بی بهره است بسنجال باطل و او هر فاسده ^{بخت} ^{نفس} از

جان برود و آنچه در حق او صلحت نباشد لکن مفسده دارد و نام بر سر او

گفته و بران صوب نبود که اقل برسد ^{تعالی} ^{قال} ^{الشیخ} ^{بیرکت} ^{ای}

قول حکما با حکم ^{نما} ^{گفت} ^{گشتم} ^{گفته} ^{از} ^{دین} ^{اگرچه} ^{مقدم} ^{است} ^{الای}

صول آن شرف شرط است و لا اگر چه مقدر است از استیلا و دخول آن خدا

واجب اقول لبر که مراد از نفس طالب است ^{بگفته} ^{بهر} ^{بهری} ^{شود} ^و ^{بار} ^{استیلا}

قول حکما مقدر عدم نیز ترجیح داد و چون ^{نخواست} ^{نفس} ^{سوا} ^{بهری} ^{شود} ^و ^{بار} ^{استیلا}

بود دل بر رفتن جهان مصمم نهاد و تعلق دست زدن یعنی دست با سبب حصول آن
 زدن شکر در یافت آنست که ایسر لیه ایسر تعالی و بعضی از عزیزان نقل می کنند
 که بعد از آنکه در میدان برود گاه که بر زمین بر چهارپایان نشاند از ملاحظه تفکرات اندازی
 مردم همیشه قامت را یک استقامت نماید و در همچنان سنجی کرده و در حیرت راه می گذارند
 و همین است را الطریق نمک بخوادند ولی الواجب ملاحظه سوانح از تجارب و در فحاشا
 این می شود و ضایحه حضرت علی علیه السلام منقول است بنابر فی عواقب الايام
 که ایسر که اسباب الشیخ قطعه رزق بر خفته بنگران بد نظر عقل است

از درگاه که کس بی اهل نخواهد بود و در روان از درگاه اقول بعضی محققین است
 انحراف این تاویل نوشته اند که در اینجا کس عبارت از اهل دنیا است که از عالم تو جدا
 غافل باشد در لباس من و تو تسلیم شود و این است اهل دنیا در دوا که بی کسی
 اند که قبل از مردن مرده اند او شان را حاجات و حاجت میکان است لیکن اصح آنست
 که بظن منم شود و حال الشیخ در صورت که منم اهل دینم و با شریکان
 بنحوی که منم نیست آنست که سفر که ازین پیش طایفه بینوا می ارمست چون در
 بنفاده از جاه و مقام خویش و بگوید غم خود همه آفاق عالمی است هر شرف تو گوی
 که بگذرد و در دانشی که کما کثرت است ساری است و تمام می کند و منزلت می خاست

هرگاه میرود همه ملک خدای اوست اقول لفظ نبر زبان یا زار و نوحی خشنک و این لفظ
 بر جانوران چرند و پرند اطلاق می یابد یعنی نفس طالب که مراد از سیر است که بر
 هوا و حرص گرفتار است و از لیا من صبر و قناعت سوا عزم با غلظم سفر نمود و بر
 پر که راه از تیر است استسما قطعی و ضیق کلی نبوده راه حوصله و طبع در
 ضایع فال التبع این کفایت در بر داد و اع کوه و عت خواست در روان کرد
 و سنگام رفتن شبیده نش که با ولشتن می گفت شعر هر در چو شش خانه کجا
 بجای رود کس از نام مجتنب بر سید کبار آنی که سنگ از صلابت او بر سنگ
 می آرد و خروشش لغز سنگ میرفت بیت سنگین آبی که در غابی در و این
 کترین سوج استیا از کنارش در بود اول اگر چه نامی این قبول شش روح بظهور
 و استمانت لیکن مظهر باب فصاحت و اصحاب عت و قبه شجان سنانی رس
 نکته بردان صبح نفس غریز بیان ضعیف معلومی تو اشته و اعدا ام پس این
 پس هر آن فزه بیخه دارد است از کشته تا و یکا این دواق و ناق فصاحت و سنانی گونا
 ساخته بصحت الفاظ بود و سلمات خویش میرد از ذوال التبع کردی
 دید که بقواضه ز بر عکسستی نشسته درخت سوز بسته جواز ادست بسته کرد
 تیار کشود چند انکار زاری کرد باری گردند ملاح میراث نخبه بد کفایت استیا

۲
ز زرداری متوان گفت بزرداری روزه مرد چه باشد زیرا که بسیار بی زرتشتی
گفتی گفتن که زرداری بزدری حاج اول صاحب گفته که در ارض زرتشت
سیم دوز را گویند و سیم که سیم کون همین سیمه و بفتح باسی کوهه معنی گشتی
و بدین معنی گویند پس بلفظ گشتی بر تقدیر و درین بیان مبرخه آمده بود و این اضافت
از عالم اضافه عام بخاص ملاحظه باید نمود بر سیمه از باب خبرت و زراعت اول
فطرت و کیاست پوشیده نماید که این مقالات مشخّص روح الهی آنرا انجکایت سیمه
نایدیات صوفیه و تسویلا موحده نیست اما بطریق انحصار سیمه در بافتن سیمه
از مسادات ابل پارس صحت الفاظه اصطلاحاتی بخارده قال السیمه کون
دل از طعنه ملاح هم بر آید خواست که از انتقام گشتی برفته بود آواز داد که برین
که پوشیده ام اگر قناعت گشتید این نسبت ملاح طمع کرده گشتی باز گردانید
بروز طمع دیده بپوشید و آرد طمع مرغ و باسی بنده چند اگر گشتی و گریه
ملاح بدست بر آن افتاد بود گشته سما با زد و گفت تا به گشتی از زرتشتی
گشتی گشته در شتی دیدند همه نسبت او نه بر این چاره می گشتند که بلاواسطه گشتند
و با جوت گشتی ساحت نمایند که جو خاش نمی تحمل بیار که زدی بهینه در کار از زرتشتی
کن بگوئی نیز بزرتشتی رابع تر نشیند باقی و لطف و خوشی توانی که گشتی

اقوال فطرتی و فطرتین معجمه و فتح رای مهله یعنی حوصبت و محابا لفظا علی سبب
اصطلاح محابا به است مثل در ادا و ادا یعنی مردت و پستی که مستعمل میشود
که آنی بعضی الترحیح مساحت سهل کردن آسان داشتن و مسامحه که در معاصی

واقع شود و همین سبب آمده یعنی سهل گرفته خندان توهمه عبارت بگوده یعنی
جوایز شودی که مشهور است از شماست همین معنی تا خود است در غایت صفا
فرسنگ از این سبب بیای عربی نیز تحقیق نموده است و نیز بفتح فاقه و معجمه

الذکر از معجمه از این سبب قال المشیخ بعد ما ضی فی فخر من افتاد نذره و حصد
بطنان رسته مشر و اندوه کشتی در آوردند در وان نذره یا بسته استونی که

عجارت یونان در این سبب که در ملاح کفایت کشتی را خلاصتگی از شکار و
آوردن است باید که چون سنون رود و فرط موم کشتی بگیرد تا عبور کنیم جوان

و کار که در دست داشت از خصم دل از رده نمیداشند و قول حکما را کار بست
که گفته اند هر که با دشمنی بیسانی اگر در عفت این صبر راحت بیسانی از یاد ایشان

بکس بخ این سبب که چکان از حرافت بر آید و از رده دل بماند ایست
چه خوش گفت کنان با غلبه اش چه دشمن تر است که این سبب است

که شکر دل کرد و سبب که جزو سبب است

اولی بتنگ آمد سنگ بر پاره حصار زن که بود که حصار سنگ اول
 یعنی یعنی که نشسته اتفاق گشته و عداوت و فرط کشتی عبادت است ازین
 دور بعضی نسخه نمود کسی نوشته اند و گفته اند زمین یعنی آمده است و یکتا
 نام باه شاه خواندم بود و یکتا شمس یعنی سردار جامعه است که در عرف
 حال جامعه دار گویند جنبل یعنی جامعه است نامش معنی علام و خواهر امیر
 دو علام که ازین یک خواهر باشند خواهر تاشان سگویند پس معنی خوب
 تاشان طریق ملت تاشان خواهر باشد یعنی علام خواهر دور جنبل تاشان
 بنام خواهر است یعنی خواهر جنبل سردار جامعه که امیر خود بود و نام
 دیاره بیای موهده است دیوار قلعه و شهر که در لطف حال الشیخ بود
 مقوله کشتی بیابان بچید و بالای ستون فتح زمام از کشتی در کساید
 و کشتی بر باد چهار و متحرمانه روزی دو بار و صحت کشتی در رخ و سخن و
 دور سلیمان زوشن که میان گرفت در ایشان است بعد از شمانه دور
 در کنده و تاشان از میان شمس یعنی نامه بود بر که در خندان خوردن گرفت
 بر آوردن نامه کی فوت یافت سده در بیابان دو میرفت تاشان در
 شده در کشتی رسید نوی کرده مشرب آب بشنبری می آشامیدند

جوان نیمی داشت چندانکه طلب کرد و بچارگی نمود رحمت نیاروند دست
 تعوی دراز کرد و تنی خیز را زد کوفت مردمان غلبه کردند و همچنانند و بی شبه
 چو باشد بر نعل دل با همه سخن و صلاح است که او سر و چکلان را اگر بود اتفاق
 شیر زبان با بر دادند و بر افول ستودند که هر یک کوفت یافتند و او را کس
 گشتی در است این گشتند و شیر جوهر است که بپلیدی کوتهی نیمی شیر را
 سر و دخی دارد اول امام که لیاقت نیک و کوچک باشد و در همه نوبت این گویند
 و بار داشت که چون شستن بر او انداختند و فضل طالب است نفس طالب است
 از شخصی که انالی دنیا باشد و که فدا در من سر او نیک و بهترین است و نظر
 در طاعت است امام بگوید آنچه که شیخ روح بیان فرموده و خواهد بود و هیچ
 خاصه در حق است پس از باب اول سلوک تقوی و امانت اهل رضا و قناعت
 شخصی فایده که آنچه که مستقیم است بی آنکه در جهان بر کرده راه عبودیت در نور
 و اطاعت نفس طلب خویش محض نه دلیل رضالت است و همه هم فال السع
 حکم هر دو است خسته و بروج در بی کار و ان افتاد و رفت شما نگاه بر سینه
 بقاعی که از روزان بر خط بود کار و انبیا زادید کرده و از امام افتاد و دل بر ملاک
 گفت این است بر آید که در زمینان یکی هم که تنها بجای که احباب هم دیگر خوانند

و کسی که میزند مردم کار و ایمان ثلاث اول قوی شده است سخنش قوی گوی که
 و لفظ نام و این سخن است که در این سخن جمله بالا گفته بود و
 طاعت از دست رفت لغز خنده از این سخن است اول کرده و می چند آیت در این
 نشانید تا دیده در این سخن تیار امید و خوشی در این بود و میزدی همان موده
 کار و آن بوده گفت ای ایمان ازین رفقا نشانید نشانه ما که که اندر آن باشد
 چنانکه حکایت کنند اول بفتح اول و ال بجه و فتح زایم میزی سید حق است
 یعنی را برود در فارسی بر قبایل مملکت یعنی را بر ستم است و صاحبان
 قبایل مملکت کرده را گویند که در این مملکت با نند قال الله سبحانه که این را در این
 کرده آورده بود شبانه شبانه از این نهاد خانه و اولش فی و بود که اندر
 ناز خود خواند تا در حقیقت نهانی بر می آید می خیزد که شی چند در صحبت او بود
 چنانکه بود در میان سخن و خوف یافت جلای بر او و بخورد با ما در آن اعرابی را در
 عویان و کویان کسی گفتش حال صحبت کرده در میان ترا در برود گفت لا و این
 بر آن برود قطعه هر که این زبان از شنیدم تا به چشم آنچه نصیحت او است هم
 در آن نفسی نیز هست که ما بر چشم مردم است اول این قطعه شرح روح
 از باب خوف ال تو حیدر محض از زبان نفس آمده است که چشم مردم دست

می نامه و فی الحقیقت دشمن است قال الشيخ جود انید که ایم از جمله دروغ است
و بسیار می در میان عصبیه باشد تا وقت نزولت باران از آسمان کند اول
عبادت که در روز و شب است لقب کند و شبیه آن است که در غیر آن
عبادت غالی از آن است قال الشيخ مصطفی بن ابی اسلم که در آن وقت
که او در آن وقت بودیم چون آن را از بر سر استوار آمد و همانی داشت که
در دل که نشسته است بود استند و جوان را از غنچه که استند جوانی که خبر
یافت که آن را نشکر گفت تا وقت میسر بر آن کار را تا از آن وقت دیدیم که
مگر در آن جای بود نشسته و در آن وقت در آن کار می کرد ما را در آن
قد امر العیض بما للفریب استوی الغریب اینس اقول
بسی شوی چون اینست که چون میگوئی با من و حال آنکه گذشت قافله است
ساز را خبر سازد و است قال الشيخ در شتی کند با غیر بیان کسی
که تا بوده باشد لغزب استی مسکین زمین بود که با او سازنده استیله از کجا
در آن فاده بود بالای شش استیله در شتیله و به شش نظر کرد و صورتش
با کیره و حالتش برینسان بود پس بعد از کجائی در میان جای چون افتادی جان
بسر او رفته بود ما گفت ملک زاده را در حال تباوه و می گفت آن

استمعی بادی فرستاد تا او را بشنود و پیش رسانید و پیش بر پیش بر بدن او
نشاند و مانی کرد و بر سلامت حالش شکر گفت شبها گاه آنچه که بر سر او رفته بود
از حالت کشتی و جو رطاح و ظلم را دستمایان بر سر طایه و دینه کار دادند
در راه تمام با او محبت بر گرفت ای پسر بختت بسنگام رفتن که تهنید ستانرا
دست گیری بسته است و پنجه شیری سنگی است اول چون نفس طایب که بر خیزی
بشهر خود رسید بر پیش که مراد از تیر است یعنی عقل و تیر بر وقت حال است
که در و باید دانست که مراد از بردل خواهد شد که برایت انقوی دانست
صبر و قناعت حاضر است دست بس چون نفس طایب که در گرفتار و دام
بواختلصی یافته رجوع بجانب قلب که عبارت از برد است نمود دل از حیا
نشاند و مانی کرد در بصورت و الام که بر سر او رسید بود سلامت نمود در
مانع آمدن سفر آگاهی داد و او تیر من است که مراد از بردل اعتبار نموده شود
یعنی نفس طایب که تیر من است بر سر او رسید و در بار شهر خویش آمد و قضای
آرد در حال و در وجود و حیا نمود اول که تیر خویش طایع و در دست سلامت گوی پسر بخت
سنگام رفتن که تهنید ستانرا دست گیری بسته دیای ارادت بسته و بس
استهلال اگر چه خیر فال السهم بیت چه خوشتر گفت ان تهنید است

بعضی در این مذهب از بعضی ازین ذوق اولی که در کتب سنیین مسموم و ضعیف شین معجزه او و فارسی
در ساحت و صاحب نیک هم نگری داشته که سببی را گویند و سنی بر کبیری
سلاح در زنی باشد و از آن سوسع نیز خوانند و این تقریر ظاهر میشود که سنی و کبیری
حلی مملد است بجای هر کسب یکی بزرگ طلب است بس حاصل ازین است که
بسیار است از آن سوسع سوسع است که اول بر ملاک نهادن و اینجاست سوسع بر وقت
است چنانچه که در سوسع و در سوسع است که در باب تصوف و اول سوسع است بسیار
سوسع است که چشم اول بر وقت سوسع است که با و نقد اول سوسع است بسیار
درست دارد و چشم سوسع است که در سوسع است بسیار ازین شماره
با حال این خطایه سوسع است که سوسع است بسیار ازین شماره
بر گفت ای پدر بر این سوسع است که سوسع است بسیار ازین شماره
نیایی و ناو از بعضی ازین سوسع است که سوسع است بسیار ازین شماره
که در سوسع است بسیار ازین شماره
بر و از این سوسع است بسیار ازین شماره
اطلاع داده گفت ای پدر بر این سوسع است که سوسع است بسیار ازین شماره
که در سوسع است بسیار ازین شماره

و غیران بر دقتیقه سخنان و تفریق و تکرار بر او از آن نسو طریقت دره فرودان نعت
 توحید و سخنان امانت و تجرید معنی و محبت فایده که است زنی که عبارت از نفس طاب
 است که ام بود و پدر که او از دل گیت و رسیدن بر سر ای و کشیدن جبر طابان و
 آمدن بر چاه و دیدن از راه و ستایان چه واقعه است از انجا رفتن با کار او
 و از ستایان آن این که در صورت رفت و بیابان چه صفت است و کار او که بر سر
 رسیده کسب و صنعت و منتش که بر حمت فرموده صفت و باز بر این صفتی نشود ای
 و پیش بر رسیده در اصل چگونه منوی است پس خلاصه صفت ما در صفت و تفریح
 این امر صفتی تبه در این بر کام نام از کسب و امانت کی درین میدان بر آفت می
 الا بدست از شوکت که تاه ساخته و اول بر حدت فیم و در است از باب باطن اول
 میگردارد و اند اعلم قال الشیخ حکایت یکی از بزرگان پارس در سه ساله که
 کیشی که نامی در آستیزی داشت باری حکم تفریح با نسی چند از صاحبان
 شیر از بیرون رفت تا آستیزی را بگنبد خنده نصیب کرده تا بهر که تیر از طایفه آستیزی
 بگذرد از ظاهر او را باشد اول مصلا نام بر وضعی است و از تیر از که هوای خوشتر فضای
 و کسب دارد و گنبد خنده منسوب نصیب الدین نام تفریح خواهد بود که بحدت شهرت یافته باشد
 چنانچه عماد الدین عماد و نظام الدین نظام شهرت یافته قال الشیخ اتفاقا بهر حکایت
 "

در صحبت امروزه هر چه خطا کردی که با مردم باطنی بسیار بود هر طرف تیری از آن
 باد بسیار بود از هر طرفه انگریز که در این وقت و نعمت از آن خاتم نبی از آنی داشت
 آورده اند که بیشتر از اهلان که بر وقت قطعه در این زمین کردی گفتند که در این سخن سرمانه
 آف که بود که حکیم و مشعل را بدینا بدست میبری آنکه در این وقت که کفک نادان
 بنظر بدست نه تیری اهل چون حاصل آن قطعه است بشن است که کار را
 درست بناید و کار داشته که کردی تا در این بنظر بدست نه تیری در نزد و طاعت آری
 و قناعت و اهل فضل و بلاغت بسیار اوقات سخن اتفاق می افتد و شاید که مراد از آن تیری
 که تا به این زمان بود و در آن روز که در این سخن آن جمله چهار صد حکم انداز که
 چهار صد عقول و نفوس اهل فصاحت در باب فضیلت است خطا کردند و گوید که مراد
 از عشق است تا که او را در بود و نیز حاصل است که مراد از چهار صد حکم انداز و از آن
 تیر به باشد و این فعل که از گوید که واقع شد از همانم تقدیر فراموش نه زنی که تصدیق
 که در این آمده کار و عاقلان سنجیده روزگار بکار خود خطا نماند و گوید که مراد
 دنیا از سواد کار باشد و یک ایم بریدن صفو وسطی است از این سخن این امر حکیم
 نمیشد از آن است و در وقت پیش تقدیر هر بدست علی بن ابی طالب در این خطه بود
 نیز خطوط و مراد است و الله اعلم قال الشيخ حکایت در و شبی در این بدست که در آن

داشته بود و در بر وی حق نسبت و در کمال طینت او نشکست نماند بود
 هر که به خود در سوال کشد تا میزبانان برود آنرا بگذارد و به نسیان کن کردن
 بی طبع نمیدارد اقول چون خلاصه از شرح و تالیف این نسخه است که کتاب است
 صفات شیخ روح را از مضمون عبارات ظاهری بحال درونیانه و در طرف صوفیانه
 آمده و دیگر فصلی که در این کتاب است شیخ روح که فی الحقیقت در احوال که در او
 سیرت است و در توحید که در باب تقویات و توحید لغات نسبت به او که خستار است
 در توحید و شیخ روح است یعنی هر که در صفات و سیرت است و شیخ روح است
 سیرت است پس در باب سیرت که در این کتاب است و در توحید که در این کتاب است
 و خود مقصود از شیخ و مکتوب علی در این مکتوب است تطویل کتاب نسبت به سیرت
 در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است
 است و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است
 گشتی شیخ رضا در حکم اگر اجابت و کرامت است در در و در و در و در و در و در
 عابد از جای بر جاست و در در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 ملک برقت یکی از شیخ روح است و در این کتاب است و در این کتاب است
 عادت بود که گفت ای پسر من که گفته اند هر که را بر باستان در این کتاب

نه چنانچه بر خاست حس است اگر پیش بر روزی نیست خرمی کند و الله است
 اقول انما اطلاق در سر و ایشان است که بر اضع کسی تا سن و کلا در عونت
 بر فرق خود را سن چنانچه شریک بزرگی بر مطابق انقول است که گفته شد چون لال در نواص
 تو اگر حمیده با خود که رفته رفته بفاکت صمدیه با قال التمسح کوش تو اگر
 نمود نشود آرد و رفت چنانچه دیده شکسته متاشای باغ بی گل و سرخ بسیار
 در نه بود و لیر سخن این پیش در دست توان کرد در انوش جو بد و نود و با شکر گفته در
 خواند ان کرد و جزو زیر بر سر نود و کرک نماز کام این پای تواند کرد و چه کام در سن
 سراج بر صبر نه ارد که بسیار هیچ اقول این منظومه شیخ کنفی الوان فی صبح و غم است
 لایق تا دل نبت در بر مطابق طریقه صوفیه است پس بنظر اختصار آنکه جوان کم نایب
 صبر هیچ فن افساد است بنابر آنکه اگر کوه باشد از استیلا می میری و قناعت دل
 بر زدی و بطلان و غیر آن که لوازم حرم است نه بد و عثمان شکلیانی از دست و دل
 سیر کرده استیلا می استرجعت و غیر آن که از اقصای خواش نفس نیست که در سن
 بر دو حالت که مذکور شد تباهی و کل قناعت و اساس تقوی عبادت با صورت است حکام
 تا بیک روشنی و یاد حق که طریقه صوفیه از اعظم عبادت است چه در این نسبت این باب
 تو نود و یک که این پیش خواش شکم را باب لال قناعت و صبر کند در بقوه خافه کرا

حکم کرده که از خضال بنی هاشم علیه السلام است که از وی
 نیز خبری که در روزی که سبکی سبک شود و الله اعلم بالصواب
 در حاکم در فوائد خاصه فی فال الشیخ حکایت کی را از
 درستان گفته که اینست معنی آن آیه است که غالب اوقات در
 سخن نیک و بد افسان می افندد درده درستان خبر بدی نمی بینه اقول اما در
 که فواید از جمله عبادت است صلی و عرفان و فواید بسیار دارد و اما
 طبع انواع و خصوصیات آنست که در نظایر آن آمده در میان صوفیه است
 مرتبه است بسبب عظیم که از او باقی و طالع را گفت از کیفیت آن
 پیوسته شرح که از کمال تصویر است بر خط از هر اصل و غیر از می نماید
 بسبب حق بیابان این تسلیم هرگز بیست و نه در آن نیست که یکی از بحث
 سخن فواید را که در سیرت و در عبادت و در عبادت که شغل زمان
 و در این میانند انسان در خلا و ملائک شاغل و غافل میباشد در مایه
 که در سخن عبادت است اکثر آنرا در چشم در آمد که است در جلوه سید و سخنان
 اینحال که شرح مرشد کامل را فرموده نسبت یکی از دوستان فرموده
 بسیارند از باب این در صلاح از اصلاح و سادت و صلاح که با سخنان

طریقت دره نور و ان زبان حقیقت اند و در شد کمال از جمله انبیا و پیغمبر است
 ساکت و بی متنازه است بعد از استحقاق این خطاب بکلمه عبادت انبیا است
 از شما و محمد فال النبی هم گفت دشمن آن که بر یکی نه بیند و در نه چشم خود
 در کفر عیبت کل عیبت و در چشم دشمنان خوار است و در کفر عیبت خود
 چشم خود زشت باشد پیش پیش گوید اقول یعنی چشم عبادت است که در
 نه بیند که همه تمام عبادت است و گویا بر شد لقیق مقام نفسی می کند که
 که از ما بر آمدن دشمنی باید داشت که منافع او در چشم نماید آورد یعنی نفسی او بر
 باید کرد که بر همه منافع مجازی که از قسم خود شنیده که در اصطلاح ظاهر
 هم میزان که است است باشد نفسی مان هم باید نمود و این از ان باشد عیبت که در
 چنانچه دشمنان خود دشمنی تو بر همین حاده است حکم ان مثلار یا که عبادت بر آن است
 است هر گاه تو در مجمع خلایق نماز گذاری و استغلی بوطیفه باشی بر خدیو نیست
 خالص و خالص قلب بوده باشد لکن در یا چشم مردم ظاهر بین آن عبادت
 ریایی خوانند نمودن یکی ترا بدی حاضره خوانند فرمود و تو که در چشم عباد
 دشمنی بر عبادت است حال خود و کفر نفس نماید و این عیبت است که در وی است
 وصال و محبت و صفای طبیعت و حسن نیست حق طریقت هم رساننده است که

چون اهل دنیا که اوقات طاعتی بصواب بیداری آنهاست فضایل از راه اول است
 خوانند فرموده در ابواب رب در حقیقت از وی می خوانند که شود و آن منجی گشتن
 طالبه الهیه موجود در اهل روزگار شنیده که حاجت ما عاود و تکرار فرار و اما
 قوله نور گیتی الح در اینجا معنی در سینه که آن محاربان میگردانند و منجی
 شود از آن که بزرگی و فضیلت اعدای ایشان بدست ایشان نمی آید چنانکه در کتب
 مشهوره چون شب و در دیده کاری بر دهنی است از عبادت اعدای خود
 صفت هر شهید را در این قبضان نور جعل شده و اگر کوهی بجای عبادت
 کشاید حرف لایه در بطن خود بر خود آید چنانکه باقی بزرگوار در باب اول
 ذکر پیغمبر در روز قیامت خشم خشمه آفتاب را در کینه و نیز تاویل و دریم حکایت
 بنظر حضرت ادریس تو آنکه قال الله سبحانه و تعالی یا زکالی را هزار و دینار
 افتاد اولی باز زکالی دروغ است که هر حصول نعمتی در دست حاصل و در دست
 عجبی رحمت سفارش مولد اصل خود درین دار تا با برادر که دنیا است و یا جسم
 در دست حاصل خود جسته درین مقام که باز در استماع نیک و سعادت است
 صبر در خریداری حسنهات و مضاعف حیرات شمول شد پس هرگاه که
 که قطع الطریق این راه برود دنیا که بر او از هزار نماند است و یا از عمل

صارت افتاد یعنی فوت شد نیز قال البیهقی با کف نشاید که در سخن ما
 کسی در میان نمی گفت ای هر زمان تراست گویم در لیکن بر پایه این
 که در آن که مصلحت در زمان دشمن صحبت گفت تا صحبت در وقت کی نقصان
 نماند دیگر نماند همایه ای قول چون روح را که نبرد در دیار که مراد از هر اعمال
 نیک است صارت افتاد با کف است بر او از طبیعت است و با اول است
 و با عقل است و در زمان دشمن است پس یکی از آن گفت که در وقت دشمن
 بر اعمال نیک ایا کسی یعنی هیچکس دوست و دشمن نباید گفت پس
 فواید استماع این سخن استطلاع خواست که مصلحت در زمان دشمن صحبت
 پس روح بر فواید و اطلاع داد و بنام صحیح است قوله دیگر نماند همایه
 همایه بر او از نفس می کشند با مشیطان رحیم که نشود و نماند کسی که صاحب
 البیهقی گفته که در وقت دشمنان که لا حول و کونیه نشود کنایه و با بر او
 همایه که ایا کاشین است که در ملکای اند و همایه اند برای سخن که هر فعلی
 که از او جدا و شود بر صفت اعمال از دست نماند در انجام عمل اعتراض است که
 چون که ایا کاشین در این ترسیمی است که این صفت عصبان صحبت خود را
 اظهار نماید بر صحبت این متنبه و مطلع شود و قول شیخ روح منبأ بر عزم

اطلع و اگاهی نشانی و این خلاف دهرت است جواب است که چون این
 باب محض بر فواید خلاصی و شمع سخن سنج حاصل است که اگر چه
 در الحقیقت که اما کاتبین و نویسندگانی اند که این چنین نیک در مطلق باشند لکن
 این بابی که خود از زبان یکی در میان فرستاده است که این قول شرح
 سائله درین خواهد شد قال الشیخ یوانی از قرون مضایل منقول و مکتوب است
 و طبعی نافذ جدا که در محافل و مشتمل است بر سخن از سخن نفعی است
 مرد از جوانی طالب است که ابتدا قدم در میدان سلوک حرکت نماید باشد
 وقت در استجمال مرام صوفیه داده پس از همین شخص که درین راه سبقت با
 درستی تعلیم داده و این باب است و از نهاد برای کم گفتن در زبان است که درستی
 و صوابی بسیار بسیار است که در جوانی که در او از طالب است که بسیار
 از باب است اما در قرون مضایل و طبعی نافذ زبان از سخن گفتن است که در او
 و صورتی قدر او خصل و از نشود قال الشیخ باری پرسش گفت ای پسر
 بزرگچه دانی که گفت ز ستم که بر ستم از آنچه ندانم شماری بر من آید
 چون بدوش ستم گفتار سخن گوئی بر ستم و بر گفتن سخن از تو بود
 پانچش گفت که در گفت که در محفل زبان گفتن است از سخن بر سر است

که من گفتی اول این باب فضایل گفتن و خود نمرساری کشیدن
 اگر بخواهم از این بابی که در آنم پس بر این باب هم لاچارم سازم
 این طوطی که در این حدیث قال الله فی آیات آن شریفی که در حدیثی که گفت
 زید بن عیینة از ایشان سخن می شنید است که گفت استرخی که بیافعل بستم
 اول بسبب تشبیه نامند شریفه است قال الله فی حکایت آن علما
 مغیر اساطیر آناد بانی از ملازمه بلاد آنست غلام پسر شریفه است و باز گفت
 اقول ملازمه مع خود آن و بعد از آنکه که او را حکم اسلام باشد و در ضمن عقاید
 اظهار کند که گفته اند ملازمه چند طیفه در است محمد که زنده اند و مشهور است
 فرق ایشان ملازمه اسمعیلیه اند که تعبیریه و باران مشهور است و در بار مصر و
 بودند در من است عین الموت و طریقی در دیار بکر و غیره را است خلاف آن
 که می آید بدان طایفه و بعد از آنکه در آن دیار و طایفه ای است آن عاصی
 که بی فایده از آن ملازمه اسمعیلیه است خصوصاً آن در نفس است علی غنما استند حال آنکه
 بعضی از علما است اینها را ملازمین دعوت کرده است بودند و بعضی از علما
 ایشان نسبت از طایفه را عبید الله بن میمون طایفه که یکی از مردم در آن
 است که در آن مشهور است ملازمین آن را ملازمین را در آن مشهور است و در آن مشهور است

مغربی است همچنانکه سبب و القوا فی زمان ایشان در ابتدا ای استیلائی شوقی
 نیست زیاده و داده قبل از قتل عام بعد از استیصال ایشان است بلکه کوفان
 اتفاق افتاد چنانچه در فوارج مذکور هر دو طه مذکور است و مدت سلطنت و
 خلافت ایشان زیاده از سه صد سال است از ایشان در اصول عقاید کبری سائل
 موافق میگرداند و بعضی خلافت مانند سلسله اودیت و عصمت از شیبا و ابی است
 بقول بعضی علمای ایهامی قابل معاد سمانی استند و بقول بعضی متأخرین سلسله
 امر که او سبحانه تالی در احیای امیه و امیه حلول میکند و از آنجا که
 و اما سابق و بن محمد الصادق علیه السلام اطلاق ربوبیت و الوهیت کنند
 و طاعتی باشند پس از آنکه که چهارمین شماره و اعتقاد خلافت و امامت بلائ
 به غیر علی علیه السلام و امیر المؤمنین علی علیه السلام آرند و بعد از حضرت سبطین
 بر حسب رسم علی بن الحسین بن العابدین ثم محمد بن علی الباقر ثم جعفر بن محمد بن الصادق
 ثم اسمعیل بن جعفر ثم محمد بن اسمعیل ثم امیه الامیه العبدیه و المصدوبین او و اولاد محمد بن
 بن جعفر صادق علیه السلام الی آخر الخلفائی مرد و عیالت ایشان اکثر ساطق نشانی
 و بعضی موافق صفیه در صحیح حضرت و حلب و حرمس و فای بی طرس مانند این سائل معذور
 نیایند بطایفه کتابهای در اصول فروع بدون یافته از آنجمله کتاب اللسان للتفصیل

الارکان و کتاب اللبانی فی تصحیح الایمان و طوایف الاموال و فی شرح معالم امر المؤمنین
 اصول خمس و کتاب فضائل المهدی فی اخبار الامیر و تاریخ و کتاب استنباط و مسائل
 و تفسیر صبری و مختار الابرار و ارشاد الامام فی احکام الصلوات و صیام و زکوة
 و کتب و علمای عالی مقدار و فضیلتی ذوی الاقطار تیز روین طایفه سواد
 گذشته اند نشایر ایشان حسن صبیح الحمیت و حاکم و مهمل بن حبان و غیره
 العزیزین محمد مهدی و اسعبد حیث و برعم بعضی از اهل عراق شاه ظاهر دینی
 که در زمان برهان نظام شاه و الی سجا پور رخت آفادت و کهن نموده بود
 علمای ترازین استنبیلیه است که بقیه ما بر ای قریب ام رجوع بجز مکتب سکنای
 و بار بند بیشتر آن میلان و ادره ظاهر کرده بود و طایفه بوده که جدید الاسلام
 و کهن مشهور و متداول اند زیرا سمعی از سبب و علمای ایشان در زمانه حلال و در
 و بارین و بعضی در جزایر عرب یافته می شود و بعد از علم حقیقه الحال و نیز از سبب
 علمای اسلامیه در دست جنای ایشان افتاده اند امام فخر الدین رازی
 که مکمل تصحیح صبری است که حامله استنبیلیه انجمن از شاهه حکایات است که گویند
 در زمان استیلای سلاطین استنبیلیه بر دیار مصر و غیره امام فخر الدین رازی در برخی
 می نمود و کتب تکرار ضلالت را بر اطراف استقیم هدایت می نمود و اکثر اهل روم

تخلص بکرو و عوامی لاهد اسمعیلیه دشمنانت بگرد باین طایفه دیمه با آنکه از پیشگاه
 اعلیٰ وقت که اسمعیلی بود برای برای انجام مهمم امام نعتین فرمودند
 که در کسوت طالب سلمان بری رسیده پیش امام استخوان وقت
 مدت نصف سال آن امر قیام نمود و وقت فرصت نگاه میداشت تا آنکه روز
 امام آنها یافتند و خبر کشیده رسید امام بزبان فرمودت چون امام این حالت غریب
 فرموده گفت ایبره تو کیستی و چه عرض داری گفت از فدایان اسمعیلی ام که از پیشگاه
 سرور داشت برای کفایت مهمم تو ما بریم آخر امام فرمود این از می سوکنند غلط
 تا آنکه از بعد از آن شب ششم اسماعیلیه کشته و دردم و از متابعت اسماعیلیه
 تخلص این برای بعد تحقیق کرده موافقت امام را کند است و حضرت که آن می
 نزد کاندازد طبعی این امام زود و نگاه میداشت و وظیفه مقبول شما امام
 که در این راه علی تو هم بصورت ملک اسمعیلیه میاد و گویند امام فرمود این از می بگر
 شد خلافتی اسمعیلیه این کردی کفایتی خلافتی اسمعیلیه و از خطیب جمعی برای
 دولت و سلطنت آنها خاک روی چون امام فرمود این از می بخارم وقت علمای
 آنجا امام در نشست زنده و ایام رسیده باب افتاد در دیار خود خازند و ابواب
 خراب و صرف از کار خرابی دند و غیره و از نصیر الدین محمد طویلی بنویسند

در حرکت و کلام روزگار بوده در دست جناب علامه صاحب علیه که فشار آمده
 جناب در کتبیته تا آنکه کتاب اخلاق که مشهور و مداول است بنام ناصر الدین
 اسمعیلی تصنیف فرموده بیک فریبی از تجربه شفاقت نشان بر مایه فایده متوجه و بارز
 گردید و بنا کو خان را که از پیشگاه فارابی برای اسپهسال ستم عباسی خلیفه
 بن گزینی ایران موحض شده بر اسمعیلیه سوزاننده اخبار باث ان خبر رسید و بر
 نام خبر و یکی از خلافت اسلام و سمرقانی فضیلتی مقام بود در میان اسمعیلیه
 و صورت بران مقرر شد تا حکم ناصر و کتابی در ماسین تصنیف
 بر جمیع ذرات اسلامیه را اگر ام نماید لکن بسیار اجازت حکیم کتابی ضمیمه موافق
 رعایای ایشان تصنیف کرده داد و بای داری استکی از دایره جلال بن بروک
 گویند ان کتاب را بنام عباسی اسمعیلیه در بغداد دستاده بود خلیفه عباسی علامه
 جامع فرمود که حدت علامه بکصد سمرقانی از شرح و جواب ان شرح
 دست مایه اسمعیلیه خلیفه نهادند و گویند شاه طهماسب صفوی یکی از طرفین
 خدیوید این کتاب را بنام خلیفه دوم خرید تا آنکه تزار و خلیفه از ان خبر
 رسیدند و در این کتاب الحال ان نسخه بسیار خوب بود بلکه مضمون است بسیار
 اکثر علمای اسلامیه در این کتاب مضمون بسیار یافته اند و این کتاب بسیار دارد

دست یافته در شرح در اینجا ملاحظه شود و پس دنیا و به اندکی از انسان
و عقل را که نمیرد که از علمای معتبر است نزاع نوعی و نقاض منجوی انقاد تمهید دلیل
و تاکید ادوایل یکی از این دو نشاط بر عای خود می آورند و اثبات بطلان
تا آنکه هر سینه تحت قطع صورت کرده بازگشت از اراده اصلاح خود را مباحث
دست قال الشیخ کی گفتس که ترا باخبرین فصل و باغت که داری باخبرین
حجتی نامز گفت علم من قرانت و حدیث و کفنا شیخ و او بدینها منصفه است
بسیار شنیدن گفت و بکار آید بیت اندک بقوان خبر روزی این سخن
که اولش می اول در نجایان موجب خبر و غیر عقل است از حرص و کی مراد
لطیف است که به عقل گفت که بکار عا فرندی از حرص علم من گفت هیچ عمل محله
یعنی اشتها و من بر قران است یعنی با دست آنچه العالی شود و من از انما است
الهی و از العبر لقوان نمود که قران از علم صحت فرموده آمده و دای بزین
حالت است و حدیث است و حدیث از او کند افعال و تقویر و احوال پیوسته یعنی
شود است آنچه ساخته میشود و یافته می شود از احوال افعال غیر علی الصواب و
شیخ و دانشاد و بران طریقت و او محقق اینها است یعنی حرص انحراف کلی
ازین ارکان مشاهده دارد و غیر از طماعی چیزی نیستش که پس چون او را با وجود دلالت

فانما نبارحهم فانهما را چه شنیدن معنی یافتن کلمات او یعنی مشهوره عامی و طبع
او که کار او در معنی او هر گاه از من استفاده کردن توانست با مثال و زوال
او چرا بگویم و قرآن در حدیث و کلمات شیخ اصول معتبره از قرآن مراد از آنست
که چیزی را بجناب سرور کلمات رسانیده خواهد با الفاظ و خواه با المعنی و بعضی گویند
چیز با الفاظ است قرآن است و هر چه با المعنی است غیر است و قسم در حدیث
غیر خلاف است در آنکه قرآن قدیم است یا جدید بخار از سبب این تفریق و این تفریق
آنکه قرآن قدیم است بر لوح محفوظ ثبت بوده و معتبره گویند جدید است و مشهور
که شخصی گوید که من یک خانه بنا خواهم کرده که کرده گویند و علامه را در آن خانه خواهم
گذرانست و چون آنها را حکم خواهم که در آنجا خواهم گذرانست و آن کلمات را بنویسم
حالا که محتاج عدم حفظیم نیست از حکیم عیب است و قرآن مکی میسرودند
سودند که اول آن اقراب اسم ربک الاعلی الخ نزول یافت و اکثر آن قرآن کما
است بر حاله لفظ کلمات است لفظ کلا در شهر حاربی کسی که لفظ نمی نژد قول صحیح آنکه
هر چه قبل از حریف نزول یافته می است که غیر که هم نزول یافته باشد مثل طائف و غیره
هر چه بعد از حریف نزول یافته مدنی است اگر چه در غیر مدینه هم نزول یافته باشد
مثل که و غیره و مکی همانند آن در قرآن مشهوره اول تنویر واجب الایمان است

جام باشد چون سلسله بیح اصوات لا اولاد و ملاحظه اسمعیه ازین اصول سکون

شرف سخت از چنانچه از اصول عقاید ایشان که برخی از آن بجهت این در آمده

واضح شده اند علم بالتصواب **قال الله سبحانه** **والتقوا الله** **یوم یخرجکم**

در کریمان دانشمندی زده و یوحیی کرده گفت اگر این رویدانان بوسی کار باندان

برین حال که رسیده اقول این حکایت ششم روح در حق شخصی است که کردن اطاعت او

در حلقه عقیدت نفس فاره گرفتار باشد پس براینکه چنین شخص اگر دانا بود چه جا

باندان که مراد از نفس در کیش است کار او بی یوحیی و ذلت تمام باید در تیر سحر است

که بر کرده است نفس فاره گرفتار است بی یوحیی و ذلت است **یوم یخرجکم** **قال الله**

ایستاد و حافل را نباشد که این چکار دانا می نیر و با سبک را اگر نادان در سخت

خود که نفس بر می ذل بخورد دو صاع حیل کند از زبونی بپسید و در کیش و آرام

و کار زنده و جانب طالب اگر بخیر باشد که **قال الله** **یوم یخرجکم** **قال الله**

تشیخ هزاره در نظر و الا نظر تان عالمیزت که هجرت آرا با باقی صورت

ازین آیات برین عقائد صوفیه است در عهد و بی یوحیی چنین نوشته اند چنانچه در

اول یعنی همین ذمه یعنی انجام داده و کلمه نماند است که درین از خود صادر **قال الله**

حکایت بجهت بی اهل مآدر در نصارت و بلاغت در نظر نداده حکم اگر سالی

که سلطان امر از تراد در فلان بصلحت چه گفت گفت بر شما پوشیده ناما گفتند
 با تو گوید با مثال گفتن با او اندر گفت با شما دانکه دانکه که گویم پس چه چیزی
 تنی چند مراد از ابواب شاغل را اهل عورت است اصحاب استکبار و غیر این است
 سلطان محسن مراد از پادشاه حقیقی باشد یا شکیلی که سلطان بنده است
 بخود و محبو یعنی که کرده شده است و این هم از آنها از اشیاء است
 معبود و محو در حق بینند می مراد از آن شد کامل است که همه از یک قبلی و کشیده
 از حالت مستغنی بیرون آمدنی چند که مراد از اهل شوقی و بیچاره است پس
 که سلطان یعنی سلطان حقیقی از وقت که سلطان صفت از فلان بصلحت است که
 بعد از مقام اهل بدین وقت که گفت از آنکه کامل گفت که بر شما هم چه نام از نفسی
 بر شیده است که شکر یعنی تنی چند که عبارت از ابواب تنی و وجه است
 آنچه با تو گوید با مثال گفتن با او اندر یعنی آنچه بر او اندر شود با مثال الفاظی
 و در اینجا گفتن مراد از نسبت است معنی آن غواست اما القاد الامه تنی چند
 معنی نام نسبت گفت یعنی از آنکه کامل گفت با شما دانکه دانکه که گویم پس چه چیزی
 ناما که این مقام خدیب است که اهل خدیب بودی میدید فاما بودمان این
 فصل خاصه یعنی نموده از اوج کوائف است نام بر تنی ابواب اندر پس سید

در این کتاب که در واقع نیز در باب کسی گوید در طریق خوشی بپذیرد چنانچه حال **الشیخ**
 نیز چون که برآید که میانی است که امیر شاه سرخوینستن نماید با اولی این **نظم**
 بسیار سابق مطایفت دارد و الله اعلم حکایت در عقده مع کسرا
 نیز در بوم بودی گفت که که سن از که خدا بیان این مکتبم وصف اینجا **نظم**
 است از من پس که هیچ عیبی ندارد کفتم که این عیب که تو میباید باشی
 خانه را که چو تو میباید است ده درم سیم که عیار از زو لیک است و از بار **نظم**
 که پس از سر که تو را از زو اولی اگر چه حکایت شیخ مع نظایر با عیبها **نظم**
 الفاظی می دگر دارد اما بعضی بهیده حقیقت من این قول شیخ مع **نظم**
 بر این است که در اول بیان حرفت کمال که همچنانکه شیخ مع نظایر **نظم**
 اقامت صوره ای اجزا از خود از همایی سگری است **نظم**
 مسیوقه که در هر یکی از هفت ستم است که از همایی بودن مجبور **نظم**
 آمده که هر دیت نیز یکی از بسیاری اوصاف است **نظم**
 بعضی اصلا در مجادرت همایی این اعضا دنیا به کرد و از همایی بودن این **نظم**
 نفس آمده مراد است که چنانکه کمال ارتباط و طریق اختلاط درین دنیا **نظم**
 سبب است که اکثر یک شیخ در **نظم**

طریق مصاحبت خستبار نماید کرد و الا الله بر تقدیر مصاحبت او یعنی بر تقدیر
 اطاعت او در حق تو همین مثل منت است که هر دو می بیند تو باشد نمی گوی
 که تو باد و سوسن غیر آن هر چه که از او حادث شود صحبت خستبار کنی
 بخوانست که با وجود این ششوی هم هر دو این مسأله تو باشد تو می خوانی اما
 والله اعلم قال الشیخ کی از شوایبش امیر دزدان رفت و نما گفت زود
 تا خانه از او برگردند و از ده بر گشتند سگین بر پشته با سبزه رفت اول شو
 جمع شایع است بر دزدان و احوکات شیخ روح در حق او چهار صفت که
 که قرار داد محض بوده باشد همانچه قول پیش امیر دزدان رفت تو سبزه که با او
 صفت محفل دکان زبر کی در نزدانی نزد امیر دزدان رفت پس این در حق
 حارص است که از استیلاي محض نبوی استولی بوده بر دزدیک دید و دوست
 در دشمن بود و نما گوید پس حال او چنین شخص همانست که امیر دزدان خواص
 پیش آمده و چه سوگن بود قال الشیخ که کان در قضای وی افتادند خجاست
 تا سگی زود از زمین بیخ بسته بود عاخر شد و گفت چه خواهد بود مردم آنند که
 سگ را کشته و سگ را بستند امیر دزدان از خوف بدیدنشید و بختید و گفت ای
 حکیم از من خبری نخواه گفت حایر خود میخواهم اگر انعام فرمائی که از دست این حایر

سلامت بیرون غنیمت با غنیمت غنیمت از غنیمت نوالک بالرحیل رضیت
من العقیمة بالقتیل اولی بر که در دست عرض کوفتار است برین روزگار
و خواستین حکایت دلیل قاطع است که چون از دست امیر دروان خلاص
بماند بکمان در بی او افتادند زیرا که مرد عاریص بری را که عیانت برت موقوف کرده اند
است چنانچه بکمان بر در بی او افتادند با و بود که بکمان این طرح که در دست امیر
که عاریص باشد از این میان الشیخ و جوان در لوم بر لیل او می افتد قال اللطیف
امیر در لوم آدمی شوکران را بر او امیر است شکر مرگ سالار در زمان
سوی دست آید جانها و باز او در قبایح پوستین بر او بر کرده و در می چینه
توان کار در دل کرد و احوال نزد از باب لطیف و هایت و اهل معرفت در آن
معانی انجکات نماید و دل بکمان بر شکل است که امیر دروان بر او از مشیطان بلند و بکمان
از تو امین او که تو امین یعنی متعلقین او نیز بسیار اند و جانها که عبارت است
از اسباب بقیة که از دست تو و غنیمت آن در اوقات سرود و حضور ارباب
نصوف و ترقی ظل لا ارفع است و در این جمله که بقیة آن در آن وقت
شدن مال و مشاع و در آن زمان در آن حرف ایوب صلوات الله علیه علی بنی سواد
جمعین روی آید بود مخلص بر آنی که در اوقات ظل واقع شود و در آن سبب

بس سبب این نظم شخصی که از نزد تقوی طهارت باشد و او یکی از مشهور است که با وجود
چندین تقوی در پرتوکاری پیش میرود و ان یعنی بحسب سنجائی و تجربه است
هر آینه جامه صلاحیت که از تبارق او صلی در افتاد و افتاد خواهد بود
و مکان که م او از تو بعین اوست در پی او خواهد افتاد و تو اگر سخن ظاهر است
از خواص شیطان تو بعین او فاما چون شخصی که از تو یکی او یعنی از تو است
خواهت امر او که بحسب و از او خواهد خواست در این طریقی است که در این طریقی
او نیز صحیح و سالم بر حالت سابق رود و در بحالت اصلی خویش که تقوی و سعادت
در شده و هدایت است باز آید که انی بعضی الموقوفات اعلی تصوف و علم
قال السیوم حکایت سخنی بخانه خود آمد یکی مرد بیکانه را بازن خود داشت و دید
در شام داد و سقط گفت و در رسم افتاد و نهفته و آشوب خاست صلی
بر ان واقف شد و گفت ساقی تو را و نوح فلک هر دانی صیت جویند دانی کرد
سرای تو گیت افول این قول صاحبی محض لطیف است و طرافت
سینجین و جوئی علم گیت بند تا غرض که در شام که آنچه از غایت غیب
است از غای نیست آن دارند هر چه در نهایت صیت است از آن غافل
ذو اهل آنکه خواص آثار بسیار که دست قدرت محض ابراج و در انجا

نموده است دور صد در آن تجار و ثمرات منسوب نباتات کواکب زمین در
 ابتدا الوج معلوم میشود بعد از آن مطابق آنچه مقرر شده استند لای سکنه اگر
 استند لای خطای شود غالب آنکه آثار و آثار بی تخلف بطور آید و از اینجا که
 آثار نخستین فاعل مختار جانی است موقوف در مروط است گاه باشد که در مروط
 و از آنکه اغلب کابریست و گاه با قدرت حادق نیست شود امام محمد علیه
 السلام که علوم نجوم تجربی نیست بحدی آنکه بعضی از سوانح فلكیه بعد از سنی
 سال واقع شود و اول مرتبه برای سنی تجزیه شده است پس از مروت در حال
 نجوم بر فرض آید بلکه نجوم مثل طب است و فی الحقیقت میان نجوم و طب
 هیچ فرق نیست چه در طب از خواص ادویه بحث می کنند و در نجوم از
 خواص کواکب و اجرام استعمال ادویه نافع و مضر از اشیا مضاره
 با هم شمارا می است علم تضار و منافع نافع است بخلاف کواکب که سیر
 با هم تیار کسی نیست مگر شخصی که است بی آنکه صاحب طالع مطلع شود گاه
 خود می کند پس در این آن غیر از طالع حاصل نمیرد و ساعات که گفته
 کارهای اختیاری است یا سیر یا نایب اما در آن فی الواقع تابع طالع است
 در آن آنچه بعد و نخست غالب آید باشد موقوف طالع وقت نشینید و الا بر

۴۹
بر ضد ساعت و سحر و به کاری که گذاریم که در آن وقت موزع است
که یک طالع و لاوت نمی تواند که در پس علم عالم علم لا ینفع باشد و اگر
چون ادویه مخصوص است خود آورده ترتیب ترکیب میدهند و هم جانب تاثیر
دانی برود و اگر نوتر بالذات اعتماد نمایند که شود پس احتیاط در آن است که
از علم آن شیخ کشند تا اذنان قاصره در در طه که نفیستند پس هم که مضمون
صورت توان کرد که نجوم را موثر بالذات دانسته باشند و تحلف خدا را
بجوئی کنند اما اگر از قبیل خواص ادویه لطیف طین قابل ترش آثار بوده باشد
کافر نمی توان گفت چنانچه همچنین گویند که امیر جوهر سحر و قلا الفکر
حکایت خطیبی که به الصوت خود را خوش بنداشتی و فریاد بیزه برداشتی
کوی نفس خواب البین بر پرده الحان اوست و ایه ان انکر الا صوا
لصوت الحمد در شان اوست اذ ابق المخطیب ابو
الفوارس له صوة بهذا صطی فارس مردم قریه طبت حار
که داشت بلیتس می کشید و از تنش صحت نمیدیدند اقول شعری منجی
و ادنی قیمتیکه زیاده کند خطیب که نام ابوالفوارس است بر او را اذ ان
که می اندازد قلعه فارس را و چون حاصل شیخ از کلام است که در شان

و اخلاق بود که در این زمانه به ایزد و ستان که عیب نیستند و حاضر
 باشد در میان خود را خرمین حکایت گوید است پس از اینجا معلوم شد که دوستی را
 شش طری است که اول به عیب و در نفس و وسوسه دار بوده باشد بر روی ^{اطلاع}
 دید و صفی جسمانی او را از آن عیب پاک سازد و هر گاه چون استغنی منظر ^{طی}
 پس از این مطلق ذایل کمال را که عبارت از مرشدان کامل و داندیان اصل
 مستقیم است که از باب اعتقاد و ارادت و اصحاب شوق و ریاضت را
 که مراد از طالبان مطلوب است از عیوب و باطنی مصفا نمایند که شرط
 ارشاد و هدایت است که اول لغت باطنی او را از رنگ حوادث ^{اطلاع}
 و عیب و نقایع و غیر آن بصفی غلبه بند و مساوی صاف سازند که شرط است
 خواجه ایچکارت نامی آنیمی را حاوی است بلکه لازم است که ظاهرش را نیز
 از رفت و رو بچسب و خاشاک ظاهری مثل کلام و صورت و کیفیت و شنید
 و دید و رفتار و عریان هر چه کرده باشد زینت بپسنداده باشد
 قال الشیخ یحیی از خطباء آن فلسفیم که با او عداوت داشت بر سر
 آمده بود گفت خواب دیده ام گفت خیر ما که گفت ترا آواز خوش شده است
 و مردمان از انقباس تو در راحت از عطیبت ازین سخن با برت و در رفت

در سبک خوانی نیست که در بی سبک بی سبک در وقت که در بی سبک بی سبک که در
 ناخوشی درم و صفت از بلند خواندن در سبک در سبک از سبک که درم که
 ازین پس خطبه نوام که با سبکی قطع از صحبت و سبک که درم که درم
 درم حسن نماید که در سخن شون چشم سبک تا عیب بر این است که درم که درم
 این نامی مقوله شرح همانست که سابقاً گفته شد که درم که درم که درم
 آن نیست که در عار نه سبک و سبک بلطف جمع واقع شده و در وقت که درم
 نیز جمع واقع شده و در بیت سیوم نماید بلطف مفرد و این سخن شرح
 در بیان نیست بلکه لفظ نماید در هر سه بیت مفرد خوانند و توجه است که در
 لفظ نماید را از نمودن لازم ملاحظه نماید نمود و نماید از هر سه سخن در ضمیر نماید
 با خلاق راجع باشد چه افراد ضمیر در صورت ارجاع غیر ذوی العقول
 جائز و ضمیر نمید به سبک راجع است در بطا افعال با قبل بحرف
 عایدی صورت میگیرد و یعنی از صحبت ایشان در از دیدن ایشان در
 حق نیست که بجای دوستان دوستی بلطف مفرد و نماید در هر محل
 مفرد باشد در صورت ضمیر افعال مفرد بجان دست واقع میشود و ضمیر
 و لفظ نماید همه جار یک تیره از نمودن متحدی است که درم که درم

در کار نمی کرد و گدا میبرد و خود را سرسره **قال المشیخ** نکات کی در سجده
 شمار بطرح آنکه نماز گفتی با دای که استعاز از او نفرت بود در حدیث
 اول در کسرت خود می گویی از روی که در اول سجده اول نسخه دو بار که در اول
 در اینجا واقع شده و در اکثر نسخه نسخه است و این نسخ است بلکه
 با نسو استی بر این افتاده است و یکی ازین مرد و صورت کفایت می کند
 میان دو بیت از عالم جمع میان و در صورت توفیق بشود و لهذا در محاورات
 یافته شده که در صورت در دست تو انداخته شد گدا میبرد خود را سرسره
قال المشیخ گفت ای جوهر در این سجده را میوزمانند قدیم هر یکی در این
 سجده و بنا را در دست تراوه و بنا رسیدیم جای دیگر بود و برین اتفاق افتاد
 در وقت پس از رفتی دیگر پیش امیر بیا آمد و گفت ای خداوند برین حقیقت کردی
 که بره و بنا را ازین بقیه بیرون کرد و اندی اینجا که رفتیم بیت و بنا رسیدیم که
 که جای دیگر بود پس من نمی گفتم امیر از خنده بجهوش گشت و گفت زینار است
 تا به سجده را ضعیف نشوندت پیش کس نماند ز روی خارا کل خیال که با
 درشت تو سحر شده دل اول قول پنجم بنا را در دست ادر از جاری داشتن
 در عرف یعنی در طیفه در زینده متمصل شده و مقدر است که چون بگردد و خنده در

از روی مسکن سخت چیزی میباشند آوازی بجایت نکر است برمی آید
 که سوزی بر بدن برمی خیزد و قشره تمام بر اندام پیدا می شود و عوض آنست
 که آواز که بر آن خطیب در کراست فوق آن آواز خوانند بر مسکن
 نیشه بود که امیر سلمه و حاصل این کلام آنست که همچنان حفظ کفین سخن
 نیک و بستنم است بلکه شیخ روح محسن در ایجاب خاطر کفین فواید چند
 مندرج ساخته اند همچنین حفظ صوت که بر ذوقش لازم است چهارچوب
 در آنرا این هر دو حکایت مذکور کرده خواهد شد و نزدیک است تصوف و
 اهل حرفت اگر از صورت مسکوره دستخسته شیخ عرضی نیت که از فانی
 چنانچه فواید این مذکور شد نه علی الخصوص نواید خاموشی در نزد اهل
 دعا عکاف بسیارند چنانچه مذکور ایشان رسم سابقا رفت لیکن این
 دعا که راه صوت که هرگز ایشان سابقا عرضی نیت محض تنبیه بر آن است
 که اکثر در ذکر جهرد و غیر آن لحاظ صوت می افته پس باید که مستحسن شود و با شاه
 تان که خطیب مراد است از خطبه خواننده و خطبه خواندن عبارت از آنست
 بود حفظ و فصلیح و به تسلیم احکام امر و نهی جماعه خلافتی را از اعمال شنیعه
 ارتکاب گردانند باز دارد اکثر این امر است بسیار این بر کان می افته

این را با چه که بصورت سگوه بود عطف و نضاح نیز بردارند که این هم یکی از معنی
است که دل خراشی درین صفت است و دل شکنی درین طبق حدیثی است منظور شده
است که از دایم اخلاق است و دایم اخلاق خلاف سنت بجهت بیت
خلاف صفتی که گوید که هرگز منزلت نخواهد رسید **قال الشيخ** تا خوش اودار
بماند بگذران می خواند صاحب دلی بود که پشت و گفت ترا بشهره است
گفت از بهر خدا سخنم گفت از بهر خدا سخنم که تو تو فران برین مطاوعا
بری رونق سگما قول شد بهره از **تا خود است** یعنی ماه یعنی آنچه که
براه پیدا و باشند که مالمانه و با میان و با مکانه سگومند مسالک **بسیار** است
است یعنی آنچه در سالی میرسانند که سالکینه و سالکانه می گویند و مسالک و به ابرام
هر روز متور باشد که پوسید و روز به روز زیاده گویند قیاس **تا با** سالانه و روز
می توان گفت **اما** مشهور است و همچنین است که **اما** هر صوفی است و برار با صفت
و در است و عظمت و در است مخفی فانه که چون این است **اما** در فواید خانو
منحقق است **اما** حاشی می محض مراد است از سخن گفتن و لب بستن و چون در
در ضمن خاموشی که عبارت از سخن ناکفین است و سخن ناکفین صفت از خدا
صوت از آنکه صفت و سخن گفتن لازم بلزوم است بلکه صفت هم بر سخن گفتن است

پس بن این باب که در استماع سخن گفتن سخن است که در سخن نظر
که اغلب اوقات اتفاق نمیکند می افتد بطی و متامل بسیار بود که فواید
بسیار است همچنین در حفظ صوت نیز بسیار است زیرا که صوت سخن را
لازم است پس آنچه حکایات در حق کریم الصوت مندرج است نباید
همین است که این هم مثل سخن تعلق از زبان سبزه و قال الله سبحانه و تعالی
پنجم در عشق جوانی حکایت حسن نمیدی که گفتند
سلطان محمود چندین نیده صاحب حال دارد که هر یکی بیع جهانی اندک
افتاده است که با شرح یکی از ایشان سلی و محشی ندارد چنانکه با ایاز و او را از با
حسن نمود گفت هر چه در دل زود آید در دیده نیونماید اقول عین حاصل از هر دو
این باب محض عشق و مودت است و در دیگر ابواب تصوف و معرفت عشق
عبارت است از صیرغ تصوف و توحید و ان دو قسم است یکی حقیقت
مجاز و ابواب تصوف مجازی نیز تحقیقی تصور فرموده اند هر مجازی بر قافیه
برای عشق حقیقی پس مجازی مقدم است بر حقیقی چنانکه تصور مقدم است بر
پس در چهارده از حسن نمیدی عارفی است که باغت و نور محبت و عشق سلطان
محمد و ایاز از او پرسیدند که با خود عدم زیادت حسن نسبت جواب داد

هر که در اول خود آید در دیده بگویم چنانچه شرح روح میزاید به تحقیق میسند
 اندر ایل که در خود زبان من و کل فال الشیم هر که سلطان برید او با که بر کند
 گو باشد و اگر ابادت سینه از دستش از خیل خانه نو از ایضا کسی برده انکار
 گنگاه که نشان صورت نیست بنا خوبی و در چشم ارادت نظر کسی در
 دست نیاید چشم کرد بی اول اگر چشم حقیقت من ملاحظه کرده شود صاحب
 ادراک را این بر دو فقه شیخ خود عین تصوف است بنود عین تصوف
 و حکایت است یعنی اگر دیده انکار نگاه کند پس تحقیق است که نشان صورت
 در سف بنا خوبی دهد اگر چشم ارادت یعنی چشم حقیقت دیده معرفت نظر
 در نوشته شود در شسته نماید و حاصل ازین است که اگر از خود دیده حقیقت من که
 آن چشم ظاهر است خلاف دیده ارباب تصوف است که از عالم حقیقت نامتبا باشد
 و از زمانای دلگشای طریقت مردم ایشان صورت یوسف مرآتیه در نظر
 بنا خوبی ظاهر شود زیرا که چشمش همچو چشم زلفانیت و اگر از چشم ارادت یعنی
 حقیقت من که آن چشم عارف است دیده خود پس در بوی حقیقت معلوم شود
 یعنی بجای تطویل است فال الشیم حکایت گوید خواب را بنده مادر
 مادی بسبب صورت نظر داشت باکی از دوستان گفت در این بنده من با چشم

و نیامی که دارد اگر زبان دراز نبودی جز بگو بودی گفت ای برادر چون از راه
 درستی کردی فرقی خدمت مرا که چون عاشقی دستخوشی در میان آمد مالکی و مملوکی علی
 حاجه بانده بری رخسار چون در آید بیاری و خنده؛ چه عجب که چو خواهر حکم کند
 دین کشد باز ما چون شده؛ علامت گشت مایه و خشت زن بود بنده نماز خشت
 اقول خواهر ازاو دل بست که بانده مادر الحسن محبت شیت یعنی دل از دست
 رفته بود و بر اکی از دوستان در خویش گفت که ای برادر چون افرازدستی

که روی عاشقی استخون مغربی در میان آمد مالکی و مملوکی بر نهاد قول سحر که چون گستر
 و عشق در میان آمد مالکی و مملوکی بر نهاد در قسم حقیقت عین و تصدیق است و بیخوردی
 که در روز ناد مجلس اهل فضایل و معانی از ادب و اخلاق و محامد ان شفاق کار افان
 بر فضل انفاست و بر این وقت از آن سخن بود و صد مصلحت با نگاه سر طاهره اردی
 چاره سلیم در رضای شوق البقاء بعد الفضا طوطی شکر گفتار درستان حقیقت
 بسبب نغمه سر از گلزار طریقت مقبول رب العالمین مولانا فخر الدین در کسره
 کفایتند که در کلمات حسن خلقش در سبک تقوی می سفیقتند که روزی یکی
 امای کار حضرت دلی برای استعاضه سعادت قدسوی حضرت مقدس
 گویند که یکی از خدمتگاران آن امیر به دستور خادمان بسینه با پوشش صد او نه خورا

سیدت گرفته بنور شمس سوره نوناگاه نظر حضرت مولانا مدوح جان افتاده
و جهت از جامی بر خاست و پیش می رفت و پا پیش از دست می گرفت و
بلاطفت گردید و مکارم بزرگانه نجابت فواضح و اخلاق برسد دولت پادشاه

چون از حضرت یکی از اصحاب شیخ گفت که بویب از بخار بودم از سید حضرت ششم در راه بودم

فرمود که چون برشته عاشقی با عشق حقیقی منعقد گشت و آوار دوستی با محبت
شود و هر کس در صحت مدارد حاصل ازین زمین است که چون عاشقی و عشق در میان

مالکی و ملکی بر خاست **قال السیام حکایت پارسی را بدیدم محبت**
که هزاره طاق صبره بارای گفتار چندا که ملامت میری و نوازت کشیدی

ترک اتصال کزونی اول مراد از پارسی مخلوق است که محبت عشق معنوی گرفتار
از طاق صبره بارای گفتار که چون در عشق مجازی چندان عقوبت و مصائب

لامت و نوازت دیده میشود پس عشق حقیقی زیاده از آن خواهد بود **قال**

السیام و گفتی است که کتم زده است هست دور خود زنی به شیخ تبرم

مر از تو ملاذ و لطایم نیست هم دور تو کزیم از کزیم اول یعنی آن عارف که

بجست گرفتار بود نمی گفتی یعنی او را خود کزیمی نیست صبر نموده آنچه بکیرد باید

کشید و هر چه دارد نمود باید دید و اگر بالقرض کزیمی آن قصه شود جانب دیگری نخواهد

بگویند که در تمام جنبه‌ها باشد که جانب دیگر اصلاً مشهور نیست در وجه غیر باطنی
 استیلائی محبت از لوح سینه محو نمیشود و غفلت کمال محبت همین
 است که التجای بصری کند چنانچه طفل را نسبت باور می‌باشد که هر چه بزند
 و زجر کند باز گریزان و گریزان همان طرف می‌رود و طرف دیگر در جمع نمی‌کند
 چنانچه در کرمه فتاوی الی الله ارئی بی معنی واقعه ^{یعنی} جناب مرتبه پیدا کند
 که تا از روی بسم جانان وی سبحانه تعالی بود باشد که امیر هوید قدس سره
 قال الشیخ باری ملائمتش کردم و گفتم عقل نصبت را بدیدم که این
 چیست غائب نماید زبانی بگو در وقت و گفت هر کی سلطان
 عشق آمد مانند قوت بازوی تقوی اصل پاک در این چون زید چاره
 افتاده تا که بیان در دل اول چون بر او از پارسا میزدست که از قرب
 صحبت مرفوق حقیقی کمال اشتیاق حالت تجدید و بخشش در غایت
 و تقوی طهارت با از دست داده پس شرح روح باری ملائمتش کرد و بر
 عقل نفسیش در رفیع خود و پارسا که بر او از میزدست در جوابش گفت
 و این تلمیح بیان فرمود که بر حالت مجذوب و الت قال الشیخ حکایت
 یکی را اول از دست رفت بود و ترک جان گفته و علی نظرش جای خط ناک و

و نظر ملاک زلفی که در غده می که کلام آید مرغی که برام افتد سه چو در چشم
 نباشد زوت زرد خاک یکسان نماید برت اول چه زرد در نظر عاشق
 برای گشت که در سینه ملافی و در زلف ملاقات تواند شد و هر گاه نتواند
 ساینده خاک زرد در نظر او برابر خواهد بود و مطمح بعضی جایی انداخته
 عالی که در خاک را که چه محبوب و طلبکار وصال مطلوب میسند که اگر چه
 کلمات شش در صفا بر نفس عشق بخاری اند و اما بعضی بشام سرد او کان
 زلف خیاچی در بعضی مقامات در سینه اشعار آن قصوری نخواهد کرد
 البته بداند که چو چشمت گفتند که این خیال محال است کن که خلقی هم بر
 کسی که ابروی سپید از پای اول زرد بجز از زرد خاک کف دست قطعه
 در میان کوه نصیب کنی که مرادیده در اوقات است صلیت در میان
 زردی و کف دست و در سینه از آن کشد و خوبان است شرط مودت باشد
 بانچه جان دل از بهر جانان بگویند که تو که در بند نوشتن باغی حقیقا
 در روح بدین گشتی که شاید بدو دست که بود شرط یاریت در طلب مردن
 کردت رسد که استیغ کرم و زرد بوم بر ستانمش مرم اول این مقوله
 شش روح در حق طلب مطلوب معنوی و عاشق محبوب حقیقی که در راه عشق

حقیقی باشد نشیه جان دل از مهر جانان برداشتن شرط سودت نباشد بلکه
 عشق آنت که اگر بدوست راه نتوان بر دلایم که در طلب آن باید
 و اگر دست باستین جانانه مستلزم آنت که بر آستانه او جان دادن و سر نیزه
 تیغ جفا و عتاب نهادن نشنیده که آنام الشهدا علیه السَّلَام و السلام میدان
 بلا محب ای که میوه و نسیب بکنم بشی بر من الخوف و الخوف و نقص من الاخوان
 و الانفس الثمرات که در محرم که آسمان و آرزایش بود چنان زبان نواح
 صورت در رخ نهاده در رضا جوئی دوست خود برضاد تسلیم بصدای آتش
 اصَابِيَتُهُمْ تُصِيبُهُ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ سر مجرب
 عبادت تیغ قابل درد اد فال الشیخ متعلقانش که نظر در کار او داشتند
 و شفقت بر در کار او بندش دادند و بندش نهادند سوهی کرد شعور در او
 که طیب صبر بر نغمه ای درین نفس حریف اشکری با بر آن شنیدی که شاه پی
 بارل از دست رفتگی گفت تا ترا قدر جویشین باشد پیش خشمیت چه قدر
 اقول تحقیق است که بیره حقیقت بین و دل طریقت کزین این عقالات شام
 عین تصرف است زیرا که چون رسم عاشقی و عشوقی در میان آمد باز در بندار
 و آتایش خویش بودن طریق اطلال بر سر نمودن است پس ما که درین راه

عشق خودی خود کم کنی و بندگان خود خویش را بخاک ساری محو سازی چنانکه شیخ
سابقا فرموده است که در بند خویشین باشی عشق با زدی روح زنی باشی **قال الشیخ**
فی الجملة مران و شایسته زاده را که سطح نظرش بود بفرموده که جوانی بر سر این سیدان
مدامت بنیاید و مترنم و غزل خوان می آمد خود شطیغ است و شیرین کلام و سخنهای
خوب و نکته های لطیف بسیار میگوید چنین معلوم میشود که دل شفته است شوروی
سرور و بازی در دل دارد پس است که **بسم الله الرحمن الرحیم** و این کرد بلا کلمه او
که در کجاست او را در آن چون دید که غم زده یک آمدن دارد بگریست و گفت بخت
اینکه مرا بگفت و باز آمد پیش ما که دلش سوخت بر تبه خویش خند که ملاطفت
کرد و پرسید که جوانی و از کجاستی و چه نام داری و چه صنعت داری جوان **انتم** بود
جهان عین بود که مجال دم زدن است اول این عالم مقول شیخ روح بر تن بسیار
تصدیق است **انتم** در استان است سبحان الله و بعد دره المصاک در طلائع است
تصدیق نظر احصاء و حسن معانی حقیقت را که عین تصدیق است **بسم الله الرحمن الرحیم** و عبارات
زیب است داده و در جمله ایات محلی ساخته بر منصف ظهور جلوه گری میدهد اما نظری
که مجالش بر سواد پرده الفاظ بنشیند و دیده باید که در حجاب حجاب ارباب دانش
ایات و اشعار از دیداران نوری برپسند چنانکه **قال الشیخ** اگر خود **بسم**

از بر جوی جو اشقی الف با نذالی افول این شعر تمامی در حالت مجذوب محض است
و بیان درین محل تطویل می کشد قال المشیخ گفت چرا با من سخن گوئی کم من هم از
حلقه درویشانم بلکه حلقه بگوش ایشانم انکه بقوت استیناس محبوب از بیان تلام
امواج نسبت سر بر آورد و گفت عجب است با وجودت که وجود من ماند
تو بکفتن اندر انی و ما را سخن ماند افول این بیت شیخ روحیه صوفیست
بیان آن از احاطه تحریر افزونست مگر ارباب طریقت را در یافتن آن آسان ترا
قال المشیخ این گفت فزوه بزود جان بحق تسلیم کرده ما هر دو بیان جویده
بر گیرند عاشقان پیشان چنین میرند فرد عجب از گشته نباشد بر خیمه دست
عجب از زنده که چون جان بر آورد سلیم افول حاصل ازین حکایت آنست که
در منیاب بیان فرموده یعنی مشوق چون از جبهه رنگ ماه پرده بر گیرد براننده
عاشق پیش او بچنین مهر و چنانچه قصه حضرت موسی علیه السلام بر کوه طور واقع شده
بود استدلال این بیت است و هم برین قیاس تمامی مقالات شیخ روح الی اخره صحن
تصوف پس عاشقان مشوق ذات در طایبان مطلوب صفات پوشیده مانده که در
خیمه دست مردن و نقد دل و جان پیش مشوق بران عین شیخ عشق است پس هر که
قدم درین ان خیمه بامید که اول ترک جان گوید دست از اول شیخ و عشق بر او اند

عشق حقیقی است و عشق مجازی برده است در میان عشق حقیقی و عشق
 مغوی پس بر عاشقی که بر در خیمه دست گشته نباشد عجب است و مران که جان
 آورد از آن زنده عجب است و حقیقت سرود احوال منصور علی بن الصیاح که گشت
 راه عشق اینست در کلمات است **عالم قال المشیه حکایت**
 یکی از سخنان کمال بختی داشت و طیب یعنی و علم از آنجا که حسن شربت است
 بشره اولی داشت زبرد تویح که بر کو دکان دیگر کردی بر دور و انداختی و وقتی که گوش
 یافتی گفتی اول استخوان اسم فاعل از تعلم تعلیم است یعنی تعلیم یافته و معلم تیر اسم
 یعنی تعلیم دهنده یعنی یکی از تعلیم یافته گان که عبارت از شاگرد است دل از دست
 استاد و روبرو بوده جلوه حسن حقیقت در پرده حسن شربت نموده پس اینست
 عارفان بوقت که شش حال حسن بشره برده است ای جلوه تجلی حسن حقیقت
 از نور ذات احدیت **قال المشیه قلعه نه انجمن توشولم ای شستی** که با
 جوشتم در ضمیر می زودیت تو انم که دیده بر بندم اگر مقابله کنم که تیری اول
 یعنی علم خطاب بنحایت محبوب کرده و گفت یعنی انجمن توشولم و انجمن محبت
 تو از خود زرفه ام که با و خوشتر هم در ضمیر آمد اگر هر اسم که از مقابله تیری می کن
 از اینست چشمه از م پیرمیشی است که در محبت جانان خود از خود بکازند

و از خودی فراموشی ساختن عین عشق حقیقی است و از مفهوم این قطعه معلوم شود که
 مراد است از عارف که از علم و معرفت عشق ایات پند از دلش با الکل فراموش کرده **قال**
 باری بپرگفت چنانکه در ادب بس من نظر نیفرمانی و در ادب نفسم همچنان قابل فرمای
 اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا پسند می آید بر منم اطلاع خوشی تا تبدیل آن سخن
 ای سیر این سخن از دیگران بر من آن نظر که در ایات است خبر نهری استم اول این مقوله
 شرح مطابق سیاق قصه مذکوره است که قابل تا و با ایات و اکثر درین باب که متضمن
 عشق است اگر چه حکایات بطایر حاوی قصص ناضیه اند لیکن چشم حقیق صاحب شرح
 مراعات قصه امرعی داشته خبر از ایات عشق حقیقی میدهد بنا بر علیه شارح سیر
 نیز خبر قصه مجازی و قصه حقیقی میان بنیاید **قال النبی** قطع چشم بر اندیش که بر کنده
 عیب یار نهرش در نظر و نهری داری مضا و عیب دوست نرینند بچرا
 اول از دوست عارف است که عیب را نرینند و بر اندیش خلاف است که از
 حقیقت این ماجرا گاهی نه داشته باشد پس حقیق که در چشم این نهر عیب ظاهر بود
 بخبر نامه و این معنی را در اصطلاح بر آن از مقام و حد نیست مطلع نیست
 از این مقام آگاه است پس در نظرش سرافند عیب دوست نهر است این نهر
 که از این حقیقت مطلع نیست پس چشمش عیب نیست که نهر نریند **قال النبی**

عزیزم از در آمد چنان نمود از جامی برستم که بر اغم استن کشته شد منتظر سهری
 طیف من بجزو بطلعت الدجی برافقنی علی اللیل هادیا انانی اللہ
 اهو او فی عکس الدجی فقلت له اهلا وسهلا ومرحبا بک
 و خطاب آغاز کرد و گفت در حالی که مراد میری چون کشتی بر منی گفتم بد معنی کی ای که
 کمان مردم که از تاب آمد و دیگر ای که این تم بخاطر گذشته است چون کرانی پیش
 نیز پیش اندر زبان جمع کنش و در سر غنچه است شیرین لب استیش کبر و شمع
 اول این قول شیخ روح محض بر سبیل قصه است و معنی شعر عربی برین است
 یعنی هنگام شب آید خیال کسی که روشن می کند بطلعت خورشید تاریکی
 بگفتم آن خیال را اهلا و سهلا و مرحبا این کلمات در محاوره عرب شایع
 و قد فدم ساو سکو نید و این الفاظ در ترکیب مفعول فعل مخدوف است
 یعنی انیت اهلا و طیب سهلا بایزد انت که با خیال منم حال کنجا بشن ز اورد
 کرد کلام عشاق هر چه از احتمال بیالغه مضایقه نرود که امیر قدس سره قدس سره
 حکایت یکی را از دوستی منتهاندره بودم گفتم کسی که شتاق تو بودم
 شتاقی که بولی و دیر آمدی ای نجاست زودت زدم ز دست دست
 مغفوق که دیر پیشی آخر به از آنکه میرینی اول در طلب وصال محبوب

مانند آنکه در می از صحبت او سیر بودن و بعد از آن طلای در پنج کشیدن پس بقول
 شرح اشاره است بسوی مقام اهل تصوف و آن سه اندکی جز مای که از آبه
 آب پیر شود و دریم که در دریا ماند و از آب پیر نمیشود و سیوم پیر ذریت که از آن
 هر دو نباشد پس در اینجا مقصود از مای مراد است و آن عبارتست از عارف
 که با وجود کمال استوار در مای عرفان الهی کمال اشتیاق بمسداق بل من
 از آب پیر نشود و همیشه شتاق بماند پس شتاقی مانند آنکه اول بودن
 معشوق را که بوجوب آیه مذکور یعنی بل من مزید به از آن که باندگی صحبت
 شوی و آمد علم فال الشبهه شابه که بار فیقان آیه سخا کردن آمده است حکم
 آنکه از غیرت و صادریه خالی نباشد شعر ادا جنتی فی دیکه لئور
 و آن جبت فی صلح فانت محارب یک نفس که بر عینت بار با
 بسی مانده که غیرت و بود من کشد بختده گفت که من شمع جمع مای صمدی بر انداخته
 که پروانه خوشترن کشد اول معنی سر جوی بدینوال است که وقتی که بیانی در جماعه
 از مسنون صحبت آنکه زیارت کنی و ملاقات نمایی و اگر آمده باشی در صلح با وجود این
 تو جگت کفنده باشی در نفع با هم ای مصلحه و کون فاد کبره انیر آمده است حکم
 کرده مسند سخن جمع رفیق نیست که جمع فاعل بودن فعل می آیه شل طلبه انا جمع فعل

بران وزن نیاید که امیر اسلم الله ^{عنه} قال ^{الکاتب} حکایت یابد و دارم که در ایام پیشین
 دوستی چون با دام دو نفر در دوستی با هم صحبت در اشتیاق نگاه اتفاق غیبت افتاد
 پس از مدتی که باز آمدند غیبت و عتاب آغاز کرد که در نیت قاصد همگی نوستاد
 کفتم در آن که دیده قاصد بحالی تو روشن کرد و در آن محروم مانم یار دیرینه مرا که
 زبان تو بر کسی که از بد بشیر نخواهد بود شکم آید که کسی سیر کند تو کنه باز گویم که
 کسی سیر نخواهد بود ^{قال} ^{القسیم} حکایت در شنیدی آید هم صحبت شخصی گرفتار و مستلا
 در آنش از برده بر ملا افتاده جور فرودان وی در تحمل بگران کردی با بی بلوین
 نصیحت کفتم دادم که تو در محبت این منظور علی نیت نبیای دلت بر ذلتی نه پس با وجود
 چنین معنی لایق قدر علما نباشد خود آتم کردن مجرب بی او این دن گفت ای ای در ^{عتاب}
 ازین برادر که بار بار بن بصلحت که تویی معنی آفریننده کردم اما صبر بر خجای او سهل می
 که صبر از دیدن او و حکیمان گفته اند دل بر مجاهده نهادن آسان تر است که چشم آفریننده
 بر کفرن اقوال این حکایت شیخ محسن حق اهل تصوف ضربت اقرت که در این مقام
 اقسام پنج و بلاد انواع محنت و جفا که اسحق علی سزود و باز بخوبی صبر و یک تصویر بسیار
 و تحقیق است که احتمال هر دو جناد و غصه و بلاد سلامت باریان و عوامت روزگار آن
 دولت و راه عشق بسان سلوم سزا از آنکه دل از نشاید مشتوق حقیقی و از رویب جمال

محبوب بخودی برگزیده نشود بند و نصیحت و در عشق مجازی التماس است که نشکسته
 را اشتغال دهد و نشکسته را بیدار سازد پس در عشق حقیقی بطریق اولی از آن
 افزون خواهد شد و حقیقت منصور طالع با وجود بر عظمت و ممانعت علی
 صهر بر نعمتی حجتی ساطع و دلیل قاطع است در باطن شخصی بزرگ به معنی نطق
 هر مدله اختصاری باید کرد یک کار ازین دو کاری باید کرد یا تن رضای
 می باید در یا قطع نظر زیار می باید کرد خال الشیخ هر که بی او بر نشاید کرد کرضای
 کند بیامرد اول یعنی هر کسی که بی صحبت رضای محبوبش بر نشاید پس
 اگر جفا کند می باید برود و بر سخنگو کل این شو احوال حضرت ایوب علیه السلام حجتی
 است و حاصل ازین آنست که کردن اهل توفیق بهست مسوق است خواه لطف
 نزد خود خواند و یا از قبر برانند پس بران شی که نظر در رنج و خذاب است در
 نظر عاشق همین راحت است زیرا که او میداند که این همه فرستاده است پس اگر
 در صورت دشمن است بعضی در پندارش دوست است چنانکه شیخ سراج میگوید
 الشیخ هر که دل پیش لبر می آید و ریش در دست بگیرد از ابوی بالنگ در
 کردن تواند بخوشین نغمه روزی از دوست گفتنش دندان چند زمان گفتند که در استغفار
 کند دوست زینهار از دوست دل نبایم بر آنچه خاطر او که لطیف فرزند خود را و تقرب

عاریت نوبت انکه در وقت است و بعد از نوبت و بعد از نوبت و بعد از نوبت
 سینه است و در قال السبع با او در کفش که پیش از او نوشته که پس از نوبت
 اما گوشت با مرغی که پیش از آن است که با زانه خلق آدوی بریان آمد و در جمل این معنی
 در سینه شد انکه در وقت است و در وقت با او در نخستین نکته که در اول کتاب
 کتابه کرام و گفت اقول لفظ متوقع بخلاف شعور که قوت طبیعت است و حاصل
 قال السبع از روز که خطا ثابت بود صفا نظر از نظر برانه می آمد و در میان می آمد
 کس و ضمیر است ای اقول فتوحه که از او می آید که در وقت است که در وقت است
 خطا از او حکم عاریت و از او که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 کس و ضمیر است ای اقول فتوحه که از او می آید که در وقت است که در وقت است
 کاتل که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 ناز بر آن که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 از این وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 اینک است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است
 خود در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است که در وقت است

دل عاشق منبر وجود بوستان تو کند نازار بیت بس که برکنی امی و بر کنی
در کنی موسی بنا گوش دین دولت امام گوی سرا کرد دست بجان داشتی محبت
کنده اشقی تا بقیامت که بر آید سوال کردم و کفتم حال نوی تا چه شد که مورچه بر کرده ماه چو شد
جواب دهنده نام چه بود و ایم که ما تم حسنه میباید نوشیده اول در اکثر کفر کنی
کنی عینه نفی مقابل کنی و این دولت بطف واقع شده و تقریر این نسخه چنین
که اگر صبر و تحمل درازی و باد و ستان تلافی پیش گیری و خود را از مصاحبت بار
که زبان نزاری و در صبر کنی و خشونت و بر خوی جا بر بری چندان تفاوت می کند
چه امر که بقا داشته باشد وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت یکسان است
بس جواب بشر حقیقت محذوف است و علت آن سجای آن منصوب و بیان
است که موسی بنا گوش که گناه از اندیش تو است که امان شده و ایام گوی که عبار
از موسی حسن و صفای طاعت است از لیری اید و لفظ بس و معنی واقع شده
که نظر محطوف و محطوف علیه او معنی مختلف دارد نظر برایش معنی است که از لیری
تو میرسد در سر این معنی لغوی که مقابل آن باشد یافتند و شامل دوی می باشد ملاحظه نمودی
بسر آمد در سبزی آید یعنی در دوی بود می آمد و حاصل هر دو تقریر متحد است یعنی از
روی آید و نظر بر امام گوی معنی آید آن است که مقصود میشود و با جرسه و در بعضی نسخ

کین دولت ایام خوبی بسیار در دست شده و این نسخه درست نمی شود مگر آنکه لفظ درستی
 در کتب کبری مابعد در فتح کاف ملاحظه نمایند و موسی بنا کوش را استغفر الله ان کونید
 یعنی اگر بر آمدن ریش صبر کنی و در حق من آبرو برداری و اگر بر تن بر دال حسن
 صبر کنی و موسی بنا کوش کنی و خود را از جوان و ناموسی چندان تفاوت نمی کند
 بجهت آنکه آخر ایام جوانی و خوبی بسیار در سپری می شود و این نسخه بکلام سابق و کاف
 بسیار حسیان میشود غالب آنست که نسخه اصل همین باشد که ترجمه ضابطه شده
 و غریبی از مردم عربستان و اشراف عربی نوشته ای همین نسخه را گرفته است
 و بجای کین دولت این دولت بی کاف تمسک اختیار نموده و نسخه را در کتب محلیه کرده
 و الله اعلم که این نسخه در ایجابات را که محتوی برصفون عشق مجاز
 اند و ایلات دیگر موقوف داشته شد و بنظر اهل کمال همین تصرف است ^{شسته} قال
 کی را پس نیز از سقر بان ما لقول فی الامار د کف لاجرم تمام احادیث
 لطفاً تاجی شن فاد احسن بغلا طفا یعنی خدا که لطیف و خور و
 و تا که انعام است رستی کند و شتی جوید چون سخت در دست شد چنانکه کار نیاید
 تعطف کند و دستهای ما در آنکه که خوب شیرین است تلخ گفتارند و خوبی
 چون بر شین آید و پلست بنده مردم آید و در خوبی بود اخلا اگر در این کاتب

۱۱

از تاویل تصوفانه و از توجیه موجودات بر است لکن بعضی تخطی لفظ امر و توجیه
یا و آیه که اکثر در نسخ کتب تصوف نوشته دیده شده که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم
در شب عروج بظلمت فرستند حتی که مقام قاب قوسین او ادنی ظهور روح
در مقام دور و دینت حال و تنه صورت اخلاف و آیات است در وقت عروج
تصوف مروی است که صورت امر و صاحب حال که از قید شهن و ترنم او صاحب
شاهانه نمود و بسیار آیات تصوف قایل این روایت هستند و الله اعلم بحکایه
یکی را از علما پرسید که یکی با ما مروی در خلوت نشسته دور بایسته و رفیقان
خفته و نفس طالب شهوت غالب چنانکه عربی بتر التمر بالغ و المناطول
عبر مانع اقول یعنی سبوه بخت است و باغبان غیر منع کنند و قال الشيخ
بجکس باشد که بقوت پیر کار می از روی سلامت نامه گفت اگر چه از نزدیک
رویان بسلامت اند و لکن از زبان بر کویان بسلامت نامه فان سلم
الانسان من سوی نفسه فن سوی ظن المدعی لیس لیس
اقول یعنی اگر سلامت باشد از روی ذات خود پس از مدعی کمان
مدعی سلامت نامه قال الشيخ شاید لیس را فرشتن شستن
لیکن زبان مردم بن اقول لا یسلم فیضی بر از لیس سلم معلوم میشود

نفس

چند در نسخه لیس مصحح زبان میشود پس کار خویش گناید از ترک کار خود است که امر خود
 فی الحقیقت است که اگر شخصی با تقوا و پرهیزکاری خود منسوب است و بحسن اخلاق و
 نیک کردار معروف لیکن هرگز از زبان بر گوید و دیده عیب بنان محفظه نخوا
 هر که با ما هر دو بان نشیند از زبان بر گوید بسلامت نماید هم برین نفس اگر نیز گواری با
 مشرق حقیقی خود بکنج عافیت با عککاف دذکر و شغل شغول نماید لیکن از زبان عیب
 گوید شامت جوین پناه نخواهد **قال النبی حکایت طوطی را با زنی**
 در قفس کردند طوطی از قفس شاهده او مجاهده سپرد آنچه طلعت کرده و سبقت
 و نظر ملعون و شمایل ناموزون **یا عذاب لعین یا لیت بینی و بینی**
بعد المشرقین اول مراد از طوطی دل حقیقی یا مقصود از روح است که روح
 و دل شی نفس و لطیف اند و مراد از ذراغ نفس آماره است که آن نیاست حسین
 کیش است و مراد از نفس روح تن است که برانند از بهر روح و اج نیز از نفس متحقق
 است پس حاصل ازین آنست که طوطی را که مراد از روح است باز از خی بعضی
 با نفس آماره در نفس یعنی در جسم خاکی محبوس کردند پس طوطی که عمارت این روح
 است از قفس شاهده او طلعت کرده و سبقت مغرورک و نظر ملعون و شمایل آماره
 او که همه سیرت کرده از شمایل او است محالده می بود و از تقویت صحبت راه است

می صحبت در معنی عبارت عربی نیست که امی زانج جدا می کنند ای کاشکی
 در میان من و تو دوری شرق و غرب باشد قال البیهق علی الصباح بروی تو هر که
 بر خود صباح روز سلامت برداشته باشد ای برافزنی جو در صحبت تو باستی و لی غنا
 توئی در جهان کجای اول انجکات طری ایسی روح جان نفس آماره است
 که که صحبت افضای همه شش صبحی بر خیزد هر آنکه تمام روز بروی صحبت باشد
 یعنی از تیرگی انواع جوایم و اقسام نصیان و هرزه کوئی و ضیعت و عیب جو
 و غیره روزی چون شب بچو که در پس بچو توبه افزنی در صحبت تو می آید
 لیکن بنا که توئی که چندین اوصیای از خضایل تو گذشت در جهان کجاست و کجاست
 قال البیهق عجب ترا که زانج هم از مجاورت طری بجان آمده بود و معلوم شده لاول
 کمان از که دشمن گیتی می آید و دستهای غایب بر یکدیگر می آید و می گفت این چه
 کجاست و طالع و دوزخ و ایام و قسطنطنیه و ایامی که با زانجی بر دو آید
 خردمان میرفت اول چون شفق است که در نفس آماره روح تباین کل است پس
 آماره نیز از مجاورت روح مفارقت نبوت و از صحبت غیر و با حسن خود بزم و
 غمده می کجاست که صحبت روح بر وفق خورشید نفس آماره نیست قال البیهق
 پادشاه البیهق در زمانه که بود در طری زانج اول این خوشتر است هم مثال شربت

قال الشيخ ما جنة كرهه ام كرهه و كرهه العقبون ان در سلك صحبت ابي خود است
 با جنس مجرزه در اني همچي بنده و بلا با سبتا كه دايشده است اول تا جنة كرهه ام كرهه
 روزگار در العقبون صحابت ان در سلك صحبت اين جنين ابي خود را بي بار
 بجنين بنده و بلا نامي اين جسم خاكي كه عبارت از نفس است سبتا كه دايشده است
 كس نماند بنايي ديوارى كه بران صورت بخار كنند كه از او برشت تا
 جامي و ديوان دو نوح اخت با كنند اقولا في التحقيق است قال الشيخ
 اين مثل به ان كرهه ام كرهه نامي كه بر خند و اينا را از ان نرفت است نادان بر اثر
 ان و انا و برشت اقولا في الواقي كه زياد از ان جنة كرهه از ان خشت است زنده از ان
 از زياده ان نرفت و ساكنان طريقت و مومنان و صحت را بجز انكه از اني او دان
 و نمانند است چنان اهل دنيا را نيز از ان كس و خشت قال الشيخ ز ايراني سماح
 زدن روز انديان گفت سايه مني كه گولي ز ازش منشين كه تو هم در بيان ما مني
 جمعي و بكل ولاي هم گيسته تو هم هم خلك در بيان شان رسيد چون با مخالف و جوهر
 با خوش چون بر او نشسته و چون بر بسته اقولا اين بر دو قطعه مثل سلفي است
 استباح تا اولات و كبريت ابا سلفي از اني كه مني كرهه انكه روح لطيف را از
 نفس كرهه نرفت چنان نفس را بر اثر روح و خشت است و الله اعلم بالصواب

حکایت رفیق در چشم که سالها با هم سفر کرده بود یکمان در یک خورده و بسیار
 از حقوق گفتند و آخر بسبب نفی اندک از خاطر هم را داد است و دوستی
 سردی شد و با اینکه از هر دو طرف دوستی بود بیکدیگر که شنیدیم که روزی در
 سخنان یکی از آنها گفتند که کار من جو را اینچنینه کنیم بکنان و گفته بود چرا
 بودی از سر نفس چشم افتادی چو آستین کین بست در میان اول لفظ
 سیری بعضی اول یعنی آخر شد بعضی بکسر اول نیز گفته اند و بعضی لفظ حرکت
 را کسر اول چو است قال استیم طایفه در سخنان به بر لطف این سخن بگردد
 و نشانی کما می بود از آن در دست در آن مجمع بسیار کرد و بروت صحبت در آن
 تاسف می خورد و او بظن خویش اعتراض نمود و چشم که از طرف او غمگین است
 این سه بار استادم و صبح کردم سه نه ناراد در جهان عهد و فاقه بخاک روی
 در آمدی ازادی بیکبار از جهان دل در تو بستم شد استم که کردی از روی
 بهرست که است است از ای که آن خوبت باشی که در و با قول چنانچه طاعت
 قاله الشیخ حکایت یکی را از صاحب حال در گذشت که او زین پرفروخت
 کسب از خانه ممکن اند هر روز از محاورت او بجان در خجندی از محاورت بسیار
 تا که در چشمی استماین بر پرسیدند پیش یکی گفت چگونه در محاورت بسیار خوب گفت

تا درین برهنه جهان شود زینت که در میان کس کل تباراج رفت و خار بماند کج
 بهر آشنه و مار چنگزیده بر تارک سندان برین بهتر از دوشی شمنان بر و چست
 از هزاره دست تا یکی دشمنت نماید اول فروت عبارت است ازین پر
 سالورده و دیرینه و محادث با یکدیگر سخن گفتن و در بعضی نسخ از مجاوره چاره
 ندید شبت فال الشیم حکایت با و دارم که در ایام جوانی کنده ری داشتم
 کوی و نظری هر دوی در تیزی که خوارش آید مان بخوانیدی و سوسن سوزان
 بخوشاییدی اول تو ز ماه روحی است و این است بودن اوقات سلطان فارس
 از ایزد ماه گویند خوشایند شجاعت و خوشبختی یعنی خوش شدن قال الشیم
 از ضعف بشریت تا ب اوقات بنیاده العجا بیاید و اول از او م ترقف آنکه
 کسی بوجت از من سو تیزی با بی فروتانه که ناگاه از ظلمت دین زدوشنای
 شبانت یعنی جمالی که زبان فصاحت از میان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب
 تازیک ماه بنیاد با آجیات از ظلمت شد که در قده می آید بر دست گرفته و سگ در آن
 ریخته و بیرون کلش بر آید نه آنکه از کلاب بطیبت او بود یا قطره خنده از گل
 در لبش در آن یکیدنی بجزه ترقف از دست کلش بر لبش آید و در هر دو حساب
 از آنکه در ترم بر بدید کفتم اول این حکایت صحیح محض بر سبیل بیان دوستان است

و احوال گذشته است از حالات خویش محتاج تا ویلات صوفیه نیست و در اکثر

نسخه بوق کلاش مطبوعه بود و این نسخه غلط است چه بوق کن همان کلاست

تو که حساب عمر از عمر که تمیمی عمر گذشته در حساب عمر ازین وقت حساب باید کرد و چنان

بهینت آمده چنان که نقل شده است که از عمر بزرگی سوال کرده اند ایشان چند سال

بیان فرموده اند سالی استعداد کرده جواب گفته اند که عمر و غفلت گذشته داخل عمر

چند سال که در این دوام حضور همچون اوقات ارباب طریقت و اهل اعتکاف و حقیقت

حاصل است عمرمانست با آنکه چون از شدت حرارت خوف بلاک بود که با حیا

سرا حاصل نمود که امر حیو قدس سره قال الشیخ ظمیر قلبی لا یسبعه

شرف الزلال و لو شربت بحورا غورم آن فرخنده طالع را که چشم

بر چشم رونق بر باد است می بیدار کردیم روز مسافتی روز محشر ما را

اقول الشکی لمن نزلت کتبت که سزا بگرداند او را چکند انجیات اگر نیت در با

سینه از ساعت است و ساعتی در مقام نبی روان ساقین نیت بگردین محکم

است از سلف و این کلمه **قال الشیخ حکایت سالی سلطان محمود خوارزم**

شاه را با حیا برای مصطفی صلوات الله علیه افتاد بجای کاش خود آدم اقول بحکایت

الشیخ مخلص در بیان حال خود است یعنی در آن سال که سلطان محمود را با خطا که نام

بدست است صلح اختیار افتاد در آن سال جمیع کاشغریان را در آن سال **قال الشيخ**
 بسوی سیم در غرضی نهایت اعتدال صفات جمال خیا که در مثال او که در
 سلسله پیشتر می بود لری ابروت جفا و ناز که شکر می آید ابروت سیم از جنس
 در خود سلی دروش زنده ام که این شوره از لری ابروت اول چون شیخ
 کاشغری را بر آنجا که یکی در این صفات که در گذشته مرهوق و بحسن خوبی
 معروف **قال الشيخ** نموده که شری از او داشت و خواهر ضرب زید عمر
 اول از خود شری نام بر سال است که در علم خود آید شده نیز همین نام صاحب است
 در کتاف نیز شری **قال الشيخ** کفتم ای سیر خوارزم و خطی صحیح که در نزد عمار
 هنوز صورت باقی است نموده مولدم رسید کفتم خال شیر از کف از خندان
 سدی بگری باده ای کفتم بی شعر بلیت نجومی اصول مغاضباً علی
 کردن فی المقابله العرا **قال الشيخ** استلانت نجومی که جمله بکنند در حال که
 است بن بوزید در **قال الشيخ** علی جبر زید لیس یو قع لاسه و ل
 لیسقم الرفع علی الجرا **قال الشيخ** برکتید در این بلیت یکجا بود در خود را
 دایا خود شقیم شود رخ از عاقل بر اول این نامی مغالات شیخ که در عشق مجازی است
 بود در المص کور بوده حجاب مجازی شایسته صفتی بر اینز جمله کوی کرده است چنانچه در

که از این بوی عشق حقیقی می آید اشاره کرده خواهد شد و این بوی خوش را شیخ محمد بن
 سبیل نصد مانده است و حقایق عشق مجازی را که کزنی دیده حقیقت این بوی
 طریقت کزین بوی عارف کامل مانده و صوفی و اصل که درین عبارت معلوم است و الفاظ
 ظاهری که استنباط معانی حقیقت نماید و استحصال مفهوم عشق حقیقی نماید **قال**
الشیخ
 یعنی مانده زورفت گفت غالب اشعار او درین دو باره زبان فارسی رسیده است
 اگر کزنی نبینم یک باشد تکلم الناس علی قدر عقولهم زانی
 باینکه بیدم و گفت ابیات طبع ترا تا هر سخن بخورد صورت عقل از دل باخورد
 ای دل عشاق را نام تو سید ما تو شمول تو با عمر زید اقول یعنی چون نترسد علم عربت
 دید تو را با جانب معقولات مانده با آنکه چون کار اغب لطیف بگردیدم از عادت
 عبرت حیرت و رفت داد و در مصیبت حیرت و دم من بطلب داره **قال الشیخ**
 باید او ان که خون منو سهم شد رفت حدیثه اگر کسی از کار و انسان گفتش که فلان
 سوری آدوان آید و تظلم که در فلسف محروم که چندین چه بگفتی که سعیدی است
 سکره دست و از خدمت بیان برستی گفت مع با وجودت زین آواز نماند که هم
 اول این شعره شیخ **قال** عن تصوف است با وجود معنوی از وجود یعنی
 خبری از چنانچه در کتب اولی ایدم در قصه حضرت موسی السلام که کوفت



جنات از دشمنان شیطان رحیم برای تعلیم یافتن رفته بودند شیطان رحیم جهت
کفایت بسیار نصیحتی کرد که موافق آنست چنانچه فرمودت یک سخن گویم اکنون که سخن
من کوتاه و گزافی همچون بس چون شیطان رحیم بر خیال اطلاع داد هر آنکه عارفان

ذات وحدت سالکان سوا که معرفت انکسار من عین معرفت علی الخصوص است
عین که نهایت قریب صحبت محبوب حقیقی می شود در کفایت و لفظ انادانت در

سختن عین تزلزل و کفر معلوم می شود و اسد اسم **عالم** قال الشيخ گفتا چه شود اگر چه درین
جندانه در بنیاسانی تا از حدت مستفید کردم گفتتم انهم حکم ان حکایت

بزرگی رحیم اندر کوهساری **تصاوت** کرد از دنیا بخاری **اقول** ان حکایت خود در باب

سوا که در اصل توکل است که از دنیا عرضی ندارد پس **جان** تبادل دیگر تا اول **سود**
الشیخ چه چرا گفتیم بشهر از ریاضی که باری چند اندل بر کشای **کفایت** انجا سر بر

نزدانه چو گل بسیارند ببلان **بفرمود** این حکمتیم و بوسه چند بر سر درویش **انهم** که در
به پرتو ان بروی بار چو بود **سودان** لحظه کردن در **سبب** کوی در **ان**

کرد روی زمین نیمه سرخ روز انسورد ان **لهم** امت یوم الوداع **تأسفوا**
لا تحسبونی فی المودات منصفاً قال **الشیخ** حکایت نرفته بود

در گمان حجاز هم که با تو یکی از امر **الحی** مراد از دنیا **خزانه** بوسی عبادت است

از اهل توکل و تقاضا حضرت صاحب تقوی و عبادت بیس خود از حکایت ایاک باب بیگانه
در یافت است پس استیجاب بجاد کلمات و در ادوات نیست یعنی بی خرقه پوشش که از لفظ
و نبوی دل برداشته باشد از کسب حیات و بی سخنان یکاشته باشد در کار و ان حجاز
طیور یکی از امای عرب است و بنا را اورا بخشیده بود **وقال الشيخ** تا نفقه عبادت کند
تا گاه در آن خجاق بر کار و ان زود و مال بر زود بلز زگان که به وزاری کردند فرمود
بر آوردندست که تضرع کنی و گویا در روز زرباز پس نخواهد که آن در ویش صاحب
که بر قرار خلیفان زده بود و پیروی در وی پیدا نیاید و گفتم که آن معلوم ترا در زبان بر
گفت بلی زود و لیکن مرا جند این با و الفتی نبود که وقت مضارفت خسته خاطر باشم
اقول چون از حکایت حضرت ایل تقوی و تقاضا است بیس است که چون
مرد بزرگ و ار که عبارت از خرقه پوشش است در زبان وی میروند صاحب آن کردل از
زود و سیم خالی داشتند و مهت بر عدم محبت تناسخ شکم داشت بر گشته دل نشد
جوشش گستره کرد پس نباید که دل بر نایج و پیوسته بینی و جان بسجی از مجامه تحصیل
در وی خیا **وقال الشيخ** است نباید سخن از زجر کس دل کردل بر دشمن کار است
مشکل **اقول** در اکثر نسخه کتب صحاح است از آن شده و افساد این نسخه طاریست
که یواد عاظمه باشد و حکایت حضرت شیخ اجمال خود را گفتم بر افسان حال حضرت

در این سخن تفسیری از حضرت زین العابدین علیه السلام در بیان این قول شیخ صالح بن عقیل است
 و می باشد که خبر از کتب شیخ روح نیز احوالی خود بیان میفرماید که مطابق این است
 این خبر قال الشيخ گفته در این حال نیست آنچه تو گفتی که مراد از عهد جوانی
 با جوانی اتفاق مخالفت بود و صدق محبت بودت تا بعدی که قبله چشم جمال
 او بود و می بود و در سایر مایه عزم و اتصال را از اول این قول شیخ روح اشاره است
 از عشق مجازی و غیرت با او است که مراد از جوانی در اینجا از عطفوان شبانیه
 که همین مقصود است در این حال عالم جوانی است و خلاصه در این عمر همین عطفوان شبانیه
 یعنی از این ایام جوانی که با همی حصول ملامتی که باید و نیز چیزی که شاید بهتر است
 را در این ایام شبانیه نهایت الفتی باشد بشرح غیر حقیقت محبت و الفتی خود
 که در این ایام جوانی در بیان سببها خبر قال الشيخ قطعه که لایک آسمان که در سبب
 محبت است او آدمی بود که در سبب او محبت که هیچ لطفه نخواهد
 نخواهد اول این خبر اوصاف ایام شبانیه است که شرح بیان فرموده و فی الحقیقت
 که بشکل عهد جوانی بعد از دو صحبت بودت یعنی دوست حرام است که یافته نمی شود
 البتة ناگاه باسی و خود شناسی کل عدم فرو رفت و در فراموشی از او باستان آمد و در
 بر خاکش محابرت که در سبب اول ناگاه باسی خود آن عهد جوانی کل عدم فرو رفت یعنی

عالم محمد چالی زایل شد در عالم بربری رفت و در آنجا حال خود و فراق او از خود
برآید و کمال غم و اندوه از وفای هر ارباب دولت عمر لاجن حال کرد و چون ^{التسلیح} خزانچه ^{التسلیح} خزانچه
کاش کار زنده در پای توشه خارا جل دست کیشی بزوی ^{بلا} بیگر تا درین روز همان
بی تو ز بری چشم بینم برین حال تو که خاکم بر اول این قطعه شرح شرح حال
بین احوال است و در غم سفارت آن همه شریاب گوید حال ^{نظم} انستم
انگوارش بزمی و خواب تا گل و نسرین ز فشاندهی تخت کردنش تکی کل کاش
رحمت خاد بنیان بر خاک کنست بعد از سفارت او تو هم سفر کردم و منبت حرم
آوردم که بقصد ^{تسلیح} عمر خوش بودم و که در بحالت کردم اقول فی بعد از سفارت آن
عمر بود که چون ایام بری رو شود و ضعف برین غالب اندلس لاجرا تو هم سفر
سعادت که آن سعادت است از اعطاف زه دور ریاضت جبران کردم و نسبت جرم آوردم
که بقصد خوشی در روزم در که در صحبت ^{تسلیح} هم که نمودم حال ^{تسلیح} المیسر بود در آنک روزی
که بودی چشم موج صحبت کی خوش بودی که نسی تزلزلت خارا و در ^{تسلیح} حوطلی ^{تسلیح} سناریم
از دایع وصل و یکاورد از فراق یازدی چشم حیا اقول حاصل ازین گفت که
بر کرد کسی خبر دل نایاب است و مثل این عمل حیات عمر آن است که به تیری نه بگذرد ای
بجان میرسد و این تا عمو او از فوای او به خوشی و از ^{تسلیح} عدم ^{تسلیح} بجای او بیاید و خوشی ^{تسلیح} خندان

۵۲۸

سخن بوشن قال الفیض حکایت یکی از بزرگان عرب حدیثی است و مخزون در بوشن
 حال از بوشن با کمال فضل و بلاغت سر در بیان آن شده است و در تمام آن جمله از
 دست داده بفرموده بوشن تا حاضر آورند و ملامت کرد که در شرف انسان چه ^{حلال}
 که نوی میایم که رفتی و ترک غرمت مردم گفتی مخزون کیسود ص بدیق ^{گفت} (همی
 فی و دادها الم یراها و ما فو ظله عذری اقول با دست
 که ملامت میکرد و مراد دوشی آنها ایامه است او را روزی پس نشود
 مراد از عذر من توضیح اگر تخاصی تو فایده باشد و ضمیر آن جانب لیسلی راجع شده
 شود لفظ له می باشد یعنی پس اشکارا کرده لیسلی بر آن صدیق را عذر من اگر اشکارا
 له می باشد یعنی ملاحظه نمایند که برای من یعنی برای عذر جوای من در از قبل من
 و اگر تخاصی بخانه باشد لفظ له باشد یعنی پس اشکارا کرده آن صدیق برای من
 مراد یعنی که او خود بیان عذر من میکند و مراد خود وجود میدهد و امید از وی که من
 خود بگویم و اگر توضیح بفرست تا آنجا که مثل یو جل مستعمل باشد و له بجای خود مراد
 داشته ایم و عذری فاعل بوضوح ملاحظه نموده شود پس چنان می افته اما
 استعمال ثانی مجاز ازین ماده شایع است که ابر حیوتم س ^{قال السام}
 کاشش کا که عیب من هستند روی آن لستان می بینی تا بجای ترخ در نظر

۵۲۶
بجز دستها بر روی ناصتقت معنی بر صدق نمی که او را می و کفنی فدا کن
الذی لم یستغنی فیہ اقوال یعنی پس انبرد حاضران را پیش نمایای جامعه زمان
آنت که طاعت بگردید شمارا اور باب او که امیر قدس سره قال الشیخ
مک اور دل امر که جمال لیلی شامه نماید ماجه صورت است که موجب حدیث
است فرمود که اور اطلب در اجبار عرب گردیدند و دست اور در نه ملک
در صحن سزا برداشتنه ملک در است او تباذل که کرد در نظریش خبر اید حکم که کن
مدرج او بحال از پیش بود مجنون یعنی است در بافت و گفت از در چشم
مجنون الیسی در جمال لیلی نظر که در ما سر شامه ۱۵ اور تو متحلی کرد دست تند در زمان
نیاشد در دلش جز بند روی گویم در در خویش گفتن از زبور سبب اصل بود
با یکی در عمر خود نامورده نشین تا ترا حالی نباشد همچون حال من باشد از آنکه
سوز من با دیگران نسبت کن او ملک بر دست دین و عضویش اول احکام است
شیخ محض تعلق بر تو ابرخ دارد چنانچه این نقل بر همین نسق بسیار مشهور است
در معنی در دیده اهل معانی حالی از عین تصوف است فاما نظایر مخصوص متضمن قصد
مجنون و لیلی است که در اکثر کتب مسوده شده اوله منیاد در آ قال الشیخ حکا
فاصلی از احکام است گشته که با نعلبند نیری سر خوش است و علی دلش در آن

در بیان طبعش **المشبه** بوده پویان و مترجم و جوان در حسب حال **اقول** که
اول اگر چه اینک **تجلیات** هم اسر نفس از کتب تاریخ دارد چه قصه البیت از
 زمان **باضیه** که لایق تاویلات صوفیه نیست لیکن در دیده اهل حقیقت محض عین تصوف
 است چنانچه در بعضی مقامات که از ان بی تصوف بشام می آید اشاره کرده خواهد
قال **الله** در چشم من آن سهری بشود بر بود الم دست در پای کند این به شرح
 سپرد دل بکند خواهی که بکسر دل نمی دیده بند **اقول** چون حاصل ازین شرح
 تدوین این کتاب آنست که کلمات طیب **بیا** شرح رحمه الله علیه را بنا بر تصوفیه و جهات
 موصدانه سبدل کرده اند لیکن برار باب فضیلت و اهل کمال بلاغت مخفی مانده که حکایات
 اشعار و ابیات و کلماتیه را عبارت تصوف تبدیل ساختن و استخراج است که
 از بعضی مقامات که شرح مع را نیز در انجام داد از تصوف توضیح و تشریح آن مضامین
 ندارد و نیز انحصار دست از این امر نموده که ماه ساخته به تهذیب اصطلاح
 در صورت الفاظ و نظم و تثری بردارد **قال** **المشبه** شنیدیم که در **المشبه**
 آمد و برخی ازین جمله که **بش** سیده بود زاید الوصف برنجید و **بشام** بی تماشای
اقول تماشای در اصل یعنی کنار که رفتن است و در **بشام** حال اهل بارس مخفی بی محال
 شده **قال** **المشبه** و **مط** گفت و **سنگ** رود **بش** این **بش** می کند است **مط**

یکی از علمای معتبره که همزمان او بود گفت ^{از} آن شباهتی و چشم که قرن پیش در آن
بر ابروی ترش تیرش حرکت ضرب الحیثیه از دست تو
بود آن خورد و خوشتر که پس از تو زنده گانی کردی همانا که از دهانت ابروی همان
می آید که پادشاهان سخن بصلابت گویند و باشد که در همان صلح جویند اول منی
عربی نیست یعنی زدن دوست شیرین است و زینب انکوره را نیز گویند و هر چه که
صفت کشنده است زینب مانند او انحصار نامزدون واقع شده و در جمیع نیک
بوده شده همین طریق است اما در حاشیه شعر غزلی بنظر در آنرا که شاید نسخه اصل
باشد از دست تو است بر همان ^{در} و این توصیه زینب بجهاد و کلمه ای است که در
تبار تو خانه منی شمار آورده کلام قد بسیار واقع شده و در مشهوری منوی آمده است
که همان خود او در آن روز که در نظام ملامت از دست تو بردایم خودون خوشتر که
دوست تو باشی تا هم خود و دهانت بعضی زشتی و ضعف میری سعادت سهی گرفتن و عجا
قال الحکمیه انکوره نو آورده ترش طعم بود روزی دوسه صبر کن که شیرین کرد این
گفت و بسته قضا با از آمدنی چند از فرکیان که در مجلس حکیم او حاضر بودند زمین شد
که با چاره رفت سخن بگویم که چه ترک او است که بزرگان گفته است نه در هر سخن بخت
گردن است خطای بزرگان بر قرن خطاست اما چون انعام خداوندی لازم روزگار

کلمه است که پیش از اعلام کند و معنی از حیانت باشد طریق صحیح است
 که با این لفظ طبع کرده می و زرش و مع در دود می که منصب قضایا نگاه است
 تا کنایه شیخ طوطی که می حریف است که دیدی حدیث می که شنیدی اول
 و مع الفحشین معنی فریبکی است و منصب که بفتح صاء شهر است با تقضای ضاربه تصرف
 باید که کسر صاء باشد چنانچه بعضی همین طریق سکونید قال الله سبحانه فی یکی کرده پی
 پس چونم داده از ابروی کسی با نام نیکو بد چاه سال که یک نام بر شش کند
 با مال باضی البصوت یا بران بکذل پسندیده آمد و در حقیقی در صدق و قاضی قوم
 آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین صواب است و مسئله جوان است
 گفته اند شعر لوان حبانا اللام یزول لعمفت بصیرة عدو
 اقول یعنی اگر بدستی تحقیق دوستی ملامت زایل نشدی بر آئینه شنیده ماد دور
 که اقرار کنند بان روح مردمان عادل ظاهر این است که نسبت بصنیه خطاب است
 چنین گفته شود که اگر ثابت باشد این که دوستی ملامت زایل میگردد بر آئینه شنیده
 که در روحی که مردم عادل اقرار نموده باشد یعنی هر که بگوید که عشق ملامت زایل میگردد
 اقرای کنید با آنکه قابل عادل بوده باشد که صنیه تکمیل بوده باشد یعنی چنین خواهد بود که اگر کسی
 اینکه دوستی ملامت بر طرف نبیند بر آئینه می شنیدم من در وضعی که مردم عادل اقرای نماید

این آفرین و مدول کنایه از محبوب محبوب است که در نظر عاشق افرای فیض است
 یعنی اگر نصیحت تو ترمی بود اصغای افرای که از صدوی داغ میشود بگویم اما
 نیست پس گفتن آن سخن فایده ندارد که امیر حمزه علیه السلام است
 نصیحت کن مباحه که خواهی که نتوان شستن از زگی سبزه از یاد غافل
 به جسم سدر گرفته نام تو نام که جسم اول چون این قول شیخ روح مستقیم
 که هر چند بند و نصیحت کرده شود و بند و سو عطمت نموده آید زوال عشق تصور
 پس انقبول برانند در باب اهل تصوف نیز صادق می آید که در عشق محبوب حقیقی
 مستلما از زوره نور و ادوی سلیم در ضافا الشیخ این گفت و کنار آن تفصیل
 او بر آن سخت نعمت بیکان سخت و گفته اند کسی که زرد در ترا دست زرد در بدو
 را که بر دنیا دست رس نزارد که باور دنیا کس ندارد هر که زردید سر و آو
 در ترا زوی اسبین دست فی الحقیقه شبی خلوت میرشد و بعد از آن شب شجره خضر
 رسیده که قاضی همه شب شکر در سر و شامه در بر از تنم نخته و تبرغم گفته است
 وقت بخواند این خردوس عشاق پس نگردهوز از کنار بوس رخسار یا بوزخم
 کیوی تا به چه چون کوی حاج در خم چو کان انوس یک شب که دست مست
 سخت است در کنار بیدار باش تا زود بگر فوس تا نشوی رسیده آوید با

باز که هر سه ای تا بک غریب کوس^{۵۲۱} لب لب بوجیم خودس اهلوی برداشتن
بگفتن بیوده خودس اول تشبیه لب سئوق بچشم خودس ملاحظه صحیح
مخضر بودنت یعنی در آن حال که لب لب سئوق است گفته نام شخص
لب لب بوداشتن بچو دست پس لب لب فصیح از نسخ لب لب است
که آن نسخه اشعار به آن حالت دارد و این نسخه خوب است که امیر جمال السلام
قاضی در این حالت بود که یکی از خدمتگاران آن در آورده و گفت در نوشته خبر
تا پای داری بگریز که حسودان بر تو دانی گرفته اند بلکه حتی گفته که آنش گفته که بنویز
آنکه تا بتیغ نیش نهم مبادا که بالا بگرد عالمی را از اگیر قاضی تسمه گفت
بخود رسید کرده ضیفتم چه تفاوت اگر اشغال آید روی در روی دوست
کن بگذار تا بعد و پشت دست بخایه اول لفظ تفاوت با خود دیگر ملاحظه
بروز لفظ علی صاحب صلح نوشته که در واقع دگر در نیز بر طاق قیاس آید
این استعمال مخصوص همین بود که امیر جمال السلام ملک بجران شب گامی داد
که در ملک تو چنین سزای دشت شده است چه فرمائی ملک من اورا از جمله فضلا می
سینه نام و بجان روزگاری شمارم باشد که معاندان در بعضی موضعی کرده اند این سخن در
سمع قبول بنیاید که آنکه معاند کرده که گفتم آنست به تله می سبک است بزدن

در زمان کردشت دست در پنج اقول سمانه ان اسفلم عمل است از غنای او
باب غیره این در شدن فرود رفتن و سگر نفتح کاف از قسبح که هر که میداند کار کند
قال التیسیم شنیدیم که سحر گاه تا سحر خیز از خاصه کلان ببالین فرار آمد شمع را در
ایستاده و شاد بپوشته و می ریخته و قرح شکسته و قاضی در خواب مستی بخمر
از ملک مستی گفت که لطف میدار که در این کتاب که قاضی بفرست
در بابت که حال چیست گفت که از کدام جانب گفت از قبل مشرق چنانکه هر
است گفت التیسیم که هنوز در توبه باز است حکم این حدیث به لعلی
باب التوبه علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها ^{استغفر}
اللهم و اتوب الیک این دو بجزم بر کناهه که نختند نخت ناز خا
و عقل نام که گرفتارم کنی مستوحیم در به بخشی عفو بهتر از اتهام اقول
معلوم میشود که قاضی بعد از آن همه دان بود و الاجاب میگفت که بیان این که
توبه از کفر باشد مقبول نیست اما توبه از سنگام معاصی ظهور آثار عذاب جایز است
چنانچه اهل تحقیق در هر دو توبه فرق کرده اند و در مفصلات مرقوم است که ایمان
باین مقبول نیست ولیکن توبه باین مقبول است و دیگر آنکه توبه از گناه مستطافه ^{شده}
نیست چنانچه اگر کسی بعد از زنا یا سرقت توبه نماید و شهود عدول این فعل شهادت ^{دادند}

نموده آن ملک که حاصلش هشتاد روز زمان استقیل است به فعل باضی سابقه می کرده
 پس برین گفتگو طریفین چه قسم صحت داشته باشند که امیر حیو قال الله سبحانه و تعالی
 که توبه تو درین حالت که بر بلاک خویش اطلاق یافتی نمود کند فلم یکن یفهم
 اما فراد با سناست چه سود از دزدی اکه توبه کرد که توانی گمندان از کلاخ
 بنده از سبوه که کوتاه کن دست که توبه خود دارد دست بر شاخ ترا با و خود خیر سبوه
 که حادث شده بسبب خلاص صورت نه بند و این گفت دست سلطان عقوبت در وی
 او بختیست گفت مراد در خدمت سلطان کما بقوت گفت این صحبت گفت
 با سبب طایفی که بر من افشانی طمع مدار که از دست بر ایدم دست اگر خلاص
 محالست زین گفته که دست بدان کرم که نو داری امید داری ملک گفت این
 لطیفه بیع آوردی و گفته خوب گفتی لیکن محال عقل است و خلاف نقل که ترا
 فضل و بلاغت از روزانه حکایت من بر بانه مصلحت آن می بینم که ترا از قلعه
 اندازم تا دیگران بصحبت گیرند و بجزت پذیرند گفت ای سجد او در جهان بر آورده
 این خزانم و این جرم نه تنها من کرده ام دیگر را بسند از نامن عبرت کرم ملک را
 خنده گرفت و بعضی از سر جرم او برخاست و نمویان که کثرت بخشش او بسیار
 گفت س اکی حال عیب نوشینید طعنه بر عیب دیگران چه زیندا قول

جانبه ظاهر است قال الله سبحانه و تعالی باری پاک بازو پاک رو بود اگر ایستاد
روسی در کرد بود پندشیدم که در در باری، عظم و کبر و اب در افتادند ما میم جو با
آهشش یادست کرد و مبادا که اندر آن حالت میرد و حکایت از میان آن خوش
بر آنکه از دست باز کنیز درین گفتن جهانی بودی گفت پندشیدم که جان
سید او می گفت حدیث عشق از آن لطیفان شنیدم که در سخن گفته یاری فرمود
پسین که در یاد آن زنده گانی ز کار افتاده بشو تا بدانی که سده ای که در عظم صبا
چنان دانند که در لبه با ساری دلارامی که در می دل در و بند و اگر چشم از عالم
خدا می عشق شکرانه بشو است و همه ما بعد از آن بشو است اگر کسی در محبت زنده
حدیث عشق ازین فرموده است اول این حکایت نظیر شرح بعضی تصوف است
در طایفه در بیان عشق حقیقی است جهانی الواقع حدیث عشق زیاده تر ازین نباشد
در طایفه ایتمه که قدوه المار بر حضرت خواجہ اجماع قدس سره الشریف برای خوا
خود خواجہ عبدالحق بجا سید که خود نوشته اند همین بیت فرموده اند دلارامی
که در می دل در و بند و اگر چشم از همه عالم فرود بند قال المشیخ باب ششم
ضعف پیری حکایت طایفه دانشمندان در جامع دانش سخن
چگونه که جوانی از در وارد و گفت اول شیخ میفرماید که در میان جامع از گان

بجای یکم در جای دستن یعنی در شهر دستن در میان آن کسب کرد
مسیر که هم که جوایز از در راه اقول یکسب
جان فخرده عنوان از در راه و جوان مبارک میان ایما از اعمال یکسب
مسیر است که اعمال مبارک شیخ بصورت جوان بوده برای اعانت ایشان آمد و در جوان
بودن اعمال نیک محل ترویج یافت زیرا که در اخبار سلف آمده در که نام شهر است
بود یکسب و سخی و مبارک سیرناگاه نخل زندگانی آورد و نیز مردمی آورد و یکی حاکم
منقطع گردید پس در انت به نهایت حسن و زیب چون است هر کس که
شده فرزند مالی و منالی پروراد و خجسته است خرج کرده صورت که ایان
بعده چند بی پریشان و در مانده گردیده از وطن توفیق یاراده بیابان پرورد
شده در انشای راه جوانی بصورت صالحان کمال مهربانی و خرد و
پیش آنه و گفت که چرا اینقدر افسرده خاطر گردید از اینجا چند کرده فرست
ایاد و پادشاه اینجا ناسبت است این بیخ گیاه تو سید هم در اینجا رفته معالجه
اونما و در آن شهر و مستور است که هر روز منادی میشود که هر کسی که معالجه چشم
باشد یا توفیق حاضر شود و سلطان آنه یار عهد نموده که از علاج کسی که متناخوام
یافت و خردوز را با و منصوب خواهم کرد و هر چه در کار من است نصف مال

بسم الله الرحمن الرحيم

در سبب موافق تصد برادرانه و خواهم داد پس گفت اگر علاج
 ابر و پادشاه بعد صحت دعه نمود را بجای آورده بودیم آن حصه
 نت عرض که این بزرگ عهد و پیمان بوده از نظر ان غائب شد و این موافق
 فرموده اند و صالح بشهر رسید موافق فرموده جوان رعنا علاج با پادشاه ^{اعظم}
 اتفاقاً از علاج آن در چند روز شفای کلی حاصل شد و شیش روزش کردید
 پادشاه موافق دعه بعد صحت کلی آنچه مال و منال و اجناس در سبک کرده
 مراد داشت از میرزا ابان دفتر کا حدش طلبید حصه برادرانه نموده
 بود داد القصد آنچه جوان حضرت چند روز از پادشاه به دست آورده بمبار
 ایضاً دعه دعه زوجه خویش و جمیع اسباب که از خانه پادشاه یافته بود
 در تلاش جوان صالح روانه انظرقت کرده در همان جا رسید متوقف بود
 دید گفتار معلوم کرد و دید که ناگاه به بستن سابق حاضر شد بعد ملاقات همه
 حصه فرموده همه کاغذ آن جوان معلوم پیروده هر گاه که حصه برادرانه ^{آن}
 جوان فرزند هشتان خندید و فرمود که جمیع اسباب حصه نمودی حصه زوجه کو
 این مرد نیک نیت گفت که این نیز ممکن است اکنون زوجه خود طلاق میدهم
 نو آنرا در عقد خود از کج و استماع این سخن جوان را گفتند حالاً از من ^{آن}

بنامه است و سناشته رو و فیصله آورد اکنون سبحانکم هر چند قدر مغز است بنوده
 گویند و شش اصفا قبول نکرد و در آن چند اجزا را میخواند مایوس گردیده سوال
 که تو کسی بعد جد و جهد تمام دیگر از مالا کلام جواب داد که من اعمال نیک میخوانم
 و در هر روز برای سناستی تو آمده بس معلوم شد که بعضی اوقات اعمال
 نیک بصورت جوان گردیده برای اعانت می آیند و اثبات آن از من جداست
 است که مذکور شده و نیز در کتب اخبار بطور است که هرگاه آدمی میسرود
 نیک شخص در آن وقت اضطرار بصورت جوان ظاهر شود و گوید که گویی میگردم
 مراد از آنست که تکرار و محبت معاملات ظاهری می نمودم یعنی شیخ با وجود
 علوم باطنی معاملات ظاهری را نیز عالم بود و برای عقلی آن بزرگان تکرار
 معاملات دنیوی میکرد و از بی علمی ظاهری حرف نقص بزرگان دین نمی آید
 حدیث شریف اول الجنده بلهون علم منقولات علم تحقیقات
 علم منقولات علم اولیاست پس جلیل بودن از علم منقولات یعنی از علم ظاهری
 کمال بزرگان صاحب معنی است و جعل از دنیا دست او بر نماندانی
 عقلی که کامل افتد تمساید جنون است پس اول دنیا برای دنیا این تمت
 بزرگان معاد از ایشان نموده اند یعنی معاملات دنیا را طلب نمیدانند و مقصد از

دانشمند مال اندیش است نه ظاهرین برکتش پس اعمال نیک میسازد
 و ان خودن جز اینها می دنیا بصورت جوان نزد ایشان آمده بود و با وجود
 علم خود را لایسک ساخت برای تائید کلام شیخ و کشودن چشم حضرت آمده
 قال المشیخ در بیان شکا کسی که زبان فارسی از دست یار این از آن گرفته
 اول آن جوان یعنی اعمال نیک گفت که در زمره شما کسی آمده فارسی است
 خضار محفل ایما با نود و آن جوان را در حضار را که در معاملات دینوی سخت
 میگردند همراه گرفت قال المشیخ گفت بری صد و پنجاه ساله در حالت
 نزع است اول یعنی مردگن در حالت طین کردن است قال المشیخ و زبان
 فارسی خبری یکو بر نفوسمان می شود اگر قدم رنجبه فرمائی مهربانی باشد اول بسیار
 حرف محذرت و محبت اتحاد بجا آورد و گفت که اگر انجات نصیب فرمائی
 بوجب مهربانی عظیمم خواهد شد که آن میر زبان فارسی خبری یکوید که مفهوم
 نمی خورد اغلب است که وصیت کرده باشد القصه فرموده اورا عنایت دانسته
 روانند قال المشیخ چون ببالین او فرارسیدم این بیت می گفت اول
 برگاه که نشسته ان جوان دانشمند بر سر او رسیدم این بیت در دست
 یار ما پایدار خدار که مقصد از دنیا می با جا است می گفت قال المشیخ

۵۳۸
در این چند کلمه در آیه کلام در اینجا که بگرفت راه نفس در اینجا که بر خوان
عمر و می چندم زدیم و گفتند بس اقول خوان الون مراد از بوقلمونی در آ
دولت و نیاست و دنیا نزد عقلا پیش از بازی گویی نیست که هر دم شعله
سازد و گوی که در کزیده راه نفس مراد از ملک الموت است که قطع کننده
ذات و فوت کننده نعمات دنیا است قال السیلم پس انمعنی ما در این عو
باشان بیان گفتیم تعجب می کردند و از عمر در آید تا مساف همچنان بر حیا
دنیای اقول یعنی این اشعار فارسی را بر زبان عربی باشان میان اظهار نمودند و از
ظلمت جهل و نادانی ایشان بر آید و آمده از بیان واضح خویش به ما کلام را
چون صبح صادق بر دل ایشان روشن و سوزید ایمانته و از در انزلی نرس تا
سوزدند که این عزیز عمر که نامه خود را در آید و گوی دنیا یعنی ما این سید خجسته
امور جزا موت سناخته و از کشت کاران کار این ما در بر حاصل نموده قال السیلم
گفتم چگونه درین حالت گفت چگونه از می سوال نمود که چرا در آید
جواب و چگونه که از غیر بیان بیرون و احاطه شرح افزون است و حقیقت کونه
بطریق نموده آن سراپا بخردن درین چند صبح موزون او آمده قال السیلم
نموده که چه سختی رسد بجان کسی که از دانه اش بر بر سر نهانی قیاس کن که چه حالت بود

دانشمند مال اندیش است ز نظایرین برکتین پس اعمال نیک
 در آن نمودن نوابیهای دنیا بصورت جوان نرود این گفته بود و یاد بود
 علم خود را لایسلم ساخت برای تأیید کلام شیخ و کشودن چشم عزت بر آن
 قال المشیخ در بیان شما کسی که زبان فارسی اندست به این کلام
 اول آن جوان یعنی اعمال نیک گفت که در زمره شما کسی نمانده فارسی است
 حضار محض ایما بمانند در آن جوان با او حضار را که در محاللات دنیوی محبت
 میکردند همراه گرفت قال المشیخ گفت بری صد و پنجاه ساله در حالت
 نزع است اول یعنی مرد کن در حالت جن کن شدن است قال المشیخ و زبان
 فارسی خبری سیکو بر مفهوم نمانی شود اگر قدم رنجیه زمانی مهربانی نماند اول البها
 حروف سعادت و محبت و اتحاد بجا آورد و گفت که اگر انجالت نسیف در آن
 موجب مهربانی عظیم خواهد شد که آن میر زبان فارسی خبری سیکو نیز که مفهوم
 می نمودا علی بیت که وصیت کرده باشند القصه فرموده اورا عینیت دانسته
 روان شدم قال المشیخ چون مایلین او فرار سیدم این بیت می گفت اول
 بر گاه که شکر است آن جوان دانشمند بر او رسیدم این بیت در دست
 یاد ما باید از غدار که مقصد از دنیا می یابار است می گفت قال المشیخ

۵۲۸
در این چند روزیم و گفتند بس اقول خوان اولون مراد از بوقلمونی در ا
تسلط برت دنیاست و دنیا نزد عقلای پیش از بازی گری نیست که هر دم شغله
سره کرده که میاید و گرفته راه نفس مراد از ملک الموت است که قطع کننده
ذات و فوت کننده نعمات دنیا است قال الشيخ پس ان معنی ما در بیان عربی
باشان بیان گفتیم تعبیر بسیار کرده و اگر در ادوات مساف همچنان بر حیا
دنیا اقول یعنی این اشعار فارسی را از زبان عربی باشان بیان اظهار نمودند و از
ظلمت جبل نادانی ایشان ادا نموده از بیان واضح خویش به ما کلام را
چون صبح صادق بر دل ایشان روشن و سوزید ایماخته و از درازی عمرش تا
سجوده که این عزیز عمر گرانمایه خود را در آن گوی دنیا نیستی باین سهی سراسر ظلمت
امو و جزا موت رسانیده و از کثرت کار این کار بر حاصل نموده قال الشيخ
گفتم چگونه درین حالت گفت چگونه اقول شیخ از وی سوال نمود که چرا روداده
جواب داد چگونه که از خیر بیان بیرون و احاطه شرح افزون است و حقیقت گویند
بطریق نمودن سخن بسیار بخودن درین چند صبح سوزون ادا نموده قال الشيخ
نیزه که چه سختی رسد بجان کسی که از دهنش در بریزد دانه انی قیاس کن که چه حالت

در این حالت که از وجود خویش برود و بجا اول این اشعار سجای ^{چه اندوز باد} طسفت
 احاطت شرح ندارد قال الله سبحانه و تعالی کفتم تصور مرکب از خیال مبرک و دوم را با
 ستوی کرد آن که فیلسوف گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود بقارانش بود و بعضی که
 نابل بود دلالت کلی بر بلاک کنشند اول یعنی شیخ از راه تسلی و خاطر ^{فتمسک} از آن که
 جندان پریشان ^{بهر} اسان و جبران ^{دو} سرگردان ^{بودن} لاتی ^{ارباب} استقلال ^{نیست} با وجود
 کثرت ^{حشمت} عصیان ^{نظر} عنایت ^{از} دی ^{باید} نمود ^و اعتماد ^{در} ریای ^{بی} نیست ^{های} از
 باید کرد که حضور ^{الرحیم} در ^{هم} ^{را} ^{چون} ^{است} ^{بهر} ^{خشنود} ^و ^{جود} ^{اد} ^{باید} ^{است} ^{که} ^{شیخ} ^{در} ^{بوجود}
 فرموده ^{اگر} ^{در} ^{یک} ^{صلای} ^{گرم} ^{غز} ^{از} ^{زل} ^{کو} ^{بدر} ^{نصبی} ^{برم} ^{یعنی} ^{شیطان} ^{با} ^{وجود} ^{است}
 که ^{باید} ^{انگ} ^{لغتی} ^{الی} ^{یوم} ^{الدین} ^{در} ^{وقت} ^{حشمت} ^ش ^{باید} ^{که} ^{شاید} ^{باید}
 که ^{در} ^{ین} ^{رحمت} ^{عظیم} ^{که} ^{عظیم} ^{است} ^{از} ^{طوق} ^{در} ^{بهر} ^{نیر} ^{نفت} ^{نجات} ^{دهد} ^و ^{معنی} ^{یوم} ^{الدین}
 را ^{تا} ^{از} ^{خسرت} ^{خود} ^{تصویر} ^{نماید} ^{که} ^{تا} ^{از} ^{خسرت} ^{یعنی} ^{ستم} ^{بعد} ^{خسرت} ^{که} ^{وقت} ^{رفتن} ^{در} ^خ
 و ^{بست} ^{وقید} ^{یوم} ^{الدین} ^{بعد} ^{آن} ^{موقوف} ^{میشود} ^و ^{شاید} ^{باید} ^{این} ^{راه} ^{حاصل} ^{است}
 نمود ^{بالمثل} ^{در} ^{حقیقت} ^{این} ^{نصویر} ^{راه} ^{ندارد} ^و ^{سوف} ^{است} ^{از} ^{شتر} ^ل ^{عقود} ^{است}
 که ^{خشد} ^{ین} ^{شیطان} ^{در} ^{عدالت} ^{حق} ^{سجانه} ^{تعالی} ^{خلی} ^{واقع} ^{می} ^{آید} ^و ^{حرکت} ^{نیست}
 و ^{در} ^خ ^{نهایت} ^{مشود} ^{علی} ^{الحکم} ^{لا} ^{یخجلو} ^{اعن} ^{الحکمت} ^{لکن} ^{چون} ^{در} ^{خسرت} ^و ^{رحمت} ^{است}

بود این گفته در تخریب آیه قال المشرك ان قلوبنا غشيت طبیبی انما هم ما سألتمی کند و
 براب کرده و بجهت بد گفت اقول شیخ گفت اگر فرمای برنگت انما هم ما سألتمی
 تر جعل از دو طبیب مراد از فرزند ان و عزیزان است یعنی شیخ گفت که غشيان
 صحت کلام ما انما هم ما سألتمی تو نکنند و دیده براب کردن انما از چشم نم کردن است
 خندیدن از این است که بعضی اوقات آدم در نهایت غم و الم در عالم باس میخندد
 بر خود و بر بی حقیقی خود و در شهر انخنده زیاده از گریه است یعنی دیگر اگر کوسه
 طبیبی را طلب نام مراد از کلمه شهادت و وضو تازه و توبه است یعنی شیخ فرمود
 که شهادتین بخوان و دعائی که درین حالت سفردان بر زبان ان اگر گن
 باشد توبه هم بعمل آید اگر چه توبه این وقت قبول آسودند از موافق فرموده شیخ
 کلمه طبیبه بر زبان بانه و این ابیات مناسب حال خود خواند در بیان نیت بر این
 و غیثان قال التیسر خواهد در بند نقش او این است خانه از بای نیست
 اقول یعنی حقیقت مردم جهان عزیزان این است که مرده جان سید بد و ایشان
 لعب مشغول اند و از حالت جان گندن او غافل بوده برای فاین جامی گشتند و دیگر
 انکه در عالم عصفت اند بنوعی که خاقانی گوید خانه و خانقاه و منزل از بر زمین است
 ما تبیر بر سر اساختن و بام و دریم حقیقت این کلام نمانم بیگ شمع خاقانی عامی بر سر

بنابر آن نوشته می شود که هر کسی که مکان در جایی نماید نادان است زیرا که دنیا را
مانند بس مکان چه ضروری چنانچه مولوی فرمودست کار خود کن کار دیگران
در زمین دیگران خانه کن بس خانی این مردم اند که احوال این شعور را ندانند
در تحصیل دنیا انداخته اند که امت محروم مطلق بوده است ^{بسیار} ^{بسیار} ^{بسیار}
چنانچه در اخبار سلف صالحین آمده که اتفاقا که یکی عیار بر چنگال بر کوفته
نرم نخل بر امون کوفته ان از دور طواف میکرد قضا را کوفته می کرد
دی آنه داور از نشادی باوختی عظیم رود او در میان نخله و در آن خود کوفته
بر ساحل آمد تا از آب می سیراب شود چون بر کنار آن رسید عکس کوفته آن آب
جلوه کرد بنده است که این نعمت خاص نصیب در اختیار نیست کوفته می
که در میان آب بنمایند او را بدست باید آورد پس بجای با خود را در آب انداخت
و آن عکس اصل را صید صفت بنده است در سران خودی بجز زمین سیدان
کله که برای تقویت کوفته سید و در صحرا سید کوفته را بر پشت خود کوفته
در کله خود برد چون کرک محروم بر ساحل رسید صید اول بنده است ان کی خر
داشت پالاشن شود یافت بالان در در خرد در بود آب بود کوزه می بود
آب چون یافت خود کوزه شکست عرصه زمین زمان در چشم او تار کشید

قال السیاحی بر روی ز نزع می نماید بر زن صندلش همی المید اول

بسی چه ضرور است که پسر منی این آید بر پای بادیت را نفیسه بجا نرود کردی

دایه که می آیدت حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

نزار خوش بوده عقل ناقص خود را در ورطه اندر سپیدی فایده و انداز دست کار

تا بسکه کار می نوبت که مادر کار ما آید از ما سبزه را صفا تر گفته است عقل دور اندیش

برادر او روزی بسمت قال السیاحی چون محیط خدا عقد ال مزاج

نه غمبت اثر کننده علاج اول خیزد در جواب شیخ گفت که حقیقت برود

فرزند آن در خروج و نزع ایشان اعتباری نیست که ازین کرد و در انی الم

بمقارنی پوراخت ظاهری ایمان بسج فایده بدات من برسد و خطا نرسد

اعتماد آن مزاج عبارت از است که هر گاه که وقت برک می رسد دعا و دارا می

توبه انوقت قبول نیست زیرا که توبه دوم در اولین اعتبار ندارد چنانچه سبب

از باب هر حضرت بر سینه ابو الخیر فرمود با نفس حسین حاضر پاک چه جو اندر

شکر روی رخا که چه سود کوی که که کنیم پس تو کنیم زهر که بجان رسید

چو زهر بجان رسید او معنی دارد یکی اگر وقت توبه فایده ندارد و در

انکه در حدیث آمده که در دل بوسن یک نقطه نور است هر گاه که نشد و فخور زیاد

از حد بل آید نقطه مذکور سیاه گردیده زایل نشود و بجز سیاه که درین اول از
 توبه و اعمال برگردد راه گنجی برین مسدود میشود و بعد از آن علم پس باید که آدم در
 منسخر رحمت از وی باشد که بعد از آن نامی از دین و دنیا معلوم در جمیع امور است
 خود را چه از بنده نماید و بگویند که کمال تصوف که ایجاد شیخ بکبر است چنانچه
 اکثر صوفیان صاحب شیطاط علی محققین دین از او استیاضا از زبان فی آینه
 که بر ای اظهار آن عالی باید ز قال و نقل جمیع عالم مکن است الا نقل صاحبان عالی
 مکن و اگر نماید کار منی این چنانچه شایسته از همین مقام نشان میدهد جلوه با
 نمودن ای ملک الحاج که نو خانی سنی من خانه خدای سیم شیخ و فصوص
 نوشته که در کتب صفت صبا پس هم از طایفه این چگونه خواهد رسید گفته است
 در هر آن نیک بر ترک صفتها عیبیان کثیر پس اول شیخ بکبر است که
 در هر کانی بود ای معروض است آن ترک مکن نیست یعنی کنایه کرده از هر آن
 نمی شود چنانچه حافظ شیرازی گوید حاجی که برق عیبیان بر آدم صفتی بد بار
 زبیر و عوای بکنایه پس صفت این که بگویند ملاقات صاحبان طریقت
 معلوم میشود اشعار طبع زاد این خوشه چون اهل ارشاد نظر کی نماید این سخن
 بار کسی نماند بینه حال میفرودم پس دانش بر مردمان حجت تمام بودی فرود آمد

کسب آنرا حال بخت بر سر جام لبس سخن گویند با هر دو سلام صوفی صافی
 بسی شنیده ایم فی زخمیم خورشید صوفی دیده ایم صوفی صافی درین عالم کجاست
 در بود داشته حالش کجاست راز دار حق ز خلق اسرار صفت خوش
 کرده اند اندر راه خداست آنچه گفته ام این استیم بهر آن که صوفیان کسب
 ایضا اندک آنرا به بخش مجرم احوال زارم را بخش در معصرت سر
 سزا داد این گفتگو نیستیم ولی صحبت صوفیان همه است عنوان بر کمال
 عفو میازند عیب کسب آن که خطای رفته باشد در مقام در گذرکن را عفو
 ای خوشنضال قال الله حکایت بر مردی حکایت کنند و خبری است
 و جود کل آراسته و بخت با او بسته دو دیده دل بسته آقول غلبا بر
 شیخ از پیر دنیا دار به اطوار است که عمر کمانه خود را در طلب دنیا و در تلا
 این عود بس نام نهادند اخذ و قدر کلمات لامانی در حرفات طولانی است
 کلمات حقایق نبواخت و با وجود دریافت صفت شریف من عرف
 نقشه فقد عرف کلامی در افتاد و در شب روشن و در نورش کم
 ای خرد و محو ماند و خرد و خرد استن را و از دنیا ای و آن را از زده سیاه در دست
 نه که این ال افعال خود را مانند شکر و می زاده است چون است صفت

خود را خوب رود حسین بنیامیر نیا بر این صاحب این دور بین این نسبت تا خود
 داده اند که بطایر شش خوش است فاما نفس الامر طراز بر برای کونا کون است و طلبا
 این دلاله برینا ماسته طفلان حکیم و لاینها آنکه کفر کی او فوضیته کرده که دیده اند
 اگر حضرت سیدش در یافته شود و ان مالک هر دو برای هر مصطفی صلوات
 و مسلم در شان ایشان فرموده که اللّٰه نیا جیفه و طالبها کلا سب
 بر لایه ای روم در نه است ایشان بنیامیر است اهل دنیا چون سبک و بیایه
 در شوز ایشان که بس کانه آن بس خلیش را در میان دنیا آراسته داده
 کرده و حجه آراسته مراد آنکه خود را بذات نعمات بزیب نیست ان
 و کلمات را منقش در مظلان داده اما بکل آراستین یعنی خود را این آراسته
 است و بزرگان دین این نسبت بر وزن داده اند نوعی که یکم در وزن
 داشته باشد اگر زدیگی میل نماید و دیگری در بی از اردی باشد از مولای
 مغزی فروده ایبات هم ضار و اسی هم دنیا بی دون این خیال است
 محالست و برون جیت دنیا از حد افاضل بودن فی طلا و نقره و فرزند
 بس احتیاج ضدین در یکجا محال است زیرا که دنیا دوین ضدین یکدیگر است
 احتیاج برود در یکجا محال است زیرا که در ان ضایع بر دین است و در آنکه

بعد از آنکه باریان این را اطلاق داده اند و مرتبه خدا برست اینست که در حد
 آمده کتاب الدنیا مونس و طالب لعتقی مخنت طالب
 المولی امین الس ظایر است که در نظر ایشان سخن خدا می دگر می نیت و بی
 دل بسته مقصد از آنست که لیل و نهار در توهمات و خیالات آن باند آمده
 الشخ شبهای دراز سخنی و بذله های لطیف گفتی اقول بانه های لطیف مراد
 از سوره و طول امل است که آدم شبانه روز در تلاش آن ساحی و سیر کم
 است پس هر روز باید که این عکده عشرت ناکه شسته تحصیل فضایر آنچه
 نایز بنامچه بزرگی از اکار صلیا در کتاب خود از قلم معنی قرسم در مقدمه در دنیا
 نفسی بطریق مثال نوشته که در یکی شهر رواج یافته بود که بهر یک سال باو نشا
 خود را موقوف نموده سلطان دیگر مقور گردندی یعنی کدام که اسی از راه
 گرفته در تخت نشانی بعد یک سال فقیر فقیر نموده سر و پا برین از شهر برود
 می نمودند بعد انقضای مدت محض دیگر مرد ضیاع روزگار گرفته در تخت فرمانبری
 می نشاندندی و در آن مدت که آن سخنی بر سر جهانیان جوس سینه بندی
 دولت ایام اهدی از ایشان اینچیز باد شاه ستار میگردند که در آن سال اینده ترا
 بدلت و شادای بیرون خوانند که در باریان که آنه نشانی آمده نماید که اگر در عمر

در قبضه تصرف است عرض که همین معمول بود که از اسال اسال بعل می آورد
 اتفاقا که کلماتی عاریت از پیش گرفته بر سر شهر یاری جاودا اندام او بارگاه
 دولت و در برای سلطنت بر گذرانیدند و جوایز و او هر گز آنجا نبرد و در عوارض
 بزور مسلک کنش نثار نمودند اتفاقا افراد خوش اخلاق و نیک ذات بود
 در عالم سلطنت متاع سکنانی را اصلا از دست نداد و چنانچه خبر بود
 که دولت برسی است کردی مودی عوض که کار خود را برین بگذران
 بود و در این محبت فرجام بنیاد خویش دل رعیت دلازمان دولت از
 دست نداد و در قیام از قیام ضعف و حکومت فرود آمدن است و در محبت
 که در ملک طرازان او بود و محبت و اتحاد و همدلی کمال رسانیده روزی پادشاه
 ندیم خویش را بگفت دیدم از محبت قسطنطنیه و اضطرار پرسید جواب داد که در انقضای
 ایام سلطنت برت ظلیل باقی است و در اینجا دستور است که بعد کمال دولت
 عزیزان بر سر میز پادشاه و ازین معنی خبر داد که این از منصفه را بر کسی در پیش
 بنامی که در آن طوطی آن بود ملک است تو بنده است پادشاه نیز پادشاه
 این خبر در وقت اثر خوردن دانند و بگویند که در روز باران گل در صورت نجات برسد
 جواب داد که از من پرسید پس پادشاه و در آنده شیر و در صبح او بشید و از
 در

انقضاء

و در ماهی که تمام کرد پس بسبب عمده و جوهری و اوهر که تا به فرستادن
 نرسد و در کرام آدم مقبره الکماشته بعد چندی که ایام سلطنت او پستی
 مردم بدستور قدیم از اعزایان کرده برده شد و در شخصی معلوم است و
 عاقبت اندیشی چندی خود را استر کرد و آن بر نشان نموده بعد آن بمقام خویش
 قیام نموده و ایام زینت از اجرت و خشم تمام و حکم الا کلام ادا نموده پس
 که آدم موافق حکایت نموده و گفت شرح عمل نماید که همین شویست تا با خود تیر
 خنجر که شفقت نماید و فرزند دژن در همین یعنی را حضرت اوربان
 عالمگیر یک قصه بفرستاد تمامه از فرمودند وقت از دست رفت و تیر الا کما
 و عمر که شسته باز آمدن معلوم و بعد رفتن آنها پستی مانعی بود ندارد چه بود این
 آری گفت چه راه عمر کردی تف و وضایع کردن عمر که پستی فاسد و
 باران لی محل نموده نفع گفت را ظاهر است که خواب اقدس ای مردم باور
 ای جمع نمودن ظاهر عقیقی آورده است و خایر عقیقی عبارت از زمین است
 بی این است که با خلقت لجن الا کما لبعثت و در هر کسی که
 الله سبحانه و تعالی بپیش گیرد و آن را که اندیش منقوش با کرده و در
 آن آینه فرشته که پستی در لجا ظاهر عقیقی پیدا کند که در روز جزا کار آید

بسیار لازم است که این را گوش بوش نمیشد و در بطبق فرموده سولوی علی نباید
گوش خردنوش دیگر گوش خرد کاین سخن را در نیاید گوش خرد مردم اند حضرت فرمود
اینکه سیکویم بقدر قسم قال الشیخ درین جمله شکی سبکیت که بخت بدست
بار بود چشم دولت میداد که در صحبت چون پیری افتادی بخته در پرده جا
دگرم دسر در روزگار حیشه ذبک و بر روزگار آزموده که حقوق صحبت بران
و شرط مودت بجا آرد شفق مهربان خوش طبع شیرین زبان اقول یعنی یک شب
آن دنیا و اربلی اعتبار بر دانای خود نماند نوده می گفت که من عاشق میسره
و طالب غیب گشیده تمام که جان ایمان و فرزندان خود را در عشق تو دادم
نوده ام قال الشیخ تا زمانم دلت بهت آمدم در بیار ازیم نیادام در
طوطی شکوه خودت جان شیرین فدای بهت آمدم اقول یعنی می گفت که
ما از آزار و رنج رسائی من در عوض آن شرط غلامی بجا خواهیم آورد که طایفه عشاق
است که زجر و توبیح مشوق را موجب عیب و تقاضای خود می پذیرند و شکوهی مانند
کاین طراز طرف دورست استعلال الشیخ که گرفتار آمدی بت جوالی محبت
خیره رای انگیزیا و مسک های که مردم بوسی بزود بر لحظه رای از خود در
جای خسبید و هر دور رای کرد اقول یعنی اندنیادار به بیامی گفت که

نیست که آنم نازک مزاج ترش رو که مطلق قدر تو ذلتی در برابر خیره
 نشود و هر روز مانند بار که آن از دشمن انداختی دیگر در محبت و اخلاص
 و الفت و اتحاد پیش نیاید و ترا اطلاق داده با خود پس با بسا و صاحب عصمت
 و طهارت و پرهنر کاری که مراد اند عقیبی است بهت آرد وی **قال المشیخ**
 جوانان خورم اند و خوب رخسار و لیکن در وفا با کس نمایند و فاداری مدار
 از بیلان چشم که مردم با کلی دیگر همی **اقول** قول من دنیا دار است شاید من
 با حقن با کلی که هر اید او دشمن بود **بیلی قال المشیخ** خلاف بر آن که تعقل داد
 زندگانی کشنده مقتضای جلی جوانی **اقول** این بر تیر در توفیق ^{صف} تو
 خود که یک نزد من عزت و تکرم تو زیاده از حد است زیرا که آن بر سر کار ^{بلی} اگر کمتر
 چنانچه ظاهر است که اسکندر روی تو ذلت ابدی رفقه بود آن بزرگ حقیقت اسکندر
 ذلت تو نیست اگر از خانه زاد آن خود تصور نموده هرگز بقطعیسم و تکرم پیش نیاید
 و بکنند از دل بسیار بفره شده فرمود که چرا با انصاف نکردی ^{بل} خوب ^{بل} که
 حرص و آز کمترین ملازمان من باشد و تو از ضام ملازمان با فی نفس تو چگونه
 جایز باشد تو بنده بندگان منی **قال المشیخ** ز خود بهتری بودی و دست
 که چون خودی کم کنی روزگار **اقول** یعنی از خود بیشتر بخش تا در چشمشندان

خداست و حضرت مولانا می روم مبارک این فرموده که در حق در صفات و اهلکات
 صاحب کشف غیر جاشنی تصوف نباید کرد که اهل ظاهر را درین راه سرانجام
 خواه همانا خواه بهلا و سلوی نیز فرموده است که درین راه عقل یا مکیب می خورار
 راز درین برمی این حرف بکار را سلوی فرموده و خبر همه در این برده در
 عنان باقی نماند است در بانی همان در زیر گاه پلایین که مین منتهی است
 که با دارنده چون پیدا کنه گاه هستی که شنید که شنند و دیگر که در تلاش که کرد
 خویش از بس که در درای میزند نزد استخوان ایشان میجوشد پس منجوشد
 میجوشد که شود که استخوان و تم و تیا کرد که از ساینده منهدل که نقصان سید و راد
 پس سلوی روم فرموده که اکثر اهل علم که در این راه میسر میسر است
 که در حق یعنی آنچه در اول منت بر زبان می آید و نوشته نمی شود و اگر منتوی
 که کاندشود پس با وحشی صفقان عقل همه ما و به جملات بان چگونه خواهد
 و قاسم نامان این بحر بی پایان با چون منظر خواهد که قال الله سمی کف خندین سخن
 که گفتیم که آن روم که دانش در قید من آمد و صید من شد اقول یعنی پر و لیکر که در
 این سخن که گفتیم و التسم که این دو خدا در در شیشه حیات آدم عقل حاد و شیخ
 مکان آدم که دنیا از زمین رضی کردید و اولی این چهار خیاثت و این تزی که حله نماند

تصرف یافتند و قال السلام ناکاه نفسی سرد از دل بود در بر او رود و گفت که چه
 سخن که گفتی و در زاری عقل من و زن یک سخن نزار که وقتی شنیدی امام از قاب
 خویش سخن را اگر نیزی به بولت بند که پری اقول یعنی دنیا که این کلمات از
 تو آمده خویش شنیدی آبی کشید و گفت که انبقره بهبوده گوئی نموده
 در پله بران من و زن یک از زن ندارد که ای شیخ فضول و ای شیخ جایی حول زیاد دارد
 و ایتم بر تن کن که در اوقاتی از دایه خویش شنیدی ام و مراد از دایه پروردگار است
 خواه زن باشد خواه مرد در اینجا دایه ای از شیطان است که پرورنده و شفیق
 دنیا است لکن لاریب چنانچه بریزد کی فریب القدر در کتاب و از کس
 سگ نوبسته که هرگاه جناب الله ستم و زور را آنرا بر عیار ایل ما این بر چشم خود
 نداده بود چه چندی بودی داد و گفت که از باعث این نبی اومد ما بطرف خود مشول
 خواهیم کرد بسیار خرابی بود ما این من از جمله این خواهد رسید پس هر کی شیطان
 ظاهر شد ما دنیا از ما یاد نموده و گفت که دایه من بطریق نصیب گفته بود
 که اگر در بولو دنیا یعنی تو اگر کدام تر نشنیده بهتر است از دنیا از نادان نیز
 نزدیک دنیا گفت که دنیا داران که در سوی عسافی سوی دارند نیز من نزار از بار و
 و کس خیرات الارض پس نزد من قدر ایشان برابر یک نشسته است که بفرماید

خود را در مرض ملاکت می اندازند بلکه اندام را دوست کلام تصور می نمایند و ارد
 خلاصی یافتن را موجب طلال غودی پیدا نند و اگر سفارت از اندام محل ^{مسکند} _{ایر}
 کمال فراق و سطلب با از اسیری صحبت صیاد بود بیروت رفت و ما
 ما نیز تمهید نفس پس گفت که غریب برای گرفتن مای است برای بویگان
 و نفوس با آن نه تو بزرگان بر سیر کار و وصلی های نیک شکار اند که مانند کوسا
 از وسوسه نفس نفسانی و مخاطرات شیطانی از جای خود حرکت نمی کنند
 بهت آوردن دل ایشان و کم نمودن راه قلب ایشان کاریست شکل قطعی
 المشقه قطعه زن کبری مردی ضایع خرد بستند چنانکه از آن سر بر خرد
 پری که ز جای خویش نتواند خاست الا بصاکیش صبا بر خرد اول این ایسا
 دو معنی دارد یکی اینکه شیخ بطریق راز که شیوه بزرگان طریقت است که
 کلام را بطلانت و خوش طبعی ادا می نمایند که تأثیر می یابد و لامل حاصل نماید گفته
 باشد و دیگر آنکه در اینجا حکم خود هر نباشد از اینجا اداره شدن غربت بهتر است
 از نشسته و جنگ بر روزی پانتهی رفتن به است از گفتن تنگ رنج غریبت
 که اندر خانه جنگ و دیگر آنکه از بس که اهل دنیا به ولایت نه اند و دنیا از آن رانند
 نمی آرد و ما خبر می نندارد پس اجازت بر صفا کار ایشان کناره می بود و در حجب

و خدا همین است و چون بگریزی و بگریزی غایب سرست و زنگ در دل ایشان است
 که دیده عدال و تقال بطلو و میرسد و باقی اشعار در زینت است **قال الله**
فی المیزان انما انزلنا القرآن علی قلبک لعل یتذکر **سوره المیزان**
 چند ماه دیگر در زینت که کلمات عدت است عوض ازین بر کاره و دیگر چاره
 و انقضای شماره اخلاص منقارت شده و ظاهر است که این بر احوال هر روز شوی
 می آید و با کسی اخته یعنی کار این در نجاسی بر کار همین است که یکی با کله است و چون
 بگریزی می بای **قال المیزان** عقد نکاح است با جوانی تمیید است بر جوانی
 اقول یعنی نکاح او است با جوانی ستمه رود و دیگری صفات کرده که در کرد
 جوان تر شود و مراد از انزل است که از نسیم و زین تمیید است آید و از مردم دنیا
 دست کاری در یعنی از کسی مردم خدا نسبت خود نموده و در خانه او که آن بزرگ
 سخن لغت در از می به بر کمال از روی سیر **قال المیزان** جوهر و جفا سیر در
 در جفا می سیر و در سکر حق تعالی می گفت که از ان **عن اب المیزان** سیر در
 سیر **قال المیزان** یعنی با وجود کثرت لغت آن بزرگ دنیا سیر و سکر می گفت که
 از ان جانش بر صورت سیر در این مشرق نیک سیر سیرم در ظاهر است
 که هر گاه دنیا با صاحبان استخوان خود زینت شده در خانه ایشان می آید ایشان

در عرض آن لغت و کتابت میمانند و این همه مصیبت است امری است عجب بود
 می چند ابرو چنانچه با اعانت فرامی دین شین بجزرت سلطان نظام الدین انصاری
 افتاده بود که دنیا از عشق در خانه فلک استانه آن بزرگوار آمده و چشم و حکم
 ابرو کثرت ابرو اجابت صلح آنحضرت بر صغیر و کبیر عالم روشن بود است
 استیلاج خدمت آمد یعنی مظلوم شد که هرگاه دنیا بخدمت بزرگان میرسد
 عورت تمام و فرج مالا کلام می آید چنانچه کثافت بود از بزرگی مولوی معنوی فرمود
 است سگ اگر خار اگر مرز بود چون بصاحب دل رسد که هر دو هر چه کرد عطفی
 شود که گوید و کافر است شود پس دنیا بشوهر رخصت و تنوی زیبای خود می بازید
 تعارف استی گفت قال الشمس روی زیاده جامه دنیا بوق در کتب و فرود
 بوس این همه زینت زمان باشد در در اگر خایه زینت پس یعنی ظاهر است که
 خود را برود و آن استن و صلب بر تن پوشیدن بکارنی آید زینت مرد در بر است
 است پس از دنیا معلوم شد که بعضی اوقات نیز مسلحاً برای تحصیل عقیق دنیا
 طلب و ده اند و از قو کب زهار خواسته لغو و بانه من فهو الکلب و سیر
 آیات طلب دنیا ازین حدیث معلوم میشود که عیشش زینت چه نگو ماند در است
 نکر که برای تحصیل آخرت پس سلطان العادقین مدرس سوره و دیگر اهل حق

دنیار برای همین در خدمت فیصله نموده اند و دیگر فضایل او لیکن بسیار است
 که در کتب اطلاق مطور است از جمله عبادت توکل و صبر و حیات شریف
 صبر است کلید در کتب مقصود و صبر در سینه است که بگوید صبر الصبر مفتاح
 الفرج نیز آمده در فضیلت حیا همین یک حدیث کافی که الحیا الان ایمان
 و در فضایل سخاوت نیست یعنی سخاوت مراد از یکی است مخرج که گفته اند
 بخوشی کن و در آب اندازد سولوی فرمود که در عبادت خضوع و شوق ضروری
 است با تضرع باش تا نادان شوی که هر کس تا به بان خندان شوی فال النجم
 با تو را مریض اندر عذاب به که خندان یاد گری در پشت اول یعنی نزد تو درین
 بودن بهتر است از آنکه یاد گری در روضه رضوان بدون و یکی از فضایل
 توکل است و توکل یعنی کار خود را بکار ساز خود سپردن و خود را از بنده علقه
 سبک و شن کردن نوعی که کشف علوم صوری منوی امیر خسرو طوی احوال
 حضرت لقمان حکیم علیه السلام را در کتاب انبیا میکنند می اظهار فرموده که سن
 شریف حضرت لقمان علیه السلام تقریباً صد سال رسیده و در نیت کاری یک
 گاه بنیت سایر داراوه اشیا نه بر سر نهادد و برادران حکم که امیر الکاملین
 که آدم را بفرستگان گیر نیت آن نیک در پاسخ گفت به خود خانه همان

دل نیز بان زود حوالی کند احوال را کار درین زمین سوال است که جناب اقدس الهی در
 در لحظه تجرید ایشان منظور می باشد تا با آنکه اینها در این احوال او می نماند پس
 مشور و انانیت بر عاقل لازم است پس احوال ایشان اولی یعنی جناب شمس نزد
 حقیقت یا زود بتمامی که یک گویست جستی موی صوری آن کار و بوجه
 زود و بیخ اثر نمی کرد و منعکس کرد و در بین ایشان در تمام می رسید چنانچه
 این حکایت را مولای مردم در شنوی فرموده و احوال منظور بر هر دو شیوه کار
 که بگوید اما حق خبر بر آن رسید احوال شمس بر هر دو بمن سوال است و بمن سخن اولی
 که در ابتدا قبل اهل عفا که بر جوان فرض کرده است دست او هر سنگ
 است که یک سیم بود و چون جموعه مقصود در ایام من است به زمین که در و
 در آن سید است و پیش بر جهت سخت بر چنان است و اگر فی الجمله
 که در جهت هم و الم را از او شمس گفته بود وقت که تقدیر بر هر سید چنان گفته
 در من نقل امیدم اگر تر بود است زود است کیست زمین در زمان تر بود است و در این
 و آنف از زمین خاکست یارب چه خنده است محبت که من از او یک قطره است
 در آن کریم قال اللعیم باین همه جور و تند نوی عمارت یکسکه در آن روز
 و حاجت شرح در آن قال اللعیم حکایت روزی بود در آن روز

در شبانگاه بیای که یوه خفته اول یعنی شیخ سید ابید که آنچه با تبه ای جوانی نفلور
 سید الی یعنی به نسبت بری بر افق قدر خویش بر کسی آینه و وز در آدری نو ظهور
 می باشد پس روزی بزور جوانی بسیار راه رفته بودم در وقت شب در صحرای
 خفته عالی الشیم بر روی ضعیف از پس کار در اینان می آمد اول بر روی ^{ضعیف}
 مراد از حضرت حضرت و ضعیف دیگر سن و می بقیان جمهور ثابت است و اگر کسی
 در بیان بیان این کج زبان شک و شبهه باشد که نزد ملاقات شیخ بجز
 خضر چگونه ثابت شود زیرا که شیخ در کتابهای خود اشاره بملقات حضرت
 نموده اند با بخش نیست که اکثر اولیا در لطوفات و صحایف خود احوال حضرت
 نوشته اند چنانچه از خواجہ قطب الاقطاب اکثر ملاقات شده است و کشف صوامع
 علامه الروایه سمانی که یکی از کار بر عفاست در کتاب خود که سعی بوده است از قلم
 حضرت نسیم ارقام فرموده که در فلان مکان ملاقات حضرت خضر ترفتم
 در خود نیز مقدمه المحققین زنده العارفین اعظمی شیخ مصدق الدین بزکرم آورده
 که از اولیا و ابدال ملاقاتی شده ام و دلیل ملاقات شیخ از اولیا نیست که در
 دستش فرموده است یکی دروم از عرصه رودبار که پیش آدم بر یکی سوار
 و یکی که صاحب بدلی بر یکی نشست بمیر از رودباری بر یکی سوار ^{طابت}

این قدرت و قوت هوای اولیا گسی را ممکن نیست و دیگرست تضاد این دهری از
 قدیاب که ششم از خاک مغرب باب در جای که اثر از شیخ بلا فایب اولیا گاست
 شد اگر حضرت خضر بر ملاقات نمودن ^{بسیار} شده محل تعجب نیست زیرا که از اولیا
 الله بود و لیاقت ملاقات حضرت خضر داشت پس انکار نمودن بعضی مردم که
 اولیا حق است و ظاهر است که بعد وفات نیز کرامت برودان خدا از این نمی شود چنانچه
 نقل است که آن قده و صفت بفقیر حضرت نظام الدین اکثر اوقات برای زیارت
 مراد ذاتی استبداد حضرت قطب الاقطاب محوم اسرار دین حضرت خواهر قطب الین
 میرفت اتفاقاً قادر موسم که باکر شدت توفیق بجبری بود که از هر دانش ترا خوا
 بیخوشید و از بسیار پیش آن زمین مانند تقصیری طیب در این حالت آن عارف
 را شیخ نبی سلطان المشایخ خود را بود آن عارف اگر رسانید از کمال مزاج و
 مانده کی راه آبد در پای سواد که افتاده بود چون بر گاه آن من آگاه رسید ^{خواب}
 فاتحه در ضمیرش زین تصور نمود که ایایا باحوال حضرت انجری است باز خود تصور
 بفره سحره هزار سیه بر آرزو بندار چون خواستن من ایم بیان که تماشای بین
 در دست شریف بر این کلام مطلق است که اولیا الله لا یوتون الا الشکریم
 چه چیزی که زبای خشن است کفتم چون دوم که بای رفق است اول یعنی حضرت صحر

نفع خود کرده بخارج اخذ که مقام حضرت زبیر که محل خط است نفع
 بخورد و هم که باقی نفع بود هم یعنی از شدت راه مانده و گرفته شده نام السلام
 گفت نشاید که صاحب لال گفته اند از من و دشمنی که در بدین دسترس
 نفسی این صاحب بر گرفته و خطا پسندید و این بدل پسند زوده از بندگی
 باه الطی مار از باغ او گفت که در کان سلف گفته اند بسته رفتن تیر است
 که شبان بودن چنانچه ازین شعرا حوالی است و حضرت بقدر هر کون
 که در دلت از بدین رفیق ایستادن و تعلق خلق کردن این ایست
 از زبان غیب بیان در شان خود قال المشیخ قطعه ای که مشتاق تر
 است که پسند من کیون بر آید از استبازی و دنگ ایستاد
 است بر او شب بیدار یعنی او را که در هر امر استکی و صبر خود است
 بر روی خود و او را خبر از او در بدین شتاب مبرکن و امید اسم بالصواب
 و این بیت نیز فرمود بیت هسته در ام بلکه حرام زبیر است نرا با
 قال المشیخ حکایت جوانی حبت و جلاله لطیف و خنده ان عجیب
 درین زبان که طایفه فرستاد بود اول یعنی جوان خندان نشان مراد
 از صاحب دنگ که محبت خود میباید و نظریه من است ایست

رتبت و جانناک اشاره از آن است که در طریقی سلوک در دریا می بخش
 عینی بود و خوش طبع که عبارت از اخلاق برج و از تواضع و وسیع است که از
 زبان بجز بیان آن غمخوار است و سبب آن حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 صادر شد مخلوق با اخلاق الهی و خوبی اخلاق کلان دنیا و دین را بود است
 زنی مراتب و الامتاق حسلی که جناب از دی در صفت رسول مقبول در
 توان مجید فرموده اند که اعلی خلق عظیمه و در صفت تواضع
 یک شعر کافی است ملت جو طلال در تواضع تو اگر حمیده با بخدا که رفته
 رفته نفلک رسیده با تواضع نشان شرافت و خاندان عالی است و
 جا مجاد لیلیش تواضع است ۴ پنج اصل را خمیدن توان شرافت و شیرین زبان
 مقصد از گفتار نرم و سخن ملایم است که کلام نرم اکثر تاثیر می کند که رنگ
 ازین دلیل تباله عجب در صاحبان حکایت خوشدل را کردند و در
 کلام ملایم بحیثیت که جناب ماری غزالی حضرت موسی علیه السلام ۱۵۵
 در مقدمه فرعون در کلام مجید فرموده که کلمات آسان این اشاره کلام
 است و کوی منوی فریاد به تیغ حلیه تیغ این تیر تیغ در طیف
 اکثر شود و سنان عوض زین حدیث الکفاد نرم جواب الشریع را

بس واضح است که هرگاه که آدم بجهت صامیان اسرار را در غایت برادر
 و از سخن بنیاد بود و از نظر فیض اثر ایشان در آنوقت تفاوت مبدی است
 از کی فی الجمله و در شیوه و در طایفه عشرت با بود یعنی شیخ سید میگوید که از احباب
 ما بود و قال الفصح در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لکن از خنده فراخم میآورد
 روزگاری برآمد که اتفاق دیدن او تصاداف قول یعنی انجوان مکرر همواره
 از فصاحت استغنا سرور بود و از وی در حدیث حق محمود این بیت ترجمه قصه
 الحکم نصیف مولوی جامی می گفت که کس که بر او کون موج بر آید صد هزار
 جمله کیست که کس که آید و نیز می گفت که ای عشق منم از تو کس که سودا
 و در همه عالم شد شهید منی و این مثنوی مثل مانند شمع روشنی بخش طریقت
 در سینه عشاقی در سینه جدا چون صورت آینه در آینه جدا و این
 تجلی بر او است از او در معنی سخن از لب الیه من جمل الوریه برای سخن برتر
 آن و نیز جدا گانه و از احوال آن نیک افعال این چند اشعار از کمال حسن
 جمال سید و حافظم از میر بهرک در عالم غم در وقت که آن عالم در کار آورد
 سینه در غایت حسن سینه در روزگار سینه اگر از هم تنگی که ما با ما
 قصد که در دهن در دهن سینه سینه ای جا که در جا کار در غم میآید

۶۴
بر چه پیدای شود و از دور پندارم توی
عوض که این با شمار خوش آثار دارد حکایت
بجست بود کار خود میخوانند و غم را هیچ
کونه بخود راه نمی دهند مگر خندان
بودن آن شنای حق پسند یافتد یعنی همچنان
پرده بجزی در میان افتاد که
از میان آفرین است **قالا اللهم** بیدار
این دیدن من خواسته و نوزده آورده
بر خنقش بریده و کل بوسس بر پرده یعنی
که پرده از باعث بچورس
در میان ما و عارف افتاده بود هر گاه
کتم مفارقت از میان بقاقت و نشاء
حاصل بود و در عالم ادب و دم خوار
مانند لاله داغدار و سیاه در طیار
و مقدر در کربان مثل ابره بار گفتیم
چگونه ای با زنگار و ترا چه حالت بود
داده
قالا اللهم گفت تا کو دکان بر آورم
و یکر کو دکی کردم اقول جواب داد ای صاحب
صداق من چگونه که حال دم زدن
نزارم از ابر و زنی که در شکر
خبر کس است
در تعلقات دنیا در بند علایق
این عروس از با هم بر سر سینه
مندان است
غیر تر قبح عبادت از بی تعلقی
است بجاقت نیت و آن دولت
محتاج گشته
از همین خواست که این در غنیمت
بند استم قطع تعلقات از سر
بند است
فصل دوم در حق اول برین است
عوض که آن مناجاتی است که
اولی که می خواند
بلند در روان آن اکنون از یک
حرمت از دیده جاری شود و چون
کدامان در نوزده آورده

که آنی در دست گرفته مگر دم در مثل کس در عمل ما نم که موای این عابد میرا با
 تمیز احوال عباد کبیر اکثر همین سوال است که حقیقت این از اخبار اولین ظاهر است
 که مال و عبادات او نشان نبادت رفت احوال عرفای اولی بر جمع او است
 و او علی ظاهر است و حاجت شرح ندارد مع اقباب آمد دلیل اقباب
 و این شرح علی خربین در نوحه ایام گذشته می گفت سه خربین در خار قاضی
 دل در برین حضرت نفس کاغی صغیری برینم بر لید و مبل شناسانها و غم عالم بر
 زمین نیست سه باب است که مراد از عبادت است بگوید قال الله
 مضی الصبی و الشیب عیرتی و کفی تغییر الرومان لادبر از زمان
 الصبی و الشیب حاتی و الصبی تغییر الرومان لادبر اول مضی صبی
 و کف نسبت صبی است می گفت فاکهاتم اهاکتم اها قال الشیب
 طرب و جوانی پر جو که در نایاب فیه جو نزع را چون رسیدت در و نخواستن چنانکه
 سوز و آرزوی می سپرد کرده که گفتش ای پاک و پر زنده سوی تیر بس که که
 دست نخواستن این است که در اولی شد از دست آه و نخواستن لغز و نخواست
 سوز و آرزوی می سپرد سوز و آرزوی می سپرد سوز و آرزوی می سپرد
 از کس که کاروان گذشته من در خواب ما نم موای بس که شوم که این شعر است

از در بیان می نمود پس بر چه این شیخ تلمیذی بود اشک از دیده بر صورت او
 جاری بود قال المشیخ حکایت تو که بخیل را بر سر بنجر بود اقول تو که بخیل مراد
 از زایه مشک است که با وصف مقدور خست در کاکت داشته باشد و زهره ^ج
 کردن ندارد یعنی مشک و لطم باشد و پسر بنجر اشاره از عبادت بی کیفیت او
 قال الصم یکنو امان گفته اند که مصلحت الت که ختم قرآن کنی یا نبیل ترابان اقول
 یعنی دوستان رفیق دشمنان شفق و مخلصا صمیمی لطیف و عطا در انصحت نمودند
 که از عبادت ریاضی سرغشود بکده حدیث ان اخوف ما اخاف علیکم
 الشریک و قالوا ما شرک الا صهر یک رسول الله قال الیما صوفی تبروفی
 آن چندین سنون شیخ نیز زدی بنم خمس راحت بل رسان که همین شریک
 اگر درین تقدیر باشد تحصیل علم نیز خوبت یا از جهت آن فایده عظیم مردم رسیده و آن
 سبب در سنن است پس ازین خطی در آن حاصل ایبه المادین شغفت تمام است که آنچه
 نوزسد بر تهریک که باشد از قوت لایوت خود نمید بیکر ساقی قال المشیخ که خدای
 و جل نهاد هر اقول اگر این حرکت بعل آری السببه از نفس بد مرضی خلاصی ای بی
 از جهت این معنی انعالی اعمال ترا در جده خواهد کرد و عشی که عبادت تو واقع شده است
 و عبادت را عادت نموده که اثبات آن ازین حدیث شریف است ^{الذی}

حیث الله ولو كان فاسقا والحمد لله ولو كان اذيا
 قال الشيخ لقي درین انزیه فرقت اقول یعنی زمانی در تفکر و تامل
 و بجای خود اندیشه بعد تفکر بسیار و فکر بسیار میسر آید و گفت قال
 ختم اولی تر است اقول جانچه بر کرده عالم حضرت علی علیه السلام فرمود قطعه
 العلم والنجوم الجمل شیخ تبرک است جو شمع از بی علم مایه است که بی علم
 نتوان خدا را شناخت قال الشيخ صاحب دل تشبیه گفت ختمش است ان
 آیه که تران برکت است در بیان جان اقول کبر و اهل دل در آن محفل بود
 که این شخص حقیقت را علم برای این احتیاط آید که در طلب چیزی از دست
 او رود آن زر که رشته آن اندرون جان دول است پس اگر خرج کند تنگه علم
 بسیار بنیاد اول رسد و هرگاه که نصبت و شفقت بشمار بقرب رسد از راهی که
 قال الشيخ قطعه در نیار کردن طاعت نهادن کردن همراه بودی دست دادن
 بنیاد بی خود را کل طایفه و اگر الحمد کسی صد بخواند اقول یعنی احوال در جنب نیست
 برای کوه خود در روح می آید و در حصول علم و برای شفقت خود بنیاد یعنی برادر
 از این سخن علم کشیدن دنیا بطرف خود است بنابر این بنیاد در خود دارد و از این راه
 این ان از آن سخن علم نمودن در طلب و شفقت است در هر کوی در صفت بر این سخن

که خواندن علم ایشان بجا و تعلیم نمودن اینها خوب نیست بسخ و ادان در کتب مذکور
 بلکه آنچه علم فاضل را بدست قلاله النعم حکایت پروردی را گفته اند چنانست
 در ایام پیر زمان الفتن نباشد گفت جوان بخواه اگر گفت داری گفت من که بر
 پسر زمان الفتن ندانم بس از آنکه جوان باشد یا من که پریم صورت در دست نه بند
 اول این حکایت سه پانها طرافت که مشهوره بزرگان شیراز است چنانچه بولای دوم
 با وجود کمال شیر چند حکایت همین نحو در بند و پسند و اندرون ذکر تصوف از قلم بر آست
 رسم تعلیم آورده پس معلوم کردید که در خمیر بزرگان مانه یار خوشن آثار صفت طرافت
 از ادنی تا افضل العرفا علی قدر مراتب است مشهوره شود که سخن بزرگ است و سینه
 در حال بر بنهریت این بزرگ در ملک سخن مقرر است پس شرح بر اوق طریق طریقیان
 ایران زمین و بطور عوامی دین این حکایت دل فریب در نهایت حسن درین ادوار
 دوره عطا و نصیحت کمال خوش طبعی بنا بر این که بر امری که آدم بران قادر نباشد بی خبر
 خود را از آن تنه در بیان انکار افتد و در وقت تیر ماست کرد و پس معلوم شد که در
 عالم بری عرض زیاده از ایم جوانی میشود دست مرد چون بر شود حوص و آن سکود
 خواب در وقت سحر گاه که آن سکود و شاید همین نقل برادر بگویند نزد اعراف بنظم
 نبوی آورده با که مشهور در عرف است و الا صحران حکایت شیخ و نظم بر زبان است

درین مرد و از یک مقام لیکن شیخ این بصیرت را بطرافت او از خود دان لطافت
 قال التیثم زود باید بزرگ را زودا گذری سخت بی زود من گوشت اول
 در این مضمون طرافت مشهور ابیات دیگر قال التیثم حکایت شنیده ام
 که درین روز تا کن بری خیال نسبت بر آن مرد که بگردخت بخوابت فقر کی
 نوروی گویند نام جو درج گویش از چشم مردان نبعت چنانچه رسم و پی
 تماش کرد ولی جمله اول عصای شیخ بخت گمان کشید زود برهرف که توان
 روست مگر بوزن فولاد جانه سکفت بدستان کله آغاز کرد و بخت خواست
 که خان دمان من این شرح دید و پاک رفت اول یعنی از بسکه مسخ نشد گوشت
 نموده قال التیثم سهان شوهر وزن جبک رفت نه رفا که لشکر و حاضر
 کشید و سعدی کس از ملامت شنیفت گناه دختر صحبت ترا که دست بوزد
 که بره و انی رفت اتول این ابیات نیز از لطافت و اصطلاحات طرافت که روی
 لطیفان در این شرح و شیوه شیرین عثمان لطیفه بسند است شیخ زود و حاجت شرح
 نه ارا که در خانه کس کس کس است و مقصد شیخ این نه کو با نیست که هر کلا
 که آدم بلا و چه خود عمده بر انمی شود مقابل با شیطان نفس خشنینس چگونه خواهد کرد
 این را گفته به طور رجوع بقادره و الجلال خواهد نمود بطرافت است اگر در آن

سعادت کس است ز گفتار عدلیش فی سبب **فالا التیسم باب بیستم**
 تاثیر تربیت حکایت یکی از وزرا پس گردون شد اقول مراد از وزرا
 و اس خمس است که انتظام شهر بدن و منوط و مرید با هر گاه فجا بین ایشان
 و اختلافی برید این خللی کلی در میان شهر برید آید و پس گردون مراد از جهل فنادا
 است که از باعث این انسان در خوابهای بی پایان می افتد و تحقیق
 کوثر ضد است **فالا التیسم** پیش یکی از دانشمندان فرستاد که این را تبتی کن که
 عاقل شود اقول دانشمند مراد از عقل است که نظم و نسق عالم با و متعلق است هر گاه
 دروغ این شمع نور در حیره دل نیست در ظلمت جهل گرفتار و یقین که کوناگون
 خوابها با عقل را لا حق نیست و دیگر اگر روح بمنزله باد است که بر سر و نیزه که مراد
 از قلب است و قلب در حقیقت مورد فیض الهی است مگر گرفته و حواس خمس بمنزله
 که در بیگاری روح که زحمت بسته و نفس آواره و بجا و حوص مثل راه پلان و
 برانده که درین شهر سو دای آرز میگرد و نفس سست زاننده شعله از جانب عقل برآید
 محافظت این کرده و نفس آواره را از غمت برینکای نماید و چو زبان بکشاید معصدا
 راه صراط مستقیم را هم نماید و پس حواس خمس که حکم دزیر دارد و پس گردون که مراد
 از جهل است پیش دانشمند فرستاد دانشمند که عقل است برای تربیت فرستاد و برگشت

از در یافت سر حقیقت است پس ظاهر است هر که در ازل با پادشاه لم یزل صنعت
و حدت بر قامت راهت کرد و تاج مروت بر نهاد سعید دنیا و عقبی است
حلاله الشیخ معلوم روزگاری تعلیم کرد و مؤثر نشد اول عقل بر خرد این ساریت کرد
سودی نکرده تربیت عقل اینست که آدم میردی شصت غواد مباحثت
این مصطفوی نماید و از سر کسی نفس نازده که مثل تو سن کمر است باز ماند
بر او از کرامی نفس و فوج و دیگر و تکریمت هر او در صفت قال الشیخ
پس بر کس نیستند که این پس بر او عاقل نیز دور او در این صفت اول ظاهر
پس نیز سنان نیستند که هر او در هر کمال که هر او از حیرت نشندی آرد
بگردد بر او یعنی جلاله بر عمو از انصحت تربیت تا بر تکلیف تقیمی که در او در
نی بر دید این نفس بر گاه بر نفس تقیس که هر او از نفس بر صفت
گواه پس از او عود باید من نشد از نفس تا همین معنی دارد قال الشیخ معلوم
چون بعد اصل کو هر قابل تربیت دارد و آنکه باشد هیچ صیقل کونی سازد
اسی خاک بر که باشد اول که هر اصل نزد از باب صفا قلب است و هر در
بیر این صفت در باطن فیض موطن اینها صورت ظهور دارد و آنچه احکام
نوامی از جانب مادی نیز بود از قبول سیر یافته چنانکه ظاهر است که حضرت ذکر با

ذکر احوال و سلام برای شایسته حضرت زاری اده بر سر قبول کردند و حضرت محیی از
 آن پادشاه عطف نایه بیکانه نمید شد و جهت شهادت آنحضرت برصاحبان
 عقل معلوم که باعث شهادت آنحضرت زین کاره بود و اظهارش طول کلام
 پس اصلاح نفس حسین ممکن نیست و اصلاح ^{نفس} ممکن است شهرت است صحیح
 که خباب صدیق اکبر رضی الله عنه در عالم بری اسلام را قبول فرموده بودند و
 مثال و غوث داری خود را از کثرت محبت آن ستم و کائنات تصدیق نموده
 چنانچه کوهی نیز فرموده است چشم اجزا ابو بکر شده است و یک تصدیق صدیقی شده
 و نفس صراط است یعنی از باعث بنم رسیدن دی انجمن از روی بود
 هر گاه که در حضور حضرت سالت نایه ترف اسلام رسیدند صدق اگر شدند
 ازین با صدق برشته بر خنده ایمان آوردند لیکن سپید کینه بغیالتان از رنگ
 عدالت صراف گزید ^{قال النبی} قطعه است یا بی نقصان بشو خود گزید
 پدید نمایند فرعی اگر بگردد چون باید ستم و خرد او کسی که دل رنگ
 خفیت ایشان مثل فرعی است یعنی اگر بترتف صحبت او حاصل کرده اند لیکن
 فایده کند و اگر کفار در زمین نور اکین که شمشیر در بنده شوره و توله شده و لیکن از
 فیض نور کی آن محرم مانده اند پس از عت خسر الدنیا و العاقبت کوریدم ^{قال النبی}

حکایت حکیمی پند پند پیدا که ای جان پند هر امروز که ملک دولت اعتماد نشاید
 سیم وز در محل خطر است بپند و پند یا خواجه بهجایق خورد اما پند خسته زاننده است
 و دولت پانزده هر کار و در صد نشیند بی سر کفمند پند سختی پند اول مراد
 از جمله مرد مال اندیش است و زرد عقل از تیر برد عاقبت من زیاد از حد با
 بسران خود می گفت که ای جان هر قدر امروز بقول استمداد کسی کمال کن که غریز
 همان شومی کسی کمال هیچ بیز و موجب من و علاوه آن مراد شیخ است
 که جناب لاری طایفه ادرین دار با پایدار برای عبادت و اطاعت و ستاره
 در برای محاصرت و عبادت و نشاید که از هر جوارح بعمل آید طاعت چشم
 کردن است عبادت گوش شنیدن کلام الهی و استماع حدیث نبوی و عبادت
 زبان خواندن ذکر اگر و حق را بر زبان را نماند و در مقدمه کسی بی گفتن و طاعت با
 سخن مساجد و برای زیارت بر زبان در برابر او فاداد لیا قال اللهم که ملک
 با اعتماد است از اول یعنی بر دنیا اعتماد نمودن طریق تحقیق است و این قسم فرموده و
 با پند او که هر روز در سخن است میان استاید که هر قدر که ممکن باشد کسی احسان
 و کسی با نود و گویی کن امروز چون ده تراست کمال که دیگری ده خدمت نال
 سیم وز در محل خطر است اول سیم مراد از پند کی ظاهر است و این مندی ظاهری است

باطنی می ماند و در مراد از شیطان که اعمال نیک را بجانب کل شیخ عیب می نماید
 و مراد از هر صفت و عرفان است قال الشيخ من وقتی افتاد فتنه در نام هر کس
 از گوشه فرود فتنه پس آن روز بر ناقص عقل که اسی بر دستار فتنه در دستار او کان
 داشته باشد بر زیر بی باقی شده اول وقتی مراد از روز اول است و ظاهر است
 که آنچه در روز اول شده که درین او غیر کون جنب القلم باشد و این کلام در قسم آنچه که در آن
 نوشته اند از آن آفات زمانه است فتنه بیکر مقصود از شیطان شام مراد از دنیا
 که در وسایه است و هر یک مراد از آنکه ممکن او در برج بکون بوده در بی هر یک
 هیچ چیزی و در این است پس آن ناقص عقل مراد از آنجا که مراد از آنی چنان است
 از این فی قال الشيخ است میراث بر خواهی علم بر آن آموز که مال بر نوز
 توان کرده در روز اول میراث بر خواهی علم آموز مراد است یعنی فرود نشید
 عبارت از این است که اگر بر نوز آنه شام کند و اگر عکس این باشد محض نوز
 در خلف قال الشيخ من سخت است پس از جاه و کلمه بر شوکره باز جو بروم
 یعنی سبک در اقبال نوز و کرم باشند و عزیز دانا و بعد آن فلک مشایخ بود از و شان
 ناما سخته نماید از راه عبرت و از با عنایت الهی حدیثی است که خطاب است
 بر لایای روم از این فرمایند و ان نیست که گفت پیغمبر که با این زد کرد و رحم بر او
 سبک و

حضرت ایشان می بینم هر چند من غلام را گفتم که بر او این دو رویش را
 نشاند که نه بود صاحب نظر بود را که خوشتر و کن بود در خانه ما هرگاه که غلام
 را در این تقریر کلام بنویسد انجم رفت اما ظاهر آنست که کلام یافت نگاه بسبب سوسن نشد
 لوله برآورد ایندی روی از آنجا که در این اتفاق دگفت که ملاک روی بودم از قلم
 صدانه ملاک در حساب هم یعنی از قلم غلام و کجا این ستم این ترا می برد است
 از قلم لوی روز کار به بخار سید و ملاک گفت من آنم که از قلم او در براف روز
 هر گستی نشاند یعنی من القلم و کجا این کلمه از آنجا که در ده بود پس حساب
 هر چند آن نصیحت شد از قلم به حالی بسیار و این از آن حرکت بیوز و این در وقت
 و مقصد شرح این است که حضرت بیست بیست از قلم حکم بود که که در میان خود در
 بیست بیست بر کدای ضایع از کاد او از می انوار طهر و غرض نیاید چون اگر کتاب
 را همه در کلام محمد بنی را به دانست اما سوال فلا تهل حضرت مولای روم بود
 سخن آیت سر ابادیت بکنده پیش ازین فرمود حق در و الفصحی با یکم کن ای محمد
 به کوا قال البشیر حکایت کی از فضلی عطرسیم بگذاوه بگرد ضرب بجا از دها
 از لجه بیاس که در بار حکایت پیش بر بود و جابر از حق در کلمه برد است
 بکنده دل بسیم از آن استوار گفتم اول نفس اماره مانند پسر ناوانت طر

و عقل خرد است و استوار و پدیدتر است قلب شکره بخیر است بر یکد استوار و عقی عقل ما
 و الله عزوجل در مورد عرض استوارت و بر این از منی آید و در دو کوب که عبارت
 از آن عبارت است که اطاعت است می آید و پس قلب از شکرین این احوال
 فی الحقیقه عین است که بقصد صحبت بر نفس استوار و با خود از مراد آنکه
 حاصل حال کرد که در آن حضرت علم و فضل و عبادت شکره خود این آید که
 این همان اطلاق شکرین است که بر این زیاده از حد خوب نیست گفت
 گفت که در اول راه بودی عقل اطلاق کرد که قال الله عزوجل لیسرین احوال را
 چندین ضایع از امری که نوزاد را سبب است گفت سبب آنکه سخن
 در حرکت است پس بدید که در همه نفس ^{نا التوا} علی الخصوص با شاه را در جیب که بر دست
 زبان ایشان سرجه بابت بر آید با نوا که نوبت و نوال و فعل عوام را خندان
 نیست عقل از قلب میان کرد که نفس کنی باعث عبادی نفس است و بر هر دو
 طریقت بنا بر این چهار کرده اند و دیگر ابیات از جمله است قال
 اگر صد حرم دارد و در پیش و فیفا شکرکی از صد نه اند و در کین است
 آید رحمت از قلمی با لیمی شکر اول بنا بر این بر سرده با شاه را کلام الملک
 لولا الکلام مانده سخن شاه سر سخن است انبتهم بنا احسانا

دادند پادشاهی سلیم و بیکردی حکیم که سخن بفرمودت کفنی در حیات از کسبی
 در پادشاهی که در کلاهی است با مستند تختین از سر در رفت در محله
 اخلاق مکی ایینه لیک چون پیشند و با اعتماد علم و علم و دانش که در این
 اعلی اوقات پادشاهی است شستندی دلون حنا درست کرده بر سر هر که
 شستندی استناد علم بود که در از هر سنگ زنده که در کلاهی با از از
 خوشک و سنگ دست زدن که نبرد و خوشک که نه در خط معلوم شود
 در کتاب نیز آمده که پادشاهی ترک سلطنت نموده در جناب حضرت ^{التقرب} عیسی
 انحضرت از او فرموده که اول زوری خستبار باید کرد موافق فرموده انحضرت
 بر روزه پشتماره بنیم آردی در هر گاه که اندرون شهروان نخل شده
 ترک نشد که در عالم سلطنت خط علایی بر همین در شسته بنیم باد اگر نشد
 عرض آن اشرفی دادند در بحال این رحم میکردند زوری حضرت کوش علم
 از او فرمودند که برود در دارالطهاره خود زنی بنیم فرودشی باید کرد و در تمام
 برادر شهید بنام فرودخت چرا که نفس را صحتی بسیار شود موافق ارشاد حضرت
 ایشان بنیم فرودشی بر روزه دار الطهاره خستبار کرده و نمک بعد خندید
 از اشرفی گذشت از پنجم عرض بنیم میدادند و بجای خود منافق میکردند که این

این پادشاه با اینقدر مصیبت بر خود اختیار کرده است هرگاه اینجانب نیت کرده بود
 برستان زبانه از قیمت بنزوم حاصل می آمد چه که این بنزوم دوسه فوسس آرد
 بعضی آن را بپیه حاصل میشود پس تکرر و عجب از ذات این چگونه خواهد شد و بجا
 بود خواهد دانست که در عالم حاکم کنشی نیز میفرودد و مختارم که خاک کن از بعضی
 پشته بنزوم چند طوس میدهند و ما را اسلطان حطیر بعد فرودند که درین شهر
 بلو شاهی بودی که انی کرده باشی و بار چه که امی که بدست آمد از ار فرود
 باید آورد ایشان موافق فرموده انحضرت در بوزه که می اختیار کردند علی
 برای در بوزه که می میفرستند مردم که از احوال ایشان آگاه بودند تا در چه باشد
 نیزال و دیگر از قبیل نجات در کجکول اینها می آمد آخته بعد دوسه روز بخا
 بجای خود اندیشید که این طبعه که انی نیست که از شما بعل می آمد یعنی در کجکول
 شما بار چه بنان چون نمی باشد پس کداسی شما سخن میاد بیا بده است پس اگر
 اگر بنسکام شب بیرون شهر یعنی در خانه و بهقان و غیره که انی کرده باشد
 و باین طور سوال باید کرد که کسی از احوال تو آگاه که در ایشان موافق فرموده آن
 بنسوا می اولیای عظام بیرون شهر کداسی اختیار کردند بعضی مردم نیز اینها
 در اینجا مشاهده بان کندم و بعضی از قبیل طعام میدادند القصر بر انحضرت

نیک از یک اینغور و درین شهد بادشاهی کرده است مردم این اوردن در حال اولی
 و بطریق سیم نند پس ایشان از یک حجره بندگانه دارند تشکی و کسکی جان
 از حال سب و دارند روزی بجای خود از تشنه که میسکام تشنه حجره و کسکی درون
 شده در مطبخ آنحضرت رفته آنچه طعام موجود باشد از آبیه خورده و از برز و کوا
 معارفت با مردم چون که بادشاهی کرده است خدای این قبول کردیم و این بزرگ
 دار را بر حال زار من رحم نماید این تصور ایشان سکتست انجمن است دارد مطبخ را
 زخم کرده مردان را بگو که ستم باشند اگر وقت شب که ام روزی آید و طعام براد
 تصرف خود آید از فرصت بناید داد و بنیزم آتشین برتن آن بایزد چون سنجک
 شش سوادق تصور و نیش ایشان حجره را کسکه و در بند و داخل مطبخ انجمن
 کرده اند مردم که ستم بودند کبار کی بنیزم آتشین با گرفته برتن نازنین اینها و نوازند
 زخم و بسخت کسکی تشکی تا چار شده بهیوشش کرده و این خبر انجمن است
 اسلح از انکار جاسته بر بالین ایشان تشرف آورده و هر سارک اینان از اول
 مقدس و نیش نهادند و آب در دهن ایشان انداختند هرگاه که افاقه حاصل
 آنگی را ایشان تعلیم کردند بسیار حضرت و عیال و در حق ایشان بطل آوردند تا بکه
 ایشان بزرگی از اولیای کمال شده پس اینها را تشکی پیر و تشنه بنیزم

و شیخ نیز در حکایت اشاره برین امر کرده باشد لیکن مراد آن که آگاه آن کوچه بنشیند
بر انجمنی بر نه حال الشیخ بعد و هفتاد و در آن سجده گذردم شعلم او کین را دیدم که
و خوش کرده بمقام خویش باز آوردند از بی انصافی ایشان بخدمت و لاجل کفتم که
دیگر بار بیس را معلم ملایکه جزا که در پیر مردی نظریت جهان دیده بشنید و بخندید
گفت با دوشاهی سپر مکتب از لوح سیاحتش در کنار نهاد بر سر لوح را
چو استاد به زهد بر آفول مطلب ازین فقرات و ابیات همان است که در ذکر حضرت
پیران نیز نوشته شده و یک اظهار سجاست قال الشیخ حکایت با دشراده است
فرادان اند که همان بدست افتاد فتن و فخر را آغاز نهاد و مندی می بنشیند گفت
نمانند سایر خاصه سگری که کرده سگری که خورد و افول مکرر کرده مراد از انسان است که
اشرف المخلوقات سبکبند و ترک عمل اشاره از عمر که انابه و عمر بزرگ خیزد است
اگر بدست صانع افتد خویهای انبیا و دین از وی حاصل آید و اگر بدست فاسق افتد
ال این عزیز ضایع نماید و بعضی اوقات از بهایت جناب الهی فتن و فخر تمام علم از
بله علی شیک که عبارت از سخاوت است نیز می شود و فکر آن در همین حکایت مذکور
کرده میشود و فتن و فخر پیش نهاد مراد از فراغش کردن با الهی است و شمول
بخواند و خواند این نعمت بجز فتن را بجا صرف کردن یعنی عمر عزیز داد و لبتود و بجا صرف

کس که در معاصی بر او از عفت و عظم و تکبر است و عجب تکبر نیز نمود مگر است که از حال
 منزه و تواضع بیوشن سازد بس مجبور را در عینین صرف کردن خلاف آنچه است
 و تو هم قیمت عمر و تنهاختی که در عیش و سرین نیند هیچ و دیگر مگر اگر خود را
 از عالم وحدت و معرفت محروم گردان در عصیان و نقصان معواره و صرف اوقات در
 قالا المصنف روزی به بعضی گفتیم انظر زنده دل آب روان است و خرج بسیاری
 یعنی خرج فراوان کردن کسی را سلم نماند که در دل عین دارد فرقه خود خلقت نیست خرج
 بسته ترک که یکو نیند طاحان است و اگر اربابان بوستان بنبارد بسالی و طلب
 رود وقت و موسی اول و طراب روان بر او از حال نیک است از اهل انجلی
 میفرماید و از اعمال مدعوی کابر و خرج بسیاری گردان یعنی عمر اخصای کردن در روز
 لعب و دیگر بعضی بسیاری گردان بر او از بس نفاس است که در استیصال نبرگان باصفا
 می نیند بس ایچند نفاس بجار و دنیا ضایع کردن نیند است و عمر هر دوزه را
 از دست بعضی خلاف رای خود ندان است چه خود خلقت نیست خرج از
 ترک یعنی این زندگی و عمر با نبردن شکل است بس این در مکارای صرف
 نیاید که و قال المصنف بعضی و ادب پیش گیر و لیس و لعب که از که چون
 پیری شود یعنی نیند و پشمانی خود اول یعنی هر گاه که عمر از دست رفت نماند



سوره زار دو اخبار داده که در هر روز دو مرتبه استقامت درین عذاب جسم از جنات
الهی عرض خواهند کرد که خداوند ما را در بگرد دنیا بفرست تا اعمال ما را در دنیا
جسم عقیده خواهند کرد که استخوان از چشمهای این جنات بی خود از این عذاب
خطاب خواهد رسید که بفرست تا بفرستیم سخنانی و عقیده و کلام الهی را فرستادیم
از عذاب جسم و از گناه عیبت بای شست در کلام الهی از گاهی و از دست
از این اثر آن کردید پس آوم را با ما که از شیطانی از روز به روز و این شهر را در
خود ساخته شایان روز صرف باشد و فرصت را عینت ستاز دست بر وقت
خوشتر است در چشم شمار کن را وقت غیبت که به انجام کار است بیت
نماز است فصل خود از کس کن در پنج بعد از وفات که کس استخوان
قل الهی پس از لذت این سخن بگوش نیاید و بر قول من اعتراض کرده
راحت بجای نشستن محبت اصل ستم کردن خلاص ای خود نموده است
خداوند این کام زینتی جو سخی بنما از هم سخی برودنای کن ای بار دل افروز
غمزد و التایه خوردن امروز اول این کلمه تمام برای مردمان ناقص انجام است
و شیخ بر سبیل نقل برای فغانیدن مردمان میفرمایند بر سبیل حکایت و الا این
خطاب همه مردم داده الا گوش بوئی باید لبش شخص در جواب شیخ گفت غم خود را

نشانده خوردن امروز مقصدا که است هر وقت خوش که دست در عین ساز کن
و صفت که است حجتین حیات را قال الله سبحانه و تعالی که بر بندگ بر آید
نشانده ام و عقد فتوت بسته و ذکر انعام در انواه عمده ام و افاده است
بر که علم شده بسجا و کرم نیتش با به که نند بر درم نام کوی جو رو ن شد کوی
تو آلی که به بندی بروی اول یعنی هر کس که شهادت یافت عا ه از نیک با
از بر نامی نفع و دنی شود و دیگر از قول او ثابت میشود که این گفته باشد که
انچه تو است بخورد و بپوشش لذت دنیا را بوجه عذاب عجبی منور و شش
این نعمت نقد است و در عده قیامت نسیم هیچ عاقل نقد را به نسیم
نمی کند و این اعتقاد جنابای ناقص العقل است قال الله سبحانه و تعالی که
من می شنود و دم که من در این سه و اثر نمی گمته ترک نما صحبت که گفتم
روی از مصاحبت او بگردانیدم و قول حکما را کار بستم که گفته ام بلع
ما علیات فان لم یقبلوا فلا علیات قطعاً که بر دانی که نشنود
کوی هر چه داری تو از نصیحت دیند زود باشد که خبره هر چه می بد با
افاده اندر نیند دست بر دست نیند که درین نشنیدم حدیث نشنید
اقول زدی که نصیحت است و شیخ نیز درین شکر است که تا گویند شکر است

بود گفتی از خود تو رخ دراز بر برای حکم استنهای در جوئی بیستی را در
 خواجی که خود ای که نشوند که مفضل از من عیال است تا قریب که ای که
 نشوند نصیحت بناید کرد و عند البعض نیست که اگر نشوند یا نشوند کلام حق
 بکس نشان قولی و ما علی الرسول الا البلاغ
 قال الشیخ پس از مدتی آنچه از من بود پیش آمد از غیب حالتی نصیحت
 دیدم که پاره پاره میبود و گفت و گفتیم می انداخت دلم از ضعف حالتی هم
 بر آمد و رفت ندیدم در جهان حالی پس در پیش ایشان تاملت خرد نشوند
 نمک بر حاجت پاشیدن پس اول خود گفتم اول اکثر بار شده و از نظر که
 هر کسی که از شنیدن نصیحت او کرد اندر بعد ان مصائب عظیم کند و سخن شنیدن
 بیخ دولت در من موقع واقع شده پس شخصی را گفته شنبه پیش آمد
 شنیدن نصیحت نصیحت کرد و قال اللهم بر نفسی بعله در بمانستی شنیدن
 در روز نمک هستی در وقت اندر باران بر فشان درستان لاجرم بی درک ما
 اول انروز کوه از پیش گفته شیخ را گوش کرد چنانچه شیخ گوید هر نفسی بعله
 در پایانستی شهور است که اکثر مردمان این مثل را دیدم المشمل و اگر بنده طالب
 است فواجب زانروز که شب استن رود است و در این زمان ازین مثل که

زود فرقت بست آید یا نه پس امروز را بر فردا بناید که است و تحقیق است
 که اگر نظر مال اندیشی نکند فواید عظیم برده اند و ظاهر که زیر جوح مقولش اثر در
 محال و برزخ اهل این صیغه با برت منشی نیامده نمده زکل خودی زیلیح دراز
 آسمان چه فریخت کند کسی یعنی مقصد اگر در هر راحت دنیا رنج است و سخت
 قلا الله سبحانه و تعالی با دشمنی پس با وی داد و گفت این فرزند است
 تربیتش همچنان کن که یکی از فرزندان خویش را گفت فرمان برده اید و اقول
 بادشاه در نیامداد از روح است پس هر حمل خلقی که از اجسام طبیعی گویند
 و اوین را از عقل و معاد است پس روح پس خود را بعقل داد که آن
 را تربیت تمام پس عقل این پس را یوم از تربیت و ادب و اخلاق و حید
 است قلا الله سبحانه و تعالی او را خرد بر روی کرد بجای و تربیت بر آن ادب
 و عقل و بلاغت است نهی اقول یعنی عقل جدیدی حمل را تربیت نمود و تربیت
 بر آن ادب که بر او از علم و نفس و طغی و نفس منته است و عقل و بلاغت
 بر تبه اعلمی بر سینه یعنی کمالات ظاهر و باطن را از عقل آن نوشته صاحبان
 شدند قلا الله سبحانه و تعالی ملک و لشکر را بخواند و معایت کرد که در همه
 کروی و نظرها و فاجانیا و روی اقول جناب روح دانستند و اگر ادا

از عقل ناخند طلب کرد گفت که وعده خلاف کردی و شرط وفاداری بجا نیاوردی
یعنی جبل را مصلحتی برنگی کردی قال الله است گفت که اینها برای خداست
روی زمین پوشیده ماند که تربیت کیا نیست ولیکن طبع مختلف اول
زود که تقصیر من نسبت در تربیت چرا که مقدر کرد اندین خلقت زمان
و ظاهر است که خلقت منتقل نمیشود تا وقتی که در طبیعت این الفت و پیوستگی
طلب محقق بجا نمی آید و اگر به نسبت این ناقص ماند نقل است که شخصی بجهت
در ویش کامل آمد و گفت مرا امر بر خود کرد این آن بزرگوار عالی سعادت
در آنوقت منتقلی رو بروی خود داشت یک چوب مختصری اندرون
انتقل آتش انداخت بعد بر که آتش در دانه کرد از آن زمان بر آورد
و آب به دانه آفت و اندک چوب را از ضرر آن باز داشت و در سوخت
بعد در آتش ظهور سابق در آن چوب اثر کرد و شعله تر تا از د جاری شد
گفت که محبت دنیا نیز بمنزله آتش است طلب سعادت بقیسم اگر کسی دنیا را
طلب دین نماید چیزی محبت دنیا در دل دارد بعد برت همین
قسم دنیا در وسعت خواهد کرد یعنی که درین چوب آتش
بار و یک تاثیر نیز بر گشت پس باید که مطلقا دنیا را از دل

باز در بدین برین نماید و اگر اندکی محبت دنیا باقی مانده تمام امور روئی
 را در کمال صلاح و سزاوارت نماید **الفصل** آن ادیب بعد اظهار
 این که نقل مذکور کرد که پادشاهی پسر خود را با ادیبی که علم سده و نجوم
 داشت باراده تقسیم داده بود آن عالم مدت مدید از این علم و تربیت
 و نقل خویش گذر روزی پادشاه برای امتحان از پسر خویش سوال کرد که در
 علم نجوم چه قدر تحصیل کرده پسر نام کتبهای نجوم اظهار کرد پادشاه گفت
 درشت گفت سوال کرد که درشت من چیست این پسر در یک ساعت
 و یک روز و سه روز را عرض کرد و گفت که از تقسیم است و صورت
 بطور حلقه دارد و در است پادشاه دست که درین علم مهارت تمام
 بهرسانده است گفت که نشان منقول و مشهور ادوی است نیز بگو گفت که
 شست سار که سنگ است پادشاه ادیب را طلب نمود و عتاب کرد که پسر را
 سطلی تعلیم کرده چرا که نادان محبت است ادیب پرسید که صورت حال
 و موجب عتاب پادشاه احوال اکثری از سر بیان کرد و گفت که
 شست نمای منقول داد و وقت کفرت نام بیان کرد که سنگ است پادشاه
 عرض کرد که درین امر تقصیر نکرده است چرا که توافق علم صورت تقسیم کرد

در بیان کرده اند که چنانچه در روز است این بود این مانتا علی کرد است
 که در وقت هم شک سبب می باشد پس این باطن خلق است که باطن
 هم نیز استخوان است که در بنا بر آن مطلق گفته یک من علم براده من عقل
 قال الله سبحانه و تعالی که چه هم در روز شک است در همه یکی باشد از او
 پس تا به روز همه عالم سهیل جای انبیا شود جای اولی صحت که با
 در هر جا می رسد در زمین دارد کلام و کشتن شلایه در میان باشد در
 شورش خاشاک من حقیقت علم است که در روز کان است در وقت
 می آید و خسته فیض می گردد و در آن وقت خواب می شود و در آنجا صحت
 قال الله سبحانه و تعالی که در آن روز است که در آن روز است که در آن روز است
 چند که تعلق خاطر آدمی در او بر روز است اگر روزی ده بودی نفسا
 از ملک و کشتی اول ظاهر است که هر روز آدم در تلاش دنیا است
 و هر که می شود از خواب باری بعد حاصل شود و در طلب است از عاقبت
 اندر ذلت و خواری حاصل می آید از یک ترش نشانی اهل روز کاری است
 در کانی و بانی می بسته بطوریکه شاعری گوید ما سر که میثانی در آن
 بخشیدم در آن طبع کند شده در دن ما و با مرز امید از ترش نشانی

بود که خلق خود را گشت مرا اندر طلب بنام دهنده گشت مرا بگویم نزد ما
 گشت که ما را گشت که بود که زنده گشت و این به حال معلوم که با وجود این
 در راه صراط امین و جمله الله اذکر و کفی بالله نصیر اوقات خود
 را در بهره گیری صرف نیتیم دیدیم که او تعالی شایسته رحمت و امانت
 می سید و بار اسم زنده کردی بکنیم و ابیکریم و ما اذیة فی الامر
 علی الله از زکاتها بسنج در تمهید آن بگوید قال الله تعالی
 زاهدت که در این در آن حال که بودی نطفه در خون در پیش روایت
 داد عقل و طبع و او را که خیال و نطق در این صورت و پیش روایت
 گشت برت که برکت دوباره ویت در ساخت به پیش روایت کن
 بنداری ای پیرمخت که خواهد کردت باری در این قول مراد از این است
 همین ساعت است از روز که کردت شمار من تو بر دزدت غمناک
 پیش روایت که کار سازد و همان پیش از من تو ساخته کار من تو این
 با وجود دریافت حال صیفت است به روز و شب در فکر روز و شب
 گشت پیشم زنده کی در ترک گشت بنابر این صلوات بر جان و جانان
 مبارک روان دنیا را ترک نموده گوشه بگوشه استیبار نموده اند و گویند

که قطع نظر از طالب سالی بودن اندر کد دنیا یک سببی قوی نیست
 ای گوشت غلت تو آب رخم افرو و نشناسم اگر قصد کنی منم تا معلوم
 شد که سوا می خواهم بعضی فایده دمی نقد در طلب حق است که از هر زده
 کرد می نازمی مانند دایره دیش آنچه نمی شود و در تو این سطر است که برای
 نزد فقیری اقمه بود ایشان با پی خا را در از کردن امیر رسید که خوب
 در از کردن با پی حبت گفت کشیدن است اسکندر روی زردی حکم اقمه
 بود حکیم بی التفاتی زیاده اند که در اظهارش زیاده است و نیز نه
 تمام دهد که در شهر لاهور در دیشی او بنیک سیرت امیری بخیرت اوست
 در از در شتر سلام مانند ایشان شمول گشتن پس با بوند و دیگر کلیم خود را
 نزد خود داشته بودند و زنده را با حواله کرده بعد دیری نظر بر بران امیر
 افتاد ایشان آگاه کرد که فلانی منتظر کردن سلام است ایشان سر بر آورده
 و گفته که بنفسم اما آگاه کردی که بجای خود دانستم که کدام پسند کلام
 گرفته معلوم شد که از باعث نادانی خود آگاه کرده که خواهم دنیا و دل تو
 باقی است پس التفاتی با امیر نکرد و شمول گرفتن پسین شد بر ستر ساری
 ترک بنفسم با قال الشکر حکایت را برانی را دیدم که این را می گفت

اول اعوانی البصیرة الخ

عالم و انشرف نبی آه م علیه السلام و بیبر عزاد از نسبت جناب بزرگی

بصورت عرب آمده یعنی که عربان با آنه فال نیا یعنی اولاد

مسئول یوم القیامه ماذا الکسبیت فلا یقال ان القسبیت

ای بسبره آنکه تو سوال کرده خوانی شد بر در قیامت این کتب کرده و خوانی

گفت که از کدام زمره اولاد و یا بیبر میروی جناب است

علیه السلام بابت خطاب زمره کرده که در جزایق تعالی از شما خواهد پرسید

در دنیا که مرزعه الاخره بود که یک لید و چه خبر اند و خسته بید کسب کسب

چهار درجه دارد اول درخت درجه دوم برگ درجه سوم گل درجه چهارم

ثمر از درخت برادر تر خوردن همچون شیرین است بر نه درخت که اصول

بان است و طریقت بر نه برگ چرا که درخت بی برگ چوب خشک است

و معرفت بر نه گل و حقیقت ثمر پس ای بسبر درخت شریعت در زمین قلب

کسبشنان و بیای برگ طریقت آسایش نامه کل معرفت چمن بوده از معرفت

بهر آنکه اصل تو حید است و این درخت در قلب تو میخورد و اله تعالی لحن اقرب

الیه من اجل الوریات و توازین بخیر خیا پنجم پیشای ابرار حضرت قرآن عظیم

در سلسلہ مرہ ہر فریاد سے چشم کشا کہ جلوس دیر از بتجلی است جلوس دیر

من از حب الیہ آمدہ است دور افتادہ تو از ہندار کاروان نغمت و من روح

دست برای تو می کشاید بار منزل تو نہ دور و نزدیک است شتر سر تو کسریہ

قال الشیخ من جابر کبیرہ اکی بوسند او نہ از کرام پیلہ یا شدہ اقول

لباس کبیرہ سطلہ مرغیہ از خزو دنیا و غلطی و محل است بزرگی آواز ایوان مختلف

یا با مادر ز غیبت چمنین جسم آدمی بمنزلہ جابرہ و قلب من نہ کبیرہ پس کی انیسان

بسب خوردن روغن دکنہ نیست قلب من کہ محل فیض الہی ایوان است

ناستماعی است اول مصطفیٰ توحید را کہ غیرت اصحاب کن لبس بزرگہ حجاب

دست از دران منزل باک اورا کہ کن دستیکہ قلب تو نیز شدہ بی شک تو بجا کہ

ملکت خواشد کہ قال الشیخ با عزیز نشینہ روزی شیخ الامام حاکم کہ اشیا

اولی عزیز بادشاہ و امی گویند و حق تعالی بادشاہ کون مکان و خانق اسب و نجات

چون قلب الشان سخکاه شاہ حقیقی کردید کسی کہ با امیر حارثی با امیر بلانید کے

حاصل کرد خلق دنیا استمان اور اسجو دیکر در تہ ہر گاہ کہ بادشاہ حقیقی در قلب

منزل کردیہ جو خاص دیوان عام میدا کہ پس خلق از بس جو م آور دنی

منزل کردیہ جو خاص دیوان عام میدا کہ پس خلق از بس جو م آور دنی

الیہ من جبل اللوریاء و توازین بختیہا نخبہ میثوایی امیر حضرت ذوالقدر عطار

قد سلیم سرور پیغمبر ما یرے چشم کشا کہ جلوان دیر اور بختی است در دیر

من اور کبیر آدہ است دورا ققاده توازیندار کاروان لغت من رو

دکتر ای تو کی کشاید بار منزل تو تہ در دزدیک است شتر سر تکر سہار

قالا الششم جابر کعبہ را کہ می بوسند او نہ از کرم پلایہ باشی القولیہ

لباس کعبہ بنظمہ سرخیز از خردیاد غلطاق و محل است بزرگی او از ایران مختلف

با با تار در نیست مخمین جسم آدمی منبر لہ جابر و قلب مرند کعبہ پس بکلی انیس

بسبب خوردن روغن دکنہ نم نیست قلب مومن کہ محل فیض الہی مومن است

ناستنای است اول بصفہ توحید رنگ غیرت اصحاب کن پس برودہ حجاب

دوست اوران منزل با کہ اورا کہ کن دستیکہ قلب تو نوزندہ بی شک تفریح کا کہ

ملکت خوانند کہ قبلا الششم با غریزی ششم روزی لاجرم مجاہد کہ اشیا

اقول غریز بادشاہ را می گویند و حق تعالی بادشاہ کون و مکان و خالق است و جات

چون قلب الشان تختگاہ شاہ حقیقی کردید کسی کہ با امیر محازی با امیر برانید کہ

حاصل کرد خلق دنیا استمان اورا بسوایک کردانند ہر گاہ کہ بادشاہ حقیقی در

منزل کردی جو تو خواص دیوان عام مید کہ پس خلق از بس جوام آور دنی

نیز کہ جو تو خواص دیوان عام مید کہ پس خلق از بس جوام آور دنی

نیز ظاهر گفته خواهند دانست چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در صحیح کرامت
 کس که جسمی از ایشان خواص را که کعبه پدید آورده بود و در هر پویی ایشان نام و
 عرب را در شرح چون از کشتی همه چیز از تو کشت چون از کشتی همه چیز از تو
قال کیف حکایت در تصانیف حکما آورده اند که کردم با ولادت محرم
 چنانچه بار جلالت بلکه اشای در بخورند و نکستن من در راه صحرا که من اقول قول
 متعین رسا و سس بیطانی را که تپچه قوت و امید اند در باطن بصورت کرم نام
 تباخ چون کدی نامی کردم ولادت اینها هم مهدی است بطور تباخ و کرم و کرم
 یعنی بصیر که در چشم ما برده در هیچ که فرزند سامه بلکه عکس اشیا است یعنی نوع
 این مادر از پر بریزد چون شکر است که تا چون عینی بر خیزد نشود و صد بیدار
 هرگز زمین بر کند **قال المشبه** و آن پوست که در خانه کردم باینده نشان است
 و جانان انوار غنی وجود چندین اجزیه است و اصل هر کشتی در آن زمان
 که چون روح پاک حضرت آدم علیه السلام تباخ متراف لغد که نشان شرف
 بن و کت را زبان رسیده که سجد بر سجد بر سجد بر سجد بر سجد بر سجد بر سجد
 کس نامی که بیرون اهل شرح امیرین و عبارت حکما قوت و امید او بود یعنی
 کس نامی که بیرون اهل شرح امیرین و عبارت حکما قوت و امید او بود یعنی

گذاشته گویند میزان اطاعت او بار زو بس در اولاد ایجادش همراه برکت
 انقدر برود است که مطیع و نفاذ نیست **قال الشيخ** هر که از او سخن برسد
 از بزرگی گفتش گفت **والم بر صدق** این که او ای سید بد جز چنین نخواهد بود هر که
 در حالت خورومی با او در چنین نامعقول است در بزرگی نامعقول **اول** چون
 این صحبت در باطن سخن گرفت از اطاعت حق باز داشت **اطاعت برورد**

مخض پیدا است **قال الشيخ** پس بر این نصیحت کرد که ای جوانمرد یاد گیر این پنج
 اول ارواح با قلب خطاب کرد که ای پسر بسند و مگر گوشه جان بپوشد این
 نضایح بشنوید **اول** **قال الشيخ** هر که با اهل خود دفا کند نشود دست کار
 در اندک اول تو خستاق و علم توحید پس باید که خود را در مراقبه و نماز
 مشغول و آری تاد دست خدا و از دستمان خدا کرده **قال الشيخ حکایت**

گروم در گفتند که چرا برستان بر نمی ای گفت تا باستانم چه حسنت
 که برستانم **پا** **اول** فی المثل سوال از نفس اماره است که کسی گوید که چرا با او
 سردان سوار بر نمی ای گوید که پیش کرده و آن طرفتیم چه عزت که بادل سردان
 امکان بروم **قال الشيخ** زن در ویش حاله بود **اول** زن یعنی در دنیا
 طالب دنیا نمونش بود ویش مرد مثل و حمل با او از حب دنیا که در دنیا

در این حال او مرتباً اول اینها شرح میدهد و میفرماید که این حال
 انظار دنیا سوال کرده که او را شناس جویت قال الله سبحانه و تعالی
 از من است یعنی در ستان در حقیقت نواله گفتند که او در عذاب است
 قال الله سبحانه و تعالی گفتند چه چیز گفتند پیش خمر خورده و پیوسته کرده
 چون کسی بختی او از میان بگذرد اول سبب آن دنیا می خردار میگردد
 انظار شنیده انفعال خستیده از در وجود او اندر و دولت مادر او اندر
 قال الله سبحانه و تعالی این صفت سلسله بر پا و میزد در گردن او اول معنی
 انما هو الاکم و اول ما کم بریزند و قال الله سبحانه و تعالی این بار بار از صاحب
 بود یعنی این بلای دنیا که دام است از خدای بخوبی شنیدند در این دام افتاده
 دام شیطان است دنیا و او را خوار بهای نفس من خود را حرص و اشتهار و در دام
 قال الله سبحانه و تعالی زان بار در آید و بسیار اگر وقت ولادت از زنده از آن
 بنده که خردمند که فرزندان ناموار زنده اول را شرح از این حکایت است
 که انسان از حق تعالی سواهی براردین محققین و علم الشیخ که علف غایب از شناس
 در این زمین است از دنیا بجز حضرت عبید الله انصاری میفرماید
 بنامه تو آنچه من گدایم خاتم سائون بر بار بادشاخو ام قال الله سبحانه و تعالی

حکایت طفل دوم که بزرگی را از حد بونج پرسیدم اقول طفل اول
 که از علم تو حید خبر بودم از بزرگی سوال کردم که در ذات
 انسان چه چیز است که مخلوقات گردید قال در کتب بطور است اول
 در اخبار و آثار متقدمین در روایات بسیار مسلم است که در این
 کتب قال التاجیک در شان دارد یکی عمر باز ده ساله دوم بر این
 از پشت زمار پرسیدم و خلام اول عمر باز ده ساله مراد است از طفل بود
 باز ده ساله سلوک مثل کشف القلوب و کشف القصور و ضرب القلوب
 و دست غیب و مفهومی است و غیره این با توده و در هر ساله
 باید که از نهاد در کدری حکیم شانی فرخ سیف نماید همه اندرین تو
 که تو طفلی و خانه را کین است در بیان کسی ز بار یعنی سواهی خود بینی دیگر
 از خود دور کن و اسلام یعنی با و منی را از خود که در قال التاجیک اما در
 یک شان دارد که در رید و صاحب علی در کتابش از آن باشی که در رید
 و این قول در رید و صاحبی از بودن یعنی در تبه با قضا فی البدیهه کردن
 خودی خود را در خودی حق مگردان بحقیقه که بد بر این است
 که کسی که نشسته در تبه بگریسد کرده عین دریاکت چون بیدار

و محبت قال القیوم بر کرد و این صفت نیت نزدیک سخفان این نیت اول
اگر این صفت در تو خواه بود انسان کاش ابرو را در لاله بود است خواهی در آن
بر درام است قال القیوم بصورت آتش قطره آب که جل رودش قرار
اندر چشم اگر جل سار را عقل و ادب تحقیقش تا یاد می خواند
اول باعت با طاهری همه انسان صورت اند لیکن در بعضی انسان دیگر آن
که عقل و ادب دارند یعنی عقل خدا شناسی و ادب با من تشریف محمد
اگر در پیش بی شرف است او را در دلش خوانند قال القیوم
یا فردوسی لطف آدیت همین نقش سبزه لایمی چسبند بر باد که
بستردن کرد با یوانند در مشکوف و زنگار اول جو فردان راه
خدا اند که خضار جو صن و سوار آنک که بهین شایان عالم دارد و چه زنگار
بطور تصویر دیوار اند که ناقص مشکوف و زنگار بر آنک انسان
شده از وجود سبزه لانی ایشان سجاری آید قال القیوم قطعه جو
انسان را نباشد فضل و احسان چه ذوق از آدمی تا نقش دیوار است
آوردن دنیا نیت یکی را که ترانی دل بست آر اول اگر در چشم
آید بعد از سوارش خشت دیوار است با لوان مختلفه در آن نیت

خصوصاً حکایت حضرت شامی میفرماید که اگر در خردت کسی در دلش بودی
 زینش خرد پوشان پیش بودی و اگر کف در میان جوشش است میسوزد
 بود از هر طریقی که خواهد صلاح در دینش دیگر که الفوق فحوی و حق بودی
 دیگر که مواد الوحد فی الدارین قال اللیس حکایت سالی نزارح
 در میان بیادگان حاج افتاد اقول بیادگان حلج انجار اواز در
 طایفه است چنانکه حاجیان بنا بر ثواب انجمن چندین یافت بعد از طلوع نموده از
 بلای و فتنان نعمت محمود دریا سراج و مورد صحرای بیادگان زیاد است
 دل عبود بر هم میزنند همچنین در دوشان جو زویش کندم تا تعلقه ایفان نموده
 از پشت سر و عطش اخذ میکند پیش می آید قال اللیس در حق هزاران
 میسوزد بود اقول شین انجا از راه خود انکار خود را نیز در این انجا
 شریک میسوزد هر که اولیاء الله دیگر کس را از خود بهتر میداند قال اللیس
 از بی اقصانی داد فسوق و جدال در دایم دور سرور وی یکدیگر گفتند
 اقول این در دوشان طایفه سبب بعضی صداوت که لازمه نفس قبل و
 در طایفه شرح در میان آورده اند قال اللیس کجا ده نشینی
 و بیستم با صریح خود می گفت اقول کجا ده نشینی انجار اواز در دین

یقت

در دستان باطن که بود ساد و شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم مسکن در باطن

خود گفت قال الله ربنا اعجبنا و اعجابنا و اعجابنا و اعجابنا و اعجابنا و اعجابنا

و پیادگان طایح بودیم بسوی زبانه اول سادگان علاج اینجامرادار مجد و بان خدا

رستگاریست که همه سادگان شطرنج بظاهر خلافت شرح نماید احزاب

که کردی فیض الهی دست ایشان که فرز نزل مقصود که عبارت از توحید و اول

سازند کعبه در استن و کعبه جاکم شنی و پاک راه اند و این و ایشان طایح

چ که در طمع دنیا نقد استرق اند که ایشان زایل ساید و قال الله

ع از من کوی طایح مردم که ای را که پستین خلق باز آید حجاب

نیستی شریعت از برای آنکه بیجا به خار میخورد و بار میبرد اقول فی مضمون

بسی است قال الله ربنا اعجبنا و اعجابنا و اعجابنا و اعجابنا و اعجابنا و اعجابنا

مرد اینجامرادار طایح خداست که طایح الهی مذکر در چشم مناسبت

اون است در اول مرد و بیچاره که طایح خدا ما بر که قال الله ربنا اعجبنا و اعجابنا و اعجابنا و اعجابنا و اعجابنا و اعجابنا

پیش مطایحی است که دو کن اقول اینمرد طایح ضم اشپین در دوشین صلا

شرح رفت که راه بن ما و این تاریکی چشم بود که در ان قال الله ربنا اعجبنا و اعجابنا و اعجابنا و اعجابنا و اعجابنا و اعجابنا

اینجه چشم عالم با بان می کشید در دیده او بود که در اقول اینمرد طایح

بی شرح آنچه بگویم آن که به نام حضرت فخر از کلمات تکلیف بگویم که این مرد
ساده لوح و فطرتی است که در راه خدا همین است و حکام شرعیست محض نه با وجود
کم بازاری است لیکن بیواسطه شیطان از بازار و روزه با درگاه آنچه
قدری از منتهای اطلاق است و است و شنی چشم اطلاق منتهای است
مطلق گردیده حکمت پیدا کرده اول احوال انزوا و ان درویشی است
پیش خدا نشان دهد و عارف بیان کرده که چنین اقامه غریب بود و احوال
حاکم گفت بر او و انانی نیست اول یعنی انیم و همی وقت بر اسب
قال الله ان ابن مرد خرد بودی پیش شیطان از نفسی اول اگر انم
چونان بودی پیش شیطان و عیبت بودی
ای بیای پس آدم رویست پس دستش تکان داد و در کعبه ایستاد
با یک صفت تا فریب مرغ را آن مرغ کبر فال الله شیخ قطره ازین سخن
که هر که بنا از سوره کار خلیفه نماید در است بود و نزدیک خود زندان سخت
عقل نزدیک کرده اول هر که پیش طالب سلیم از طلا خدا خواهد کرد و آخر کلمه
خیر دنیا و الا شیخ در شان او صادق خواهد بود قال الله
مردی بود که در کعبه ایستاد و با هر کار با هر خطی در بیایف اگر چه باشد است

نزهت کش گاه حیرت افرا بخشد مرد عارف و فرطی در دوش لبی خورشید
 کار خطیر علم تو حیدای می شنند طالب خدا از درویشان پیش ع که در ام شیطان
 از ایشان علم تو حید طلب کن که ایست ان بوی بر باد آید در زنده نقاشان
 پس محسوب نشود یعنی روز جزا در دوستان خدا شمرده نخواهند شد قال السلام
 حکایت یکی از بزرگان امیر اسپری دهقات بافت اقلی بزرگ مرد خدا پیر
 و دهقات غافل از یاد خدا یعنی صاحب دل از یاد خدا غافل شده و نش مرتبه بیونی
 پیدا کرد قال السلام پرسید که بر صندوق کوشش چه نویسیم اول دوستان
 هم جو گو گفتند که بر صندوق سینه انیزده چیزی باید نوشت که با و کار ما
 قال السلام گفت آیات کلام مجید را غوت و شرف پیش از آنست که
 جاهای نوشتن زود ا باشد و پرزگاری نوسوده کرده و مکان روشن باشند
 و آن اگر بر قلب این مرده بنویسند و ما باشد لیکن چون امیر کس که بزرگ
 است درین قلب سخن دارد با آیات کلام الهی در گن سک نوشتن ضرر
 است و سبب آنست که طلب ازین حکایت آنست که عارف صیاد
 را باید که در هیچ وقت از یاد الهی غافل نباشد چون جوهر بر آید اگر
 در بومانی اگر آیات خوانند هیچ کس از تو خواهد شد قال السلام اگر چیزی

کویسند همین یک دست کافی است آه هر که که نیزه در بوستان
 بهر یکد خوش شدی لمن بگذرای دست تا وقت نیاید نبره بسنی و نبره از کل
 من اقول هرگاه دلم بیاید الهی نبره خورم شد چه خوشی بگردم الحال که از یاد او
 غافل شدمه خواص برده کرده بدین طاری رفت بس است از دل
 من شسته شما از ذکر خدا و صلواتی تصوف غافل نمانشید و خود را در
 خودی او محو مطلق مینازید و بر تبه اولیا الله لایق تون رسیدن **قال الشیخ**
 حکایت بارسانی بر یکی از خدا و تران نعمت که ترک کرد که نبره را در دست
 و پاسته عفتت هم کرد اقول در ویش یک دنیا دار نبار نبره کار را دید که
 غلام بخلیه صدق و صفای زیور عبادت سر بیاید بسته بود و خواجده اش
 از بس بعضی دهنه که شیشه در یو لعین است تهنیه میگردد غلام اینجا بود از
 قلبت و خواجده و همه طلاق که قلبت کوم و طبع او است که از راه عبادت
 حق باز دارد یا پارسا مراد از حضرت ابابکر صدیق رضی الله عنه است
 و خیر از نعمت حب مالک حضرت بلال است رضی الله عنه که حضرت صدیق
 بود که زگرده بود و در آن کافر حضرت بلال را دست و پاسته دستمال گسسته
 بی کینه این ایامه عقوبت هم کرد و نجابت تمام او را منع کردند **قال الشیخ**

پس گویند باز وی مردان سینه شیر کو تا گفت سرخه گردان سینه
 اول درخت عظیم بود و از قدیم مراد از شمشیر است و مراد از
 است از کبر قالی رخ این از زمین ولی بکنند و کسی را نخواهد
 و چون ارواح و نفس الله در حلقه عمر شطیح کردند در خاک که سینه
 قال الشيخ درین حالت بودیم که دو نهد و از پس بودی سر بر آورد
 و قصد قتال کردند برست یکی چوبی و در بغل دیگری کلج اول در خاک
 بود بعد لحظه ناگه زوالت عذاب تابان شدند قال الشيخ گفتیم بان چه
 بیایند آنچه اری از روی زور که دشمن بجای خود آمد که اول
 ارواح نفس مخاطب گفت که الحال آن نمرد زور تو کار رفت اگر در دنیا
 با حق شناسی سید استی اینوقت بجا روی آید قال الشيخ جواب دادیم
 که تیر مکان از دست افتاده دل زده و استخوان کفنه ز سر که
 بشکافند تیر و شمشیری بزور حلا زور آورده ان نه اردی اول
 نفس گماده که از دیدن چون سید لوزان که دید دست و پا کم کرد
 قال الشيخ جاره بخوابند میم که رخت و سلاح ز ما کردیم سگ
 بودیم اول نفس شمر و خود را کرده بخورد ما نه قال الشيخ

کارهای که آن مرد کار دیده دست که بر نوزده و بار و نیدم که جوان
 اگر چه نویسی در این جمله بکنگ تمشش اول کبک و نیز نویسی
 از سوره معلوم است بنا که سوره شری پیش از آنکه اول این نفس
 چون در راه محبت در ریاضت کشیده بود وقت کار در آنند پس
 را ایست که خود را در ریاضت و مجاهده درست سازد که روزی کار را
 قال اللہ عز و جل و اول ما خلقنا من نوره و اول ما خلقنا من نوره
 در سوره اول بحکایت در شرح همین حدیث است صلی اللہ
 علیه و سلم موت الفقیر امر راحه و موت الاغنیاء عسر
 حکایت چون هر کس را دم شد باید که زبان که پیش از آن وقت مرگ است
 از هم عزت آن کار است یا و الهی و نیز در شرح رسالت با
 انما و الله و عن کتاب قال اللہ عز و جل کما کانت یزدکی یا کبیر
 که سخی است صحبت اعدای خود را بکسب اتق
 بین جنینیک گفت بران دشمن که با او حسان کنی دوست کرد
 که نفس را خدا که نه از او بشتر کنی مخالف تر کرد اول مشو این
 در این بیت نماز همین نفس کشی را بر جمیع امور مشایه روزی در

در روز شنبه لیل و نماز مقدم ده شده از قال الصبح نوشته نوی شود
 از پی زنگم خوردن و که خورد بر بیام بیفید جو چای در هر که بر او دست
 تو کرد و خلاف نفس که زمان بر چو یافت مراد اول مراد را ایست و ایست
 نفس گشتی کم خوردن این است پس عارف ابابره که اول خود را عادی کم خورد
 نماید چه اگر از یاد تنی آرد ام در که ناگون عیاشی است اندک دیگر زیاد در دنیا
 با فیض و تهنیتی بنظر نمی آید سو ای نفس لیل ای که با هر که احسان گوی دوست
 کرد تا بجه که چهل است بیسم از جهت احسان حله بر پلیمان نمی کند و بیست
 در زنده با پرورنده خود خصوصت نمی نماید الا نذر دشمن قبیله که مراد از نفس
 آزاره است که از عیاشی و احسان بی پایان دشمن بگردان میشود و بیابان
 دین نفس گشتی بهترین عبادت دانسته اند یعنی هر کسی که قائل نفس است
 مالک دنیا و دین است چنانچه سوگویی میفرماید است هر که گشت از دست خود
 این نفس که مراد از زمان بر خوردن و ابر و طریقه اگر اهل الله است که
 طعام لطیف میخورند و پوشاک لطیف نمی نوشته چنانچه حضرت زید
 کج شکر سالهای سال گیاه و بر که در جهان خوانده و عبادت نشسته
 بعل آرد نه پس سلام که در زینت احسان موزن علوم خود خواند چنانچه

و اگر نزد بزرگان طعام لطیف بود و می آرند از اسنادل میبخشند مانند دیگر
 میگویند از قیاس در این می آرند یا خبری دیگر که بجز به باشد در
 اندازند و ترک حیوانی را که اگر صاحبان حیوانی پسند کرده اند همین
 موجب است شهر است این شریعت ترک حیوانی حیوانات جان
 است نویسنده را مردم مبداری از این احسان چرا و یکی از خصایص این
 کرده که است سگوه نیست که مری را منظر ذات که با می شناسند
 چنانچه اصطلاحات این بزرگان و دانادلان آگاه دل معلوم که اکثری
 منظر گویند و خطاب می کنند که یا منظر و تعظیم و تکریم که می کنند از
 نسبت سخات الهی جلالت بیدهند و میگویند که این تعظیم حبت جناب
 از دولت و سندیست این است که تو مبدانی که در و لها خدا
 پس تعظیم هر دل است که اگر است که رنگ و رنگی نه این صاحبان
 چون سجده که در جهان مثل سرامیت که در آتش می باشد و دیگر
 زره است که از شعاع آفتاب بستاند و در حقیقت همچون سرامیت
 آتشی است و شکر زین از طلا و این ضیا که در میان زره است این
 آفتاب است و در آتش اگر یک گزده آبی را اندرون می آید از آن باز دریا

نخواهند که آب کوزه در دریا گنج است پس این مردان پریشان که مرا
از جهان دهمانین است از من یک کتاب هستند و این جهان مرزا
نظر جانان سین یک نکره در این شهر سیفرا میرسد نظر دیار آن
افزاده از جزو یک است این در قمار اگر می بینی کتابی بوده است
نوعی که درین کتاب گفته بسیار است بنابر این برین دوره که خصما
می آید اگر در خانه کسیست بگردد پس است قال الله سبحانه و تعالی
باب هشتم در ادب حکمت و موعظت اول باب در اخلاص
بعضی در دوره می آید و در اصطلاح بصورت منزل و مخرج روزنامه اند
شرح این باب در صنعت بر اعین الاستمال تاویل کرده می شود که از افاض
صورت عبارتش اشخاص تحقیق حال معلوم کرده و باعث بنجی فصاحت
و بلاغت و استمال آواز است که در اوقات تولد از زمین و له این می آید
می آید و همان آواز شهادت حیات او شان می آید و در بنجامراد از باب
که نوی کثرت از صورت می آید و کوله نقاشی و لا تکتموا الشهاده
و من یکمها فانه اثم قلبه همان واجب الوجود بود و خویش
عاشق شده بصورت مشرق آمد و بیت در حسن خویش با چشم خود

خود تخیل کرد در ملک و جود بعد از آن خود شام و خود شهید و خود بستان
 خود در بستان خود خالق و خود مخلوق و خود طالب و خود مطلق کردیم
 شام و شرف که بیت عاشق و معشوق کردیم هر دو یک هم تویی معشوق
 عاشق و معشوق قابلیت ذات ما در کسوت صفات مخفا و مستطعم نموده ^{داده} _{آید}
 را بعد از آن انانیت است باری بر انت بعبادت خیالی رسانیده زنجی بسوز
 و داناک تفصیل چون در چو آتش در کلک دو زبان نمی آید و در سینه ^{ظاهر}
 هم نمی کنیز از نیت لطوالت آن که امید به بطلب واجب الی او میرد از ذکر
 در بناب مزاج شیخ رحمته علیه یا طهار نصیاح از چنند و ابراز خواهد
 دل بسته و آداب اتم حدیث استیلا در این دو حدیث در بجا
 و حدیث الوجود در مرقع کثرت المعنی در راجع و مایل است از آنجا که
 خلاق روزگار جو بسکون ذوق زمانه کونا کون از سطح خود در هر ^{کون}
 فساد جالی بوده خود را محتاج در محدود خیالی را مختار میدانند و ظاهر و باطن
 خود را محض اخبار دانسته الیه است و همی حقیقت ظنی را ثابت میکنند
 لهذا این چند مقالات مندرجه آثار و کلمات طریقت اخبار در برده
 صلاح مشورت یکدیگر را ملاحظه نموده مطلق آرای تکلیف در مقصد هر ای ^{تکلیف}

اولی

قال السجید دلائل از برای اساتس عمرت ز عمر از هر کور کردن
 این در عالم سبب و سبب تحصیل سلطان و فرقی غیر مقاصد و قاصد
 الحاجات بشرت است و اما اساتس تنبیه است و راحت دل و فرقت
 جان مشغول بر آن و عمر نیست که برای حیات موجودات و قیام تا
 از زنده بقیه و ایام شهاده از تقسیم الهی مقدر است لیکن در اینجا
 سبب و تصوف در باب ظاهر و باطن مال را بمنحی عبادت تا اول
 کی کشند که از برکات و حسنات آن حصول معبود و وصول مقصود
 بعد از مشغول بر این غیر طلب و کار آن خود مطلق با این بند و حکمت
 صلاح و مصلحت خطاب است باید که این فرموده بکار نیل دیندار با عوا
 نیال باطل و انحراف قیام تا نفس از نادان حقیقی خوف و تصرف شده
 متلاشی علوم دینی هستند در تفسیر الایزجت و جوی اخبار در صحوا
 به اجرت و در وقت مفارقت سهر کردن بگردن و در شرک خفی سبب
 گرفتار از فرقه و کلا نیزک بهکاده ربه احد داو
 بنیدند که عبادت برای استخصال معبود است نه وجود برای حصول
 عبادات خود با الله من شر و انفسهم پس اینجا به قیام این

۶۱۶
این بیان می نماید که هر که با او از عاقل عارفیت که بیان
بد استخبار و جدا کنی کلی بنیاده و سائل را جواب با صواب می رسد
اهل و کعبه نیک بخت را قبول گویند و بر بخت را مردود شمارند که این
خود در یافت از او کرد و این طریقت خورشید شامخت و انگار بر
این شیخ روح در زینت و حقاقتش می در مشال می آورد و ان شاء
سیرت با بیت مکن نماز بر این سجاس که هیچ نکرد که عود هر تحصیل مال کرد
نمودن اول یعنی بر عبادت و در یافت ان و ان ایمان نماید آورد
و کس از این بدین آن بی این نشاید کرد که طریقه و حقه و الوجود گشته
بر طریقت که هم بود و هیچ حاصل نماند لهذا شیخ روح برای نماز خیاره این
مرد و عادت فرمود که دلیل معرفتش در شرح شریف هم بود و
این الله لا یغفر ان یشراک به و یعظمنا دون ذلک لمن
یتعارف الا الشیخ روح حکمت برسی علیه السلام فاروق
تصویر کرد که حسن حسن الله المکمل علیه عایش شندی که در
قطعه که انگار که بسیار در هم خیزند و خست بر عاقبت اندر
دیواره و هم که خواستی شمع نوی از نیت دنیا با خلق گرم کن که خدا

که کرد اول در بخار او از موسی علیه السلام روح است که از روز اول
 برای موجودات در اجسام گوناگون متولد می‌گردد و ممکن شده است در صورت
 بسیار برایتان تسلیم افعال حمیده در احوال حمیده و در حضرت انسان می‌نظر
 و نام است موقی المقدور در برابر امور صلاحیت و نعمت عامی در کارش
 می‌باشد و آنقدر در این حد است که در صفات حضرت و صفات
 برکات احمدیت گشت و از خوابین بوش و جوانی مجبور که از آن گشت
 حق خود جل و در بیان صفات اخرو اول می‌شود در آن کونین مجبور است
 لیکن خشم پیش از غلبه بعل یعنی از باعث آرام و تامل در عبادت و دریا
 رب الموت صرف نقد نه گو ر نمی‌گردد لهذا روح مذکور بحال موجود است
 درم کرده از روی بند و ضایح خطاب عام می‌گردد می‌گوید احسن کما
 احسن الله الذک بیت تو همان کن انکه با تو گشت غیر خود احسن
 ما می‌شنود آگاه و خبر داده شد که انجام کارش چه شد بهمان که از دنیا
 درم نمی‌ازد اعضای نیر و آنها صفات خود تحصیل عبادت و تسخیر
 در پیش خود عاقبت الامر در تقدیرات بر نیر گرفتار نماند و خودم افعال
 کرد پس الطالیق حق اگر از صفات شهید خود در صفا می‌شود و حصول

حلقه پنجمی است که در او وجود بین و خود را در وجود ما را که خطره
 نامیت بر فاضله نور الهیت رو نماید در بیت این انسان سر می و اما
 در سر ما که در بیت تن زبان و جان و تن ستور نیست یکسان در میان
 و ستور نیست قال الله عز وجل و لا تمسکون لان الف
 الکتاب عاری عن بعضی بخش دست شد که نفع من تو بار کرده و اول بعضی
 عبادت او بل جلالت بکن سر می نوت و از سببش و در اول خود خطره
 و با کاری هم میار که خواگی ان تو برسد حسن در بخش ضایع نکند و اول
 من جاهد یا کفرت و فله عشر امثالها قال الله عز وجل
 در حق کرم بر کجای می کرد که شد از ملک شاخ و بالائی که امید
 که در خوری نیست نه در برایی او اقول بعضی در تامل بود و نه در اول
 کرم شوق عبادت هم استوانه شد چنانچه بری و اگر وقت عبادت بی و با
 ریاضت یا صفا طلب مقصد این شخص وصول معرفت و حصول در دست
 باشد لازم که در راهت بعضی در راه که است دنیا از دل امید منزل خود
 دارد و تناسی اشات خود هم کند یک استیج واجب الوجود نیستی خود خواهد
 و خود را در بنیستیش خود کم کرده اند و ملائمتی هم فرمایند تو سببش

کمال ز بسر نود و دو صد و سی و هفت تا نوزدهم کی بر پایداری چون فاشی باشد بار تو
قال الفاسد قطعه شکر خدای کن که سرفشیدی بخر ز انعام فضل او
مطل که آشته است سنت نه که خدمت سلطان می گنم سنت شناس
که بخدمت بر آشته است اقول باید دانست که قطعه ثانی هم ضمن قطعه
اول است و در اینجا شرح روح همان علی سابق ما اعاده می تواند بیدار همان
روشن تر بخش کرده میشود که در ادراک شکر خداوند استای حق جل و علا
است که بر ساعت و هر آن ترا کرده و ترا اوله ان مقابل قلب اهل دل و آینه
و لازم است و هر چه بر زبان شنیدل این خطبه واجب و بنم که از این ترغیبها
سرف و اکرام بندگی خود محمود و بایوس نشانه تقبل سکوت و نظار
استقامت گردانیده است پس باید که بزقایت و لیاقت خود رفتار
و بسای نشومی که کنجایش و نیام رب الهوت از قدرت او است
بلکه گاه فضل و کرم آن کریم کار ساز باید دانست که او پاک بی بیاض
این ذره میقدار و مضعه خاک در راه مجاد و ادای خود بر هیچ محسوس
عشره شرف و استیلا داده و در سینه ان فی حبه الام
مضعه و فی المضعه قلب و القلب ضمیر و فی الضمیر

سهر و فی سرخفی و فی الخفی الخفی در دل عشاق چه نام که بود
 جا کرده ذات خود را خود برای خوشنمیدار که قال المشهور
 دو کس سخن نموده برود ز دسی میفایه کرده یکی از کمال از دست
 و دیگری آنکه علم از دست عمل نکرد اقول درین محل بر او شیخ روح
 دو کس که بتول بر صوفی محل است دیگری عالم بر صوفی به حالت
 و در تبادل صوفیه یکی را شیطان خواهد و دیگری را نفس کراه تصور
 شود که برود بر تحت مقتضای صفات جلالتی ملعون شریعت و برود
 طریقت کنند که ان بر اندیش در ادای براتب عبادت نیست و نیست
 بسیار کشید چون که از حقیقت آدم علیه السلام خبر بود امر علی القیامه
 حق غرور جل را در گوش باطل نبینش بر او و نه است که درین امر هرگز
 و که من انی جاعل فی الارض خلیفه لکذا امر بدعت است
 ملعون است و این کیشیم حقیقت و کیفیت و حدیث الوجود مفهومی
 و معلوم که هر یعنی در ذات و حدش تمجود و خود را اصل و متوال
 اند است نماند با وجود که بر اثبات و حدش قولها هم شمار است
 و فی الفیلم افلا تبصرون ازین عت کی از استغناء

استفاده مال فی صرف یعنی از منفعت عبادت بمصرفت و دیگری از
استفاده علم فی عمل یعنی از حقیقت بمحاصل مجرّم و بهر جهت که
عبادت یکی در تنهایی معرفت محصبت و دیگری در جمعی است و منفعت دینی
و دنیوی هر دو یکدیگر برای برابری تقسیم دیگریم و استعمال ثروت و امارت
و اعراض و انفعال مقدمات امر و نهی و نمودن و مقصود هر دو طاعت
آبائش جان و علوشان است و انجام کار بر هر دو واجب در دنیا و آخرت
عینی بخیر است بمقیاس و بحال بی تعادلتی قوله تعالى
حسب الله و انبیا و انما نزلنا هذا الكتاب هو الحشران المبین
علم اخذ اگر بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست تا دلی نه محقق بود در
جای بیایی بی آن نمی خواند چه علم و خبر که برود نیزم است یا در قرآن السلام
علم از هر دین پروردگار است از هر دنیا و آخرت اول یعنی معرفت ان
دایم اعطایا برای دریافت صفای و تحصیل ذات است از هر قدر
زبان و تسمیه عالمین قال التبیان که بر نیزه علم و زهر فروخت خونی
کرد کرد و پاک ریخت اول یعنی کسی که گشت و گراست و پیشین بیان
ابادی دین و اسلام خویش را در اوقات کفر و شرک در آن نبود قال التبیان

عالم نامیرنگه که در مشهور است یکی به اولی است
 اول یعنی معنی صفات مثل عالم بهیچ نیست که در آن را بسند توجیه و تفسیر
 تفسیر و تفسیر می کند و خود بر خود شرح کرد قال المفسر بعباده هر که
 علم در باخت خبری بخوید ز بریندخت اول یعنی شخصی که از وی
 زهد و ریاضت معرفت صفات آن قریب حاصل نمود و دانش را شناخت
 مستقیمت و ضایع گردید و بباط خود رسید باید دانست که در
 کتب بلاطع از بحیل و عالم بهیچ که شرح عبارات نظم و تر متضمن
 در این است آورده بود که بحیل به طبیعت عالم بی عمل نمی حاصل می
 لوح می شود ازین جهت این سچان تشریح و تفصیل این مطالب لطولت
 رجوع کرد که خلاصه نامی الصبر شیخ در عبارت مختصر شد تا بنا
 صلاح و شورت اهل ظاهر و باطن کار آید مدعای کسی فوت نکند
 بودی غمزه که در انکاس ممکن هر کس می بسید زیرا که جبهت سر
 در عطا کوشی خود نیاری در عمل چشم پوشی چو شایگان غل قال السلف
 مک از خود نشان حال کبر و دین از برهنه کاران کمال برود اول
 مراد از شکاف است و از خود نشان صفات یعنی حقیقت فلک است

سبحان و تعالی از ظهور صفاتش معلوم گردید و از مرتبه تشبیه عبودیت کرده که در هیچ
 تزیین رسید گنت کفر انحصافاً فاجبت ان اعرف ان خلقت الخلق
 و دین از پرستگاری عرفان آن خالق سبحان از عارفان ظاهر و پدید
 آید بجهت تصدیق رسد تا کسی بود که علم و بستدی نادان در میان طالب
 و جاهل فرق و استیاز شریعتیه اندسته جریه و قدریه و ملامه و ذمیر
 قال الله بادشاهان بصیحت خردندان محتاج تراند که خردندان
 بتوب بادشاهان اقول بادشاهان یعنی سالکان طریقت مباحل شریعت
 در ایض ضروری و لوازم بشریه طالب شایق اهل شریعت هستند که خود
 یعنی مشرعلان هم باستحقاق و استحکام شرایط دارکان ایمان و اسلام
 سفارت و صاحب عارفان بچونند و ضلکه بر واحد فیما من خود لازم
 از مردم یکدیگر اند که طریقت معنی است و شریعت لفظی که بر خلاف کثرت
 مورد است قال الله بندهم اگر کشنوی ای بادشاه و در همه ذکره ازین
 خردندان همرا حل که چه عمل خردندان است اقول بادشاه و علم مراد
 از سالک و سلوک است و از خردندان اهل شریعت بقصود عای شیخ
 رحمة الله ازین بند و نصیحت همین بود که در قیاس این تخفیف و خود تاوشن

۱۰۰

بر این نوع کرده میشود که ای پادشاه یعنی ای سلاطین طریقت یا سنی
 که در تمام علوم مجاز و حقیقت و جمیع ادبایات را در بیان طریقت ^{افضل}
 ازین صلاح و مشورت نسبت که اگر طریق تحصیل و تکمیل مرتبه الهیت در مرحله
 دریافت و معرفت درجه انانیت پیش کسی اظهار کرده و خواهی بود که تا
 بمقدور بجز عالم متقی و پرهیزکار و عابد و سستی و طلبکار تر که در این امر
 بزبان خود مرکز نیاری که برای افشای این امر محققان عظیم ایشان ^{حقیقت}
 فرموده اند که از تعظیم کمتران سکون نزاج در این شرح و قانون
 شریعت ظل عظیم واقع کرده و چون اگر این بی تمیزان نیز حلال و حرام ^{نشد}
 دیگر از گناه کرده اند و علمای شغل طبیعت اگر چه از رعایت شریعت
 فرمان و سابق احوال این طریقت نمی شود که این کرده و برای انتظام امور
 شریعت و اعتناق قواعد حفظ مراتب معین متوراند و از آنجا که در
 استعمال اکتاب تجدیدش در وقت و اوقات و تحلیلات ^{نشد}
 مکتوبی در اشکاف مقامات جبروتی و لایوتی صاحبان عرفان را ^{را}
 و غلبه حال لاحق کرده پس در آن اوقات از اجزای احکام امر و نهی
 عاجز و معذور میمانند لهذا علمای پرهیزکار و غیب و مایل این سبیل نمی شوند ^{تلاک}

قال الشيخ حكمت به خبری سه خبریاید از خانه مال بی تجارت و علم بی
و کلبه بسیار اول از مال بی تجارت براد شیخ مع عبادت بی اتقا
زیرا که تقوی و طهارت بر اهل لیسان شریف و سالکان طریقت نادر
و نه است هر که درین الحال لطیفه اقوال مطهره خود را میگوید و هر که
کرد از غالب است که سرایه عبادت در پایش روز افزون گردد و گویا
اسلام و ایمان او گنجه سعادت تبدیل شود و زود بی طاعت و سزا
عبادت شیخ نماند بلکه مغفرت و محبت و حاج سعادت شده دلیل کار
و بی اختیار در بارش و هر که نجاست طبیعت و خجاست مزاج از اقوال
قبلیه و افکار منطوره باز دارد فسق و فجور ظاهری و باطنی حتما
ضیه و عبادات جلوه ای بخورد و چنانچه استقامت عبادت بی طهارت
و ایمان و کفایت غیر ممکن است اگر چه عابد از راه استقامت و کسب
را دست مال بی تجارت روم التماس و غیر متصور گوید که سهولت میکند
تجارت عبادت همین است که صاحب خرد خرد نفس اماره احساس
عبادت تقوی و دیگر کالیف لغسانیه در بر توجیه دست روح لطیف
و در وقت عبادت از این نشود و از او بگوئی که چه نذر می کنی و نه عبادت

لایوت گردانند چونکه درین آرد سینه مشمول و حکم مایه تا چرا که در فی عالم
 انداز گرفته شود و درین خیزد و فروخت عمر ستار را بسیر بود و الا
 کشید و محکم بی سختی و از عرقانی بی مشاغل نفسی و آسایش است که در
 بخت انانیت و الهیت بین معانی می یابد و در این سخن اینها ازین
 مورد کار می آید که در حقیقت و الصدایک نیست کسیت و در این
 و بسیر میزند و در کار و در کارش صحت حقیقت و مخلصی طاعت
 ظاهر گردد و در مراتب اخلاق اتحاد و مساکی ظهور و بطون هم آرد و بسیر
 ایشان را به تبارش مطابق مقصد همیشه میوم کرده و در رکوت و خلقت
 آن صباوت و بهالت ثابت شده پس این رفیر اصحاب ظاهر علم است
 می گویند و در باب طن خوف یا بگری مانده و ملک بسیر تا مراد از آن
 در حال است یعنی معانی است باطن الیه حید که در این بهای حال بر ملک
 سکون کرده و در اینجا این صاحب حال آرد و طاعت شدت بجای حلال
 غیر دانه و از آن حال را عین شماره و در حالیکه بر سر کمال میرسد مرد
 صفات در آن هر یک بر صورت پندار و دور بیان بر واحد بخار صفت
 نمی فهمد ازین صفت مشهور روح آرد و می نگید و منقط اشارت و نصیب

که بسیار کسی بر حد یا صفات جلایه را غیر از شکر از جملش محروم ماند
 قاعبت ذات و صفاتش را در مراتب تراتب تحویب کرده اند که آن صاحب
 او خود از مرتبه کمال و رفیع تر بود و بر است بجا که بود در عالم خود و
 تغییر و تبدیلی که است باقیست با خود و منتهی در دنیا است و متوجه
 پرستی مختلف اللفظ و تحت المسمی که در بعضی طریقت است این نیز که از افراد
 با خودی آنند و احدی را غیر از الشکر برای دفع دیو و شیطان و خطرات
 لغتیه که است همان مزد و از صفات جلایه است طلب و در وقت تقاضای
 و قصد حالات چهاری تر نماید و تمسک به صورت و تصرف این کلمات
 خواننده بر آینه تحلیلات مزد و در از رحمت نیستش صورت اخلاص نماید
 اگر چه بدین کون در شکل رنگارنگ است و در اندر کلمات
 نسبت بر این احوال که عکاس است تا هر چه از آنم بود در
 طوره و صفت باز و در کثرت ظاهر و متخلی گردیده هر لحظه در این کلمات
 شکر مطالب در اقصی محل صداقت ساخته از دین و ایمانش میدلی
 کرده اند باید دانست که اگر این کلمات از اقبال کمال و مستجاب
 حال بر نه شده باشد مانع و مانع آن نمی تواند شد یعنی غیر از این

نمی تواند کرد که بر صفت کامل گفته شود و در یافت و دست زدن که این غما
 و در فایق برای داد و انصاف برات ظالم و مظلوم بر ارج بر اجم
 و در مجرم لازم و مستلزم است که بر خلاف او در نهایت کثرت
 صادر کرد و قال المشیه قصه وقتی لطیف کوی در او در کس
 باشد که در کند قبول آوردی کی وقتی بعد کوی که صد کوزه نبات
 که که جهان بکار نیاید که خطی اول وقت او از زمانه حالت
 که بر صاحب سلوک طاری کرده و در این اوقات این از مظلوم
 بی ذنوب خلاق و اشکاد پیدا می شود و یکی بر او در دام توحیدی آرد
 دیگر که از این حالت فارغ شده بمقام علم می آید تا در کیشهای مملو
 و فاعل اقسام امور است می شود نه اشعری صیغه یابد چون که در حالت
 در عین شسته نظام شمس از دست نخواهد داد او ان شاء الله العزیز
 بخلاف سوره که بر انقاد قال المشیه رحم آوردن ببدان ستم است
 بریکان حق که در آن ظالمان جور است بر مظلومان اول مقصود
 از بد این شباطین است و از بیکان عقل و حواس نه گزیده چون که در
 که لطیف و کم محله در ذات اقدس جوهر است بر عقل و حواس

نه کوره چونکه غلبه این مکاران میگردد و عقل و قیاس بر ایشان که هر آن
 ایند اشخ را میگوید که عفو کردن ظالمان یعنی رعایت بر نهان
 جود است و مظلومان یعنی ظلم است بر سالکان طریقت که در حقیقت
 ایشان صفات معلومه موجود است و از دستبرد است و فرستادن عالم حق
 و باطل می شود و سود و زیان خود را می شناسد و در کنار از استیلا
 نسبت خباثت آن خبیثان در مضرات بیخایات منهدم کرده
 است ضیعت را و چون عقیده کنی و بنواری بر دولت تو کمی گفته باشد
 یعنی شیطان اهر کسی که او نشنود بخوار دارد و عبادت در بیاضت
 خود را بر باد سازد قوله **إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ**
عَدُوٌّ وَمُبِينٌ قَالَ الشَّيْخُ بر دوستی ما و دشمنان اعدا
 توان کرد و خوش آوازی که در کان خود زنباید شد که آن بحالی
 بدل شود و این بخوابی شغیر کرده اولی مطلب این عبارت است
 رحمة الله علیه چنین معلوم میشود که از دوستی با دشمنان محبت
 بجز زبان مراد باشد و خوش آوازی که در کان عنایت سالکان
 کرده که البته آن بحالی می بخندد و این بکلای بر جسم کرده و چرا که برده

صاحبان آرزو دینی نیازمندند بر این امر از ذات الماصفاتشان
بیدار و محبت که یکی بجای محزون نماید و دیگری جای مفتون سازد باید که
زندان بر عنایت و رعایت ایشان فرود دستگیر نشود که هر دو در محبت
شراج و طبیعت ایشان متغیر و دیگرگون گردد بقول شیخ کابلی بسای
و کابلی پشتمانی خلعت دهند ایضا بیت کئی بر عالم با بالانشینت کئی
پشت پای خود بینند مستغرق هزار دوست را اول تنگی در برید
آن دل کجایی ای اول درین بیت هم موقوف حضرت شیخ بادشاه گوید
است مستغرق هزار دوست بادشاه گوید که را منور کرده است
از مانی الصمیر کنایه بسا که در محذوب تصور دیده شود و از روی بید
خطاب عام میفرماید که در پی شدن محذوب بسا که بر کسی نیاید و اگر شخص
خلوص نیت داراوت داشته باشد لازم است که شیر در جناب
ایشان حاسی و مقصد طبعی را و امانت بر رای فیض بر پای ایشان
ظاهر و پور باشد بطور آید و هر طور یک اجازت باشد عمل آرد و در
تعداد بار و باره دانی حال حضور با وی امر شد فرود عمل و طرا
نبا که یکی از توشه بگازند بر باطنی او سلام کرده تا حاضر شود و دیگری

از آنکه قیام زبونی افتادش معلوم نکرده است و کار و کارزد و هر دو
با خدا رود و مطر و دهنده واجب اند که گفته شود *قال الله سبحانه*
و تعالی حکمت بر آن بری که داری دوست در میان منم چه در آن
که وقتی دشمن کرد و بر بری که بتوانی بر دشمن رسان باشد که روزی دوست
کرد و روزی که خواهی نماند با کسی در میان منم اگر چه خصم بود که بر
برسد و مشفق نباشد اوله سر بخشی راز و نیاز است که عارفان را
با خدای بی نیاز و دوست از نفس شافی بر او است زیرا که در وقت
و محبت آدم از گنیم عدم بوجود آید و در لباس کثرت در راز و نیاز
و دعوی انانیت در بطون یکدیگر نموده نرد و هدایت بخار خدای صورت
در پاخته و برای حصول لذایح و تخلص شوی این غنای غنای هر چه
کردید و طوق موافقت و مصاحبت در کلوی بر صغیر و کبیر گشته بسیار آن
شیخ روح سبویا بر کسی که سالاد او با خدای تعالی باشد نهاد راز و نیاز
خود نفس را آگاه و با هر گنیمت شایه که وقتی بر کرده و او پیش بر کسان که
طبیعت غیره است که بر در بر بگنیمد و در دست و در شیطانی
که در عالم کثرت دشمن صعب بر صدان حق آگاه است ازین طبیعت

همان قدر غیرت باید کرد که بوقت حصول وحدت این نفس یعنی عینیتش محال
 نگردد و لیکن برای انضمام ادوات و انضمام مقامات حفظ ترتیب
 واجب و لازم است اگر چه در آن زمان نفس ناطقه بطبع و فرمان
 برداری مانند تمام در انحصاری استوار نهان بشود آن سکوت و ظاهر
 بهتر است ازین که اظهار استوار بشود و نفس نمودن را بر بعضی تمام هستند
 انحصاری آن گشود ظاهر است که این نماید آن چه دانند که محبتش را
 مخلص و کبروی تر باشد چنانچه از محبوبان نفس مایه ای طبیعتش
 هم هستند اگر چه از خوف انفال ظاهر او را با بس عزیمت
 اند لیکن بوقت تعاقب در باطنش همه در خوشخواری می شود
 نفس ماره در چه شیاطین و غیره که ایشان را تضعیف و نحیف
 بیدار اینها هم در پرده باستیصال تو طریق جد و جهد میسوزند
 وقت فرصت میجویند فی الحقیقت چون نفس ماره بسیار عاجز و مؤثر
 کرده در اثرش صاحب خود نمیرسد میرت خود بصورت مین نموده در اثر
 بلکه دلیل صدق این کلام بعضی هر که است شایع این کتاب بحر نظام
 است و در آن زمان صاحب طالع بقام وحدت آمده در قریب رحمت و شایع

شان مجال کرد و او ام بدعت و فساد بگرفت و نامبر ^{۴۳۵} قال اللهم رب محمد
در زمین خلیان گوی که اگر دوست که در شهر کین نشوی اقرار او در زمین نفس
و نفس او را مقصود است که این هر دو از جنس احدانه و قرابت و یگانگی
و بهت بسیار است در هر دو ای موافقت می توانست نیز که قمار اندازد
الحال مقتضای تعدد مراتب احکام بعثت و میاید که اختلاف
و تعارض ظاهری ظاهر است لیکن در نفس الامر رشته اتحاد و ایستاد
سخت است ازین جهت حضرت شیخ روح کنایه نفس ناطقه را از روی
بند و پسند و اندرز خاطر پسند آگاه می نماید که این شیخ هم از این
است که هر دو احد صحت و عقل دارد و مبادا صحتی سخن چینی طریقی
حاصل کند و صحت هر دو احد پیش پس بگیرد که می برد و در آن تاشای
جدل تا اگر تکرار و بانی فساد و نفاق باشد و در زمانه اتصال و ارتباط
او شان انفصال دهند است کشد و در آن وقت مثل سگ و شکر در
کلنج حاققت و اشتقوت پاک بود و قال اللهم رب محمد بیان روشن
جنگ چون آتش است سخن چین بخت نیز گرم گشت کنند این
آن پیش و گو باره دای دی اندر بیان گو بخت و محل صحت

میان دوتن آتش افروختن در عقل است خود در میان سخن اول
 دوتن بر او از جهان نفوس مذکور است و مراد از شکاف نفاق و منافق
 که نفس فاطمه میان بر واحد می اندازد یعنی هر یک را تو نصیب می کنی
 خلاصت مخالف است الا و ضلع بنا لایم می کند و انجام نافرمانی نگاه ندارد
 پس این را همیشه لازم است که زبان لطالت بیان را از کلمات لایق
 باز داشته باشد هر امر که مناسب تفریر و قابل تحریر باشد بر زبان آورد و گوید
 راز از هر یک مخفی دندان دارد اگر چه الحال در میان برود و شمار البها از
 رتبه انبیا درین در عالم فریت خداوند انبیا می آید اما سگام
 علی مراتب کثرت فیما بین بر واحد است بصورت تصور را و اعتبار را
 نیز صورت وحدت خواهد پذیرفت **قالا المشیه بیت** در سخن اول
 استندایش تا ندارد دشمن خود بخود گوش پیش یوار آنچه گوئی شود
 تا نباشد در پس بر او گوش اول مقصود از دوستان باقیه نفوس است
 است که طارقان حق شناس بر صورت بی بینند بعضی **مذنب** **مذنب**
 معاند می نمایند این شیخ علیه السلام در بیخام صیغه جمع که مراد از آن مافوق
 الواحد است آورد و نصیب بر شدانه بیخام که هر کس که یاد وستان **صلاح**

می آید و اندر این معجزه و شکر ازین معجزه و شکر ازین معجزه
 میماند و در بیان حال و جلال نیز نیکو کند حضرت شیخ علی الرضی از احوال
 اکابر و پیشوایان میفرماید که سبب آنست که کسی تنفس ایشان را دوست نگیرد و نامرغی
 صفات جلالت را صفات جلالت می شمارد و در مراتب توحید طاعت را توحید
 و پاس طریقت را طاعت می خواند که از آنست که در اسلام را یکسان اند و پس از آن
 و از آنست که پس از آنست که زین زین بن کندی قطعه طاعتی به کفر علی بن
 با کفایتی گفتن که کسی ایچیم آب بر چشمه بند که پوشند تو را
 بیت سخی استخوان ناید گفت که بر این نشان است **قال الشيخ**
 دشمن ضعیف که در طاعت امر و دوستی نماید مقصود و شی این نیست که دشمن اتوی
 اقول دشمنی ضعیف یعنی طریقت که در اوقات زهد در با صفت
 منقاد کرده و مراد دشمن است که در ساعت غفلت عداوت اتوی بر
قال الشيخ و گفته اند زود و شی دشمنان اعتماد نیست تا تعلق دشمنان
 اقول چنانچه فرموده اند بر دوستی و دشمنان یعنی بر یکا گفتن نفوس تعیین
 نیست تا تعلق دشمنان یعنی تا با بر تامل او استی با طین چه برسد چه عاقل
الشیخ هر که دشمنی که چکار خیر شمارد بر او آنکه آنش را در کمال که او

اول برکات شمن که چاک یعنی که طبیعت او طبیعت را خیره و ناخبر دانند
 حقیقتش خیال باشد که خطرات قسبی را قایم دارد و عوم و حیدر کند
 بکارش ابر است و انجاش است که دیده در استه محافظت شکر
 نوده دریافت غاشن اسلام که قال الصرح امروزه بکشتن کوه
 کشت اول اگر در خطرات بسته توانی بر فرد انبری کاشن جلدت
 جهان بخت یعنی اگر قرار این خطرات در قلب تری بزیفت دن
 و جان بر باد و قال الیست که از که زه کند کمان و دشمن که بیتر
 درخت اول چون که قصد انراج و وضع و سور خصوصت این بر بر
 کنی شایه که در ب ضرب شتران شتر غالب آید و بعد از آن سب
 مکن نباشد مضمون قطعه و بیت دیند دیگر و نظم دیگر و قطعه دیگر ترنای
 بزوال است اندک اسلحه عبادت شما میضامن چه که سلسل نوده
 کثیر عبادت غلبه آورده اظهار شرافت از انجا که حال دوستان
 که بر از دشمنان همین اندک حقیقت بر خوان چه خواهد بود باید که
 و چپس از طرز عداوت شکر بکشت قتل المودعی قبل الاشی
 آتشیکر و بنز بر باد ان نکره و قیام کرده است حکام بنز استی

از عادت خیانت باز نیاید و هر سبب دجلای که نمی تواند بود میرساند
 قال الشيخ مع دشمن جوینی تا توان لاف از بدت خود من سخریت
 در هر استخوان مردیست در هر پیرین اول دشمن را یعنی شیطان را چون
 در عالم عرفان بقوت داناتر آن می تقوی و طهارت پیش این دین
 زنی چرا که در طی منازل سلوک سالک را در هر مراتب خوف برعت و
 خطر شرکت پیدا شود قال الشيخ هر که بد را بکشد خلق را از بلای او برآید
 و او را از همه آب خدا اقول در بنجام او ازین بر خصال و خصوصیت می
 نویسد دارد امیسر افعال که جوئیست روز شتاق در ذات این موقوف
 محال و مخلوط است از نیم در جلیب این بر طینت شرف و فاضل و
 مربوط است و در او ازین گنایه همین است که لفظ هر که اسم اشاره است
 غیرش طرف عام ضمیر شده برین هیچ ظهور پیدا می بر کسی که این موقوف
 را نبندد که باک خلق الله را از بلای صعب برآند و او را از عذاب رب
 دور کردین توجهات بسیار خل صریح و اخراض تسبیح واقع کرده اول
 انوار این ملعون را کسی نمیتواند گشت چرا که کشتن غیر خود محال است
 با نفوس که شخصی بر نفس خود غالب آید و از افعال او کشتن یا کشتن

که نسبت به نفس در نفس الامر روشن و دستگیر است و در هر حرکت و عمل
نماز و غیره نیز در هر گاه که موافقت و مساعدت شیاطین در ذات
عدم عبادت و حضور است نماید و افعال تسبیح و احوال تسبیح را هم گرفتار و نام
و مانند الامور است و خاص طالبات نسبت و کیفیت حیوانات
ازین جهت شیخ برج برده احد از اصحاب نفوس خطاب میفرماید
بشوای خود مندر آن دوست است که با دشمنان بودیم نسبت
اشبه چون در امضای کاری شرد و باشی از طرف خستیدار کن گنجی از آن
اول امضای کاری طلب از آنست که اگر در تمام جمله موجودات در محله
در عالم استیلا در درخت و چویش می حاکم است که در آن حرکت
و خطرات از تعلقات صفات حیوانیت و شمول نفسانیت است
که حیوان محض ندانست و پربانی است و از طرف از گمراهی معاد است
کسی که بان نسبت و چون در وجه کرد خواهش خود بغیر از محبت و شفقت
در یافتن فی الحقیقت همین دانست و این صفای لای اول فطنت
و اصل می خیزد است که بیشتر از هم سفران خود میدان مقاصد و
مطالب می خواند و روح الم و طوبی و غیر اینها که در هر سال

در دلج است که بای لنگ این تخیلات در کائنات کشاده است سلاطین
که در عالم تعینات گرفتار شده متعجب ماموری اند شومی یابید که قاضی الحاجات
در بسته فاعل حقیقی را دانسته سطلت خود حاصل کنی در درود عمده بر کسی
قال الشیخ مدت با مردم سهل کوی دشوار که با آنکه در هیچ صید زنده نگردد
اقول بر او از مردم سهل کوی اشاره بجانب نفس اشاره است از اینجا
که این خود مطلب سوال بود اصلت یابید که این فسوف ز را جوابت
نیزی بر آینه وقتی است که در صورت بر سالک طریقت راه است
چونکه این کسین همان زمان است صلاح او امر حق و ترک دوسواس و بنا
بالبصیرت اند و بلاست شش اید که کبشترن او قادر کرد و همان وقت
این را عین التندی کشد چو آنکه دوسوسه غیرت نبی باشد خلاصه این تصویر
بود که درین قمرطاس سخن خورند قال الشیخ حکمت تا کار زنده بماند
چنان در خطره، فکندن نشاید چنانکه خوب گوید از الجبل السیف اقول
کار در اینجا مقصود است و معنی حصول عبودیت در احکام شریعت است
زود عسبای ذوق و انقیاد یا اعتقاد کثرتش در تصرف و تحصیل
قضای حاجات برده در اجزای امور است یعنی در نیزی بشود در خطره

که این بی دین و دینی بود که در وجود عالم نشسته بود که تا سب
 یابنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو
 قال السلام روح بند نصیحت از دشمن بد بیعتن خطا است و لیکن
 در است تا بخلاف آن کار کنی که عین سوء است اول در نجاست
 دشمن یعنی شیطانست بقصود شرح برین عنوان که هرگز بر صلاح و
 این بر طینت علی کند که اصفا داد استماع کلماتش شاید که خلاف اقوال
 و افشاش عین صواب است و متابعت نمود نصیحت و موجب غیاب
 بر منافق از هر کسی که موافقت نمود است می سازد و راه
 حق گمراه نموده بطریق باطل توجه کرد اند باید که در امر دینی جناب از
 نیز کرده بیک برش در باید و هر کاری که از اقسام نهیات باشد
 از آن برهنه سازد و بداند که این سوره شیطان است و هر خیالی که از
 انواع امورات یک یافته شود و بجا است آن اغیبه و بالیقین
 اتفاق نماید که این خطره رحمانی است عسکه در مخالفت و موافقت
 که اوقات صرف کرده از بیانات توهمات محفوظ و برانما بد و مثلا
 رضای الهی باشد قال الشیخ رحمه صدر کن آنچه دشمن گوید آن کن

در شوق بکنز یعنی در شایسته تجلیات و انوار الهیه اشتغال کار برد
 از ایشان است که دشمن خود را شیطان بخون بین اسرار و احوال
 مطلع نگردد و پیش دیوار با نذر درون قلب اشاره است و پس دیوار
 از بیرون قلب کنایه و حاصل ازین عبارت آنست که در اوقات مراقبه
 عاشق و معشوق اندرون قلب جمع می شود و خطرات شیطانیه از بیرون
 قلب جلوی نفی نیند و ازین بامیان طلب و مطلوب سفارقت عظیم در هر
 جسم می گردد پس لازم است که خود را نامحرم نخفی دارد و از خطرات غیباً
 بحکم آیه الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنه
 و الناس احتیاط تام بعمل آرد و قال النبی صرح هر که با دشمنان صلح
 می کند سر از بار و دوستان دارد و اول مراد آنست که با نفس اماره
 نفس اماره که دشمن جان عابد است و بپس بپسین نفس و غلبه
 علی صاحب آن است در خصوصت او بیست و ستان احوال نفس
 از شوق انوار الهی و اشتغال از کارهاست نه ای هر دو چیز است از در تقاضا
 است که غایب و حد اینست با پیش بر پیش در موضع تلف با دست مراد از
 دشمنان شیاطین بسته و مطلوب و دوستان نفس لولیه و عینه و غلبه است

نیت و قوت خاص که در دنیا در وقت حقیقت الحقایق بر آید که پس در این
 کسب در این کسب که در علم خود در کسبش صورت دیگر در این کسب
 و قیاس می کند به جای که در دست این به خواهد عالم با صورتی که
 و این کسبش و به سرشت از این به صورت دیگر است که در کسبش
 کرده که در خیال این بی حال همین که در کسبش که آمده حاصل کسب
 حکمان وقت باشد که در کسبش از کسبش از کسبش و قدرت و کسبش
 زیرا که از این کرده به سر خلافت از افراد مخلوق دیگر حساب شده است
 خود یافت به است و هر چه بسیار از هر خیالی که در دل می آید
 است از جمله می کنند و چنانکه آورده خلافت این به است
 مانند و خلق که در از حرکات و سکونت نامشروع بازوارند و تفرقه
 غیر تنفس را بر جاوه شمشیر به است زمانه کسی نیست که بر او
 القدر ایشان نشنوده از ادکاب به است جناب کسبش از این
 به است که در شیطان برای عام تجویز کرده شود و بار او از نفس
 تا کسب است و مقصود از عام تجویز آدم که این نظر آدم هم خست از کسبش
 و این به وجودت کسب علم آدم الا سماع کلها پیش

این دشمن جان را بکش عالم حیرت از بیات سخوات بمن گفت از
 رای دهر این از عتاب غضب از دست بردارند و نفس
 عن الهوی فان الجنه فی الماء فی البسیر کما کذب
 صفار و کبار روز و شب دین و اسلام علی الغوم بقره ای شده اند که
 در بحث در جهان باقی ماند و شیطان هم نمیزد چرا که توانست عمل خود
 شیطان کفر و منیات است پس در این زمان که نام تو شکر بخوانی
 از جهان بر خیزد و نفس وجود شیطان خود بخود سرد و کم شود و ذرات
 صفات واجب الوجود باقی ماند در مرتبه لا یوجد الا بالله زود غایب
 قطع پسندید است بخایش و لیکن منته بر ریش خلق از آن
 نه نیست اگر رحمت کرد بر باز که این ظلم است فرزند آدم اول
 مراد از فرزند آدم صفت ذات است تا کنایه از نفس که در بعضی
 بر نفس موزی محبت و شفقت نمود بر اعضای خود در دالم در سجده
 بر خیزد شیوه فضل و کرم جناب سبحانه و تعالی منظور و مقبول است که از
 عفو الرحیم است الارحامیت و مروت لکن شیطان که با حشر کفر
 خذلان و عدوین و ایمان است و مثل بار بار رسم منوع و نامت

در حلقه طریقت مطلوب است که در ادراک و عدم استیواران طریقت در مرتبه کرد
 ازین سبب حضرت شیخ شیخ طالبان حق را میفرمایند بر کسی که در حلقه طریقت
 از تعلیمات شریعت بود و در اطلاق طریقت رفتن نشاید که درین راه
 روزه و ان نامحرم را خوف اسلام و خطره ایمان متصور است پس اولی
 و نسبت است که حتی المقدور ازین طریق احتراز و پیر نموده در احوال
 شریعت جهد نماید و کوشش سجد کرد اند تا تا ظهوره مراد حضرت را نخواهد یافتند
 بدست آید و الا بقول عرب عاقل بوده که السیف خیر الخیل است
 تا چاره در راه طریقت سلسله سلوک جنبان قال المشیخ روح بیت خود
 از همه صفتی در که نشد حلال است بودن بشیر است اول یعنی این است
 بنیضون مفهوم کرده هر گاه که سوخت حق غزو جلالت الطریقت حلال
 نشود لازم است که در اشغال داد کار طریقت بیدار و بی دعا
 رجوع کند بشکر طیکه بر شد کمال بر باشد حال الصبح بر عجز و تمنی رحمت
 کن که اگر قادر شود بر توبه بخواند اول حضرت شیخ میفرماید که بر این
 نفس بنیضون اعتبار مکن بلکه تا قبل از عاشق باش و غنایت سجد و عبادت
 سید جمال این کمال بر و اما در پسر کما که این بر گیش بر شخصی که قادر

که بر زانوزنی دست تعابن کرت راهی نماید راسته چون تیر از آن کرد
 در ای دست چپ کمر افولی درین مشنوی نیز امر حلیل القدر پنج نعت
 شیطان نه روح است لهند او تشریح آن نه پوست که توضیح در عباد
 سابقه نوشت در اینجا حسیان اعاده آن گشت قال اللهم ختم بر
 از حد است از دو لطف بوقت حیت را برد اول شتم لطف برود
 از صفات البیه است و ظهورش از صفات جلالیه و جمالیه و منظره بر کبی
 طایق حق بخود جل یعنی شتم بر نفس اطمینان از حد زاده کردن و خست شرک
 آرد و کم بر آن صحبت بوقت نمودن حفظ مراتب را بردارد و شرک همان
 که اگر در مقام توحید خیر رای غیر خواهد است مرتضو ابر شد و برداشتن
 حفظ مراتب همانست که تا وقتی که کشف توحید و وجدان حال نشده باشد
 در مراتب شریعت نیز مقید شود در آن مان اگر خطرات نفسانه در حجاب
 استیازت نخواهد کرد و ملحد خواهد بود قال اللہ سبحانہ ان درستی کن که اگر تو
 بپر کردی و سبحان نرمی که بر تو دلیر شوند اول این نکته هم در رنگ نمیدانند
 دایم از طرف نفس اطمینان یعنی شیخ روح به عبارتی نفسانه است
 و صدر از خطاب میکند که بر نفس انقید رجور دستم کن یعنی غیرت بچنان سار که

از تو غیر کردند و بی عالم تو حمید هم ترا اختیار نمایند و این قدر لطف بکرم در زمان
 غیبت نیز و او را که در اوقات احتیاط حفظ مراتب عین تو باشد ^{باید} انقضای
 که در خیال تو انما هم بصورت اختیار تحصیل نشود و باید که نقش ماسوی ^{باز} الله
 در بر وضع مراتب منازل مجمل خود نماید و ظهور مراتب در ارجح مقتضای
 اوقات بر حق دانی و افراط و تفریط بعدل و بفعل نیاری سرگناه که آغاز
 و انجام گیرد یک مقید وقت اندک پس چگونه عقل راه دهد که این بان بود
 و این را بیان در امیری نمی دانی که بد صورت اذن حرکات ناشایسته ^{تعمیر}
 اول در جو کاسب شدت و عظمت اخبرت به صاحب طریقت ^{تعمیر}
 قال النبی بیت در شنی و زنی بسیم در بیت چون کن که جراح در هم ^{تعمیر}
 در شنی بگرد و خوردند پیش ز سستی که ناقص کند قدر خویش نه در خوشترین
 ز فنی به ز یکبارتن در ز لوبی در اول مخفی ماند که در شمار او از رک زن
 به هر طریقت و مقصود از بیشتر زود همیشه سریع التایید و مطلوب از رک
 قلب است در عاقل ^{تعمیر} و مطلوب از مردم فکر و مراقبه و غیره است ^{تعمیر}
 که صاحبین حقیقت طایبان طریقت را تعلیم و برایت سلوک میفرمایند ^{تعمیر}
 می نمودند که اول صاحب تکلیف است که آن را بسبیل انکار از جمیع مراتب

شریعت استغنا سازند و بعد و مقامات طریقت طی می کنند و اگر در ابتدا
 حال کیمیا را در او راه جلالیه مشغول سازند مجد و شاد و پادشاهان می مقام
 از اسرار تو حیدر آگاه نمکنند شکر طریقت با ذنبهاری علیه هر کسی باید که مزاج خود
 را بیار آید در احکام شریعت از اراط و تقوی راه نباید دور لوانیم طریقت
 کفر و ضلالت آنجا نشین کرد **وقال الله هتونی** جوانی باید گفت
 مرا تعلیم ده سیرانه یکشنبه بخفا بگیرد می کن بخندان که کرد و خیره کردی تیر زمان
 اقول این مثال هم مثل هتونی که گفته شد و مراد از جوان طلب است
 و مقصود از پیر عارف ایزد مطلق و کنایه از پند راه خدای رب الفیض و مطلوب از
 نیکو دی خاک است و در دینی و فقه هم از کک نفس **و علیین فی عرض** که مقصود از
 نادانات آنست که تعلیم نشده بقدر طالب برین وجه تفرست که طریقه خود را
 از جمیع طرق روزگار او بگردد اما نه چند آن که زیر دست و پایی بند نفس و شیطان
 کرد و پایی حال نمیدر خاک است تا بیک که کک نفس برود و زمان غلبه بر نفس سازد و
 در میان امر و دنی خباب ایزدی نیز نگیرد و تا که تقیبات شریعت شود و خطرات
 و شیطانیه را در ابتدا می حال کسان بند و غیر الا نور **وقال الله** در کس
 گفت دین از کی باو شاه حکیم زد بگری ترا بهی جمع اول **مستقیم**

که در اینجا نیست امانت هر دو گمان مذکور آورده است محض برای عیبت
 ارباب عفت است و مراد از پادشاهی صلح عارفی و صدق و زاهدی است
 بی عیبت زیرا که هر دو ناقص الوصف اند پس هر که هر یک عارف باشد
 باشد مالک ملک یعنی حاکم قلعه و ایزد مجید و عارف تمام صفات تقوی
 و واقف همه معاملات سلوک و طریقت شود بلکه سطر اسماهی ربوبیت و مصدق
 صفا خالصت گفته شود اگر ازین بر ارض عالی بود هر که حصول و صدق
 بلکه دشمن ملک یعنی یکی از اعدای اشد شمرده شود و حال عابد یا بی عیبت
 صفت است و تشبیه اراده زهد و ریاضت می کند بیشتر جمع مراتب عیبت
 و نه از دل طریقت طایفه و از قول و فعل شرف و بی عیبت اخیر از او احتساب
 نگار بود و در حالیکه شخصی زاهد بی عیبت شد معبود خود که اگر دانه و خاک که ام
 کرده مگر خود را در ورطه بیهوشی دینی اسلامی هلاک سازد و یکی از
 دین اسلام گفته شود **قال الله عز وجل** بر سر ملک ساد و ملک مانده
 که خدا را نبود بنده فرمان بردار اقول بر سر ملک ساد و کسی که واقف
 البیت شمرده عارف ظالم نمی شود که بقیام در تبه توحید رسیده صفا
 نیز بخارده و زمان بر دار حق غرور جل نباشد که جنبست خود را باطل دانسته

و غیرت مسوی المد حق شمارد و در عالم تحصیل جمع مراتب و جوی امکان
 بر خطرات خود انیت و ضلالت قهر و جبر نماید اغلب که از رحمت رب العزت
 مردم نخواهد ماند قوله تعالی **إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ**
قال الشيخ بادشاه را باید که خشم بر دشمن تا بجدی براند که دوستان را

بروی اعتماد نماند که آتش خشم اول بجه اول خشم افند پس آنکه بجه اول خشم بر باشد
 اقول در مقابل بادشاه ظاهر بادشاه باطن موحده است که حق سبحانه تعالی مقام است
 این دو و برتره خلا را ^{نفس} ^{کفایت} ^{نجان} ^{تخلی} ^{الشد} ^{دیر} ^{عاجز} ^{حق} ^{مرا} ^{دازد} ^{دشمن} ^{شیطان} ^{گرفته} ^{ند} ^{دارد} ^{دو}
 اربع تصور کرده محمد تا دلیل مستوفین برین اغین روی داد که بر شیطان
 بی ادب طیش و غضب اینقدر باید که دوستان یعنی نفوس غمگوره از ایشان
 و عنایت و ارتباط و اتحادش مایوس نشوند که در هنگام منزل مراتب
 عالم یا بس پیش آید از آنجا که آتش ظلم و قهر بر ظالم عطا بر عاید کرده بعد
 بجانب خصم دید خواهد رسید یا نرسد پس کار زمان در نظر نفوس مسطوره
 لوازم رعب و بیستش تعلبت که ایند ایشان در عالم غفلت و غرور
 مراتب قابو یافته صور شیطانیه و انمایند و او را از تو بهمانست که اکنون
 بر کمان ساخته نترک طریقت سازند نفوذ بالله **منها رب العالمین**

طریقت ظاهر است که وقتی بر سالک می آید که این خوب جمع تقاضات
 سلوک طی کرده بعالم لا اله الا الله در اینجا نیز مقتضای نسبت
 همیشه و موجود می شوند مبادا که آن از این موقوفه منع کرده و در
 این که نفوس مذکوره اند در آن محل به سوی غیرت امانت بر خاسته شود
 قضا و بر پا گردانند و سالک را در غایت نفسانیت در بویست بی تمیز کرده که
 و شرک نماید حدیث من عرف نفسه فهو **کافر**
 فقد عرف ربه فهو مشرک در مقام تحصیل توحید کفر مرتبه
 نیز خواهد این هم مشرک و کفر است و الله اعلم بالصواب ^{الشیخ}
 معنی این آدم از خاک زاده که در سر کینه کبر و تنگی و باد
 ترا با چنین تنگی و کسرتی زینهارم از خاک بیار آتشی اقول
 مضمون این عبارت نیز همین حقیقت ماضی است که در شرح و تفصیل
 آن حق سبحانه و تعالی از لیس راضی است تا سکران رو بر کار از خصل
 زانهار استغفار ننهاد و صاحب بند و تصایح او چنان باشند در ترک
 شکر و سپاس برود چنان نمایند همین شکر و سپاس را در حفظ خاطر
 دارند و غرض از آنست که در تیره و ظلم و ستم طریق خود گردانند که ستم

این خاک است و خاک را تمدی دیاد بر باد کند اگر لوازم بعینت و کج
 بر آتش ممکن گردد و موجب بشود و فساد شود پایه اشن حای اعراض
 سخن و خلافت تقضای بنیت نوع انسانست که طالت و سنا و اوم
 علیه السلام از خاک بود لکن اخ جل جلاله مقبول کرده سجده و بی عالم
 نورانی فرض نمود و در ستایش آیه کریمه لقد خلقنا الانسان
 فی احسن تقویم فرمود و چون خمیر مایه ایلیس از آتش است از خمیر از
 از سجده آدم علیه السلام منحرف گشت و گفت که اجعل ع صدقین کما
 قوله لیا خلقتنی من نار و خلقتہ من طین یعنی صفت جلاله
 تا از آتش است بصفت جلالیه که از خاک است تفصیل و تریح داده
 کما من غر و جل کرده و طوق لعنت در کلوی جهالت پوشیده اند آفت
 جل شانده در دم استکبارش ایفر مایه قوله تعالی و اذ قلنا
 للذین کفروا انکبوا و لا یصلوا و لا یسئلوا و لا یسئلوا الی
 و استکبر و کان من الکافرین دعوض از طه الل صبارت
 همین است که هر یک که درین لوک رو نماید باید که تمام انتظار سیده و در طلال
 و جمال آسنا ساز نکرده اند و هر چه پیش نظر آید ما را بیت استیلا الای

رایت الله وجود دادند قال المشيخ در خاک بستان بریدیم

بها بی گفتم مرا برتبت از جهل با گن گفتار و چو خاک تمل کن

ای فقیه با هر چه خوانده همه در زیر خاک کن اقول بستان نام شهت

در خاک مراد از سر زمین نواحی اوست و مقصود از زا اید عارف کامل بود

که در جود با وجودش را کجیته ذات و صفات و حاصل بود شیخ در سخا ^{بگفت}

خود بیان می کند و نصیحت عارف باید مفصلا در تقریر آورده برای ^{بگفت}

غفلت شعار آن عالم کون و فساد ظاهر می سازد که روزی در نوحه

بستان فرستم و در اینجا عارفی را دیدم چون او را ای کمال ^{بگفت}

از وی سوال کردم که من غریب با طریقه حقیقت و جاده معرفت ارشاد کن

از احاطه حلقه و محاصره رعوت آزاد گفتار و خود را خاک کن یعنی

در ریاضت و صبر و سکونت نفس خود را بکش که برای تو همین موجب ^{بگفت}

در رضای ایزد معبود است **وله تعالی فاقتلوا النفس که ذالکم**

خبر که عند بار شکم بر گاه که خلاصه روحانی که خلاف لازمه

حیوانی است که بذات تو بجلوه کری در آید فی الفور مقصودات بر آید

آنچه گرای فقیه خوانده نمیده همه در خاک بگردن کن یعنی دانسته خود را که ^{بگفت}

البته نسبت بر او دارد و نسبتان خود را منفی ذات است یا او را بر او
 و ناموسی الله را صفات الحاکم و در ناموسی الله را ذات او خود را صفات
 بشمار تا درین تقدیم تا غیر منسی و تویی که گفته شد مرتبه بود الله رو نماید همچو
 قوله حضرت جنید بعد ادی روح لیس فی جنتی سوی الله از باب
 بر آید فالصالح روح بر خوبی در دست دشمنی خود گرفتار است بر کجا که
 بر او از چند عقوبت او خلاص نیاید است اگر دست مبارک رود و بر خود
 در دست بخورد خویش در بلا باشد اول برابر باب طریقت و احباب حق است
 و منجیب نماند که تا دریل این عبارت بر بصورت رود و در مراد او شخص را
 او بخصالت بجز آن که ان دیگری نیست که به دست دشمنی نفسی در بیست
 گرفتار است و هر کجا که بود یعنی در عالم فناء و بقا بهر مقام که در
 غیرت نجات نیاید حتی که روز قیامت هم از عذاب شرکی بیرون نیاید
 در او دیدار او سبحانه و تعالی محروم کرده و پس بر که در اینجا شخص خود را شنا
 بمانند ذات رب العزت را الحاشیه قد قوله تعالی من کان فی هذه
 اعمی فهو فی الآخرة اعمی **والسلام** چوینی که در سه مضمون
 خلاف و تقریر افتاده است لوجه باش و اگر جمع شوند از بر تو ای عزیز

اول در مقام تشریح کلمات نصیحت این دو معنی است
 یکی شیطانی و دیگری انسانی
 یعنی شیطانی است که ظاهر
 بصورت حق انسان و در باطن بپرت خبیث شیطانی است و در وقت
 طالبان حق را در خطرات و دسواست اندازند و دین اسلام را
 بزرگوارترین عبادت و تاراج می سازند پس گاه که از طاعت و عبادت
 ابریس گیرد و بر گردند و ستاره ضلالت ایشان ندال گیرد و فیما بین
 تنازع و نوحه افتاده از حکم حاکم اخواف گیرند هر واحد خود را بزرگوار
 که از خاک و آتش اندرین صید شده بگردد و بی نسبت تیراژ برود
 طریقت و تخریفات عارفان حقیقت حقیقت خود را که از نور و ظل است
 از جنس دیگر بتعارف سلوم نماید و بر یکدیگر فیما بین خود چند عداوت قبیله
 نموده جنگ و جدل پیش رود و انتظام حاصل عام را استوف و پریشان
 در اندام تو از اینها جنس یعنی از نفوس خود اتحاد و اتفاق دارد و خوشی
 و خوبی بر خوبی و پرابودی سخاوت ان بیاید اما بر آوارگی و افتار ایشان
 بنده اند و محضت چرا که بدان هم طبع خود را اعتبار بلاطف نماید نباید کرد
 زیرا که خصوصاً عداوت ان که فیما بین یکدیگر است بطریق جنگ که
 مخالف

تفاضل و تقابل تو باشد که فرصت وقت مستعمل گشته در لباس انسان نفوس
 مونس است در دولت جا کرده ترا هم از ذوق و شوق او سبحانه و تعالی آواره
 و سرگردان گشته پس مقتضای الحزم سوال الطن لازم است که در زمانه
 و عهد ایشان از دستان یعنی از نفوس مذکوره آمیزش از تباط و ارباب
 خاطر خود را مستقل و مستحکم بگردان تا خطرات غیرت در دولت نیاید و چون
 پناه حق جل جلاله داناید و مقوله حضرت سب الفوت قل اعوذ برب
 الناس الحکم یاد دار و همت بکار کفایت آن توجه قلب بر کار و اگر اتعاض
 و جمعیت ایشان با هم صورت بندد همچنان خود متفق و متحد باشند سباده که ارجا
 تو حمله و حربه آورده از تو جدا گردانند و تو در عالم غفلت تمامانده گمان
 و بیگانه خود را نشناسی برو باد و ستان آسوده نشین چو منی در میان
 دشمنان جنگ و گریزی که با هم بگریبان آمد گمان زده کن در باره بر
 قال المسلمون دشمنان چو از همه حلیت در مانده سلسله دوستی بجنبان پس
 اگر در دوستی کار با کند که دشمن نتوان کرد اقول دشمن یعنی شیطان چو که از
 فن و ذوق و مکر و خداع عاجز می شود و ذاکر آن خدا را غافل نمی بستند
 ساسا محبت و کجستی جنبانیده بیاسازی و شعبده بازی می کنند

که در صورت نفس ناطقه افعال تشبیه با قول قدسیه بر پسته در صورت امر
 معروف جلوه کرده و اداسازد و در پرده وحدت نمودت کاری می کند
 که در لباس عداوت و خصومت خاص نیز تواند کرد قال المشیر سراب است
 دشمن کوچک که از احدی الحسین خالی نباشد اگر این قالب آمد با رگشی در گزارد
 دشمن بستی اقول در کمان این ضعیف اسبمان تا دلیل این بیان بن است
 که مراد از مار شیطان علیه الملین باشد و مقصود از دشمن نفس وین شک از آنجا
 که از دست این خود پرست کسی راز باشی اطلاع نمی تواند شد ازین جهت
 صواب بر طبیعت مدبران محرکه است مستظان عوید و طریقت برین
 نظر رفته است که مار شیطان را بدست نفس زبرچوب کت با کشید اگر
 این خود مدبران بکنند فتح و ظفر یافت بشود اگر ان طعون سینیه جا
 این است که در آن از خنجر اجل شکافت انفس اولی و است که از دست
 این ناسزا برستی بهر کیف از احدی الحسین خالی نباشد و کتین شیطان
 بر دو عسکران تصور یکی از قانون شریعت که بر گناه که بر حلیه سازی و
 وی مسلح و تشبیهی در دوام کرده و بر این تشکیب مدعی است که این
 بکسر بیدین از حشر و یاس خود برودیم اینکه بر آنکه اسودک الله از
 صفت

حقیقت که بان تبهیر همه از وجود ماسیه ای اندک شده ^{نخواهد} و تمسک در ^{حقیقت} که در
 رده الوجود در آمدهستی خود کم کنی داد را از حقیقت محرم و آگاه
 کردانی و تخیلات وجود سوپوش نمودم و باطل سازی همانم شمه از
 حقیقت نخواهد ماند که مدعی انانیت دایمل نبوت باشد و خلق را نیاز از
 چون در نیتقام صرف و نحو خواهد شد برانیه وجودی نمود نیست
 و نابود خواهد کرد قال المسیح علیه السلام ^{بیت} بر دوز سوز که این مورخیم
 که مغز شیر برآید چون دل ز جان برخاست اقول بر در سو که یعنی در زمان
 نفی ماسوی اند از هر خصم ضعیف یعنی از دوسو سه بیس ^{تلمیض} خصلت
 نیاید کرد که سیاد اعادت خیانت و خصلت جهالت خود را بجا برد
 مغز شیر ایمان برآرد قال المسیح خبری که دانی دل بسیار دارد تو حاکم
 باش تا دیکری بسیار اقول درین بند دل پسند چینه نواید از جنبه ^{و فو}
 بنده مخفی دستتر است هر که این دقیقه انیقه آگاه و خبر در کشت برآید
 خصلت عارفانه و عادت موجدانه بشناخت و مرتبه حقیقت و عجاز
 دریافت نماید و آنست که درینجا مراد از خبر حقیقت شبای ^{تصوره} است
 چونکه عارف حق مرتبه حال سکشف کردد از اخبار خیر و شر طایب ^{آگاه}

شود پس شیخ روح موحد را نصیحتها از انعام می کند خبری که دان
 یعنی داندی و سدی که دانی چنین ظاهر کن که حقیقتش از تجلی
 جلالی است بلکه خاموشی این دلی در لحن و طعن جوهرش تا دیگر
 بزبان آرد یعنی وقتیکه نفس اماره تو خود را بشناسد و در خود بر خیزد
 مطلع گرداند ببلبلان شده بسیار آمد خبر بدیوم باز آمد یعنی ای
 حق بیننده اخبار را در صد و او وجود بسیار در خطرات غیرت آثار
 و موسسه کثرت شعار به نفس اماره بگذار قال المسبح مع بادشاه بوجها
 کسی واقف گردان که نگاه که بر قبول وی کلی واقف باشی ذکر نه در
 طاقت پیش روی کنی اول بادشاه را در از حضرت سب العت
 است خطاب نصیحت بجانب طالب حق است تا در اخبار سلوک
 غیرت نفوس از حق غرور حل بیان کند مباد که در زمانه تحصیل بود
 از مراتب الشان آگاه شده نه است و مخالفت کند و مورد عقاب
 ایزدی گردد مگر آنکه که در حقیقت کسی که با منبجی محرم شود انهم اگر
 بگوید ضایقه نه از بهر آنچه نیست که در نفس الامر از تجلی دیگر است
 و در عالم کثرت بر ادقات متحد الخصلت نیست و ان شده و الا در حق

در حق خود بنامی فساد و خطرات می اندازد که در عدم امکان آنجا
 ماهیت خلق را باطل داند و بمقتضای جمالت بشریت حسدات ^{حلا}
 بسیار سیدل نماید خود که ویدع الانسان بالشرع دعا
 بالجبر و کان الانسان عجولا قال الشیخ ^{رحم}
 کفین انگاه کن چو دانی که در کار گیر دشمن کمال است در نفس انسان
 سخن تو خود را بقتضای ناقص کن اول این قطعه بر سبیل تمثیل عبار
 مذکور نه فرموده تا برای حفاظت افکار اهل وجود و صیانت اشعار
 صاحب سلوک دلیل مستحکم و نص محتمل باشد که در مرتبه شهود بحر حقیقت
 حقیقت استثنای مشوره تکلیف است غیاز کند قال الشیخ هر که بضم
 خود را می میکند و خود به نصیحت دیگری محتاج است اول این بند
 هم گوید و معادن تقریر سطور است در ضمن این عمارت مذمت زاهد
 خود بین و حقارت عابد عیب چنان است که خود را داخل بر ارج عیب
 دانسته دیگر از ا خارج بر ا تب حقیقت شمار و ازین شرح شرح
 بیفزاید که هر کسی که دعوی ربوبیت می نماید دیگر از از دایره ^{است}
 بیرون انگاشته لب نصیحت ایشان می کشاید او خود محتاج ربوبیت ^{است}

از گنجی که در ذاتش اگر چنان غیرت نمی بود چگونه دعوی خود می
می نمود پس بر که ازین نصیحت محروم گشت بر تبه هرفت بیست
بلکه صفتش مثال فرعونست قوله تعالی فخر فنادی فقال
انار تکم الا علی فاحذره الله نکال الاخرة والاولی
قال الفسید فرب دشمن بخورد و خود در مراح بخور که آن ام زرق نیا
است و این کام طمع گشاده است راستی خویش خویش می
چون باشد که در کعبت می فرود نماید اول را دیان دقیقه رنگین و
فادیان طرفه شین دشمن را با ابا ایسی تاویل می کنند و از شخص مراح
خس که او را دیگر نمی گویند بسیار که که ام طالب حق در قریب
دشمن اینی ایسی کرده که راه کرده در دام مراح یعنی نفس اماره
رفته تباها شود که آن سازد را غار سلوک مشایره غیرت کنایه
شکر طریقت کرده اند و این شصده باز در ابتدا می حال کاشف انا
آفریند شکر حقیقت سازد با جلا این بر دو مکار در بی خصومت و
عداوت این غفلت شعار استند و برای مطالب و مقاصد خود در کوشش
بهر کوشش لیل و نهار نسون شرکت در مخالفت سید منزه مثال کاشف

لاشئ مردار از عوه روزگار فریب نموده نمیدرند و در تحت تصرف
 خود آورده شال بکمان گرسنه لحم و استخوانش میخورند یعنی از
 توحید واجب الوجود منحرف نموده در توهمات کثرت امکان ^{های اندازند}
 بیده در صور کوناگون تبخلی شده دین و ایمانش را با دمی سازند
 قوله تعالی ان الشیطان لکم عدو فاقنضوه
 عدوا انما یدعو خرابه لیکونوا من اصحاب السعیر
 قال المشیخ علیه الرحمه الالاتشوی روح سخن کوی که اندک مایه
 نفی از تو دارد اگر روزی بر ادش بر نیاری دو صد خندان ^{عبادت}
 بنهار و اول این قطعه متضمن تقریر بر معانی سابق است قال المشیخ
 سکم را تا کسی عیب بنمیرد بخش صلاح نیز برد اول سکم را یعنی
 شودی را تا که وجودی تعلیم کند نوشتن تحقیق نیز رسد این سخت
 شرح میفرماید سبادا که که از اهل شهود برد یافت و ادراک و
 شهادت خود غره نماید که مرتبه توحید حاصل گردد مگر او نادانست
 در سوره شیطان که بکین بر اکتشف و کاشف خود بکمال و جمال نماید
 خود مرتبه وجود نظر آید مشغول بر کفایت خویش تجسین بادران

پس نیز خویش قال البیح همه کس را عقل و کفایت خود بکمال نماید و در
 خود بحال اقول همه کس را یعنی همه مجاهدان را تقوی و طهارت خویش
 بکمال نماید و تصفیه خود بحال انا اعتبار میکرد و بخوردان زمان که در حضا
 او سبحانه و تعالی مقبول کرده و در عالم کثرت صورت و حدت پرورد
 قال المشکره نظم یکی جهود سلمان تراغ میکرد و چنانکه خنده گرفت
 از حدیث ایشانم بطرف گفت سلمان که این قباله من در دست خدا
 جهود میرانم جهود گفت تو بیت سجو رم سوگند که خلاف کنستم سجو
 سلام که از سبط زمین عجل ننهدم کرد و بخورد گمان نزد سجاد که نادانم
 اقول این قطعه در شمال تذکره مذکور است و جهود و جهود سلمان مراد از
 نفس اماره و نفس ناطقه است که در اینجا شیخ رحمه الله علیه بیان خود بیان
 می کند در تقریر نفوس مذکور میخندد و میگوید که روزی در مراقبه من فیه
 نفوس مرقوم چنین تراغ و تکرار افتاد که بر یک در جاده غفلت و حما
 آره از طریق بوش و غفلت برکت و نفس ناطقه از نفس اماره گفت
 چونکه دعوی توحید من باطل باشد الهی شرک کرد انم و نفس اماره پیش
 نفس ناطقه دانود که اگر دعوی شرک من خلاف بود شمال تو سوخته ^{بصفت}

و ضحکه اگر از قلوب و طبایع عالم نفس احتقاد و سفید شود و تا هم سحر و جادو
 امکان نخواهد بود که درین زمین این من باطل است و نظرات و سوا من لا یختر
 قال الشیخ عبد الله ده آدمی بر صفحه نان بخورند و در دست بر روی
 بر سر نیزه در بیض با جهانی که رسیده است و قانع بنانی سیر اقول ظاهر است
 ده آدمی از عاشقان مولی است و در دست مخصوص از شائقان دنیا است
 که این بر سینه دین اسلام بر آنوقت و مشارکت دارند و تحصیل و پیش
 نموده و خطوط و سرور میشوند و این بر مرتبه ملک و مال مخالفت می نماید
 و جنک و جدل کرده همی نند آمدن او که در ذم و حمد بگذرند شایسته که ناگوار
 و یکویر که در اصطلاح صورتی جو بیس از او کنید که مصروف و ایل بر بصاعت
 معاش است و حصول نفعی صورت و امکان قیامت نمی کند و قانع به است
 که سحر و شغوف سجاد و در ذکر و فکر و جوب قدم صابر و شاکر است ^{السلام} ^ع
 روده تنگ بیک نان تپی بر کرد و اقول روده تنگ یعنی و لهامی عاشقان
 او سبحانه و تعالی مستحق است من که المولی اقله الكل حصول همراه بر سرفتن
 وحدت او جو دستخشی میشود و ریه تنگ یعنی نفوس طالبان دنیا بکلمه
 کال چشم جو بیجان بر نشسته است حاصل جمیع لذات و دشمنوات بر شربت

مستحق سمانه قال الشيخ روح بهر چون در عمرش منقضی گشت
 بر این یک نصیحت کرده که گشت آنست از وی بهر چه
 خود بر آتش و زنج مکن تیز در آن آتش نیار طاعت شو بصیرتی بر
 آتش که در اول در بنجا مظلوم شرح اگر چه حاجت تاویل ندارد
 در خیال شایع هرگاه مضمون او تبدیل میشود لهذا چند الفاظ را معنی
 تاویل می کنند و میگویند که در بنجا بر مراد او از مرشد کامل گرفته شود که در او قاضی
 انتقال خود میدان را و صحبت میکند که شهود نفس خطه غیرت بر
 بسازد که کسی درین طایفه استلا کرده باید که هر دم در هر لحظه ازین اوقات زنا
 خواسته در گذشته صبر و سکونت اعتکاف گزیند و الا چون مال کار بر بسند
 نه است کشیده خود را دید و دانسته در آتش که سوزد که از بسند از
 قال الشيخ بهر که در حال توانائی نیکویی نکند در وقت ناتوانی
 مستحق بیند اول یعنی آنکس که در عالم حیات معرفت او سبحانه دعا
 حاصل نکند بعد عات نیز مافوق خواهد ماند قال الشيخ روح
 بر آخر تر از مردم آزاد نیست که روز مصیبت گشت باز نیست اول
 بر آخر نفسی برترین خلایق است که در عالم هستی خود را شناخت و مایه

و با هر چه بعد از موجود و غیره است در حقیقت خود نباید محبت بلکه از یکدیگر
 حضرت دیگر پیش آمده از مضمون و معنی اتحاد گناره کش که در دیر است
 بواسطه و کوازم مو افحات بطور رسا بنده ازین جهت شیخ عبدالرحمن
 می باید در قیاس شامع تا و پیش برین روش نیز می آید که در نفس الامر
 مراد از شیطان که حسب نظر هر مومنان و علموار انسان است و باعث باطن
 مدعی و بر خواه کلان بر گناه او را مظهر عبادت در ریاضت می بیند
 بنیاس محبت در آمده عبادت می کند و چون بستلایست و شامت
 بگردن مخلص و مشفق گردیده زیاده تر در اضلال و اغوای او گوشید مؤد
 قدر و عتاب تمام مطلق میگردد و بحکم آیه که می کشد الشیطان اذ
 قال لا افسان الافر فلما کفر قال اسئله بوی منک الی
 اصناف الله رب العالمین از دست بردار گشته است
 را غنیمت میداند قال الشیخ حجاج در حجابت یکدم است و در بیان
 عدم دین بر نیاز و نشان خزند یوسف لغد شدند تا چه خزند الهم
 اعهد الیک یا نبی ادم ان لا تعبدوا الشیطان
 اقول جان یعنی انانیت در حجاب غمیت ستر است

کجایی که غیرت برت انانیت از میان برخواست و دنیا مجاز و وجودی است
 که در حقیقت بیجان است عدم است بود و نخواهد بود استوارش بجهت ظهور منقوش
 که از باطن خود برکنده مرا حله ظاهر نماید پس حقیقت مجاز و اوستان
 یاد کند ذات واجب الوجود را نسبتاً بنیسانانند تا به شناسند معنی مانده که
 بر جوغان طریق دمه الوجود زبان طعن و کین کشوده حقیقت نهادت
 باطل نموده است تا ساک سبندی در طلمم موجودات پای بند باشد
 و در داتم نفس شیطان آید و همراه کرد و قال الشیخ روح مدت بقول
 بیان دوست لنگستی به بین که از که بربری و با که پوچی یعنی با شیباً
 صفات مشبه ذات نزه را شناختی بایه که افاغار تو از کجا تا کجا ایجاب
 که در خطرات کثرت افتاده شرک حقیقت مانندی و مبداء و منتهای خود در دنیا
 قوله تعالى انا لله وانا اليه راجعون قال الشیخ
 شیطان بطن صاحب برقی آید و سلطان با مفضل اول شیطان یعنی نفس
 است که مخلصاتش بمقتضیات شربت و شهوات انانیت است زیرا که
 روح نفس از زمین بر او حرم نبات نیاید و سلطان بر او از دل است و مفضل
 از خطرات غیرت و سواست انانیت است که چون بروم و بر ساعت از هر جا

از به جانب هجوم آورده استیلا می یابد و نقد و تجدید سرزاید و صدمت فی سینه
ازین جهت دل نیز از هجوم تحلیلات عاجز و ناچار است **قال المسلم**
بیت و اشرفه انکه بی غنا است در خود و پیشش زلفه باز است
که فرض ضد انمی کند ارد از فرض قویتر غم ندارد اقول مراد از بی غنا
تخص سناق دلی با بیان تصور است پس در اینجا مقتضای عقل همین است که
چنین کس را تعلیم تلقین نشاید اگر چه ظاهرش بصورت طلب آراسته و
با طش لصفه زنگار منصف باشد زیرا که این قسم قاسمی القلب از
پر تو ارشاد و تعلیم تو سائره نخواهد شد **قال الهیتم** و قطع
خاک شرق شنیده ام که کنند بچهل سال با سه پی همه بردی
کنند در سوب لا جرم قیمتش همی بینی اقول مراد از خاک شرق
کالمین اعلی ناموت است که در خدمت بنوا رحمت و شفقت بعالم لا اهو
میرسند و خود را می شناسند از بمرقبه بعالم ملکوت خود شرف دارند
دانشان که از ملک عدم در سوب بجهایل رزیه مخلوق شده اند و عالم
ناموت آمده است خویش را نمی دانند در عالم حیرت قدر منزلت ایم
ندارند **قال المسلم** مرغان از بنیه بیرون آید در روزی ^{طلید}

ادوی گناه نزار و خورد و عقل و تیز اندکی نگاه کسی گفت بخیر از سیدین
تکین و نصیب گشت از همه چیز بگیند همه جا هستی قدس نیست
علل دشوار بهت آید از است عزیز اول این قطعه مثل عبادت اوست
دو بر اسناد تشبیهات از تادولات ترک کرده مدلال استی الحقیقت
می خاز بقیه بیرون که داده چسبند خواجه در میان خبر نگاه که از هم نگاه
شود که بقیه بلکنان مانند هوا در زمین می شود و خود را محتاج و رزق و تیز
ببیند و از بی تیزی نمیدانند که در نزدی سلس و زمین است و هر که جان
در وقت مردن از حقیقت خود غافل و محروم ماند و ازین جهان گذران
دنیا نماند که از کجا آید و آنند و کجا رفتند و آدمی از ادب عقل کامل در پاست
که خان و اهد است و مخلوقش در همه حال و جمیع افعال مشهود و شایع
انسان کامل الامان که در اوقات حیات از لذت اید و نیوی بر مرصیا
و احب تعالی قانع و صابر سیکر و نه پایه دین و تکلیف او شان از تقاضا
مراد حق است می رسد دور زمانه رطبتش از کوا ایف
شود و لطایف در جو طبع دستقبض میگردند
دستی خود را سید اند که که ام و جو و کجا ام

و نیز رسید پس ازین باعث مرتبه این چنین مردم عرفان سرشت تیره و
 رابره درجه کثرت ترجم و تفصیل داده شده زهره روزگار و خلاصه از آن که در کما
 شمال این برود یعنی مذکور و در شرح مصنف رحمه الله علیه میفرماید که یکی
 انسان فاسق و فاجر که در عالم ملکات بسیار از خود و قارند از نزل
 بی بهای یعنی حق شناسان حقیقت اساس درین جهان شاد و مادر پیدا شود
 ازین هم عزیز الوجود و جلیل القدر نظمی آیند قال المشیر رح کما
 بصبر آید و مستعمل بر آید اول باید دید که رتبه صبر را بر مرتبه تعجیل
 ترجم داده اند تاویل صبر یعنی رضا و تسلیم است و تعجیل یعنی بر حوصله
 تصور مانند اشع رح میفرماید هر آنکه عوارج عسر و سکونت اختیار کرد
 بجناب حق حل جلاله منظور گشت و آنکه ازین طریق انجواف در زبده
 بر اهل حرص و طمع دیدم هر آینه محنت و شقتش ضایع کردید و بعد
 نوز رسید خیار آنچه مثالش مصنف رح میفرماید امانت بچرخش دهم
 در میانان که در آهسته بگذشت از شنایان سمنه داد با از مارک
 زودا شترمان چمنان آهسته میراند قال المشیر رح نادان را بهتر از
 خاموشی نیست و اگر این بصلحت بدالتی نماند ان نبود اول نادان مراد

از گهگار است و خاموشی مقصود از پرهنرکاری و شرح آن بدین نوع ^{تاویل}

کرده اند هر آنکه خصایل مصیبت داشته باشد باید که از ممنوعات و مخطرات
 اجتناب نماید تا که در فریب اطمینان بسیار و نفس کار نیاید که انقباض هم
 مانع سیادت هم معادن حسنت او است و در ضمن همین صحبت است
 است و فلاح دنیا و آخرت **قال المشیخ** روح قطعه چون غباری کمال
 فضل آن بر که زبان در دهان نگهداری آدمی را زبان فصیح کرد و جز
 بی مورد است **اول** مضمونی مانند که تاویل فضل و کمال معنی حسن و بدیت
 است هر آنکه ازین سعادت بهره نیافته لازم است که طبیعت را از لذت
 بفریب باز دارد زیرا که بی باکی حرص و هوا و بیهودگی و آفتاب و آفتاب
 در خطرات انداخته مشرک و ملحد گرداند **قال المشیخ** روح مضمونی الهی
 تعلیم سیداد برود و صرف کرده عمر دایم حکمی گفت ای نادان چه کوشی در
 سودا ویران تو لایم نیاموز و بهایم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از این
اول این قطعه هم در صفت ضرب المثل مثل کلام مذکور است لهذا شرح
 مرکز است این دایره کرده میشود که فری را یعنی روزی بخونی را الهی یعنی
 بدینی تعلیم سیداد و سبقت که چندین عمر در خوشی یعنی در بهوشی صرف کرده ای

چیزی گفتگو نیا موشی هرگاه که عارفی برین حال در وقت یافت بسوی ایشان
 شناخت و تقریر می شنیده پس فرمود که ای نادان خدا نخواهد که این
 همچون مثل تو باشد بلکه ترا باید که همچو این مرد باشی ای مرد که این دیوانه
 استعدادت و فطرت را در او از تو برایت تلقین شفاوت و حکیمیت
 نیکو تو چو او در کسب حجت و اوقات بسری نافع سگینی مصلحت بین
 که اگر عاقل از مصوم دمنزه عادت خموشی و خصلت بیوشی بیاموزی
 تا که در روز آفتاب از وبال اقوال منهدم و افعال نامرضیه با خود و منهدم
 قال فی شرح ابیات هر که نامی نگیرد در جوار بیشتر سخن با صدوا
 با سخن آرای چو مردم بیوش با نشین همچو مایم خموش اقول هر که کسی که
 در قیل و فعل نامی و نظر خیر و شر نکند و لحاظ نخواستند ای او سجان و سخا
 ندارد بر همیشه حرکات و سکناش خلل و فساد تمام بظهور می آید و تخلفات
 باطله و تصورات و اهل از ذات او صدور نماید پس لازم آنکه در یکی او را
 در نوری طریقه بران خدا و مشهوره بزرگان پارسانیم الاوقات نصرت العین
 دارد و گزیده مثل حیوانات در گوشه تنهای در کج خمول نشیند قال الفیض
 هر که یاد اناتری از خود بخت گفته تا برانند که داناست برانند که ندانست

اقول مرکه یعنی مرگه که کسی بیدار است برای نالیش خضایل پارسا می دیم ^{تفهیم}
 سوفت الهی همراه اهل که است اتفاق محالست در ارتباطنا لطفت دارد
 تا بداند که صاحب شریعت و واقف طریقت است ذوق الحقیقت لائق این
 مرتبت و شایان این منزلت نباشد هماندم حقیقت حالش سکف کرد
 که این بد بخت غافل عبدیت و جاہل زبوبیت است چرا که بمقابل این پاک
 طینت خست و گرفت باطنش محضی و محجوب نامم دور استقامت بجای
 و صواب پروا صد تزل در ترقی پذیر کرده و فضیلت عارضی بر حقیقت
 اصلی غالب نشود پس لازم است که فخر استعداد و شرف استیاز خود بر
 مرتبت دشوکت کسی نکند سباد که مطعون طلاق کرده چون در آید از
 تویی سخن که چه بود الی اعتراض کن قال الشیخ شرح مرکه باید آن
 یکی ز بسند اول مرکه بایران یعنی سرفتنی که با شیاطین بودت پذیرد
 مو است که میند بهره دانی از سعادت و نصیبه کافی از که است غیر از
 لیاقت ذاتی و صلاحیت صفای داشته باشد تا هم مصدر افعال شریفه و
 احوال نامرضیه کرد حضرت شرح سرفنا میر ایما کشید و شسته تارو
 درشت انزو و خجاست درو از بد آن نیکویی ساموزی کند گرگ پور ^{در}

عالم

قال المشيخ روح مردمان را عیب نمانی آشکارا کن که این است این بار سوا کنی
 و خود را بی اعتبار اول در اینجا شرح نمانک را بصیحت و بلوغ نیز یاد
 هر گاه که در مراقبه توجیه روی و بر خطرات و عیب نفس و افت نمودی
 باید که از برای همان محفل عشره پیش حواس خمس ظاهر کنی که اینها را از اولین در خود
 و خود را میفهمد و بی اعتبار کردانی قال المشيخ روح نفوس هر که علم
 خواند و عمل نگیرد بر آن ماند که کار نماند و تخم سفید از قول بر که یعنی سخی
 که غنیمت حصول معرفت رب العزت نمود و جهت دریافت حقیقت خود
 بال سعی گشود نسبت توحیدش چنین گشت که نفس را عین نپنداست
 و نظر اش را غیر انکاشت انعام بر انجام خود بخوندمت و حقیقت
 باز نیارد محنت تحصیل و شقت تکمیل دیده و دانسته بر باد کرده
 قال المشيخ روح از تن بیدل طلعت نماید و پوست بمیوه نصیحت
 را نشاید بحسب حجات برد افول مراد از تن بیدل بر بیدر دست
 که لیاقت عشق داده ذوق و شوق ندارد و پوست بمیوه مقصود از
 عشق بمیوه است که قابل حصول مشاهده ذاتیه و مانع در ارج صفا
 نمی تواند شد قال المشيخ روح نفوس هر که در مجادله است در سعاد

درست اقول در اینجا تاویل این عبارت بقیاس شایع برین لفظ
می آید نه هر عامی که در نزد ادیانست بجاورد و شایع است بود و محال است
برود و معنی است پس بعضی ازین صاحب و صفت و افعال محض است
و بعضی قابل کثرت مایل نهادت از آنجا که ظایق حق مجاز و محال
اگرچه در مرتبه مخلوقیت کما کثرت صفتی دارند لیکن بدرجه صفات
تخالف و تشبیه کما می آید از غیر توانند شد که احاطه ذات بر صفات
مکانت یکسان بوده تشبیه را تمثیل کرده اند و حادث را قدم کنند
بالفرض اگر حال بظهور بودی اندر انوار الیه لازم افتادی و تشبیه
کیانیت بر خاستی قال المشیم روح است بس قوت خوش که زیور
چادر باشد چون بازگشتی یاد دادر باشد اقول یعنی بسیار سردا
در و لیس صفت و پارسا صورت در پرده صوم و صوره بچوهر می
چونکه افعال و اقوال نشان بظهور میرسد خیاثت تاب و واجب
الاجتناب نمی آید قال المشیم روح است اگر شبها همه شب قدر بودی
شب قدر از همه بقدر بودی اقول اگر شبها یعنی اگر تکمیل عالم اهل
عقان بودندی قدر زیر کان از جهان بر خاستی ایست که سنگ است

بر لعل چرخان بودی پس نصیب لعل و مسک یکسان بودی
 قریب کاران مثل دلگامی و عثمان بودی پس در قدرت و منزلت و اهل
 سلیمان و کاروان استیلا بودی و در حدیث شریف تخصیص
 شدی قلوب المؤمنین عمر بن الخطاب قال الله تعالی قال اللهم
 تبرک بصورت یکتا است سیرت زیبا در دست کار اندرون دارد پند
 اقول باید دانست که از جمیع مشاهلهای کونا کون مراد مصنف روح
 معنی است که حقیقت را بر مجاز ترقی داده در صورت مراد از کثرت
 گرفته است که با مخلوق در عالم کثرت ملباس تقوی و طهارت ظاهر
 و باطن استند و باطن از مایه خست و فساد مملو و مشحون دارند پس مقتضای
 عقل آنست که مقصد شهادت نبایر شده که میرا چندانست سلام آرایش
 غیبت باشد بلکه لطافت باطن را طهارت ظاهر لازم است هر گاه که
 باطن لطیف گردد ظاهر هم شریف شود و برای لطافت صور
 لطافت معنوی ضروری نیست و اندر شد قال الشیخ رحمه الله
 بیک روز در شمایل مرد که تا کجی پیش رسید ایچکاه علوم و لی
 ز باطنش این سببش و غره شود که نسبت نفس نورد با معلوم اول

مضمون میباید که این قطعه در تشبیهی مثل آتش مذکوره است لهذا حاجت
 تاویل ندارد لیکن مجلا آنقدر گفته می شود که زنهار اعتقاد صورت برکت
 نباید فرود که اکثر اوقات شیطان ملعون در لباس انسان متغیر شده
 که راه گردانند چنانچه حضرت اولوی جنوی قدس مرده فرود آمده است ای
 ابلیس آدم روی نیست پس دوستی میان خدا و دست حال الشیخ راجح
 هر که با بزرگان تیرد خون خود بریزد اقول در اینجا خطاب شیخ بر طرف
 انسان ضعیف البنیان است که داعی انانیت شده خود را موجود
 فی الخارج میداند که با که مقابل الهیت میکند و میداند که مستحق
 مکن الوجود است پس از واجب الوجود
 همسری چگونه تواند شد روزی خواهد دید که هلاک گردودند است کشند
 چنانچه در مثالش صفت روح بیفایه قطعه خلیق را بزرگی سینه
 راست گفتند که دیدم روح در بینی شگسته بنانی تو که با زنی
 بر کنی با روح قال الشیخ روح بجز زدن با شیر و شست با شکر
 کار خود شده ان نیست اول یعنی دعوی الهیت کردن کمان
 انانیت کردن کار عارضانیت قال الشیخ روح حکم در روز
 علی است

کجاست پیش منجه در بعل نه دست اول یعنی سرگشتی و بگوش
 خان خود بسیار بلکه حسین عجز و انکار بر زمین حمد و ثنا که از قال
 الشیخ روح صیغی که با توی و لاوری گفته یار دشمن خویش است
 بلاک خویش قول یعنی حادثی که با قدم دم همسری زدم بوی
 ابریس دور کلاسی خویش مد آمد و کار اوست قال الشیخ
 سایه پرورده را چه طاقت آن که او را بسیار زبان بقال اول
 یعنی نه در آنچه قوت و قدرت است که بصفت آنی موصوف کرده
 در تقدیرات خالصت حاکم شود قال الشیخ روح حسنت بازو کل
 می نکنند نجه باز اینی حکمال اول است بازو یعنی سالک برشته
 بر خیزد بمقتضای غفلت و بگوش خود در مرتبه خود آمده دعوی ز تو
 می کند تا از این حرکت تا بلام هماندم در البته خود که بی علم و طرف
 پس که به ابرج و خان رسیده باشد ز نهار تحمیلات نخت و عونت
 راه نمی دهد بلکه در عالم تحیر بخرگشته خاوش می شود و با صفت
 جای دیگر سفر مایه بیت این در میان در طلبش بخراند کار که خیر
 خیرش بازینا قال الشیخ روح که نصیحتش بود سر ملاحت نیدن و دارد

اقول یعنی شخص که اراده سلوک دارد در هر عطا و نصیبی مرشدان و مقتدیان
 بهیچ قبول نیاید و هر دو طعن از باب طرفیت خواهد کردید و از اصحاب
 حقیقت غر از حرف سززش کوشش نخواهد رسید نصیب کوش
 کن جانان که از جان دوستی دارند جو انان سعادتمندند و پیران اراکال
 الصالحین چون نیاید نصیحت در کوش اگر ت سززش کوش جانوش
 اقول این است بود مضمون سابق است قال الشيخ ج لی سززان
 سززدان را نتوانند در محاکم سگان بازاری سگان شکاری را بپند
 شطربردارند و پیش آمدن نیانند اقول لی سززان سززدان را در
 متعلقات نفس اماره لواحقان نفس باطنه را دشمن می شمارند و
 جاه و حیلان شان حسی از دنیا بخوبی شیطانی که با نفوس پاکان
 کادوشن میدهد و بعضی میدارند هرگاه که در طوبی و مراقبه می بینند
 در قرآن ایشان خطرات نشاد انداخته خود را بصورت اغیار دیرت
 ماسوی الهی نمایند داراده اتحاد و ارتباطی کنند قال السیّد
 سفلو چون سزراکس ربابه بخش در پوسنن افند اقول سفلو
 شخص جاهل که در علم و کمال با عالم و کامل مساوات نمی تواند کرد و سفلو

بر باطنی خود عیش میباید عیت کند بر آینه عیت خود کوه دست
 که در مقابل کنکش بود زبان نصال قال الشعر اگر جو شکم بودی
 هیچ مرغ در دام نیفادی اقول جو شکم یعنی اگر جو نفس بودی
 هیچ تنفس صورت عذابیری بلکه ایزد تعالی مقصوم و مظهر بودی
 شکم بند دست است و زنجیرهای شکم بنده کمتر ترسد خداست
 یعنی شخصی که پای بند لذات و شهوات نفس کفر است از خصلت روحا
 و صفت رحمانی غافل و بیخبر است زیرا که نفس واحد حاصل مردود کار
 نمی تواند شد که اجتماع ضدین محال است چنانچه مولانا فرماید بیت
 هم خدا خواستی دم دنیای دون این خیال است و محالست در جزون
 قال الشعر حکیمان دیر دیر خوردند عابدان نمیردند آیه ان
 و جوانان تا طبق دیران تا عوق اما قلندران چندان بخوردند که در حله
 جای نفس مانند در بسفزه روزی کس اقول باید دانست که ازین عبار
 مراد شیخ رحمت الدین است که طریقه خاص و عام بر کسی مخفی و محجب است
 ازین جهت قواعد و ضوابط مردمان مذکور در تفاوت درجات است
 می کنند تا از خصایل و عادات هر تنفس غافلان روزگار خبر دارند و جو

حقیقت

همه شناسای مزاج اصحاب مجاز و دانای طیارع از بار
 باشند و حسب عای خود از اطوار و اوضاع غریزگان بر
 مطلع گردند چنانچه سینه مانند حکیمان و بر در سوزند یعنی اهل دنیا که از
 حکمت سیم بره برده اند هرگز اندیشه نفسانی که فکرها آن گاه بگاه یاد آید
 جل شانزه تعالی می نمایند و عابدان سیر یعنی ارباب طاعت که حاصل آید
 نبی الابرار و السوات آن در حفاظت مراتب مذکور معروف
 می باشند و بقدر ذریض و واجبات ضروریه مایل عبادت می شوند و در
 استحصال دعدش ریاضت واجب می کنند و از این تا سدر مرتقی
 اصحاب طریقت در مجامده و مراقبه و صده الوجود و چندین این نوع
 می کنند که در معرفت ذات و صفاتش اطمینان و رسالت پیدا
 می کنند و چون باطن یعنی احباب حقیقت هستی خود را در هستی
 ذاتی احب الوجود می بینند که در فانی اندیشیده و شاهده آسمان
 و صفاتش در صورت ماسوی اند نهوده غیرت نمی بینند و سیران
 یعنی اشخاص عشق بمقتضای ذوق و شوق بر ریافت و ادراک
 حقیقت خود دائم الاوقات محنت و مشقت می نمایند و در تحصیل

با تمام او و صفتش چنین و چنان سرگرم دستهای ایشانند که خواهر او را در میان
 دماغی اندر اندر خود می بینند حتی که باقی با او شده مرتبه بیست
 حاصل کنند اما قلندران چند آن بخورند که در محله های نفس نما
 در سفره روزی کس یعنی محسذ زبان از نظاره تجلیات تو حیدش
 بهوش و در هوش گشته شیر و حیران می شوند و از تقییدات غیبی
 فارغ البال باشد حتی که در ذات و صفاتش استیلا ترات
 که اللهم مستعرقون و قوله تعالی ان الله عنی عن

العالمین قال المشیر ای بر بند شکم را در شب نبرد خواب
 شبی ز تنگی سعه شبی ز دل تنگی اول ای بر بند شکم یعنی مقید غیب
 بقصای حرفت نوق در عالم فنا و بقابوش نمی آید ع شبی ز تنگی
 سعه شبی ز دل تنگی یعنی در عالم ترات به تمنای استحصالی تو حیدش
 در سوز و کداری می ماند و بعد تحصیل مراتب مذکور یعنی در زمان حیات این
 افزای عیش عشرت و کثرت لذات دیدار و وصالش محو و کم کرده اند
 که بکنی و استبکان تعیینات مثبت از دی مطابق تقییدات ازلی بر
 و پارس مراتب بوبیت حتی المقدر در اقرار قلب و اعتراف محصیت بجای

می کند و الا حضرت الحقائق موجودات بر ذات رب الهوت روشن
و عیود است که در عالم کائنات بخودانش ظهور دیگر معده دم و ناپید است
تو که بمن تا بنمایم و لوفتم وجهه الله و لو کان فیهما المیه
الا الله لفسدنا قال الشیخ روح شورت بازمان تیار است
دستارت باسند ان کنهه اقول یعنی تریبت بی زبان آخسبار کرد
نداشت و حالت کشیدن است و از نباط و نسلت مشتاطین نپرفتن
ذلت و صحبت خوبین است قال الشیخ روح هر که دشمن در شرت
اگر کشد دشمن خویش است اقول یعنی هر که
بمراه شیطان است اگر پیر وی اطاعت او کند بر خواه ایمان خود است
تو در حال و کما تتبعوا خطوات الشیطان انه لکن عندا
قال الشیخ روح سنگ در دست دار بر سبک مکن زود نهند در
اول یعنی ریاضات و مجاهدات در قضیه خوداری و مار اعنی نفوس
در دل فاسق تو که مثل سنگ است بر خود اگر مرد عاقل هستی تو عیبت
سلوک را دم حق نباطت نفوس در بلاکش که عبارت از ترکیه اوست تو قهی
و تا خبری او را رود و باز از روزگارش زودتر بر آرد قدی در راه دشمنی

و داد قتل المردی قبل الاثر ابده و الا بر روح و قلب که لطیفه است
زانی بسته ظلم کرده با کسی ^{تصل} آن در جکال آن بلیک سیرده باشد
چنانچه میفرمایند بیت ترجم بلیک تیز و نه ان ستمکاری بود که ^{سیرده}
قال الله سبحانه روح کردی که خوف این مصیبت دیده اند و گفته اند که
در کشتن نبدان تامل اولیتر است حکم آنکه احیای باقی است ^{توان}
و تو ان نخته اما اگر بی تامل کشته شود ^{توان} است که صلحی فوت شود که اگر
آن مستنج باشد اولی کردی مراد از زمره موجد است که حقیقت ^{سوا}

شناخته محفظ و مستظم و مفید ان روحان خیر و شر کشته اند و در ابتدا
حال نفس نفوس اربع سمی گنند زیرا که در ترویج تکثیر و تحصیل ^{توانند}
سبب آنکه تجلیات نیرکی مرده بیرنگی ارد و نفوس مذکور جلوه غیر نماید ^{خطه}
شکر که پیدا کرد که از آن ناممکن باشد و اگر شخصی بگوید که مقصود شرح
در اینجا بیان نه سبب اهل نفس و خور است محض غلظت است که کشتن نفس و
ایس را بر قتل اسیران قیاس کرده ^ن در باب سلب می نمایند و انهم فی را
در امر جز و فردا داشته و بیلت و لعل که داشته زور و قوت آن ^{اند}

است

می خوانند از کتاب این دو از صواب در لیه حضرت می بگویند است

شرح این جاودان و خندان بر دو جهان لغو و بیهوده من و ملک قال الصمد
 بنیک سبیل است زنده بجان کرد گشته زاننده باز نتوان کرد سطر
 صبر ترا دارد اگر رفت از گمان بیاید باز اول مضمون این ابیات
 بعینه مضمون عبارت سابقه دارد ازین روشناج توجه بر جهالت
 نمی آید و ایل قال الشیخ روح حکیمی که با جهال در افتاد باید که توحش
 بزار دو اگر جاهلی زبان آوری بر حکیمی غالب امر محبت سستی است
 که گوهری است گشته اول مراد از حکیم مرتبه وحدت است و از جهالت پرج
 کثرت یعنی اگر مرتبه وحدت در در ارج کثرت بیایند علوشان در کثرت
 کائنات از نظیر عارفان بر خیزد و اگر لوازم عالم کثرت بر تقصبات
 وحدت در ملاحظه مردم همیوت استیلا یا به جایش در رنگ سستی است
 که شکی نیست گوهر شایسته قال الشیخ روح بیت چه عجب خود رود
 عند لب عراب تم نقش اول این بیت مثل عای ساقی است
 یعنی چه عجب که وحدت با کثرت بیایند از دست ساز کرده و نهانش من است
 که روح در غالب آدم هم نفس ناره شده عاخره ششم کین دیده
 علوت حاصل خود خوب و محبوس است با جودی که ضیق کوزه بچاران است

انانیت دست در پای راز حقیقت را بر نمی تابد قال المسیح ^{ست}
 که سر منند ز او باشن خجای بسیند ناول خویش نیاز دود و در هم نشو اول
 مراد از سر منند همان مرتبه وحدت و از او باشن با چه کثرت یعنی اگر بنگار
 مراتب کثرت برسد ارج وحدت غالب شود فی الحقیقت از روی علو
 و سمو مکان امر بالعکس است قال المسیح روح خود مندی را که در هر
 اطلاق سخن صورت نمیند و سکفت مراد که آواز بر لب از علیه دلیل بر
 دوی غیر از دوی کینه همیرود مانند اول خود مندی یعنی ذات ^{الوجود} ذات
 که در عالم ممکنات ظهور الهیت نمی کتد هیچ مضایقه ندارد که در صورت
 بر او از ای کثرت بنیاید و صورت سر تنه بر اشکال تشبیه نظیره لغویانه
 که در عالم ناموت مشیت از روی برین سوال مقتضی است که نظایر شهادت
 تجلیات نجیب با حاجب و سار شوند چنانچه شرح میفرماید ^{الشرح} قال المسیح
 ملیند آواز نادان کردن از احوست که دانار ایه بی شمر می بسند خست
 اقول یعنی نفس ناقص و سرکش و متقی در پسر کار را از جمله ذویب ^{در ادب}
 نام گرفتار کنه قال المسیح روح نمیدانی که اینک حجاری فرودمانند از
 بانک طبل غازی اقول یعنی ظاهر است که درین زمانه از تاثیرات فسق و

فخور ظاهر اعمال سفلی از قسم سحر و جادو کفاد فجار سرح التماثیری شود
 و عملیات علوی مثل آیات و اودیه از زبان مومنان مگوکار می شود و کار
 نمی کرد و قال الشیخ روح جوهر اگر در طلاب افتد همچنان نفس است
 و عبار اگر بر فلک رود همان خنفس اقول جوهر یعنی عارف حق اگر در
 ظاهر با مورات دنیوی اشتغال کرد صفا باطنش نقصان نمی برد
 در داخل اگر از یاد اسی بر اسم عبادت می شتابد راه توحید نباید
 السکیم استعداد بی تربیت در نفع است و تربیت نامستعد ضایع اول
 استعداد یعنی معرفت غیر از تقصیر بر شد محال و ملتزم بر مریه فاسدی الطیب
 خارج از و هم در میان قال السکیم روح خاکستر اگر چه نسبتی عالی دارد که
 آتش جوهر علوی است و لیکن چون بنفس خود دنیوی ندارد با خاک
 اقول خاکستر یعنی زهر و ریاضت اگر چه لازمه عبودیت است و شیوه
 مجاهده مقبول حجاب خالق اگر است و لیکن چون قابل عرفان ابقان
 نباشد با نفس فخور برابر است قال الشیخ روح صمدات شکر از
 بی است بلکه آن خود از غاصبت وی است اقول یعنی معرفت
 شان از لایان از رجوع خلاق است بلکه این کرده حق بوده اند

بزات بر کاذب نام راجح و فایق است قال السمریح مشک است که
 خود بویدند که عطار بگوید اول مشک یعنی ولایت است که خود بخود
 و بوید اگر دونه نکند ولی بگوید قال السمریح و اما چون طبله بود عطار را
 خاشاک نادان نهر غای چون طبل غازی بلند آواز و میان تنه
 و باد و درای اول و اما یعنی عارف کامل مثال عاشق صادق است
 که از هستی خود و ایم الاوقات بجز در هوش میماند و نشانه‌های حق
 حرکات و سکنت او واضح میشود و از زبان قال اصلا بیان می آید
 و مضمون حدیث ما عرفناک بلسان حال سیرا بر نادان یعنی غافل
 زیبا کار چون می کاذب است که برای رسوخ و خودمانی خود شود
 غوغای کند و در حقیقت هیچ بهره از عرفان ندارد چنانچه خود میگوید
 این در میان در طلبش بخرانند: کار که خبرش خبرش باز نماید قال
 السمریح روح عالم اندر میان بخران: مثلی گفته اند صدیقان
 شایری در میان کور است مصحفی در سیری زندیقان قول
 مراد از عالم و شایر و مصحف ذات واجب تعالی است و مقصود از
 بخران و کوران در زندیقان کرده بی بصیرت در ره عدم معرفت

بنی این اعمی دلان از غربت و محبت حضرت حق که بکلمه گردید و بسو حکم
 اینها گنیم منتهی است محبوبی طاهر غفلت بوده چنان غریق لطف خود
 است که گاهی بساحل خدا شناسی نمی آیند و جهت نجات ازین
 مسئله جانگناه بازوی سعی نمی کنند بدایم مدد تعالی یا با سطور تقوی
 کرده شود که ذات او سبحانه که برات تزلزلات و تمسکات در آمده
 و اصل صحیح خالق است این کور دلان آنرا غیر خود و جدا از ذات
 خویش میدانند و از زمین عرفان غفله فقد عرفان
 غافل می مانند قال الشیخ رح چونان را طبیعت است بی خبر از
 قدرش بفریبند اگر داری تو کور کل از آن است و ایام زار
 اقول این مثال نیز باشد که کور منظر است یعنی عالم قدسی را که
 استعداد معرفت توحیدش بود مرتبه علو توحید و اجساد و اشیا
 در ارجح عرفان توحیدش را سفود دهند و اخصاف روح مقتضای توحید
 بر حاجی آرد و مطابق مضمون آیت گردید که کور ایامی بر که اگر چه
 اثبات آوست و ای خیا که ان نظر اتم صلی الله علیه و سلم از بیلی
 سترگان بود و در سوحد کامل گردید و حضرت ادم علی نبینا و
 علیه السلام

امکان فری تراست آنچه در قسمت و ارادت آدمی ایبر می نماید
 که بقول سنگین که بنده را فعل خماری گویند نسبت خرد و شرب جانب
 سپهرند ازین جهت شایع نیز در بمقام حیران بوده و هم نمی زند با وجود
 او در اطلاق خرد و شرب سیدان و فانیست حقیقی بخودات او دعه لائتر
 غیر راتمی نزد چرا که مفارقت صفات از ذات محال است
 بلکه هر دو انیت یکدیگر است در آن حالی که حقیقت حضرت اطلاق
 روشن معلوم گشت یقین هم لازم میشود و بعد استلزام تعیین همون
 دست محتاج کثرت میکرد و باعث بار ظاهر خاصه صحت و امکان
 گرفته خواهد شد از آنجا که در ضمن این اسرار کلمات عجیب و غریب
 و قافیه نادر و لطیف تصور برده شده تا که برای رفع توهمات باطله
 از احوال تشکیکات ناقصه اهل اوز کار بکار آید و هر واحد حسب استعداد
 خود از عبارات این مادی بهره اندوز گردد و قوله تعالی و ما علینا
 الا البلاغ المبین قال المشهور روح درستی را که بر
 فراخ است آرزو نشاید که بگویم بیازارند اول از دو حدت که در شیخ
 نفس ناطقه است پس لازم نیست بر که از او در دست بر آید

نادر

سازد سباده که تقصیر کج خطاه ناقصه از جنس غیره ایسته مرعای خود
 تف کرد اند و در شامت همسایه یعنی در چشم نقش اناره و غیره بی اعتبار
 بوده در مجامع نفوس اربعه شمسار کرد و چنانچه مصنف روح نشان
 میفرماید بر آن عمل باید نمود قال الشیخ روح بیت سنگی بحدس اول
 شود اصل پاره زینار تا بیک نفسش شکنی سنگ اول
 شک کنایه از نفس اناره است که این آداره و بخصلت در چندی سال
 بمصفت نفس مطبند می شود زینار این را بیک خطای انانیت و در
 غیرت خارج از عینیت کنند بلکه لازمه معرفت است که این بر
 را خبر در اعضاء انسانیت دانسته بصفات جلالیت قرار داد
 و تدریج بطریق وحدان این از حقیقت آگاه نموده بصفات جلالیت
 سبیل که در مذکور عین خود بداند قوله تعالی **وَلَا يَكْفُرُ اللَّهُ**
نَفْسًا اِلَّا وَسِعَهَا كُفْرًا وَسَبَّتَ و
عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَت قال الشیخ روح
 عقل در روایت نفس خیان گرفتار است که مرد عاجز در دست
 کربز اول یعنی مشوق در تاز و او اچنان استغنی و بی پرواست

که عاشق در رنج و بلا مضطرب باشد شکیبای او مراد ازین عبارت است
 که طالب را دعوی انانیت و خطره غیریت تصور است ذات و
 تقدس تعالی از انواع کثرت در بقا و هزار حجاب است قال السیوطی
 در خوسه بر برای بنهد که با تک زن از وی براید بنهد اول
 یعنی راحت دارام بر نفس خود حرام کن که تجلی معرفت از اندرون
 جلوه نماید تا که از قید مواد حرص نفسانی بهائی خواهی یافت ^{بمقصد}
 نتوانی شناخت بلکه بر عکس رای حضرات صوفیه است در خلاف
 این طایفه علیه خیا نچه جای دیگر میفرمایند ^{که} خلاف ^{مهر}
 کزید که هرگز منزل نخواهد کرد قال السیوطی رای معروف است
 فست و وقت برای جیل و جنون اول از خواهی ^{حجاب}
 مستفاد میشود که مردم جاہل را بنده و نصیحت میفرمایند که نکند و خوش
 تجملات رب النوت بغیر از علم و عمل آورد کن و پریشانی است و
 و عمل معرفت و تحصیل بر بندت حقیقت نادانی خیا نچه ^{مصنف}
 میفرمایند عیت نیز باید و تدبیر و عقل بلکه ملک ^{که}
 نادان سلاح جنگ خود است اولی برای معرفت ^{و سبب}

مراقبه و مشاهده و مجاهده لازم است زیرا که نسبت توحید فاسق و
 و فاجر نشانه عدوت خداست **قال الشیخ** جو انور فاسق و
 فاجر که بخورد و بر بدیه از عابدی که بی برد و نبهد هر که ترک شهوت
 از بهر سبب خلق کرده است از شهوت حلال در شهوت حرام افتاده
 است **اول** مراد از جو انور نه پاک طینت است که همه عمرش در آرام
 خود را در محنت و مشقت گذرانیده است و نمایش خود برای تخیر حلال
 نور زیده در ملامت عالم گرفتار است و عابد مقصود از پارسایی
 بی دیانت است که ظاهراً خود را بلباس صوم و صلوه مغرور نمند
 بر رخ آفاق شده است و در معنی فضیلت و خرابی از تعبیر این عبار
 یشتر حجتی علمه بین بود که ازین پارسایی شعبده باز زنی نماز ستر است
 که نبات هر واحد در احاطه علمش مداد هویدا است که یکی طریقه آوارگی
 در پرتالی برای نفرین خلائق و انقضای دیانت گرفته است و دیگری
 مرطوبیهای تکلف و تصلف برای تحسین و آفرین عالم و اظهار ورود
 شایسته اینها یعنی از فعل شناسد عمل بسیار افتاده چنانچه مصنف صحیح
 شناسند میاید بیت عابد که نه از بهر خدا کوشش کنید بچاره در آید

قال المشهور انك انك بستم بود بسیار دانند وانه است علم در انجا
 انك انك چلی شود و قطره قطره سبلی کرد و اقول تا اول کنایات
 و اشارات نبوی در مطابق اورا که خود برای تعلیم سالکان سالک شهود
 مفصلاً بیان نموده اید که انک انک مراد از افعال که در وقت و اول
 مستغنیات است چونکه این کنایه نهانسته مرتبه کثرت رسانده غالب
 که همین حرکات نامساوی در چند مدت پدید حرام رسد و دانند مرا
 از بدعت قبیح و شرک خفیه است هر سبکی از نسبت احترام و پریمند
 رنگت رعیت کرده بلکه و اقصان حقیقت موجودات ازین مختصر نیز تر
 کرده بر حای دیگر میکنند که در اینجا انک انک مراد از آمد و رفت خطا
 که هنگام مراقبه در قلب سالک دارد میشود و این باعد و سوزن غیرت
 می اندازد و از اعتقاد و صده الوجود بر گرداند هر گاه که استغفار
 اینها در قلب غافلان روزگار قرار واقع گیرد مرتبه توحیدشان آ
 و قطره قطره مراد از پاسر لحاظ حفظ مراتب است که از انکار در تک
 آن زندق مطلق و کافر مرتد کرده بسا که در اوقات انصاف انکنا
 تجلیات و بعد از مقصد احکام شریعت میباشد پس لازم بل الرمز انکه صحی المقدر

در واردات جدت و کیفیت نسبت لایحصل و بدترین و عاقل نشده مرا
 امر و نهی مرعی دارد و طریقه رضا و تسلیم فرود آمدن او **قال المشیخ**
 عالم را تا بد که بسفاهت از حامی حکم در گذرد که برود و طرف
 زبان دارد و هیت این کم می شود و جهل این است حکم اقول عالم را **یعنی**
 عارف را نسبت نیست که در اوقات جزا و توبت شرحه رعایت
 نفس نامسخر کند تا که برود و جانب نقصان و ضرر عاید کرد و چهل
 این زیاده و علمش کم می شود چون آن کمر اهر سید اند که قدرت
 و قوتش برین غالب است بد که ازین متعوض نشده باید که این را بدید
 کمال اسپر کند جمله و تربیت که در مردود و مطرد کرد و آنم که ثانی الحال
 سر برین چارده لهذا مصنف روح مناشی آرد و بخیر ازین برگز
 آگاه کرد از بدیت جو با سفله کوی مطرف و خوشی فرودن کرد و دشمن کرد
 کرد و کشی **قال المشیخ** روح صحبت از هر که صادر شود ناپسندیده است
 و از علما ناله خندیده است که هم سلاح جنگ شیطان است و خدا او
 سلاح بچون تیری بوند شمساری او پشتر خواهد بود اقول هر کسی
 باید که از یاد رب العزت حفظ نماید **قال المشیخ** عالمی است **یعنی**

عارفان ذات و صفاتش را که پیشه ایشان تلاش و عبادت کردین
 تعارف و تکامل کنند بعید از شرایط اسلام و قواعد دین خیر الانام
 است علیه الصلوه و السلام زیرا که صفای باطن و لطافت معنی
 این کرده اسباب تعارف نفس و آلات جهاد و سواست و الا
 برای ایشان عالم نفسیات مثال حس است که از پیشه عدم آمده و محاسبه
 هستی مقید نشد و در سهنگام خصم کشی و عدد و اکلنی معده و زرداکی نماید
 و خود را در موبکه دشمن یعنی در مقابل شیطان مخلوب ساختند و هیچ
 فواید شجاعت و منافع مردمی بر نداشتند با وجودیکه مستعد ضرب و جرم
 بودند متورود و لاوری نمودند یعنی انانکه اهل معرفت شده بود
 گشتند خیلی افسوس بسیارند است بودند قال الله سبحانه و تعالی
 عامی نادان پریشان روزگار به زدا گشتند پرنهنگان نیابیناشی
 از ره او فتاد دین در پیش بود در چه او فتاد اقول عامی نادان
 مراد از عامی تشریح بی عرفان است که در ایم الاوقات در انصیاط
 دار نیاط مسائل شرعیه خیران پریشان میماند و در اجاب از احکام
 نمی آیزد و الجلال مستعد و سوگرم و داند گنایه از عارف بزرگ بر

است که دیده و دانسته تا که حفظ مراتب شده که خوار مصیبت کرده است
 پس این عارف روزه شرب متشرع پارسا نهیب بهتر است که
 برخلاف عارف روزه انداز شرایع بر طبقه و ضوابط تسلیم می رود
 و دیگر آن اینست که قال الله سبحانه و تعالی بیعت هر که در زندگی تماش
 نخورد چون پیر زنده تماش نزد یوسف علیه السلام در خشک سال
 بصریان سیر نخوردی تا که سینه کا از او موش نکند لذت انور بود آن
 نه صاحب سیه اول از فضل و کمال یوسف علیه السلام مقصود شرح روح
 دیگر است در نه اشک مضمون برادر کتب مستقدمین الترات و میر است
 زمانه گذشته چنین مردان خدا بسیار بودند که خود را که سینه داشتند
 در سینه گزایه بر گردنی میسکن در زمان حال شاذ و نادر اند که خود را از
 لذت نفسانی محروم داشته و یکبار از محیط طراد آینه جلا صحن بر روی
 بیان کرده شود که آنکه در نجات بنای تحصیل و جدایش خود را برین
 انداخته مسقر و بعد هم ساخته بر آئینه با جسم نور انیش در عالم جا
 راحت و آسایش استند و در عالم باقی فانی شوند با حقیقت خود که گشته
 نهایت نبرد بر چنانچه حضرت صلی الله علیه و سلم در زمانه اخیر در که مخطوبه
 سینه

خود را در نفس الامر معلوم نه استی که دیگران امیران کردی پس
 ازین بجای این وجود دانند صاحب شهود قال المشیخ روح بیت
 انکه در راحت و تنعم زیست شاد چه داند که حال گرفته چیت
 غل در مانده کان کسی داند که باحوال خویش در مانده اول انانکه درین
 دار ناپایدار هوا و حرص گرفتار مانده و هرستار خود را در غرقت و غمش
 صرف ساخته هستی خود را از یاد رب العزت محروم داشته پس در ایشان
 چه دانند که محنت نشان گوشه نشین و سحکفان غرلت بجه طور نیز شده و در
 و شوق در یافت چه آتش اوقات خود را چگونه بسر سپرده حال دیگران
 بهمانکس سپه اند که از حقیقت خود آگاه کرد و هر که خود را نمی داند غیر خود
 چه شناسد قال المشیخ روح بیت ای که هر کس تا زده سواری باشد آنگونه
 خاکش سوخته در آب و گل است آتش از خانه همسایه در دلش هوا
 کانیچه بر روزن او می کشد و در دل است اول باید دید که شمع روح درین
 قطعه نصاب عجب دند غریب میفرمایند و میگویند که ای عارف بر حق
 موصد مطلق اگر بر طریقه توحید و مرط تحقیق میروی پس بر سر شیخ
 طریقت در پایش بر هر دو ان شریعت نگاه دارد و الا کم است بدان این

ع

که یکی از آنها شیطان است نیدانی که انجام کارش بچه طور گشت چو که در
 حقیقت آدم علی نبینا و علیه السلام شناخت در خط و احوال او داشتند
 در امت بخشید بر این نغزین مهمل کرده و درین امر را در او اعانت از مسایه
 یعنی از نفس خود در خواستن خود را می و خوشامی است آنچه بر وزن العنایه
 در طلب تو که راه آمد و نند خجالات نفسانی است از قسم خطرات و وسوسه ای
 او همام غیر است لبس لازم است که از آن تخملات باطله و تصورات مملکه بر
 و اخراج نماست در زینار در زینت نانی **قال النبی** **رجع** **و** **رو** **ضعف**
 حال را در تنگی و خشکی لبس که چونی الا بشرط اگر مری بر تنش می
 در پیش احوال در دن ضعف حال مراد از طالب حضرت که برای اثبات بعض
 و بسط کطایف و استیاز تخمها بحال و جلال در نماز فریاد است یعنی یاد
 عارف در هر کالی بخواند لبس هر کسی که ازین امر بهره نده آشته باشد بپیر
 شیوه تعبیر و نقصن خستها بکنند و اگر در علوم طریقت و فنون حضرت
 جامع دستور باشد در به ایت ظایق زینار تعافل و تسابلی **کن** **قال**
النبی **رجع** **بیت** **خری** **که** **بینی** **و** **باری** **یکل** **در** **افتاد** **بیل** **بر** **ضعفت** **کن**
 ولی هر دو لبس کن که رفتی و پرسش کن چون افتاد بیان بر بند

بود مردان بگردم خوش اقول طاهر است کرد جا بل نشان
 این را از دین اسلام محمد صلی الله علیه و آله که با جسد و روحی دعا گوی و اگر کسی
 با زاده برایت و تعلیم بروی پیشتر از ما بش استوار و امتحان طغیت خا
 نشان ساد که بر وقت ملاقات از تو سایل امر دمی کرده و خبری از ارکان
 پر پند پس از آن زبان با معنی ولی استعدادی چه جواب ای داد و چه جواب
 گفت **قال السراج** و در خبر مجال عفتت خوردن پیش از زدن
 مقصود و مردن پیش از اجل سلام اقول در اینجا خوردن مردن باد
 از غیر و شر است که یکی را با پی بند نیست دیگر با دست کردن حکمت کرده
 اند پس در اینجا که بر عالم کون فساد انقدر استیاء تضاد قدر باشد
 سحون را فعل مختار چه صورت باید گفت بلکه از روی انصاف بخان مفر
 گفته باید اما بقضای عایت ربیت لازم است که در عالم شهادت
 مراتب واجب است نسبت به جانب خودی کند و تعلق بر تمام بجانب
 وحدت بداند و درین امر غریب است بسجده دم زند بجهت بیخود
 زرد گشند لان نمی آید زبان شمع بکریان می آید **قال السراج**

تصادف که شود که هزار ناله آه شکر یا شکایت بر آیه از دهنی نوشته کرده است
 بنظر این باد چه غم شود که میرد چراغ میوه زنی درین ابیات سطور و عبارات
 بر امر اثبات نه ایه صاحبان خود باشند و شراب موهان باقیه می شود
 که هر داده نویسنده ام و کالعدم دانسته تا چار دست پای احتیاج صاحب
 حق خود حل از روز ازل شکر نه نام او سبحانه و تعالی نوشته است و الا را
 شکر کان غیرین حاجت نمی بود که او نشان زنهار سماع چنین بند نصیحت
 نخواهند شد هر چند که مصنف رحمة الله علیه بکفرین را در چند عبارت تبدیل
 نادر کرده به بیخواسه کونا کون و تمایل بوظلمون آورده است لیکن در قیاس
 کم گنیمتگان او امام انانیت که در ترک باطل مجوس و سفیه اندک ب و در روح منجا
 اکبر حق اگر شارح این عبارات و تمامی در عیانت و مضامین این ابیات
 سخاوتش به بی گنمی کنند سالکان بر اهل وجود و ایمان سازند شهید میر
 حق و باطل نمی تواند شد لکن مطابق معلمات خود موافق گفته فایده
 از ذوق این ابزار طریقت و لطیفه از لطایف استنار شریعت می نویسد
 که از احکام مرفین بری الذمته گفته ماخر حقوق اصحاب طایفه و باطن بنده
 دور بودم استناد گرفتار عذاب نکرده و ازین با صفت حقیقت الحقائق بسیار ^{بسیار}

خلاق بیان کند که نوشتن قصه و قدر عرض است تیر و تبدیل آن محال مطلق است
 اگر درین امر کسی تخریط طلب مران کمال باشد و مخالف مناصب زوال کرده و آید
 یا پس او ناصواب است و شادای و عمن نقش را با پیشکذبات را
 رنج بر اکه و پیشش تواند کرده و عاده و اسیح اثر نه از دایمیکم حد ^{صلح}
 تزیینات او شان نیز سلطان تقدیر است بر چه در دل انان می آید لغیر از عالم
 ایزدی و خلاف مفدرات از لی نمی شود لب در بر امری که در مساوی الله
 رو بیا ظهور تقدیر است و خلاف مستحیل مایه که وجود قهقه بر وجه
 خدا تعالی بوجود اند و هم برین عقیده یزید میرد رفته که و کلب است ^{ساز}
 جو ذلت او که محیط است بصفا ظهور چه غم شود که وجودت بود محیط ^{فرا}
 اللهم رحمتی طالب روزی شبن که بخوری وی مطلوب اجل مرد که
 جان سیرین خبری اول ^{طالب} سواد اصل جوئنده روزی و روزی ^{مهم} غم غم
 صرف لپو و لعب نباید کرد که بسج خبر در دست ارادت زاید از نسبت
 نبری و ای مطلوب رنج و صیبت ناله و افغان نوشته اثر نه از ^{پس} جواد و
 جان خود را می آزاری بر قد که ترقی آید و بجا کنی منزل طافت و قوی ^م
 بنده ای که مالک سقیه مختار مطلق است و قاسم روزی خلق رزاق بر ^{محتاج}

محتاج دشمنان را چه بار که گشمنی و ستغنی کرد و چنانچه نشان از مصنف
 نسبت به جود رزق ارگنی و گزینی برساند حدای عز و جل قوله
 وَاللّٰهُ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِعَرَضٍ مَّيْسَرَةٍ وَرَشْوَىٰ وَرِزْقٍ مِّنْ لَّدُنْهُ
 خورندت مگر برود از جل قوله هم اذا جاء اجلهم فلا يستأجرون
 ساعة ولا يستقدمون قوله یعنی بغیر از ارادت رب العزت
 در تلاش ثروت و مرتبت سعی و کوشش کردن کار خود میدانست که
 جان خود را در افکار عینیات صرف ساختن تصنیح اوقات است شنیده که
 سنگ و لعل از یک کان برمی آید یکی زیر بای علی المیسان می مانند و دیگری بر شهابان
 جای گیرد پس از هر یک در افعال خفصیت کدام سرست و کدام چپ گرد
 مضمون مضمون فایده ندارد و هر گاه که در سبیل دکان جنگ و جدل افتند
 و دیگری سلامت میماند در اینجا انصاف باید کرد که هر دو در مقامه و مجادله اراده
 مساوات داشته بودند پس چگونه یکی مغلوب شد و دیگری غالب و خلاصه
 تبادل صوفیه بر این سوال تصور است که خفصیت یا سوی احد ذات است
 از جهت صفات پس هر کس که خود را در یافت حق را شناخت برستی خود را
 بر سوم شخص داشت مگر انانیت کردید و اینست که در موجودات کائنات بخرد

تجلیات احدیت خود در وحدت وجه در کثرت ظهور و یکپختی الاسباب
جلال و جمال استباز مراتب غنیست که در عدم تمیضش در احکام شریفه
عظمی عظیم و تابع نیز در کثرت نظر هر ماسوی الهی محتاج است که بغیر از احد
و فعال بر ذنوب عاصی معصوم گشته اند و چون اختیار خود برست فحماً
داشته اند و ضمیرك وَاللّٰهُ فَعَلَّ مَا كُنْتَ تَعْمَلُ و حکیم ما یورد نصب العین دارنده
قال الشرح بنا نموده دست زسد و نهاده هر جا که دست برسد اول
این عبارت و حکایت زمین گشندگان و لعل برارندگان مرفوم است
که دو آدم در کان رخشان میزند و در اینجا ستایشی لعل می شود و یکی لعلی
می باید و دیگری پاره سنگهای آرد الغرض تقسیم بود احد بطوری که
و کوشش کسی پیش نمیرود لیکن ازین بیان عاصی صوفیه همین است که
بر نشان مراد از دل است که چون طالبان حقیقت برای تحصیل توحید
بجای طلب مراقب می شود یکی ساخته و جود می کند و دیگری نظاره نمود
بس که ام را سوره باید گفت و که ام را شکر که چنانچه بتناشش شرح
می آرد که سوره اینجی است بیت شنیده ام که سکه زرق در ظلمات
بجهت محنت و اگر خود را بچایات قال الشرح صیاد بی روزی در در
حله

بسی نبرد و ماهی بی اجل در یک خشک نبرد او را تصیاد یعنی نفس در
انسان منسوب که ایند و شہوات نمیشود و لذات حظوظ هم بغیر از منقسم در
کام نفس تا فرجام نبرد و با وجودیکه استقامت و پاست و احد همیاد و
است یکی بر او رسد و دیگری محروم گردد اما چون که در اجسام عالم بود
واحد است کمال عقل و فرات است پیش نمیرود پس باعتبار این تفسیر
صدانت توحید حاصل کرد و قال المتکبر روح سکین جریص در عالم
همی رود او در قفای رزق و اجل در قفاکی اقول سکین جریص مراد
از ماه عقرب است که این بخیر و ایما در تلاش و استحصال لذات شہوات
آواره و دهر کردن دشت بلا میگردد و نمیداند که همین وقت و شوق من
سکین جان ملک الموت اند که در بی جان شده سوس و عجز از کردید و
عوا و حرص مایل در اغراض ساخته از انجام بهم غافل سازند و نمی
شاید مراد در اغوش از اوت در ایة نبل از نوله بچکان شکم خوانند
من بعد بچکان بیرون خوانند کشید و در زینب صوفیان حقیقت اندیش
معنی اینمضمون بر بصورت رونمایر که سکین جریص مراد از طالب علم است
که از غربت برای دریافت توحیدش در عالم کثرت جستجو نماید و اجل یعنی

اعلیٰ تر قیاس در بی عداوت و خصومت است که این یکدهم خذره و حیلان
 آورده گمراه و شرک سازم باید دید که در عالم اسباب یکی را بر امر دیگری
 لازم و ملزوم کرده اند مثال اشیا شرح تو که فاسق کلج خذره
 است در دینش صالح شاه خاک آلود این دلی نویسی است مرقع دین
 ریش فرعون مرصع شدت یگان روی در فراخ دارد دولت بر این سر
 در شب اول بر اهل ظاهر که بی باطن باشد بر از در آن است که آن
 بد خصال پرورد مال خود حروف قرآن دارد در میان قلب مکر و خوب
 پزیران پس از جمله لا ینفعنا من غیر ذلک احد و همیره حلاق حق بر همه را در آرد
 دارد و آنکه معیاشش مصروف از دزدان کرد و بستر از ما سینه
 که خود را برای تکلیف نفس خود در جزایر و گوشستان پنهان است
 لهذا از تو مکر فاسق عالم خود غنا و علی کرده میند که این هم خوشتر است
 و یقین بدان مثال زاهد شرک آرد است که کند تا که طلبان حق را در دام
 در ریاضت آورده سخن گرداند مقصود از در دینش صاحب خود جاه و صفا
 است که حقیقت بیخوشی بر بنکار است پس این دولت عالم نکند
 و آن خوانندار در آنجا هم بساز احوال فریضه برین سوال است
 و بس

و شقت نیک طینستان موجب راحت و آرام است و عیش و نشاط
 بر باطنان عیش ریخ و الام قال المسیرح بیت هر که آگاه بود
 است بدان خاطر خسته در نخواهد یافت خبرش ده که رسیدت و جاه
 برای در نخواهد یافت اول هر که الغنی شخصی را که از عبادت یابی
 ریاضت خود نماید در نشاء فاسر مایه غوت ثروت حاصل است از
 نتیجه خیر در عالم تقاضا و مطلق نماند زیرا که زهد و اتقائش از هر زمان
 ظایق بوده برای رضای خالق حقیقت الامر من است هر کس که در
 مرتبه تحقیق عارف شود کت به ارج وجود رسند و آنکه در مقام تصدیق
 عالم وجود شد موجد حقیقت کرد که این را سوفت صفات بود و از آن
 ذات قال المسیرح حضور از نعمت حق محیل است و بنده بکنیا
 را دشمن اول خود مراد از نفس شیطان است که آن را ابلیس و
 بی سبب خصومت با صالحان عداوت با بندگان منظور است هر کس
 از انعام الهی و اکرام کبریائی سعادت و کرامت می بیند به او می شود
 عجز خود را جلگه کوز خود برنج در است قال المسیرح بیت مرد که
 تشک مغز او دیدم رفته در پوین صاحب جاه کفتم نخواهد کرد و بدستی

مردم تک بخت را چه گناه اول در نیجا شیخ رحمة الله علیه فرماید که شخصی در نیجا
 را دیدیم که غیبک علی مرتب میگردد و از اوج منزلش بعضی وجوه
 پس اورا گفتیم که در وقت فسق بی لذت نرسوستی چه ذایقه دیدی
 که ز بی عادت و خصوصش میگردد شیخ که بقصورت بخت و گناه مقومش
 مطلع شوی اینقدر در رنج و الم مبتلا گشتی نشاء الله صغه
 کند از بعضی مکین خدا را ان مرد سعید با خدا را و بر مرد ک خشک بود
 نشیبت که میفری این ملعون دال بر بی علمی اوست که حقیقت انسان را
 نشاخته بر مرتبه جاه و جلال انسان صبر و اغواز و تکریمش قبول کرده
 ملعون ابدی و مردود از لی که دیدند اصفیج در نیجا اظهار شرف
 خود می کند که روزی این نامزد او دیدم و گفتم تو که در بی ماست و
 ان ان بصرف پنهانی اورا چه خطا دیدی اگر تو گرفتار دلت و
 هست و او خدا را رغبت در رحمت پس نرد و مران از جانب حق
 جل جلاله وجود گرفته خدا تو لا حاصل است و صورت از خصم
 زنت انسان محض لا ظایل توله قاصی و تعریف نشاء الله
 من نشاء الله روح الاله انما خواهی بلا منکر ان بخت و روز

چه حاجت که بادی کنی دشمنی که او را چنین دشمنی در حق اولاد ما
این عبارت در نظر این خسته حکر با مصورت صورت می نماید که سنج روح
از خود نفس مردود در او داشته و روح را برای تسکین طلب هر دو
باطن فحاشی کرده رفع شهید که میگردد اندک با او روح احدس ^{تراوده}
بنگ و جدل با نفس اخیست نموده بدنام نام و رسوائی خاص و عام یعنی
مطهرین طبایع انسانی و لوم نفس جو اس شری که در حال آن شقی
و بدبخت ابری مثال نخل چنار است که آن شجر سوخته حکر نر اندر روخت
را بنابر سوختن دیگران از آتش عداوت پرمیدارد و عاقبت لاله در
خودی سوزد پس چگونه در جناب این دستمال تقیر عدل و انصاف است
گرفته محبت بجاقت مراد است پس حکر بعضی عداوت نفس مینماید منظور
فساد است حکم حکم بن جنویر الانیة فقد وضع فیه بجانب آن عاید خواهد
فلا اله الا الله علی بی ارادت عاشق بی زرت و روزه و غیره
منوعی بر و عالم سهل درخت بی بر و ز اهر بی علم خانه بی در
اول در اینجا از بهر چهار شخص مذکور نفوس اربع منظور کرده میشوند
که مردان خدا را بر خوشحالت تفاوت ایشان با دیگر کما سفید

که روح و ذم اغیار متصور داند ازین مگر برای ضرورت تقابل کمال
 طریقت و مقتضای تقسیم طالبان حقیقت عیب و صواب یکدیگر بیان کرده
 بشود که راسی این طریق را در نقص و کمال هر واحد خدشته واقع نگردد
 از آنجا که بدون اخذ ال مزاج ایشان از تبه و جدیه حاصل نمی شود پس
 خلاصه این تاویل همین است که هر کس بکسب محبت نفوس نمرگور و آلفا
 طبایع غصری سعی و کوشش نامحسوس ببدول نکرده اند ز نهار موه
 کامل نگردد بلکه مشه که ناقص باشد قال المشهور روح
 را در آن زول قرآن تحصیل سیرت خوب است نه ز تنبل سوره مکتوب است
 مستعد بوده رفته است و عالم شنودن و از حقیقه عاصمی دست بردار
 به از عابد که عجب در سر دارد اول زول قرآن مراد از معرفت
 و تحصیل سیرت خوب مقصود از تحصیل ایمان کامل است نه از ادا عبادات ظاهری که
 خلاف ایه کریمه باشد چنانچه در توفیق ان اقرار بالالت و تصدیق
 بالقلب مثبت است پس هر کس که از شرایط مذکور محروم گردد سون
 هم نباشد زیرا که توفیق علیه ایمان همین ارکان است چه جای سخن
 که غیر از اتحاد ذات و صفاتش ناقص المراتب است نه کامل توحید

عالمی شمع براد از ساکن جاهل است از آنجا که این غریب در طی منازل
 مقدسه هر چه که سرعت شدید بجای میسر و لیکن از عدم علوم مقام معلوم
 رسیدن مانع برسد و عالم متناهی مراد از عارف مجدد است
 اگر تقاضای بشریت در تجلیات صفاتی صرف است لیکن برکاتی که
 از این شهود نواح مانده نگاه بر تبه خواهد رسید زیرا که نبات خود
 مستعد و قادر است نه عاجز و ناچار و مراد از عاصی زنده خاک است
 که از اقرار عبادت دست بردار است و مقوله او ما عینناک حق
 عبادتک لیل و نهار و عابد بنمود مراد از پارسای یا کار است که از
 باده عبادت شایسته درین خط که همچون دیگری نیست مقصد
 اخصت پس ازین پارسایی یا کار که در فک بسیار بهتر است که
 عبادت این برای نیای این نفس خود است و ادای ریاضت این
 برای کرامی خلاقی است چنانچه شایسته از صفت روح است
 سرسنگ لطیف نومی دلدار بهتر از فقیه مردم آزار اقول سنگ
 یعنی دنیا دار بر بهتر کار از دنیا دار مکار بهتر است که عبادت این برای
 در یقین و تسخیر خلاقی است و صحبت او برای لکن از خود شاکه حد

انما الاعمال بالنیة قال الشيخ رحمه عالم سحر زنبور علی ^{سئل}
 اقول یعنی عبادت شمال فعل بیروت است که صانع حقیقی ^{صنعت}
 را برای صنوح خود لازم و واجب ساخته چنانچه بنده را نیکو
 لازم افتاده است **كقوله فما خلقت الجن والانس الا ليعبدون** پس هر که در ادای آن تهاون نماید بکمال مشرک است بلا
 قال الشيخ رحمه زنبور درشت بیروت را کوی باری چه عمل نیکو
 بیش از آن اول زنبور درشت در ذریع اهل وطن از نفس سلطان
 مراد داشته شود که این برود و طعون هم نیکو خواهد مردمان اندر از غیر
 در باره هر واحدی بنویسند که گوشه ای این تا هم مقدر و واجب است
 از آنجا که در بابیت در جنبه ای خلاصه بود و چیزی که گفته اند
 در باره خطرات و مادیه و سایر شیء برین و لغیر ما قال ان
لم یکن نافعاً فلا یکن ضیاً قال الشيخ رحمه مرد بیروت
 زن است و عابد با طبع درین اقول مرد بیروت مراد از غیر
 است که طبیعت او نایل به نخل باشد بر اینیه حاصل کار آن بر کردار
 بجای نیت مگر افعال نیکیش ^{چون} ترا از اعمال و نیادار گفته شود
 علم

و عابد با طبع مراد از ساکن صاحب عرض
است که برای راحت و آرام نفس
نافه جام خود بگذارند و عبادت فاسده
بجای آورد و محبت حضرت رب العزت اصلا
ندارد پس همچنین کس سمونت بذریعہ این
ہو ادہوس الحقیقت برای خود در نیت کقولہ تعالی قل
لن نفعکم بالاعمال الخیر من اعمالہ الذین صرنا سغیہم
فی الحیوۃ الدنیاء و ہم یحسبوا انہم یحسبون صنعا
قال الشیخ رحمہ اللہ ای بنا ہوس کردہ جائزہ سفید بہ بندار خلق
سیاہ است کوتاہ باید از دنیا آستین چہ دراز و چہ کوتاہ اقول
پوشیدہ نماز کہ درین قطعہ مصنف رح بجانب پارسی خود نماز
روی لحن و لحن خطاب نموده میفرماید کہ ای ناموار بہ کردار تو کہ خند
زہد در ریاضت برای فریضت عالم صورت میکنی محض بچاپست جو کہ
تواضع و حرص و تقویٰ و فخر سمور است پس ظاہر است چگونہ صاف
لازم است کہ در آراستہ نیت دہراستہ طینت سعی و کوشش کنی

اظهارت را بهر طوریکه داری مضایقه نیست مثال صنف روح الهیست
 که تو ای خواجہ بنوی در دل خود صادق خواهی نوشتن خواهی
 نشین قال البتہ روح دو کس را حسرت از دل زدود و پای بن از کل
 بر نیاید تا جوی کشتی ننگه سپری با قلندران نشسته چنانکه گفته اند
 خلعت سلطان اگر چه عزیز است جامه خلفان خود از آن عزیز تر و خون
 نبرگان اگر چه لندیه است خورده اینان خویش لذیذتر اقول تا جوی
 نشستی ننگه مراد از غایب است که سفینه انقاسی او ننگه شایع عبادت
 در بحر مصیبت غرق شده باشد در دل او بحر نایبوسی شایع خطرات دیگران
 الحقی که همچنین کس از کرد احسرت و افسوس چگونه رهای یافته
 زیست نماید چنانکه اهل طریقت فرموده اند که عبادت ان بر اهل طریقت
 اگر چه بهتر است لیکن معرفت مراتب تزللات و تحصیل راجح است
 صفات اولیتر که غیر از شناخت انما مفهوم وحدت و واحد است
 حاصل نمی تواند شد زیرا که فیما بین کون و الیه محبت عبادت عظیم واقع
 است و الا حقیقت ممکن الوجود برای جمیع مراتب وحدت و قدیم
 جامع و قائل است و پس با قلندران نشسته مراد از ان ساکنان است

عهد او که الالکباب از دکنان خوزدین در راه نادیده بی کاروان رفتن
 اقول یعنی حزبی اجازت استاد خواندن سودمند ندارد و فقیر کجاست
 نادمی اختیار کردن مفرت رساند زیرا که خلاف قواعد عارفانست
 و برعکس ضوابط عالمان سیاد که یکی مقتضی تبرک جلالی و جمالی باشد
 دیگر نیز بعید میگزودت و کثرت شود چنانچه نظر انوار عرفان حضرت
 مرزا جانجامان منظر علیه الرضوان فرموده اند بیت بی سند که بنامند
 روح فن را اعتبار نماند موزون کردنم از عیال اهل رسیده ^{الدرج} قالی
 امام بر شد خوالی روح را پر سینه که چگونه رسیدی بدین ارباب علوم گفت
 هر چند انستم از پر سینه ان نیک و عازنه اشتم اقول مرکز خاطر
 صنف روح این است که در تحصیل علوم ظاهر و باطن رهبر کامل و در
 فاضل لازم است مبادا که احدی از صدق این معنی انحراف نموده
 تعارض کند و در اختیار این کار نیک و عازد استه طالت علم شود
 لذا از متولد امام مذکور سند داده ناصح خاص و عام می شود در
 تاویل این روایت حسب عای صوفیه دیگر است که در روز سبتاق
 روح قدسی آدم علی نبینا علیه الصلوٰه و السلام جناب رب العزت سوال

سوال کرد تو که امروز نامه خبر و شرق قبل از طلوع غن بنام بر شمس بودی

پس هر کس که منسوب سعادت و مغلوب شقاوت است از جانب است

اورا در یوم التماسا بچه دلیل خیرای عصمت و منبرای محصیت

خواهی داد فرموده که بعبر از صد در افعال و اقوال ایشان دانای

استم که هرگاه طهر ایشان در عالم بسا خواهد شد سلطان نشسته

بفروع خواهد آمد لیکن نبدانشستوام کرد و قوله تعالی

بِحَمْدِ اللَّهِ مَا يَشَاءُ وَيُنْتِيبُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ

و قوله فَاوَلَيْكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ

وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا كَالسَّحَابِ

اسید عاقبت آنکه بود موافق طبع که نبض را لطیف شناس

بنامی با برین مرجئه انی که ذل پسند و سبیل رده تو کرده بغیر و انانی

اقول بن قطع در شمال همین روایت مذکور مر قوم و ما و این صورت

منصور که منضای همین است که استیاد خود بیست نجا بر سرده در هر جا

که قدر نفسا نوبت برین که بغیر از استعانت غیر مرتبت تو در می

بجناگری ابد سعی گوشت زنی دلیل است در بخلاف ابد بر بعد **لفضل الله**

لا یتأخر و یجتمعا ینکاحا قال الشیخ بر چه دانی که بر سر

معلوم تو خواهد شد بر رسیدن آن تعجیل کن که نسبت سلطنت را بیان

اول مراد از سلطنت مرتبه شریف است و خطاب بصفاح طرف

طریقت است لهذا او را از روی بند و نصیحت سکون از آن خبر کرد

که با سبب آن کاشف با یاسمه او را قبه معلوم خواهم کرده و احسان غیر

نخواهم گفت باینکه برای استقامت و استعلاام آن فرزند دیگر خود

در اعتقاد خود را در اصطلاح تعجیل بیا که سبب است در انقلاب ارادت

و شکنجیت مراد از طریقت کردی و بسیار شریف و غنی است

در نظر خلقت محبوب و در سوختن کردانی و از طریق اهل سلف شرف نوی

چنانچه سوال از مصنف در حقیقت است بولفغان دیر کافر در وقت

همی آید من خودم کردیم بر رسیدن چه میبازی که راست که بی سبب

معلوم کرده قال الشیخ از لوازم صحبت است که خانه بزرگ

یا با خداوند خانه در سازی اول مراد از خانه قلب است و از صاحب

قلب پس بر که طالب حق دشمنان حقانیت باشد باینکه طریق دوام است

و نفی خطرات خانه دارد در حقیقت که مرا قبه و مجاهده کند صفای باطن

و که از کی دل بیدار شود زبیر که آبادی ماندرون بجز تصفیه قلب و تزکیه
 دل پیدا نمیشود و تحصیل توحید و اتحاد و وحدت بجز از تصور وجود و تفکر
 نفسی و اثبات بیست نیاید بلکه غیر وسیله حضور قلب عبادت شری نیز
 قبول نگردد و چنانچه شاید آن حدیث لا صلوة الا بحضور القلب است
 قال المشیخ حکایت بر آن استماع گوی اگر دانی که دارد
 با توسلی هر آن عاقل که با محبت نشیند نیاید که درش خرد که تسلی اقل
 درینجا مصنف صح طالب حق را مصنی کامل و چند لاین میفرماید که عبادت
 معبود مطلق مطابق رضای ایزد سبحان بجا آرد تا سعی و کوششش
 ضایع نگردد چرا که هر عارف او را شناسد بجز نظر ذالشن و کبر برائی
 قال المصنف هر که بایر ان نشیند اگر چه طبیعت ایشان در و اثر کند
 بفصل ایشان شرم کرده چنانکه بجز ابائی رود نیاز کردن منسوب نشود
 الا بخر خوردن اقول یعنی ارواحیکه لطیف و منبرک هستند هر گاه
 با حاسم کثیف و مغلط مقرون و موصل شوند اگر چه خواص آنها در
 اثر نکند اما بواسطه یگانگی و اتحاد ایشان مهمت معصیت و مطعون
 میکنند چنانچه شخصی یعنی طبیعتی که صحبت نفس است پیدا کند اعتبار

صلاحتین نامند و نوبت بکرد و مکر تفاوت چنانچه مثلاً از مصنف
 رساله خود بنیاد الهی کشید که نادان را بصحبت بر کردی
 طلب که دم زدنایان یکی بنید بر گفتند بنیاد آن سپید اگر چه
 تیزی خرمناشی در کما و انی آبله تر نباشی قال المنکر علم شتر
 چنانکه دانی معلوم است که اگر طفل مهارش بگیرد و دو صد و شصت
 برود و زنتار کردن از متابعت او بیچید اما اگر رای بولناکش
 که موجب بلاک باشد و طفل آنجا بنیاد الهی خواهد رفتن ز نام از کفش
 در کمال زد و بیکر متابعت او کند که سنگام در شتی ملاطفت است
 و گفته اند که دشمن بلاطفت دوست گردد بلکه طبع زیادت کند اول
 علم شتر را از جمله نفس است و طفل مقصود از انسان جاهل است
 پس هر گاه که این بنیاد آن تبه منصف حقیقت خود می کند در چند روز
 الهی در تائیدات زبرد عبادت نفس کور را زیر کرده دو صد و
 بنی از عالم ناموس تا بچرودت برود و این کینه از اطاعتش زنی
 شتر رفتن نمی تواند و هر گاه مقام خوفناک بغنی مرتبه لائوت در
 که در اینجا هستی نفس خود را بجای نمی ماند و ساکت اعانت مرتبه

اگر از استیجاب از غفلت بگذرد و هر آینه نفس کور از اتحادش انکار کرده
 محصل العین نمود و باز اطاعت او نکند که در اینجا تجلی جلالی و جمالی رود
 کرد و چون اگر مرتبه واحدیت است هر کسی که تمیز حق و باطل نه از قابل
 دو وجود گشته طلال را ذات دانسته حال را صفت گوید و کاسی حال
 را ذات شناخته طلال را صفت بنماید و کاسی حق جل جلاله را
 شخص مطلق شمرده عقیده ای غیر انکار دو کاسی ذات او را عقیده دانسته
 انکار اطلاق بر روی کار آرد حاصل کلام نیست که در مقام خوف
 و خطر میغم و بی فکر باشد و نیز باید که بمقابله خصم مجزوم انکار نورزد که
 عارفان گفته اند چنانکه بانفس و شیطان متواضع باشی غلبه ایشان
 زجره ز کرد و نظم کسی که لطف کند با تو خاک پایش باش و کلمات
 کند در دو چشم افکن خاک سخن مطلق که مباد در شست خوی نموی که بجز
 بگرد و بگرد بسوزن پاک قال الشیخ ریح هر که در پیش سخن دیگران افتد
 تا پای قضیقتش بداند و بیشک با چشمتش باشد اول بر او از دیگران
 اعلی ظاهر و اعلی باطن اند پس هر که از سماوات و غیره برای اظهار روح
 و قابلیت خود در محاملات ایشان دخل کند و محل بر غفلت نبود

قصدا اظهار جهالت خود کرده باشد چنانچه مثالش مصنف روح مفید است
 نیز در مدح و ستایش خود مگر آنکه که در سوال کنند بر چه برحق بود مزاج سخن
 حل خویش مجال کنند قال الیه شیخ ریشی در روان حار و آستم
 شیخ هر روز پس سید که ریشیت چونت و نیز سید که کجا است
 دانستم که ازین اجترازی کند که ذکر بر عضو در ایشانند و خوردن آن
 مگر که سخن پس بخواب زنجیرا قول باید دانست که شیخ روح فی
 مجرد بود که بیان آن چراحت پیش کسی ننموده بود که شیخ پس سید
 حس حل خود جوایش سید او لیکن در اینجا از بیان کردن هر که
 خود را در کشف حال دیگر است که در قالب این تقریر آورده اند زیرا
 تحقیقی از خم خوش مراد است که زخم آن درون دل می شود و اقبلا
 آن پیش زبر کان ترک ادب است پس استیفا دان در برده است
 حاجت و این باشد زیرا که سالکان این طریق را در ابتدا می حال اکثر
 اوقات می آید که شعلی قیاسات در صورت مثال طور کرده اند ماکا
 خود را مانی خویش نکنند و بنود عاشق میشود شاه اینحال یکی ذرات تحت
 و دیگری زمار کف کنت کترا مخصی است چونکه حضرت واجب الوجود

در مرتبه بخت و اطلاق که از مراتب ظهور و صفات مستغنی و مبرای
 نظاره خود نموده بر حسن خویش عاشق گردید باز خود را بنده ریج ^{صفا}
 در مراتب تزلزلت رسانیده عاشق و معشوق خود پیدا کرد و امید چنانچه
 عالم کیا نیست حضرت اولیس قوتی قدس الله سره در عشق به عقید
 حضرت صلی الله علیه و سلم گرفتار بودند و دیگران نیز طالب حضرت
 و صفی بنسبتا و علیه اشلام و غیره هنوز میشوند و خود را بنده آن هم که ^{جمع}
 مراتب تزلزلت طی کرده از غلبه جذبت بیظام تخریق مستند و از خود
 نبرند از آنهم مسترض تقیدات تخصیص اند و بعضی ازین بیان که با
 اند و در بحر تقابلند معشوق اند و لیاقت تعلیم و تلقین هم دارند و ^{حفظ}
 مراتب شده عید نیز بجای آرند پس ایشان مستلای نظاره بر
 واحد کعبه استعداد خود میشوند گاهی کثرت را بوجدت و گاهی
 وحدت را بکثرت می بینند و در تجلی ماسوی الله میزگردید ^{شکل}
 خلق الانسان من کالتفاوت قال الیه ^{بیت}
 تا نیک ترانی که سخن عین صوابست باید که بگفتن سخن از نیم نکت
 که است سخنگوی و در بنده بانی به زانکه در وقت دهد از بندر با

دروغ گفتن نصیبت از ممانه که اگر جرات درست شود نشانی
 باشد چون برادر آن یوسف علیه السلام که بر دروغ غرور شدند
 نیز راست گفتن ایشان اعتمادی نماید بل سولت لكم انفسکم
اول دروغ گفتن مراد از عدم حفظ احکام شرعیست که در
 حالی دارد اوقات واردات تجلیات مزیه عیبست مانند دراز بخت
 خود منحور کرد اگر چه ازین حرکات در طریقه صوفیه ناخودصفت
 نمی شود چرا که بخیر مرتبه اهد است خطره نیست مانند لیکن مقتضای شرع
 نیست در زمانه کفاره ان می باید چنانچه در استیسان حضرت صل
 علیه وسلم بعضی نورکان منصف استحال گذشته اند لیکن مهم در
 اهل شریعت اند و هر کسی که عادت او مطابق سواد دینی بود
 خطای ظهور آید بخشیده شود و چنانکه برخلاف آن فرستند مستحکم
 روزگار که صواب او شان را نسبت خطای کنند فال التمسیم
 کی را که عادت بود راستی خطای کند که گزاری رود و گرنامور
 شد قبول دروغ اگر است گوید تو کوی خطاست **اول**
 تمثیل مایه سابق است **فالتمسیم** اجل کائنات از روی **ظاهر**

آدمی است و اول موجودات سنگ و باقی مخلوق خداست
 بر از ادنی سبب اول اجل کائنات یعنی او مردمان از روی
 تعظیم و کرم ظاهری پادشاه است که از حواج دنیوی مستغنی
 بی بود است و اعتقاد بسیار افلاس و تکلفی صورت
 که است که برای آن شبنم حیران بر ایشان است پس بانفاق
 روزگار که ای خدا سگداریه از پادشاه مردم آزار که در خدمت
 این به تراج اگر نه سالی اوقات بگذرند چو که در یک روز تفصیر
 چنان بگردد و در شجبت او اگر ساعتی مصروف باشد هر گاه مردمان
 دعا بکنند چنانچه مصنف روح شاکر میفرماید کسی را تقوی که فرما
 نماید که زنی صدقه بشنک و که گمری نواری سینه را بگشاید
 آید یا بود در جنگ قال الشیخ از نفس پرور میفرماید زنی از
 سرورانش اقول ظاهر است هر که نفس پرور شود در نه نیست
 نبرد و بدون از تحصیل غیرت و می دانمیت خیالی حاصل کرده پس
 لازم است که از خویشش نفس سازد و تراز کند و بقول بزرگان
 شاکر از مصنف روح حال الشیخ کن روم بگردد بسیار خوا

که بسیار خوار است بسیار خواجوا چو کادار می بایدت فری چون ^{مور}
 کان دردی قال السخیر رح در انجیل آمده است که ای فرزند
 آدم اگر تو مگری و ستم شتغل توی جمال و از من برگذری و اگر در دلش
 گفت تکمل باشی پس صلوات ذکر من کجا یابی و عبادت من کی شناسی
 اقول مراد از فرزند آدم نفس انسانیت است ابتدا خطاب اولی شان
 بر این نادانست چو که این اوقات در تجملات انانیت آمده ^{حقیقت}
 خود را در او پیش نموده است و حشت صوری را الهامی و نادانای خود ^{نموده}
 طالب و او بوس شده است و نمیداند که من کیستم ازین باعث حق خود
 جل از روی رحمت رحمانه و عنایت کریمانه بند و نصیاح میفرماید که ^{رکاب}
 تراحت و آرام چشم نتوان عین طرب بشنوی و اگر رخ و من دم بصره
 که به وزاری کردی پس برود و صورت نه کور از یاد من عاقل سبالی و خم
 غفلت در غرضه دل بکاری در رخ و راحت را خدر خود می آر ^{است}
 پس معلوم میشود که قطعا زراعت عبادت من در قسمت تو نیست چو که
 برود علت های مذکور که مانع رضای عبود است در ذات تو موجود است
 پس تا وقتیکه قطعا از عوارض تو نمیشود پسندید ^{حقیقت} ^{خود}

نشان هم خداخواهی دهم دنیای دون این خیال است محال است
 و این آیه کریمه که در انجیل شریف نازل شده بود باعث آن همین بود
 که از عهد عیسی علیه السلام زمانه موسی علیه السلام قریب بود و در دور
 بعضی اشخاص یعنی فرعون و فارون و غیره از افراط مال و متاع
 دستگیر بوده دعوی ربوبیت میکردند و بعضی از غلبه افلاک و کالیف
 گرفتار آه و گنا شده محروم طاعت بودند و وقتی که ظهور رسالت عیسی
 علی نبیا علیه السلام گشت پس حق سبحانه و تعالی برای کین و دلیری
 ایشان سه گدشت پیشینان بیان کرد تا که عیسی علیه السلام تبرک
 خلاف رای ایزد کار ساز برای استیان خود در باب ثروت
 از من سه ال نکند مبادا که در حق او شان حضرت باشد که ان یاکون
 زبح حلالی همان تجویزی کند که هر واحد از آن از خود بیرون رود
 و تبدل وضع گرفتار غدا بگردد چنانچه از مصفح متناکه
 که اندر نعمتی بخورد و غافل گدازد از تکدی خسته در پیش خود میرود
 حالت نیست نه اتم کی سخن پرداز می از خویش قال المسلم ح ازاد
 کی چون یکی را از سخت شباهی فرود آورد دیگری را در شکم ماسی کند

اول در اینجا مصیبت روح برای عبرت اصحاب غفلت بینمادی و
 زمانی آید و سبحانه بیان می کند لهذا سرگذشت و نبای پادشاه
 و حادثه و واقعه پولیس علیه اسلام ظاهر می نماید و مراد ازین اذکار است
 که در ارادت ان فادرتسوم کسی را در غفلت نیست هر چه بخواهد بکند
 بعمل خود مختار است و حسیان غیر و اختیار در افعال خود ندارد
 فعل مایستاء و حکم مایزید گاه یکی را اسلام و دیانت بخشیده
 گاه کرده اند گاه دیگری را کفر و ضلالت داده چون سازد
 که بوضو نشان قهاری و در صفت رحمانی است پس کسی را
 لازم است که در ایام الاوقات در مقام خوف و در جا مانده هر دم در
 بخور ضاموی اوج طلبه کما قاله وقت است خوش از لکه
 بویاد تو موس در خود بود از شکم است و پس اقول کما
 که در شوق و ذوق به صرف است و سکر آغاز و انجاش بسیار بهتر
 است و الازوی باشد که در اغوش خود بخشد و جز حسرت و افسوس
 بادی بود قال المسیح که تیغ ترکش نبی و ولی سید است
 و اگر غره لطف چسبانه بدان با ایشان در خانه اول ببرد
 که ها

که سوخته آن رو دشمنی و لطف واجب الوجود را بمعنی جلال و جلال
 تا دلی کرده اقتصاد و تقضای روزگار را می گویند که ای سگبران عصمت
 شعار و ای خاک را آن عصمت انار انانیت خود هستی از مدخل
 آگاه باشید که خالق شما آن قوت قدرت دارد که در یک دم دنیا
 همه را موجود کند و موجود را همه را همه اصحاب ارج علی
 و چه از آریاب بر آتی ادنی بر کسی که از نظر رحمت میسند از خود را
 گرفتار عقاب شود و از آنکه به نگاه عنایت بخوار و ذفنه برصد
 طبعی و سندان جندی شکن کرد و اگر چه عدل و انصاف
 ایم التناد بر حق است و عذاب عقاب آن روز بیشک که کسی را
 اعیاد رحمت آن رب العزت و شفاعت آن ختم رسالت تاب
 توانای سعادت نماید هر چه در ارادت او در آیه نظر آرد لکن
 مقتضای بشریت همین است که او را خالق خیر و شر دانسته نسبت
 بنفس خود نماید و نسبت خیر جانب او سازد و ایام مقام خوف و جا
 بانه که الایمان بین الخوف و الرجاء بنامه حضرت علی علیه السلام
 خود سیرایت که بنوشتر خطاب کند بسیارانه جای سعادت است

برده از روی لطف که بردار گشتیاری امید مغفرت است قال المصنف
 صح هر که بتو بی دنیا راه صوابی که دستند عجبی که قنار ایر اولی
 که حاصل این بیان نصیحت بکشمان شریعت و دعایش کم کشمان
 معلوم میشود اما ازین کنایات فی الحقیقت نفوس نامر و مردان راه
 مقصود اند که در غفلت انانیت و عطالت ضلالت مشغول شده خود
 پست شده اند و نمیدانند که حال خستین بکشان بطالت اند و در بارگاه
 ایزد بهتار و ز فردا چه خواهد بود زیرا که در تلاشش تفریح خطوطا دنیوی
 عیش و آرام عجبی بر باد داده هر گز شبهات و منحرف از مأمورات
 اند پس برین گروه خجاست برده افسوس صد افسوس است که از حال
 ملعون پستین یعنی از حقیقت المیسر دور و در دنیا بهرت گرفته که قنار
 عذاب عجبی خواهند شد و از حال ایشان دیگران نبی عبرت گیرایی شوند
 و الا تو اعدا اهل اراد که در کاهمین است که چنین افعال می کنند که
 ایزد کرد کار مردی خصایل ایشان کرده و بیک مستحکم شارب و نمایند
 که قرب البش اصحاب بهت دار باضیعت باشد پس لازم برش و
 جو اس قاعده عقل و قیاس است که نمیرد و بیک شده شمر اند

و غیر اینست آرد قال المسحرج بنده است خطاب بهتر آنکه نزد
 بعضی شخصتین طریق تربیت عارفان تعلیم و تقصین است قال المسحرج
 چون بنده دیند و شنوی بنده نمند اول اگر بر گفته ایشان صدق
 اعتماد بسیاری بر این بنده بود و خطاب بنده قال المسحرج بنده کنی
 بحکایات و امثال پشیمانید کثیر از آن پیش که بسنیان بر آید
 اینان مثل زنده چون در مسلک قدم نمی باید که از حال سابقین
 غیرت پذیر شوی و بر صراط مستقیم شریعت غایب و راسخ
 باشی نه آنکه بطریق محمدان سبیل الحاد پیش گیری و در قوه خدا
 آمدی بسره افقی دور نکوشی حال درستی مال ضرر المثل لا تحقیق کردی
 لکون بالله من ذلک نطعمه در امثال آن ببت ترد و مرغ سوختی
 فراز چون در مرغ بیسند اندر بند بند گیر از مصائب و گران تا مگر
 دیگران ز تو بند قال المسحرج از آنکه کوشش ارادت آفریده اند و گفته
 که نشود و از آنکه گفته سعادت گشتان سیر و چه گفته که زود اول براد
 از کوشش ارادت و گفته سعادت هدایت از لی و توفیق شریعت
 و فاعل آن قضاء قدر از روی که در روز تقسیم روز نامی حقیقت بود

نوشته مناسب صله و طرفه شش چ از اقسام بد نیک جدا اجناس

کم و بیش مفوم کرده اند که اسطابق آن از هر واحد بطور می آید و
خواهد آمد ازین بیان بعضی را سعادت مغرب بکند و برخی را ابتداء
ذوق الحقیقت در اندازه فضا و قدر کسی تواند که تغیر و تبدل کند تا

بصفت روح می نماید که فضای اولیای الهی بقاوت و این
و کرامت نه باستقامت خویش نه بتبانی کسی است پس هرگونه بطور رحمت
در وجود غایت که است از جناب این ذکر است تطهر در مثل سوره ناه

شب تاریک در میان خدا می نماید چو در زرخنده وین در
نبرد با زوئی ناه بخشد خدای نخبنده اقول شب تاریک یعنی ذات
بجمله او واجب الوجود برای عارفان حق و مومنان رب العرش

مشهور است لیکن حصول این رحمت در حصول این سعادت در آن
خود نیست زیرا که نظنه این یکس غلط محض است که بخود هم باطل و جو
خود ندارد که در صورت این محتاج قدرت شناخت و اختیار

در یافت دارد البته شناختن حاصل کردن میتواند قال این
بیست از تو بگویم که در داور نیست در دست تو هیچ دست بالاتر
است

از آنکه تو بر چیزی کسی کم نمند و آنرا که تو کم کنی کسی بهر نسبت اول این
رباعی سخن مراد است هر چه که در آسمان و زمین متصور است مطلقاً
پس در آن حالیکه را حاطه دانش در عالم علوی و سفلی برین پنج
دایره سایر است پس گرامجال است که دخل را در قدرت قدر مطلق
و قدر بر حق کار فرماید و آنرا که او سبحانه از طریق تنقیح آگاه کند کسی
نمواند که گمراه نماید و آنرا که غفلت و هر چه کس اختیار نماند که
بوشیار سازد و قال الشیخ روح که ای نیک انجام بر از بادشاه
پد فرجام اول از که ای نیک سر انجام برنج و تعب جسمانی مراد است
که طالبان حق را بر آتش لاقی حال میشود و ایشان را بروی صبر و
کود و حتی المقدور بقدر و صلح و صمت خود بر ضا و رغبت از آنچه
در زهد و ریاضت مصروف بمانند و حرف کله و شکایت زنهاری
زبان نمی آرند هر چه که غم و الم در عالم زنده گانی بر ایشان می گذرد
نیتیه بود عقی دانند پس جان اشخاص در نفس الامراض همه کسان شکر
و از بادشاه بد فرجام عیش و طرب نفانی مفسود که از باب اول مراد است
کثرت مال و شتاع او در تحصیل عزت و جاه پیدا کرد و این گروه در

انگار در اشعاش لیل و نهار جبران در پایشان شده بجز غریب خود را
 ضایع کرده اند و در او و لعل هوا و حوصله از این جهانی و شهرت
 نفسانی محو و کم هستند و در راحت و آرام و نبوی غافل بوده از
 انگار عقبی غم آنه و سود و بهبود خود درین شکل می شناسد پس از
 فواید کلام شیخ روح دانسته میشود که شدت در رخ حسدی از دست
 دشمن در نفسانی بهتر است که این موجب استغنی شراست دان بود
 توسل خیر که قال علیه الصلوه والسلام هو تو اقبل ان تموتوا خائبة
 در استمال آن سفیر مایند غمی که پیشش دمانی بری به از شادی که پیشش
 غم خوری قال اللہ تبارک و تعالی از زمین از آسمان شاد است و آسمان با
 از زمین عباد اقول مراد از زمین آسمان است جان دل که این نفس
 یعنی جان در محبت او اعمی دل من کل او جوه شوق بر لحظه در آسمان
 در حفاظت و کهنایی او صرف بهمانه جوگر شود مختلف در رخ بر روی حق
 که با کرده مضطر به نیاز شود بلکه کی متعلقان او را که غیبی است
 بخانه خود دانسته رحمت رحمانه که کرم است که بماند می کند و آن صورت
 و بی وفا بود اینهمه پارسایانها از عنایت در سخا او مننون و در کمال

و ایما در پی ایما ای ان و از ار او نمی شود پس چونکه در بیان حسن و عیون
 چنان سخاوت و سخاوت شایع و ذایع است که از طرف مشرق جوڑ
 جدا و از جانب عاشق تسلیم و رضاست باید که هر دو بعد نظر بر منجوعه
 بر صورت عادت خلاق خیال کند و تا بقدر و بر از تو اضع و در آن
 عام خاص سگش زبیرا که جزای آن در کون و مکان یک بشر سید که
 رضای الهی نیز در ضمن این قسم خصایل تصور است چنانچه مصنف روح
 بنواید کل انار بر شرح یافته بیتا کرت غوی من اید تا نرا او از غوی
 نیک خود از دست کند ار قال الشیخ روح غی غالی می بیند و می
 و همایه نمی بیند و میخو و مند یعنی حق سبحانه که خالق خیر و شر و عالم عیب
 صواب است هر چه از مخلوق او صادر شود بران دانا و بینا است اما
 بقضای و فور رحمت خود عیب چیزی دست داری عاصیان خطا نشین
 و که بخشی ظالمان چنانچه کما بیند می سکند و همایه یعنی شیطانی که یکی از
 برترین مخلوقات او است با وجودیکه طاقت انانیت و قوت نفست
 خود اصلا ندارد و مکر از شفاقت حلی صی المهد در افشای راز هر واحد
 سکند شالش میفرماید بیت نعوذ بالله اگر خلق غیبه این بودی

کسی بجان خود از دست گیس نیاوردی قال المشرح شرح زرار سحران
 کندن بدو آید و از دست نجیل بجان کندن آقا را و از زهر مسمومیت
 که عاودگان از در بابت ما سبت او را که حقیقت غم و حاصل میشود و در کسی
 که از بی مقام در حیات میکند و باز صورت مات نمی بیند بلکه تا ابد
 زنده و پانزده میماند و ذات و الاصفافش دیگر از اسم فیض میرسد
 زیرا که آثار الهیت از وجودش ظهور می نماید و همان در زندگوست
 نجیل یعنی از ذات غافل بخوردن و جان کندن بر بر نمی آید پس آن
 ندانست و چشم نیست که خود را در عالم ناسوت نشناخته مجبور و مقهور
 ملک الموت شده بهیچ وجه چسبیدن برودن معروف در عالم فناء و تقاضای
 سود و نفع ندارد که فواید آن بی برای خود و نه برای دیگران باشد
 پس بیایکی رفتنی و دانست در زندگانی چو آنکه که پس از مردن
 مرتب در حال التماس روح روان خورند و گوش دارند گویند امید
 خورده روزی بسند کام دشمن نرمانده و خاک ریزه اقول
 یعنی مردم کم سخت در عالم زندگانی تحصیل مراتب قنای هستی خود نمی کنند
 بلکه سبب آنکه قنای وجود ما از قنای حسی استرات که لذات مجاز و حظ
 لطفی

نفس نفایس بان حاصل میشود تا گاه روزی چنین برایشان ^{بعض} ^{افضل}
از قصای الهی چار و ناچار میرانند برای خیال باطل خود غیر از آن
و نه است بسجده بندید بجز حاصلی حاصل نخواهید که آنها ^{السلام} قال
بر که بر زبردستان بخشاید بخور زبردستان گرفتار آید اول یعنی هر که
در آینه ای سلوک بوسه شیطانی و خیره نفسانی بآبی بند کرد در ^{نظر}
ملکوتی در روحانی حاصل نازد که در میان بکند بگرشاقص است و اجتماع
نقیضین بر حال محال پس هر جا که فتنه و فساد واقع شود در مظنه ^{حسن}
صلاحیت بر خرد و در اینجا مراد از این کلام حصول استیاز و دریافت ^{شود}
که ضرر بر است که بیان قبل از این ده نظر اول و سائر ^{تفاوت} است این ^{معلوم} است
ست درین ره رهبر کار ضرورت ^{قال المشرح} نه هر باز
که در روی قوی است اول یعنی هر شخص ضعیف قدرت و قوت داشته
است ^{قال المشرح} هر که عاجز آن را شکست است اول یعنی
باستقامت زید و ریاضت افعال بسیجه و اقوال شنیعه را مردود و تبرک
نماید ^{قال المشرح} روح ضعیفان را منته بر دل گزندی ^{اقول} یعنی
اوقات حال که واردات جمال و جلال ظاهری دستکش کرد و اندام

تشبیهات شرعیة دیگر شرحیه شده شرک توحید نکرده و قال المشرک
 که در زمانی بجز زورندان اقول یعنی هرگز بته و حدت نرسد بلکه شرک
 طریقت باشد قال المشرک حاقل چون خلاف در میان بیاید ^{بجمله و بیاید} ^{بجمله و بیاید}
 که بیخمسلاست بر کران است و اینجا جلالت در میان اقول مراد از
 عاقل برد تجارت است که سفر در بار برای تجارت بکنند چون در سالی
 باد مخالف و صدمه موج و خوف طوفان روزگار مضطر و مقرر شده
 بجهت اعنی دلش تنگ گیرد و در هر گاه که امرن صلاحیت و خیرت می
 نگرند یعنی خاطرش فرار پذیرد پس ازین عبارت مقصود مصنف
 در حدیث علیه همین است که حقیقت آن اشکیبایان حسرت گشیش بر بطور است
 که چون در آفات ملاحظم امواج گرفتار شوند آن زمان می گویند
 که خیریت و سلامتی برگرانت و و فی سکه غنایت بیجا است در حرکت
 لایمات باری تعالی بحفاظت تمام تقریب ساعل میرساند از وقت باز بران
 می آرند که منافع بسیار و فوائد بسیار در سفر دریا است چرا خستنی
 نکند پس همه اوقات درین پس پیش می نهند و در زمان صوفیه
 مراد از تجارت ملوکین مزاج عابد محبوبس طبعیت است که از برکات تقوی

دطهارت بغیر از ارشاد و تقصیر استاد گری قلب و تن می شوی بیدار
 و قدم ارادت بر اصل طریقت نہیں سپرد و اعتقاد تنزل برای تنصاف
 سوخت بسمله و صد هالوجودی آرد و حوصله مرا فیه و مجاهده می کند
 هرگاه بفضل ایزد تعالی در اوقات عودن مرتبه اول که مقام ملکوت است
 تحکلات انسانیه و حظرات مستطابیه رود تا شونده از اینجا بمقتضای
 و خود روی بحقیقه فاسده و ابله آید در دایره شریعت قرار می کند
 و میداند که آرام جان و سلامتی ایمان در شارع شریعت است
 هرگاه که بشیت رب العزت ثانیاً بمقام مذکور میرسد آن زمان باز گویی
 که ترقی به ارج و حصول مراتب در شرب طریقت است چرا که ارج ^{ملا}
 عجب نیست این بهیو دکان را که بر آینه برحق این **اقوال السالم**
 مقام بر آینه شش سیباید و لیکن سه یک می آید اول مقام مراد از
 سالک است چونکه اراده حصول حقیقت و قصد تحصیل طریقت می کند
 از نفس بجایش قمار بازی می سازد و تا که زمر مراتب مرسد آید و در بار
 خود سه شش یعنی در احاطه خود مقامات ثانیه عشر که بر پنج شیخ و بزرگ
 صوفی در بزرگ گیری و مرتبه اجسام که متضمن عناصر اربعه در موالتیه و نفوس

ثالثه است در مرتبه نفعال در مرتبه ارجح و مرتبه واحدیت در مرتبه وحدت
مرتبه احدیت است بنحوا هر لیکن سه یک می آید یعنی استلای نفوس شده روی
که از تحصیل آن بجز عای مانی الضمیر نرسد یعنی منتهی در حده الوجود کرده و در
عالم نیستات تقدیم کرده و در آن میگردد چرا که بازی ادب بر عین
می آید و در ادش شوقی افتد چنانچه شناسش سفر بایندست بر
بار چراگاه خوشتر از زمین و لیکن است اورد بدست نوشتن عثمان
فی الحقیقت مرتبه وحدت الوجود از مدارج شهوات اولی و حسن است
لیکن تجسس اختیار ندارد که تا ارکان است شده به مقام ربوبیت رسیده
قال المشروح در بیشتر از مساجد می گفتند یا رب بر این زمین
که خود بر بجان رحمت کرده که ایشان را نیک آفریده اقول یا رب
که این عبارت محتاج به تفسیر است لیکن برای تفسیر مقصود در شرح آن
تاویل آورده میشود تا که بر سخنان در کار محقق و محتجب تا فرکه در پیش
مراد از حضرت صلی الله علیه و سلم است زیرا که خود را شاد فرموده اند
فخری و این شیوه اسرار کائنات بود که مقتضای خلق عظیم در رحمت
لعل لیستی دائم الاوقات دعا میکردند ان الله صلی الله علیه و سلم است

که بار بشارت را از توفیق برده در این عنایت کن که بر توحید تو ایمان آورند
 و از دین و اسلام نگرزند که سو خدا را از خود ایمان بخشید و در باب
 و حدائت خود مصروف کرده و در امت مروج داخل نموده صلوات
 اعتقاد ساخته قال السلام ح اول که کسی علم بر جا کرده اکثر
 در دست چنانچه شنیده بود گفتند که چه از بیت برست چنانچه
 و فضیلت مر است راست گفت راست را از جهت راستی تمام است
 اقول در اینجا چشمه نیز براد از حضرت صلی الله علیه و سلم است که از
 کجین نه اسرار ایزدی و جام همان نای عرفان سرمدی تحباب نبوت
 انسر و کلمات صلوات عنایت شد پس آنحضرت عتق دین را بدست
 یعنی برای مومنان قبول فرموده برداشت در زینت دنیا را که فراموش
 نموده بگذشت هر گاه که خطرات بشرت آنگه که در یو راحت و آسایش
 جبهی یعنی آسایش دنیوی حق مومنان بود آنحضرت بر ترک نمودند
 پس دفع آن توهمات باطله نموده بجانب نفس خطاب کردند که سلیمان
 را نودت و شمت سلمانی پس است و باقی بوس اگر چه در نفس امّاره
 جمال بر او دید قدرت اند لکن فضیلت حلال ازین جهت او شرف بود است که

نمایش این بزرگوشت در عالم نبود بذات این خدای کونین تصور است
 میان برد آمد تفاوت ذلت غرور جلوه کرد و باران است چنانچه
 در زینت زرداد در دست راست را بر سبکی خود ندیدنی صبر متنازع
 که این از میزان عظمت و شرافت است زیرا که این دست از روز اول
 مسعود است و آن روز دنیا قی مخلوب اند از هر دو اند **اللّٰه تبارک و تعالی**
المؤمنین و جنت الکافرین قال الشیخ روح فریدون گفت
 چنانچه بعضی نسبت از روی حضرت زینب علیها السلام و السلام که
 یقیناً فرزند است از امان عالم بود قلمون اند و سینه بودی که پسران ^{مخبر}
 بر روزی یعنی بیخ انسان که منظر ذات حضرت حق است و نیز در نگاه
 ذات مطلق تبلیغ حکیم نماید در این میانک دارد امیر و شهباز
 که بجان خود بزرگ و بگردانند یعنی همت باصلاح در آنکه تقدس ^{مکات}
 یعنی ارواح که لطایف عالم قدس اند خود صفات و ترکند و اصل
 احتیاج نصفه از آن **قال الشیخ روح بزرگی را گفتند که با خود**
نصیحت کردت راست راست چرا خاتم هست چو یکتند گفتند
 که این نصیحت ختمه محمود اند اقول باید دانست که این مثال نیز بر مثال ^{کنند}
 مرقع

از قوم است و غرض ازین بیان همین است که ناقص را کامل باید ساخت
 که کامل خود بذات خویش کامل است اقصای آرایش و پریشانی
 چنانچه مرتبه تزیین که از آرایش جمیع حوادث بر او منزه است بحاج
 حسانت و غیرات نیست لکن بجانب آن نگرانیده تضرع اوقات
 می کنند حکم آنکه الدنیا حرام علی اهل الاخرة و الاخرة
 حرام علی اهل الدنیا قال الشیخ روح ^{بن} ^{مکی} آنکه شخصی
 دوازده سخت یا فضیلت نمی دیر یا سخت اقول یعنی آنکه
 حق عزوجل در عالم موجودات می نواز و یا جو مرتزات می دهد
 باوصفات اگر جو مرتزات می بخشد فضیلت علم و دیانت عظامی دارد
 اگر و صفات عنایت کند مال و شایع مرحمت نماید قال ^{امام}
 روح نصیحت بادشان گفتن مسلم کسی است که بیم ندارد یا امید
 اقول بادشان مراد از مراتب الهیت است که در تزیینات ^{کتاب}
 آمده است لهذا شیخ رحمه الله میفرماید که اراده سلوک و قصد ^{توسعه}
 بدان کس باید که موت و حیات را مساوی مطلق ندیده میان ^و
 راحت تیزشادی و غم کند و برای حیا و فروختن ^{کسب}

۴۴
والا در خطرات غیریه ابره مولود عتاب حضرت احدیت کرد قال السبح
۵ بود چه در پای روی زرش چون شیرندی نمی برش رسید
بناشند ز کس برین است بنهاد توحید و بس اول این
در تمثیل عبارت گذشته مرقوم شده است ازین باعث حاجت
لیکن برای تفهیم و تعلیم بندگان صاحب العرش تفسیرش کرده شود
پس بود همانست که در واردات حال و احوال و صلیان
نخلیات حال و جلال سرور و مغوم نباشد و آثار بشت و چنان
چشم اگر رو نماید بر دور این دانسته میسر که بگردد سباده که از
اسمای رحمانی ترصد کرد و از افاضات صفات قهار حقانی باشد
که از شرایط توحید و ذاب و عدانیت محروم شده بزرگ طاعت
مرد حقیقت کرده و در این بر این هم باک است قال السبح
بادستگاه ادب و در حکم کار است و نوحه برای شرف و خواران
رئیسای محفلت جوی طاران بر که در خشم جبار نشو تا پیش
نوز اول هر کسی را که این است تلاوت نمودن است نظام توحید
از سبب اخبار و حوادث روزگار خوف و خطرات چنانکه

از بادشاه مراقبه الهیت است که برای دفع خطرات غیرت است پس
برگاه که عارف حق را فانی الله حاصل میشود و خطره غیر عن کرد
و مقصود از شحنة مراقبه رسالت است که میان شرفیت ~~و غیرت~~ و رسالت
سفارت را نمی گذارد و ترقی و تنزل یکدیگر را بر تبه تسادی رسالت
و فتنه و فساد این آن بر دارد از آنجا که سالک را فانی الرسول ^{حصول}
می انجامد و مرتبه دصده و کثرت را وجود واحد میداند و فاضله
مراد از مرشد است و تمسک به طالب حق بر وجه فانی الشیخ ^{در رسالت}
نفس و شیطان معاد صلح و اتحاد ندارد و شر و فساد بر می و در ^{عقود}
بر داشته حق بجهت برساند و لیکن بر واحد از نصوص وجود اول
شهود میکند ^{قال المسلم} روح جو حق معانته دانی که می مباد و او اول
چونکه میدانی که احکام الهی برین است در ادای آن جرات فاضل سنگینی
^{قال المسلم} روح بلطف به که به حسب آوری و دولت سنگی اول
پس سخن مناسب است که در صحن حیات خود بعبایه صادق و ^{و غیرت}
و اتق از جمیع احکام دین برضا و عنایت فارغ شوی مباد و اگر بعد
معات در شداید عذاب و کباب عذاب گرفتار باشی ^{قال المسلم}

۴۴۹
خارج اگر نگردد و کسی صلیب نفس اقول هر کسی که حقوق حق عود
را بر ذمه خود واجب لازم ندانسته از ادای آن انحراف نماید
قال البشیر فی شرح بقدر از دستمانند بر دهر کسی اقول باید دانست
که در یوم التمام مجامع اعمال او بفر و جبر خواهد شد و خیرای
اولاین خیر و شرش داده نشود و قوله تعالی فی فصل انتقال اثره
خیرا بره و من فی فصل انتقال اثره شره اول خلاصه ترجمه
این مقام حسب عقاید صوفیه که ام نیست که شرح رحمه الله علیه
شهادت را خطا میکند می گوید که ای مردان چونکه بر عقیده مستقیم
هستی که ظهور او سبحانه تعالی بر دشمن تر از آفتاب است و شهود ما
طلب دهر با پس چرا خود را فراموشیده یاد او نمی کنی از حق
سوقت خود حاصل کنی از عرفانش مجرد مانی دین و ایمان
را نفس و شیطان بجز در قدمی خوانند بر دوزخ و کفر و شرک
و واجب النار خوانند که در قال المسحوح نه کسی دادندان بر شی
کنند که در کف قاضی را بشیرینی اقول قاضی مراد از زاهد است
ترشی و بشیرینی مقصود از رنج و راحت است یعنی یکی اصناف بی

از کردات دنیوی بکلیف د اذیت روزگار بگردد که در دنیا
از رعوایات انجمنانی رنج و کربت حاصل آید قال المفسر شرح بیت
قاضی جوهر شوت بخورد پنج چهار ناست کند از بهر توله ~~خبر و زرا~~
اقول یعنی بر عارضی که درین جهان فانی معرفت جو اس حشر خود
کند بر اینجه در عالم جاودانی برای نفس خود انجمنی شست باغ
خان و قرب ایزد نشان و مقبولست خاتم نهمین حاصل کرد اند قال
المفسر شرح فحبه پر از نا بکاری چه کند که توبه کند و پنجه سوزان از
مردم آزاری اقول اعنی نفس معلوم ز ابدان تار که الدنیا در کجا
ایزد بی همتا سرگاه که از برکت نه هر در ریاضت ضعیف و محیف کرد
از زمان از شرارت و فساد خود بار نیاید چه کند و دعوی انانیت
نگدارد چه کند و شیطان معرفت عارفان پارساد موجدان بر با
چو که در اوقات حال وجود خبر ندارد از قدرت غیرت خود ^{فانح}
شده داخل غیبت کرد و جلند که همراه ایشان طرح اینک ^{مجا}
انفاق شبند از دسیرت جلانی تبدیل کرده بصورت جمال نیاید
قال المفسر شرح جوان کوشه نشین شیر در راه خدا که بر خود نتواند ^{بگردد}

خاست اقول لفظ چه مضمون این بیت مضمون عبارتند که
 است لیکن تا و یا شدن برای تقسیم عوام کرده بشود که جوان گوشه نشین
 یعنی انسان صاب که بی نفس در محققات او جل طلاله عجب است
 و بر بعضی ملک خود از سو او در صحن و جوان شیری میرا و مو است
 آدم حق است است عجب که عبادت کند ملک چه خوب قال
 المسحوق حکمی را پسندید که چندین درخت نامور که خدا میخواست
 آورده است و در پسند کرده است که بی را آزاد خوانند مگر سرور را که اثر
 ندارد درین چه حکمت است اقول خلاصه این حکایت همین است
 که روزی شمره طالبان حق از مرشد خود عرض نمودند که چندین
 انسان بی شان و مردمان طلیل الاسکان که حق غواصه پیدا کرده
 است و علم و فضیلت هم داده هیچ کس را مصوم خوانند مگر خود را
 که فضل و کمال ندارد درین چه سر است قال المسحوق گفت
 هر کس را در حق است و وقتی معلوم که گاهی بوجود آن تازه است
 گاهی جسم آن پرورده و سرد را هیچ ازین نیست و در همه وقت
 تازه است و این است صفت اثر او کان اول حکمی یعنی مرشد کامل

در جوابشان فرمود که هر کسی با عیش مشغول است و عین است و عینی
 شرطی مشخص و بسین که وقتی با داعی آن معصوم و سطر می شود و می
 بانقاعی آن عاصی و مذنب و مجرب ازین تقویات است و نسبت
 دایم الاوقات آزاد و بیباک و منزله و مبراست و چنین است
 موجدان که خود را در وجود دانش همه و م ساخته اند و جمیع حکما
 و حکمات و جهان را چه از خصایل خیر و چه از شمایل شر افحال و اقوال
 خیر سیه اند و آن را بخیج و دلال محبوب لایزال می شمارند و ذات خود
 را بصیفات خیر متصف می انگارند قال الشیخ روح ^ع بر آنچه میگوید
 دل من که در جلای بس خلیفه نخواهد که منت در بغداد اقول شخصی نامه
 که شیخ روح درین قطعه طرف سالک خطاب می نماید می گوید که ای
 آنچه در خاطر تو می آید که در بغداد یعنی در مذنب طریقت روم
 غلط است و صرف و سوسه نفس چرا که بغیر از خلیفه یعنی بغیر از مرآت
 مرشد کامل و بر میری دسی عارف در طریقه فقر و مرحله سلول جمله
 یعنی خطرات و توهمات بسیار است رفیق انجام محال است باید که
 را درین افکار عیشیساندازی درین بند و فصلی سخن عالم نشوی

قال المسحرج كرم: دست بر آید جو نخل باش کریم و برت زد دست
 جو سر و باش از زاد اقول اگر میسترانی همچون نخل نبرداری مثل ثادی
 پیر و سبزه باشی که حاجت ادای خاص و عام و شکل گشای امام
 از ذات کرمت آیات تو ظهور یابد و اگر قدرت نبض و سخاوت و
 و بخشش و کرمت نهاری لازم است که مانند سر و آزار بعضی نخل
 نخبه و بی طمع و بی نیاز از جمیع لطای آفاق باشی و از هر ادائیگی
 نیک و بد در این دآن نیایی و کسی را در خطرات یاس و رجا پایی

قال المسحرج و کس دند و حرمت بردن کی که داشت نخل
 و دیگری که داشت نخل اقول مراد ازین دو کس که کی داشت
 دیگری داشت و کرد و فارون دابو حمل نه پس خفای این کس
 بر همه جهانان اطلد و سبزه است که کی از شرط نخل را بی سخت سری
 و دیگری از غنیه حمل جنبه بد پس هر کسی که چنین باشد اسم خود دنیا
 در پیش تو باشد خیر الدنیا و الاخره و ذلک هو
 الحسن البین و خلاصه تو بر این نخل باصطلاح هر نخل
 که فارون مراد از مایه نخل و نخل است هر که جزیه طاعت و عبادت

کس از نخبیل فاضل ما کند بر عیبش کوشش کند اوله نخبیل فاضل را و از جا
 جابست هر کناسی که از وی در روزی خود منسوب کند و از استغفار ^{حزین}
 محمود مانده ^{پیش} محاسبه اعمال همچنین کس افعال بروز بانه این بارگاه ^{معد}
 و جل کرده شود بر وی جزای ^{عظمت} نصیب لازم آید ^{فلا اله الا الله}
 در کتب و صده دارد که در ^{عرب} بسیار ^{اولا} کریم مقصود از ^{عالم} خود
 اگر محاسبه اعمالش در روزنامه شبانه روزی ^{تفضل} سلام ^{انسان} است
 زیرا که در عالم مثال صفت خود از ان واجب از خود ^و کرده و معانی
 حیرت و عبودیت خود را که ^{که} ساد از ^{که} شمر ^{عزت} کرده و
 در باب رحمت رب الهوت در خوشتر ^{رحمت} کرده ^{رحمت} است ^{امان}
 و چه در استغفارش بشود ^{منضا} آید ^{که} با ^{ایها} الذین آمنوا ^{اولا}
 الى الله توبة ^{كل} الشئ ^{روح} نظامه ^{کتاب} نماه کتاب
 کستان ^{المستعین} ^{بین} ^{جله} ^{خارج} ^{بر} ^{کسم} ^{ایمان} است ^{ار} ^{شو} ^{مقدان}
 طریق ^{سنت} ^{سنت} ^{لفظی} ^{زفت} ^{ابوز} ^{مراد} ^{از} ^{نام} ^{شده} ^{کل} ^{باب} ^{ختم} ^{بر}
 آید ^{فان} ^{سباب} ^{ایمان} که ^{رای} ^{تربیت} ^{طالبان} ^{سید} ^{نواد} ^{علیم} ^{سنان} ^{ان}
 بیضا و دقیقه از وقایح ^{خط} ^{مراتب} ^{دات} ^و ^{لطفه} ^{زلف} ^{علم} ^{صفحات} ^{نام} ^ع

که انصاف کفکوی سوسن این است که قوامه سلوک و تصور در شمار دوان
 است از ضوابط و در کثرت در رشته برکت است باطنی باطل این بل فمید کرده باشد
 و از رفته و نیز در غایت خبر دارد و شمار باشند بیاد که عقاید منزلی طبایع
 سون از طبقه توحید در طریقت محرمند و نام التماس در سر عقلی در کفر
 و بتلافاً **المسح** بالضمیحی محرم روز کاری بن در کفر که نماید کون
 بر کبر بر سون باشد و اول الضیبت مراد از خوشی نژاده است
 اضعاف شرمها را وقت جان در سر در جای پیدا آمد شرح با حکایت و سواد
 و اشارتی که در رفته ظاهر مردم شده است از قافیه شهود و از نور کثوفات
 بر خاک بر این محبت تکلف و آشکار کرده است مطابق ادراک و استعدا خود میان
 پس لازم و مناسب است که بر صدق در سرخ این عطاء نصیحت و منفعت بوده
 عامل باشند تا بر تب حقیقت در رسد که ازین تعلیم اخوان الصفا
 خوار و ما علینا الا البلاغ لبین الی الله تو بهید و بهر لوازم ختم شده
 شود به حق است شاهد **الحمد للحمایة الکبری** و علی عاقب الامت
 که این کلمه عرفان اعنی شرح کلستان نسیم غنای خلیفان
 مشرب با آب حده بالوجود بر سر در مطلق پاک که استداد اضمحلت تمام است

بسم الله الرحمن الرحیم

این شرح طبع فصحی است ختمش بر مباحی باشد صد گزین می باشد که در
بر خاسته از طهر حاصل شد الهی بولان همه میان این حرف و حرف بنوعی جز
نور در آن همچون حدت این مصنف و صدق را به تمام خوبت بن این

و آخر دعوانا ان الحمد

الله رب العالمین

شماره

نورانی که حضرت صدیقه زین العابدین از میان آن سید راه عالم
تا نبی سید او بهیچان نه از اتم پروردگار رحمت احم او را در کتبت بر این
شاید از آن فرزند اسرار بر تو معذ انوار الوعد که کشای غرض محمد زید
خداستان که در حدیث حلال عقود علوم طبیعی در ماضی صورهای بی منفعت الهی
چراغ هدایت راه که در کان طلعت آری شمع روشن انجمن طایفه خدایان
منتخب مجموعه موجودا آوازه حدیث خدایان یاد و تیر ان اقتضای پیش خویش
حاکم برین شهر گشته معنی آیه اگر زنده می بود که در کتب تجارتی نمود شکرگاران
علوم خدایان که معلوم اول یا انهمه دانی از ویران جهان سخن اگر اوت بود به صلاح
بر خط خود نیکشید تیر اندازان جهان کرد کار خود نشان خطای می باشند قبضه از دست
قدر اندازش می که از فرشته خدا شاه سلیمان در کتبه که از کیمیاگری ردای برین

۳۳۵۳۳۳۳۳

۱۹۱۵۲۳۲

DUE DATE

DUE DATE			

س ۳۳۵

۸۶۲۰

۱۹۱۵۵۲۲

شرح گلستان سعدی

DATE	NO.	DATE	NO.
------	-----	------	-----